دفتر اول

۱۷

~~۳۸~~ [illegible]
۲۸۶۰

۱۷
مختلف علوم

۱
جلد اول

www.abulhasanalinadwi.org

فہرست جلد اول ... [illegible]

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۴۰	[illegible]	۱۸۹	اسمعیل	۱۴۵	علم الالفاظ ...	۱	نمبر اول از دو حاجی
[illegible]	[illegible]	۱۹۰	اسحق	۱۴۶	علم تعبیر خواب	۳	نمبر دوم
	[illegible]	۱۹۱	لوط	۱۴۵	علم موسیقی	۴	نمبر سوم
[illegible]	[illegible]	۱۹۲	یعقوب	۱۴۷	علم ...	۵	سبب جمع و تالیف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یوسف	۱۴۵	علم تکسیر ...	۷	دفتر اول ...
[illegible]	[illegible]	۱۹۴	ایوب	۱۴۷	علم جفر	۸	علم اصول الدین
[illegible]	[illegible]	۱۹۷	شعیب	″	علم ...	″	علم ...
۲۴۸	[illegible]	۱۹۶	موسی	۱۴۸	علم الاحکام	۱۲	علم ...
	[illegible]	۲۱۳	یوشع	۱۴۹	علم الآثار	۱۸	علم اصول الفقه
۲۴۹	[illegible]	۲۱۶	کالوت	″	علم آثار علویه و سفلیه	۲۲	علم ...
	[illegible]	۲۱۷	خضر ...	″	علم الاحاجی	۳۲	علم نحو
۲۵۰	[illegible]	۲۱۸	الیسع	″	علم الاحتساب	۳۳	علم ...
[illegible]	[illegible]	۲۱۹	ذوالکفل ...	۱۵۰	علم احوال رواة حدیث	۳۹	علم ...
۲۹۲	[illegible]	۲۲۰	اشموئیل		دفتر ...	۴۲	علم ...
	[illegible]	۲۲۳	داود		...		
[illegible]	[illegible]	۲۲۵	سلیمان	۱۵۴	آدم	۴۹	علم الخط
[illegible]	[illegible]	۲۲۹	یونس	۱۶۱	شیث ...	۵۰	علم ...
	[illegible]	۲۳۱	سکندر ...			۵۹	علم التصوف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۶۳	ادریس	۶۱	علم ...
	[illegible]		[illegible]	۱۶۴	... نوح	۶۶	علم ...
[illegible]	[illegible]	۲۳۳	اصحاب کهف	۱۶۶	سام ...	۷۱	علم ...
	[illegible]			۱۶۸	هود	۸۳	علم ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جرجیس ...	۱۷۰	... شداد	۹۶	علم طب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	زکریا	۱۷۱	صالح	۱۱۱	علم التشریح
[illegible]	[illegible]	۲۳۴	یحیی ...	۱۷۲	ابراهیم ...	۱۱۵	علم ...

www.abulhasanalinadwi.org

مهر جهانتاب اول

فهرست کتب رسائل ... [illegible]

کشف الظنون ... [illegible]

رياض ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اتحاف النبلاء المتقين ... [illegible]

مقصد ... [illegible]

رسائل ... [illegible]

ديوان ... [illegible]

ديوان ... [illegible]

ديوان ... [illegible]

منتخب ... [illegible]

مجموع الاذکار [illegible]

مصطلح ... [illegible]

[illegible]

www.abulhasanalinadwi.org

نثر اول از دیباچه مهر جهانتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سرسبزی ریحان چمن لب خردی ارغوان لباس بهار لاله جبین سجده دستی هزار نار لیست که از کالبد
چمن گل سرسبد آفرینش گلشن زمان را بزنگار رنگ گل نکهات نکهت نواخته و رنگینی دامان گلشن بگریبان
گری طلاکار خزان سنبل روزگار زر و روی عشق مهر جهانتاب آفتابی نثار لیست که نسبت مرتاجی را
بکشت و سیاره عمر لو طاساخته خارستان قمار را از گل کهن دلوی جیحون گلستان بقا در آغوش کشیده
وعشق خورشید منظور خود را زه گریبان دل شب ساخته از دست ولوله صبح جیب جانش تا دامن بدرید
رحمت بسیار بخش آثم نوازش لطلبه جو بر رحمة عام بخش از وجود اثیم و صدور آثم عاشق تائم و مکرمت
بلبوال ده مرهم سازش به مرور حسن تمار قبل از وقوع مستعد باندمال زخم جرائم شب یلدا و روید
غبار معرکم نور و پس پرده عزا مش او فتیله بر چراغ روز و در روز روشن در دهش برات
سیه دلی بخسوم قلبیان کورستان بر بر صد فدار دوده عود سوز بتصدیق نور افشانیه پرده نشین
هفت منظر کاخ دماغ کور فطرتی از رحم ما در منظر دیده وران و بر لعقوب شوخ چشمی دلبه بردگی ابی مردم
چشمه نور بانجیر کو سبع در بخیه آهنین چون حباب در آب روان ابیات دهان غنچه قفل حقه مشک سعادت
در دیده جیب گل زرافشانی بلند کنند ذات او زبان اوراق گل در چنگ جاباری ذکر حق لب از و گیرد
بلبل در کف منقش برات او نغمه مرجان دست از تعلق شسته بوضوی نماز بروانش پیوسته در آب

دارد

و گوهر منقلمیت لعموم دانشی و اعتکاف در حجره صدف و اکام خوشاب حباب چشم عبرت در بیت ثابته
عالم آب دریا گران در جستجوش قطره زن موج مستانه روی آب محو گرداب سکر بار در پاشی بحر افکن محیط گنجی
شکسته بحر حیرت همه تن آنکه سینه فگار تیر باران اندوهش اتمام سودنیلا بار برجا و باهمه تری از ساحل لب خشک
کفیده دهان و دهشت با گریبان سبوح عنوان با اینهمه دامن دلدانی بدست خار نداده و حشت عشقش از تباهی
بر منکبهم بر هان انگشت سبزه مقعر خودی ابروها از شبنم سبحه گردان و نفخه بتشبیق تربیت
بهار عطرفتنی در زمین نیاز بر روی غلطان سمند آتش ابستر در هوایش تاب پاشی التفات منظر بار کاه فلک
و لمعه آیه شوخی موج دریع در بزم قافیت ذوالنون بهوت ابیات با رتخیل هر دمی نی از علم عمانش بهر و انه گشته
بر آب و رنگ از جبه زبانش براق بغعلت زرف سمائی به لعر فانش همیون دهم نا بمیود ما گاهیه
و شد نشانش چو نکهت در گل اندر ینت خاطر سوان بر قالب چو جان در تن همو از همه در علم انبیا جو بخشی
هما نو تاب کو کو سایه انداف به پیلای که عنقا هیت دست آمده اوج سلانه پنهانش قاف فلک ستاره
قواعد عراق و حجاز نوازش نیه نگر سوالف دلسوز عشق و هسار انش هر سیقار هم بجو دست عزه لی گنجه
چنگ سر کبیب تفکر توحید نغمه خوانکمتش نطق هر جانراس لصد مرغ از فروع و اصول حکمتش ناطق و دست
قفا لیتی به با برجائی قدر عروه دلد گریبان گیر سابق و لاحق نارو ده انه گشته اندو در حلیه قرطاس زرق فاد عالم
بحر از منده تحریرش
در ای گوهر خانه دانش مصقع و در بدیه حسن کارخانه خام او طرفه دلدار دام و انعام و ابدار و در وجود
سماوی دل دلو مهر او مدار [illegible] گرمش و لطف او
خلق خرد هش حاقد نطقه لعق لعنت دستی کلمه و موزونی کلام باستقامت سهی بالای صبح فصاحت بعدال و فعار
سرو جوی بار جمن بالغت کوزن شکر ف نقلانه مینا و سپید پایمن و بی در گل خسرو رنگ ریخته و سیکل بند آب
مختلف اطراز بهر اجتماع در مجمع البحار دین حنیفه بعد تطهیر بتنه هوای لا تحید چون سلک لولات مطراز هم گسیخته نوری
کنار یان بحر و رخشانیده مهر وجود بر بک رنگ هر روی نشستند و پای عروج سما و دامن شغل جیبه و سند و ازینه
بر کتف لستند محمد محمود که نام نامیش از نقطه علم صوری شرکت عامی در بر و داشت عجبت در آغوش چون
کف سایه از تن مبرا و احمد مقصود که اسم سامیش چون طلوع کوکب نورش از مطلع احدیت از وحدت خبر

www.abulhasanalinadwi.org

اسم ذات با اضافه کثرت پیدا گرا و نمودی طبقی اوراق سما و غبرا را برشته موارید فلکی شیرازه بستند
و چون ابر و جوشش دراز ل رنگ گریه ذلتی به دهرق گل رحمتش از خنده لبالب نونهالان چمن آفرینش بر رستند
هر که شمع هدایتش را پروانه گردید ظلمت کفرش دیگر گرد کاشانه دل بی پروانه گردید مومیائی شفاعتش
شکسته بند خسته استخوانان بار عصیان و نوشدارو [illegible] و رحمت تنگبار با اقبال صحبت تنزیهه رافع ادبار طفیلیان
ساحت ای کل وحدت تا که کثرت لزدی خوش کرد این شام با روی هم دی ز انوار وبت یکی بنکهتش با خلق زمین
روی دوی برنگ مخلوقی یی ست ازل چو نگار آفرینش بستند نامش بنوشتند و قلم بشکستند آغوشه هم کتاب
دین خاتم تا اول و آخرش بهم پیوستند با صد هزار آفرین آفریننده گل بر بدان گل لنسیم غنچه دلکش در بر شب و بر
ارواح دسته بندان از هار ملت بیضا ز نقش منظوم شد با که چار آئینه بختان مجاهدین مصاف مجاهده ارکان اربعه
خیام بیت ایمان مشاهده چار حد خانه ششدر عالم جهت اربعه متناسبه ستة ضروریه حکمت لفقد و با حسن
سرود اعیان کتاب شریعت رفع قبح دا از شرک و حدیث شریک کرده شکر ارکان مبارک سوخته در قصور ایمان
اکر کنی از برارکان کعبه القرآن بالقرآن [illegible] تا تمام و در اسلام تا بوته آمیز شرک الیسال پخته و رباعی
آنها مسکوک کرد و خاتم هر چند رکن آخر منتم مصاریع رباعی دین و چون ردی مقوی قافیه شرع
متین است که بنا بر ایراد ثلثه اول اطراد چهارم نه آئین ببین است رباعی ابوبکر به تیغ دین چو جوهر آمد
فاروق ز صیقل آب گوهر آمد عثمان دم تیغ وقف ترش وارد حیدر لعروس جنگ شوهر آمد

نثر دوم از دیباچه

ببین فیالی سزاوار خداوند حکیم [illegible] علت الاره که مسند شش جهت بوجود موالید ثلثه زینت بخشیده یکی از پهلو
این مثلث بنا بجمیع [illegible] که از عوامل ارواح ثلث است گرم گردانید و سم لوا انجامع را با اضافه
منصب جمیع الهی در چهار حد عقول عشره بمرتبه محسوسات ظاهر و مدرکات باطن رسانید اصول طریق فقه
کلام [illegible] و اخبار معتبر فصیح البیان [illegible] قلوب [illegible] از اشرف المخلوق
از عقاید [illegible] معانی [illegible] از فردوسی کش [illegible] خاکساری [illegible] تصوف [illegible]
بافعال [illegible] و اعمال مجاهده و نفس محاسبه همت بلند ساخت و قانون دانان موسیقی [illegible]

از خیالات چون نواز ورات قیس وحشتی قیافه بخشیده بعروض مرض عشق و ظاهر رباب نخبه با عشق [illegible]
و بصورت چون چنگ سر بزانو نشرند ساخت رنگین را العبیر بقوش [illegible] و از رستنها [illegible] از رنگ
اوراق بر کش تشریح بدایع صنائع سحر مثال و تفصیل غرائب طلسم حکمت بالغه [illegible]
زند بافان چمن [illegible] و فلک [illegible] از منطقه کر طاعت لسبته و با استخراج ماده فصل سال و ماه [illegible]
از سپهر [illegible] آثار علوی و سفلی و دلالت [illegible] گروهی رفتار نجوم بهیئت مختلف بعضی بخط مستقیم و برخی [illegible]
بر او دقیق [illegible] چون اتصال کاف و نون خلق او با کن بهم در مدد فکر ماه نو چون [illegible] ناخن بهم
لعنت و لآلی متلالی رحمت از حضرت آفریدگار گوهر مهمان و فیکون نثار فرق تاجدار لی مع الله
خلعت بوشی لولاک لما تخت [illegible] دنی فتدلی سر بر زیب وجود بالافق الاعلی یاد گردست شمال
وصیه آش بر فرق نون صاکرده و لطف [illegible] به دوش [illegible] و دعایی [illegible] از دیاد
مهر عارضی که از مطلع والشمس و ضحیها تافته و عنبرین گیسوی که بر جعد [illegible] والیل [illegible] سبحان الذی اسری
غایت امر فاستقم ماده اعتدال صوری و معنوی گردیده و بلندی گرامی که از [illegible] سبحان الذی
برات قرب منزلتش گردیده محمد [illegible] گیسوی [illegible] از مقاما محمودا [illegible] کشیدند و احمد
بیشتر از [illegible] بالای [illegible] خوش قطع اسمه احمد [illegible] تاج [illegible]
بر بنیان [illegible] ببست [illegible] کفر و سر [illegible] در هم شکست و [illegible] که چون تاج روی [illegible]
با طره رحیمی بر سر آورد ضعفا امت را بعذاب [illegible] بالقا نور کلمة الحق از نار بر آورد و [illegible]
خطاب والذین معه اعنی متوج تاج ثانی اثنین ملقب به القاب اشداء علی الکفار مصدر
رحماء بینهم مورد هل اتی که آفتاب عبادت شان از مطلع سیماهم فی وجوههم بر آمد و
سیوف توحید ایشان از مصاف صفا کانهم بنیان مرصوص اهل شرک و شر را بر انداخت

نثر دیباچه سیوم

ستایش همه بخشی بی نیاز از بخشش خوبی ناشناس چه آید که شناختش هم او را شاید تا خویشتن را خود ستاید
توانا او که ناتوانان را توان داده و دانا سر که بیجانان را روان داده هر دردی را دارو آفرید

بجوی یکی گندمی بخشید اگر دنیا همی بود از رم سخنها همی بود کار چون آب روان کنند و کاغذ مهر زنگ با ایران
خاک راه رو باری داد و آوردن باره روشنی تا آن از ما کشتی برآید و این جلوه او نماید در پستی بلندی داد
و دو رخواری ارجمندی ها خورشید اند کلاه داری جمشید سرش بنوک خاری دارا تاج تیغ سر تنگ بهمن جلو گدائی ز
پیسال گرانتی پرستند یکدم زا انکار باز ایستند تا دیده شمار و آنچه کار از مهر بهبندیش پردار **لغت**
و نیایش بزرگ راز داران درگاهش که نزدیکان بارگاه خاشاک سرایش افسر دانستند و خاک درش
توتیا وار در چشم کشیدند بهتانهای نامش با نام کیمیا هم سترگ کاریست که سبک بردنش بر زبان
از بزرگیش بر کوه جگر گران بار سپه چراغی که زنگ تیرگی از آئینه جهان بزدود و باغی که
گل چهره اش آب و رنگ گلشن آفرینش افزود سرکشان بر سور از کیش گیسوی چون دال سرنگون کرد
و از خون گرم خوان دوی بچشمه تیغ چون **ابیات** آراکش در گیتی شد از نگار نامش پست و بلند دیده
نیائش در کامش چون گوش همه بنیاد در دست نخل گران برشد به چرخ توسن خورشید روستای شهر
بر رفته زاسمان هم درگاه الی کش بگذشته از سر ایشان یاران زنده باشد **در سبب جمع این اوراق گوید**
پس از نیایش درگاه ایزدی و سرود درود بجناب جهنین جام اوست سرمدی میگوید کمینه بندگان لا ابزالی
فخر خیالی که سخن شیر و شیب زبان کاشانه و مرغی هم به آشیانه گلستانی رنگ و بو پنهان بهارستانی بی خزان
دامی که دام و دد بهشت دوستی که شیدا اگر بدید بخشند برانیت بیل نشانند دریای پیل کشند پیام دل بر زبان آید
و چون گوهر کوش سپاه و بهائی بابستانیان و دبستانیان فغان و خار ارانمود گلستان دل برد و دل دهی فرماید
جان برد و جان برای آید پرده در رو و دریده دار گل کند و چون غنچه بشکفتا هرچند بوی این گلدسته
هزار رنگ که هر چند هزار از آفرینه شهرستان آفرینش سهل و پنهان و پیدا انگبین چون باد و همیائی وارد
دو دست یابوید و انگشت لیش رنج پای نشست یاد چون باد بهم ولش نشاید و با انگشت زبان هر رنگ
رنگ شمر دانش نماید این کار بخامه سپردند دیگر دادوش خامه بهمین روی نگارنده جهان هرگاه
نگار آفرینش از سخن کاف و نون بر بست نخست از همه خامه گره بند سخن بر تخت آفرینش نشست
گرد نیوا کرد دنیا همه نوشت و زود نقشی که به تیرگی در رشت آفریدگان دانشوران نیز همان خوی گرفتند

و باستانی داستانها کمتر نوشتند تا از نخستین کسان یادگار باشد و لیکن نیاساید و نیک و بد زندگانی مولود
هر دو بیری تا هنگام خویش از سالخوردگانی چگونگی یاد گذشتگان و آزمون ایشان هنگامه بزم آراست
یکی از کردار هم روزگاران نوشتن و دیگر زندگان را با ایشان آمیختن خواست آئین داستان و نام
خود زنده گذاشتند و روی هنر خویش تابنده بدین اندیشه روشن هامی این دست گرفته کنامی
خواست که با نگارش داستان بزرگان سرگذشت روزگار خود دست و گریبان کنند و خود نیز سینه ها
دریای گل با آن نکو نامان پیوند باشد که بدین نگارش کام نگار این ناکام بر تخت نشیند
و در برابر کوشش زنده داشتن نام بلند نامان روی جاوید زندگی ببیند خار این خواهش
در دل می خلید که گل پا تا به کشتی بر دمید در راه یازدهم از سال یکهزار و دو صد و شصت و هشت
ارجمند کامی محمد مقیم نامی که خاکش سیراب باد به فیروزه ازای خانه ام خواند به دلم شودم
و درکاشانه آن گرامی راهی کماندم دخترش بیمار بود و تیمارداری و دلبسته بیمن زار
کاری جز آن نبود که بر لبش [illegible] دور کنند دل شور آرد باستانی نامه خواستم تا آن
دل بندم مرات جهان نما آوردند و دیدنش بمن سپردند هرگاه نیمه از آن بیمار
در گذرانیدم بدل رسید نامی از نوشته اش از درازی یکتاهی نامه دریافتم نیمه دیگر
خامه بدیه بود که از انجامش زشت خوار بر دند و من آن آرزو را چون خود خواسته
همی شود چه خدا خواسته آن خواهش در دلم رنگ بست و دریای گریز سنگ یا بنای
نامها گرد آوردم و پای در زمین آرزو فشردم یارفت سالی است که گذاشتن زاد و بوم
و گذشتن در آبادی و ویرانها شکست و روز بازار نگارش بیاورده دخواهش بسیار نخجیر
کم گیر با همه درازی این نامه کوتاهی نگاه گرد آور هزار رنگ و بوی گلزار آفرینش و
هر منبدیگان گوناگون آرزو در آغوشش از انبار نامها لبند است سامان و ترتیبش
از نایافت جاها باین جو پا سپرده و قلم را چنان شیفته نگار بندیش کرده اند
که گوئی گرانمایگی جان سبک روم بدو شمرده کوتاهی سخن تا این هنگام که یکهزار و دو صد و نود و نه است

خاکه این آب روان دلخواه درست شده بلکه از دو پاره اش پاره نامه واری درست
اگر خواسته اند پاره دیگرش نیز درستی گزینند از انجا که این رنگین نامه سبزی از جهانیان را
سرگزشت ناست و چون مهر گیتی روشن فرما مهر جهانتابش خوانده‌ام و چون آراستگی
این رعنا خریده بسیار خریدار در رواروی و برابر کارهای پرلب نه دربرگزشته و همگزرده
بهمه خواندنی دفتر همه روا انیش نگاشتم و نامهای نامه‌های باستانی که این را آبان برگرفتم
باشمار نامه و دستانها برشمردم و لختی از سرگزشت نادیده کسان بزبان کهن سالان راستی
کیش و هم روزگاران بخشم خویش بسپردم آغاز این نگارش از دولت عبدالعزیز جهان
فرمان فرمای بوده است و در این هنگام عبدالحمید خان یادگار عبدالمجید خان تخت نشین
آن مرز و بوم ایزد توانا بخششش پاینده دارد و نام نامیش برروای کام مردم
تابنده سینه تکلیبی خود و دامن خرد پرده‌های سفید روی بنگارفای پوشیده ام وجام
امید رواری از دو اقبال بیهال نوشیده آموزگار یگانه نیک آموزد و درخت بر
بسوزد **قطعات** درد اکه بسی گزشت و کم ماند وز نیک ولم بدست رم ماند
آهسته خرام شد بگ خنگ کارم برواوی بهم ماند تن هست و بخواب برگراید
زانکش بچه سپید زاید آه از بره آسیا خیالی کز آرزو بدترم لب ساید

دفتر اول از سه دفتر جلد اول این کتاب در
تذکره علوم متداوله و غیر متداوله خلاصه
بزبان پارسی محتوی بر سی اذکار
ذکر اول در

علم کلام علمی است که بحث کرده میشود در آن از چیز که واجب است اعتقاد کردن آن چنانکه
اعتقاد کند بانکه عالم حادث است و صانع آن خدایی واحد قدیم که ثابت است ابتدای وجود او تعالی و صفات مخالف حوادث
و ذوات نه دی انکسی پیدا شده نه از وکس و آنکه عذاب قبر ای کافر و سوال نکیرین از بعضی و حقیقت حشر ...
حق است و موجب بعد از عدم اجزا ای واتکه حوض کوثر و میزان و صراط ... در حقیقت ...
حق است و انکه معراج محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بسوی سموات ... حق است ...
وانکه نزول عیسی بن مریم علیه السلام در قرب قیامت و قتل او دجال را حق است و انکه ...
حق است بطریکه باقی خواهند ماند ای ایشان ... و اعتقاد کند بر انکه جنت و دوزخ ... مخلوق ...
وانکه جنت بر آسمان است و در تعیین مقام دوزخ تامل است گویند زیر زمین است والله اعلم وانکه ارواح بعد موت ...
باقی می‌مانند و متنعم باشند یا معذب الی ما شاء الله و انکه مرگ بموجب اجل است و انکه خلق ...
تجسیم او تعالی و انکار علم او بر جزئیات ... حکم ...
بر فسق ... حکم قطعی است ...
افضل خلق حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است پس خلیل الله ابراهیم علیه السلام پس کلیم الله موسی و عیسی علیهم السلام ...
رسولان پس سائر انبیا افضل اند از غیر خود ... درجات پس ملائکه افضل اند از باقی البشر و افضل ...
پس ابوبکر الصدیق افضل البشر بعد الانبیا است پس عمر ابن الخطاب پس عثمان بن عفان پس علی بن ابی طالب
پس باقی عشره مبشره مشهود لهم بالجنة پس اهل بدر افضل الامة ... پس اهل احد
پس اهل بیعة الرضوان پس سائر صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس باقی ... افضل است از سائر امم
علی اختلاف ... و اعتقاد کند که افضل الناس ... مریم بنت عمران و فاطمه بنت النبی ...
و اعتقاد نماید که انبیا علیهم الصلوة جمله معصوم اند و صحابه کلهم عدول اند زیرا که خیر الامة اند ...
للقرابة القرابة ... علم التفسیر ... علمی است که بحث کرده میشود در آن من حیث النزول ...
و الفاظ و ادای آن و معانی وی که متعلق اند بالفاظ و احکام و غیر آن ...
قرآن مجید که بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نازل شده ... از قرآن ...

دعوی می‌کرد مثل آن ارتکاب نموده و در بعضی کلمات از کلمات قرآنست که تمیز آن از فضل جن الا بتیقن معلوم توان کرد و در آیات
فاضل است و مفضول فاضل کلام خدا است و در شان او نحو چون آیة الکرسی و مفضول کلام او تعالی است در حق دیگران چون
سوره تبت و حرام است قرائت قرآن در زبان عجم یا بجنس معانی بجهت فوت شدن اعجاز که مقصود از قرآنست و حرام است
تفسیر آن از رای نه تاویل آن برای عالم بقواعد و عارف بعلوم قرآن و فرق میان تفسیر و تاویل آنست که تفسیر گواهی
داده است بر مراد و حکم قطعی نمودن بر آنکه مراد خدا از این لفظ همین است پس جایز نیست این امر مگر بنقل نبی صلعم یا صحابه که
حضور ایشان نزول قرآن و وحی شده و بهمین وجه حاکم جزم نموده که تفسیر صحابی مطلقا در حکم مرفوع است و اما تاویل پس آن
ترجیح احد المحتملات است بدون حکم قطعی و شهادت علی الله و بجهت اختلاف کرده است جماعتی از صحابه و سلف در تاویل آیات
و اگر نزد ایشان حدیثی بود مختلف فیه بنصوص نبی صلعم می‌بود اختلاف نمیکردند در آن و بعض آنها با وجود تاویل در آن احتمال
ننموده اند مثل اولی الالباب الاول نوعی است از آن که رجوع میکند بسوی نزول سوره مکیه یا آیات و آن دوازده قسم است
قسم اول مکی و مدنی است و اصح آنست که هر سوره که پیش از هجرت نازل شده مکی است و پس از هجرت مدنی و گویند
مکی آنست که در مکه نازل شده اگرچه بعد هجرت باشد و مدنی آنست که در مدینه نزول یافته و سوره مدنیه بقول بیهقی بیست
سوره است بقره و آل عمران و نسا و مائده و انفال و برائت و رعد و حج و نور و احزاب و محمد و فتح و حجرات و حدید و تحریم و سوره‌های
بعض آنها و قیمه و قدر و زلزال و نصر و معوذتان قسم دوم آنست که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه و آن
فاتحه است مثل الدین و گویند آنها و رعد و حج و حدید و صف و تغابن و قیمه و معوذتان مکیه اند اما صحیح همین است
که مدنیه اند قسم سیوم حضری است و سفری و حضری بسیار است و سفری سوره فتح است که میان مکه و مدینه نازل گردید
در شان حدیبیه از اول تا آخر و آیه تیمم که در سوره مائده است در مقام ذات الجیش و البیدا که قریب بمدینه
و غزوه مریسیع ماه شعبان سنه ششم از هجرت و گویند پنجم و گویند سال چهارم نازل گشته و آیه واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله بمقام منی نازل شده در حجة الوداع کما رواه البیهقی فی الدلائل و آیه آمن الرسول الی آخر السوره روز
فتح مکه نازل شده و آیه یسئلونک عن الانفال و هذان خصمان الی قوله الحمید هر دو آیات در بدر نازل شده اند
و آیه الیوم اکملت لکم دینکم بعرفات در حجة الوداع نازل شده و آیه و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم
در آخر سوره در احد نازل شده وقتیکه حمزه شهید شد و مثله کردند او را رضی الله عنه و گویند روز فتح مکه نازل شد

دان

و قسم پنجم و ششم نهاری و لیلی است و اول بسیار است و ثانی که لیلی باشد اندک است از آنجمله سوره فتح است که وقت شب
نازل شده و آیه یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین الآیه و آیه الثلثة الذین خلفوا که در حق
کعب ابن مالک و هلال ابن امیة الضمیری و مراره بن الربیع نازل شده زیرا که ایشان از صحبت نبی صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک
باز ماندند قسم هفتم و هشتم صیفی و شتائی است اول مثل آیه یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة و ثانی چون آیات
عشره در برائت ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها در سوره نور که اول آنها ان الذین جاؤا بالافک
قسم نهم فراشی است چون آیه الثلثة الذین خلفوا که وقت نزول آن آنحضرت صلعم در خانه ام المؤمنین
ام سلمه رضی الله عنها استراحت میفرمودند و آنحضرت بر آن نازل شده و حالیکه نایم بود آنحضرت صلعم و چون سوره کوثر
و دهم اسباب نزول است و در این باب تصانیف بسیار است و آنچه روایت کرده شده از اصحابی که حاضر بود مرفوع وارد
زیرا که قول صحابی در ماده که مدخل اجتهاد را در آن نیست مرفوعست و اگر با سند باشد پس منقطع است بر آن التفات
نمیکنند و اگر قول تابعی باشد پس مرسل است زیرا که آن روایتی است که صحابی در آن ساقط شده باشد پس اگر با سند
باشد مردود است و صحیح شده در باب قصه افک زیرا که مشهور است در صحاح و غیرها و آیه تیمم که از صحیحین است
و آیه الحجاب و آیه الصلوة خلف مقام ابراهیم و آیه عسی ربه ان طلقکن الآیه قسم یازدهم در بیان که اول آیه
نازل شده پس اصح آنست که آیه اقرأ باسم ربک است پس مدثر و گویند عکس آن و صحیحین است و اول
در مدینه نازل شد ویل للمطففین است و گویند بقره و روایت است از علی بن الحسین و ابن عباس رضی الله عنهما که اول
از عکرمه رض قسم دوازدهم در آنست که کدام آیه آخر در نزول است و در این باب چند قول است بعضی گفته‌اند آیه کلاله
روایت کردند این را شیخان از براء بن عازب رض و گویند آیه الربوا رواه البخاری از ابن عباس و بیهقی از
عمر رضی الله عنه و گویند و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله رواه النسائی عن ابن عباس و گویند آخر
الشیخان و نوع دوم است از آن که رجوع میکند بسوی سند و آن شش قسم است قسم اول متواتر و آحاد و
شاذ است متواتر آنست که نقل کرده باشد آنرا جماعتی که ممتنع باشد تواطی آن بر کذب از امثال ایشان
و آن هفت قرائت است که منسوبست بسوی ائمه سبعه مگر آنچه باشد از قبیل ادای چون مد و اماله و غیرها زیرا که این
متواتر نیست و متواتر فقط جوهر لفظ است و این قول ابن حاجب است و رد کرده اند این را بعض آنها و

آنست که رسیده باشد ما را و گویی صحیح شده سند آن چون قرائت قراء ثلثه تتمه عشره که ابی جعفر و یعقوب و خلف نام دارند
و قرائت صحابه که صحیح شده اسناد آن و شاذ آنست که مشهور نشده باشد از قرائت تابعین بوجه خواه صحیح خواه ضعیف اسناد
و در وجوب ضبط و خواندن بقرائت آحاد و شاذ و اعمال کردن در احکام جایز است اگر مجری تفسیر جاری شده باشد چون قرائت
ابن مسعود و اگر مجری تفسیر جاری نشده دو قول دارد در عمل کردن و غیر آن پس اگر خبری مرفوع معارض شاذ و آحاد
شود مقدم دارند زیرا که قوت وی و مشروط است برای قرآن صحت سند متصل بودن و فقه راویان و موافق
بودنش بعربیت و رسم خط و مثال آنکه سندش صحیح نشده قرائت انما یخشی الله العلماء است برفع لفظ الله و نصب لفظ
علماء و غایت شاذ همانست که اسناد وی ضعیف باشد و مثال آنکه سندش صحیح و مخالف عربیت است و آن بسیار کم است
چون روایت خارجه از نافع و آن لفظ معایش با همزه است و مثال آنکه صحیح و مخالف خط است قرائت ابن مسعود
والذکر والانثی است رواه البخاری و غیره قسم دوم قرائت نبی است صلی الله علیه وسلم ابو عبد الله حاکم نیشاپوری
در کتاب خود که نامش مستدرک علی الصحیحین است بابی اندر آن باب منعقد کرده و بر آورده از طریق اعمش عن ابی صالح
عن ابی هریره که بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملک یوم الدین بغیر الف و گفت حاکم که صحیح است بر شرط شیخین و مروی
قرائت [illegible] سبعه [illegible] قرائت [illegible] اهدنا الصراط المستقیم العباد و لا تجزی نفس بالتاء و کیف ننشزها
بالزای و این قرائت [illegible] هل تستطیع ربک بتای مثناه فوقانیه و گفته که صحیح الاسناد است
[illegible] لیعقلوا [illegible] بضم السین المهمله و نصب التاء الفوقانیه و گفت حاکم صحیح الاسناد و در [illegible]
قرائت است و بر آورده از طریق عبد الله بن طاوس از پدرش از ابن عباس که بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم لقد جاءکم
رسول من انفسکم بفتح فای یعنی من اشرفکم قدرا و بخواند [illegible] امامهم ملک یأخذ کل سفینة صالحة غصبا
بخواند [illegible] و تری الناس سکری و ماهم بسکری و آن [illegible] قرائت است و بخواند [illegible] والذین آمنوا و اتبعتهم
ذریتهم بایمان گفت صحیح [illegible] و بر آورده از طریق عاصم الجحدری از ابی بکره که بخواند نبی [illegible]
متکئین علی رفارف خضر و عباقری حسان گفت صحیح الاسناد است قسم سوم رواة و حفاظ [illegible] که مشهور
شده اند بحفظ قرائت در صحابه مثل عثمان ابن عفان و علی ابن ابی طالب و ابی ابن کعب و زید بن ثابت و عبد الله
ابن مسعود و ابو الدرداء و معاذ ابن جبل و ابو زید انصاری و ابو هریره و عبد الله ابن عباس و عبد الله ابن السائب

که از ابی بن کعب اخذ کرده اند و در صحیح است مروی از انس [illegible] شنیدم نبی صلی الله علیه وسلم [illegible] قرآن [illegible]
چهار کس از عبد الله بن مسعود و سالم و معاذ و ابی بن کعب و [illegible] قتاده گفت پرسیدم انس بن مالک رضی الله عنه
از جمع کردن قرآن در عهد رسول الله صلعم پس گفت چهار کس که همه از انصار ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت
و ابو زید و [illegible] انس [illegible] گفت وفات فرمود نبی صلعم و حالیکه جمع نکرده بود قرآن را کسی غیر چهار کس ابو الدرداء و معاذ
بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید [illegible] و مشهور شدند بحفظ قرائت در تابعین [illegible] و مجاهد بن جبر و سعید بن جبیر
و عکرمه مولی ابن عباس و عطاء بن یسار و حسن بن ابی الحسن البصری و علقمه بن قیس و اسود و زر بن حبیش و عبیده السلمانی
[illegible] و مسروق و [illegible] ایشان رجوع قراء سبعه است زیرا که نافع اخذ کرد از ابی جعفر و ابن کثیر [illegible] عبد الله ابن السائب و ابو عامر
ابی جعفر و مجاهد و ابن عامر از ابی الدرداء و عاصم از زر بن حبیش و حمزه از عاصم و کسائی از حمزه [illegible]
ادای قرآن پاک و آن [illegible] قسم است قسم اول وقف و ابتداء او وقف است بر متحرک و با سکون و این اصل است
[illegible] اشمام و [illegible] آن اشاره [illegible] بسوی حرکتی [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] و اشمام کسره [illegible] اصل [illegible] بخلاف [illegible] چون [illegible] جمع [illegible] کسره آن [illegible]
و در وقف برهایی که برسم خط تا نوشته [illegible] و کسائی وقف کرده بر [illegible] از لفظ [illegible] و ابو عمرو بر کاف [illegible]
بر کلمه یا بر ها و وقف کرده اند بر لام مال هذا الرسول قسم [illegible] اماله است و آن میل دادن الف بیا است و میل فتحه بکسره
پس اماله کرده اند حمزه و کسائی هر اسم و فعل یائی را چون موسی و انی [illegible] چون انی شئتم بخلاف [illegible]
[illegible] که برسم خط بیا نوشته [illegible] باشد یا مجهول چون [illegible] و بلی [illegible] و [illegible]
قسم [illegible] است و آن متصل است و منفصل اول آنکه در یک کلمه باشد و ثانی در دو کلمه و ورش و حمزه در کشیدن
از همه قرا اطول اند که تقریبا بقدر سه الف میکشند پستر عاصم که بقدر دو و نیم الف میکشد پستر ابن عامر و کسائی که بقدر
دو الف میکشند پستر ابو عمرو که بقدر یک و نیم الف کشند و خلاف [illegible] در [illegible] منفصل [illegible]
قسم [illegible] تخفیف همزه و آن چهار قسم است یکی نقل کردن حرکت آن بساکن ماقبل آن و این همزه ساقط میشود چون
قد افلح دوم ابدال آن بمده که از جنس حرکت ماقبل آن باشد پس اگر [illegible] است بالف بدل کنند و بعد ضمه بواو
و بعد کسره بیا چون یاتی و یومنون و بئر معطلة سیوم تسهیل میان وی و حرف حرکت آن چون [illegible] چهارم

ساقط کردن بغیر تقدیم جای کلمه و حرکتی تنوین باشند و در دو کلمه چون جاء اجلهم قسم ادغام است و آن دخل
کردن حرفی است بر مثل دیگر با اقتراب آن در یک کلمه باشد یا در دو و چون مثل را ادغام نکرده در کلمه ما سلککم و ما سلکّکم
رع و نوعی از آن رجوع میکند بسوی الفاظ و آن هفت قسم است قسم اول غریب است که محتاج لغت و مرجع آن نقل است
مسموع و معرب و آن لفظی است که استعمال کرده اند عرب بمعنی موضوع له در غیر لغت خود چون مشکوة که در لغت حبش
نام کوه است و ... نام ... در لغت و جیل که در فارسی نام ... است و قسطاس
که لغت رومی بمعنی عدالت ... چون استبرق و سندس و سلسبیل و کافور و ناشئة اللیل و جمهور
این قول را انکار کرده اند و گفته اند که بعضی الفاظ لغت عربیه اند که با لغت عجم توافق یافته اند قسم سیوم مجاز و آن
لفظی است که استعمالش در غیر ما وضع له است و از اقسام آن اختصار حذف است چون من کان منکم مریضا او
علی سفر فعدة ای فافطر فعدة لفظ فافطر ... اختصار ... دیگر ترک خبر است چون قصبی جمیل ای صبر
جمیل دیگر استعمال مفرد و تثنیه و جمع بجای یکدیگر ... چون والله و رسوله احق ان یرضوه
که ... خبر مثنیه مفرد آورده و مثال جمع چون ان الانسان لفی خسر ای ان الاناس بجای جمع مفرد
و مثال تثنیه از مفرد چون القیا فی جهنم ای الق فی جهنم در ... تثنیه بجای مفرد آورده و مثال تثنیه از جمع چون
ثم ارجع البصر کرتین ای کرة بعد کرة و مثال جمع از مفرد چون رب ارجعون ای ارجعنی و علی هذا القیاس
دیگر از اقسام آن لفظ ... چون فاتاها ... منسوب باسمان و زمین است و عکس ...
چون ... دیگر التفات است و آن انتقال و تکلم است ... بسوی دیگری
چون مالک یوم الدین ایاک نعبد ... اول ... غیبت ... و ... تکلم ... خطاب ...
و ... است ... قسم ... چون و اسئل القریة ای بپرس از مردم قریه
... تکرار است چون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون ...
... چون ضحکت فبشرناها ... فضحکت دیگر سبب است چون ... ابناءهم ...
... و آن لفظی است ... چون لفظ قرء
... و آن لفظ ... معنی باشد

وان

چون انسان و بشر و حرج و ضیق قسم ششم استعاره است و آن تشبیهی است که خالی باشد از ادوات تشبیه لفظا و تقدیرا
چون او من کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه قسم هفتم تشبیه است و آن دلالت باشد بر مشارکت امری
در معنی و شرط آن اقتران آلات وی است لفظا باشد یا تقدیرا و آلات تشبیه کاف و مثل ... چون ... و کان
و کان بالتشدید است چون قوله تعالی و اضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه و نوعی از آن رجوع
میکند بسوی معانی متعلقه باحکام و آن چهارده قسم است قسم اول عامی است که برعموم خود باقی است چون قوله
والله بکل شیء علیم و قوله خلقکم من نفس واحدة قسم دوم ... عام مخصوص است ... که ...
اول چون قوله تعالی و المطلقات یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء ... الا ... در ...
الناس ای محمد ... رسول الله ... لفظ ناس که عام است خصوص ... یعنی ذات رسول صلعم و فرق
میان هر دو آنست که اول حقیقة است و ثانی مجاز دیگر آنکه قرینه ثانی عقلی است و قرینه اول لفظی و جائز است
که از ثانی واحد مراد شود بخلاف اول قسم چهارم آنکه مخصوص شود حکمی از کتاب بسنة و آن جائز است
و متواتر و آحاد آن هر دو مساوی است قسم پنجم آنکه مخصوص شود حکم کتاب از سنة ... و اگر این قول او
حتی یعطوا الجزیة و من اصوافها و اوبارها و العاملین علیها و حافظوا علی الصلوات مخصوص ...
اربعه یعنی چهار احادیث ... اول از حدیث ... حتی یشهدوا ان لا اله الا الله
دوم از حدیث ما ابین من حی میت ای آنچه قطع کرده شده از بهیمه در حالیکه وی زنده است پس آن قطع چون
مرده است در نجاست و سوم از حدیث لا تحل الصدقة لغنی و چهارم از حدیث نهی از نماز در اوقات مکروه
قسم ... مجمل است که واضح نباشد دلالت وی بر اصل ماهیته چون لفظ قروء که محتمل است ... حیض و
بیان آن بحدیث واضح شده قسم ... مأول و آن چنانست که ظاهر آن بوجه دلیلی ترک کرده شود ... فی قوله تعالی
و السماء بنیناها باید پس تاویل بقوة کرده اند بدلیل قاطع بر تنزیه او تعالی از جسم و اعضا قسم ... مفهوم است
موافقه و آن چنانست که موافق باشد حکم آن منطوق را چون لا تقل لهما اف ... که حکم ... منطوق
باشد در صفت ... جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا پس ... و فسق بخلاف غیر آن ... چون
و ان کن اولات حمل فانفقوا علیهن ... چون فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره

وهم دو [illegible] مجملی جلیه قسم [illegible] وهم مطلق ومقید است وحکم آن حکم اولست برثانی مانند کفارهٔ قتل
وظهار قسم [illegible] ناسخ ومنسوخ است وآن در قرآن بسیار است وهر منسوخ ناسخ خود بعقب دارد مگر آیهٔ عدة
ونسخ میباشد [illegible] یکی از آن قسم [illegible] آنکه در حکمی مدتی تعیین کرده باشند وآنکه بر [illegible] یک کس
عمل کرده باشد ومثال هردو آیهٔ النجوی است [illegible] کسی بر آن عمل کرده [illegible] منسوخ شد [illegible] باقیماند حکم آن ده روز
دیگر [illegible] است [illegible] متعلق بالفاظ وآن شش قسم است قسم اول فصل وثانی وصل است
[illegible] هردو اقسام در علم معانی [illegible] فصل ترک آنرا [illegible] مثال فصل اول چون قوله تعالی واذا خلوا
الی شیاطینهم [illegible] وقوله الله یستهزئ بهم [illegible] این فصل [illegible] بیان این هردو آیه ومثال ثانی
چون قول او تعالی ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مثال وصل وعطف است ثالث ورابع وخامس
ایجاز واطناب ومساوات است و[illegible] اقسام در علم معانی بشرح خواهد شد مثال ایجاز قول او تعالی ولکم
فی القصاص حیوة [illegible] این آیه [illegible] واطناب چون قول او تعالی قال الم اقل لک
درین آیه اطناب [illegible] ومساوات چون [illegible] ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ودرین قول
معنی مطابق الفاظ [illegible] که در علم معانی آید چون قوله تعالی وما محمد الا رسول وانواع آن درینجا
چهار [illegible] اسماء است [illegible] انبیاء [illegible] چون آدم ونوح وغیرهما تا عیسی ومحمد علیهم السلام واز ملائکه
چهار اسم جبرئیل ومیکائیل وهاروت وماروت واز غیر ایشان ابلیس وقارون وطالوت وجالوت ولقمان حکیم
[illegible] مریم [illegible] عمران [illegible] هارون [illegible] زید بن حارثه فقط دوم کنیت
که سوی ابی لهب [illegible] ذکر کرده [illegible] عبد العزی [illegible] سیوم القاب که از انجمله ذو القرنین است آن
که [illegible] سکندر [illegible] مسیح لقب عیسی [illegible] ولید بن مصعب [illegible] چهارم [illegible] چون مومن آل
[illegible] که در سوره [illegible] در سوره یس آمده [illegible] وجاء رجل من اقصی المدینة اسمش
حبیب بن موسی [illegible] که در سوره کهف مذکور است یوشع بن نون است علیه السلام [illegible]
قال رجلان من الذین یخافون یوشع [illegible] که در مائده مذکور است ونام ام موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] آسیه بنت مزاحم [illegible] وعبد مذکور در آیه عبدا من عبادنا

[illegible]

در سوره کهف خضر علیه السلام است وغلام مذکور در همان قصه فی قوله فلقیا غلاما [illegible] اسمش [illegible]
وملک مذکور در آیه وکان [illegible] اسمش [illegible] وعزیز [illegible] در قصه یوسف
اسمش [illegible] بود ونام امرأت العزیز راعیل بود [illegible] وقرآن بسیار است [illegible]
[illegible] وترجمهٔ علم الحدیث علمی است بقوانین که بدان معرفت احوال سند ومتن
کرده میشود [illegible] که اگر متعدد باشد طرق خبر [illegible] آنرا متواتر گویند [illegible] واگر
زائد دو راوی باشند مشهور گویند واگر فقط دو کس باشند عزیز نامند واگر فقط یک راوی باشد غریب خوانند
واحاد با هرسه اقسام خود یعنی مشهور وعزیز وغریب دو قسم است مقبول وغیر آن مقبول آنست که نقل کرده
آنرا شخص عادل تام الضبط متصل السند غیر معلل وغیر شاذ واین صحیح است [illegible] از قید عادل فاسق ومجهول [illegible]
ملکه ایست که منع میکند از ارتکاب کبیره یا اصرار بر صغیره [illegible] حسنات [illegible]
[illegible] اگر کمتر باشد ضبط در راوی یعنی قلت حافظه باشد باوجود بقیه شروط آنرا حسن نامند
[illegible] صحیح [illegible] حسن پس اگر
مخالفت داشته باشد راوی از راجح خود آنرا شاذ گویند وروایت ارجح را محفوظ نامند واگر سالم باشد
از معارضه [illegible] آنرا محکم گویند واگر معارضه کرده شده [illegible] جمع [illegible]
واگر معارضه کرده شده باین حیثیت که ممکن نیست جمع وشناخته میشود آخر از آن [illegible] پس آخر ناسخ است
ومقدم منسوخ [illegible] واگر شناخته نشود آخر [illegible] توقف [illegible]
تا آنکه ظاهر گردد مرجح است [illegible] واگر موافقت سازد با او غیر آن پس آن [illegible]
[illegible] متن که [illegible] وتتبع طرق از حدیث [illegible] اعتبار نامند
شود ومردود وساقط [illegible] یعنی حذف کرده شده بعض رجال اسانید وی پس اگر سقط از اول سند
باشد معلق است واگر تابعی باشد یعنی گوید فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] آنرا مرسل گویند
یا سقط [illegible] تابعی باشد از اثنای اسناد آنرا دو قسم است اگر [illegible] است [illegible] منقطع
پس اگر مخفی باشد [illegible] نتوانند مگر ائمه حذاق پس مدلس است [illegible] اگر [illegible]

[illegible]

در راوی باشد آنرا دو قسم است اگر کذب است موضوع خوانند و اگر راوی متهم بکذب باشد متروک گویند و این
قسم ضعیف تر از موضوع است و اگر فحش غلط کردن در راوی ثابت شود یا غفلت وی از اتقان یا فسق و [illegible]
گردد آنرا منکر گویند [illegible] و آن کس باشد که وصل کرده بصورت که قائم شود قرینه بر وهم روایت وی پس مرسل است
یا منقطع و سوای آن معلل است و شناخته میشود اینها امور بکثرت تتبع و جمع طرق آن یا مخالفت باشد بتغییر سند
بطریقیکه روایت کند با اسانید مختلفه پس آنرا مدرج گویند یا در آوردن موقوف در مرفوع یا اول حدیث یا اوسط
یا آخر آن پس مدرج المتن است و شناخته میشود این امر بآوردن مفصل از طریق دیگر یا تصریح راوی چون حدیث
من مس ذکره او انثییه فلیتوضأ پس قول آن او انثییه مدرج است از کلام عروه راوی آن حدیث یا بتقدیم و تاخیر لفظی
چون مرة بن کعب و کعب بن مرة گفت یا با ابدال و در حالیکه مرجحی نباشد برای یکی از آن هر دو روایت پس آنرا مضطرب
خوانند یا به تغییر نقط پس مصحف است یا بتغییر شکل چون تصحیف لفظ سلیم بسلیم یا عکس آن آنرا محرف نامند و جائز نیست
ابدال لفظ از حدیث بلفظ دیگر که مرادف وی نیست مگر عالم را که مجتهد باشد یا کم کردن از الفاظ حدیث یعنی وارد کردن آن
باختصار پس اگر پوشیده باشد معنی بصورتیکه است لفظ مستعمل نقل شده یا بکثرت احتیاج [illegible] آن کتب که در
غریب تصنیف شده اند و اگر [illegible] باختصار و استدراک ما فات آن در مجلدی احتیاج آورده شود بسوی
کتب که در مشکل تصنیف شده اند چون کتاب طحاوی و غیره یا بسبب جهالت راوی خواه بذکر لغت خفی [illegible]
غیر لغتیکه مشهور است بر آن یا بغیر روایت وی یا مبهم بودن اسم آن پس اگر نام راوی بگرفت یا روایت
کرده یک کس از او آنرا مجهول العین گویند و اگر نام راوی گرفت و اکثر از یک کس از او روایت کردند
ولیکن توثیق آن نکردند [illegible] پس مجهول الحال است و نیز مستور خوانند یا ارتکاب [illegible]
از راوی دریافت شود پس اگر [illegible] موافقه گویند یا بجهت سوء حفظ
راوی پس اگر [illegible] آنرا مختلط نامند و اسناد اگر منتهی شود تا حضرت سرور کائنات صلی الله علیه
آنرا مرفوع گویند و اگر منتهی شود تا صحابی آنرا موقوف نامند و صحابی آنست که مجتمع شده باشد با آنجناب
در حالت اسلام و اگر منتهی شود سند تا تابعی یا تبع تابعی مقطوع است پس اگر قلیل باشد عدد رجال آن
یعنی از راوی اول تا [illegible] آنرا عالی گویند پس اگر برسید تا شیخ مصنف
است

آنست آنرا موافقه نامند و اگر تا شیخ شیخ آن بدل خوانند پس اگر مساوی شود عدد اسناد بعد و اسناد مصنف [illegible]
[illegible] آن آنرا مصافحه گویند و اگر مقابل شود علو نزول را یا روایت کند راوی از کسیکه نزدیک باشد او در سن [illegible]
اقران نامند یا روایت کند یکی از آن هر دو که هم عمر باشند با دیگری آنرا مدبج گویند یا روایت کند کبیر السن از صغیر
آنرا اکابر عن اصاغر خوانند و از همین قبیل است روایت پدران از پسران و در روایت صحابی از تابعی و اگر
مقدم شود فوت یکی از دو [illegible] چنانکه در اخذ از شیخ آنرا سابق و لاحق گویند و اگر متفق باشند راویان بر چیزی از قول
یا صفت یا حال آنرا مسلسل خوانند یا موافق آیند در نام [illegible] آنرا متفق و متفرق نامند یا موافق شود
در خط نه لفظ پس مؤتلف و مختلف است و اگر متفق باشند آباء در خط نه لفظ پس متشابه است و صیغه های ادا
که روایت کرده میشود حدیث بر آن لفظ سمعت و حدثنی در املاء و اخبرنی و قرئت برای قاری [illegible]
لفظ جمع یعنی اخبرنا و قرئ علیه و انا اسمع برای سامع پس از آن انبأنا و شافهنی و کتب الی [illegible]
و مکاتبه و اوقعها برای مناولت یعنی دادن نسخ اصل آنرا یا قائم مقام آنرا برای طالب [illegible]
اجازت برای مناولت و وجادة یعنی یافتن خط شیخ و نیز برای وصیت و اعلام و از انواع علم حدیث
دانستن طبقات رواة و بلدان آنها و احوال ایشان است تعدیلا و جرحا یعنی آنها عدل [illegible]
[illegible] و در اتقان یا حفظ و غیره و دانستن مراتب آنها در جرح و تعدیل و دانستن اسماء مجرده و کنیت ها
با نوعها و آن سیزده قسم است و دانستن القاب و اسباب آنها چون [illegible]
ضال که لقب معاویه بن عبد الکریم است بسبب گم کردنش راه مکه و دانستن [illegible]
شدن [illegible] یعنی [illegible] یا موافقت نام راوی با نام شیخ آن یا نام پدرش یا نام جد آن چون
حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب یا موافق شود نام راوی و شیخ آن با شیخ شیخ آن یا موالی
و برادری و [illegible] و طالب و از تحمل و ادای حدیث [illegible] راوی است و [illegible]
[illegible] ادای حدیث [illegible] معتبر است دیگر آنکه کتابت حدیث کند با تفسیر و توضیح آن [illegible]
اتمام الدرایه و بالله الهدایه علم اصول الفقه علمی است که در آن بحث ادله اجمالیه و کیفیت استدلال
بالترجیح عند التعارض و نحوها مذکور میشود و نیز حال مستدل یعنی صفات مجتهد بیان میگردد و فقه و لغت

معرفت احکام شرعیه با کوشش تمام اجتهاد است میگویند و حکم اگر عقاب کرده شود تارک آن واجب است و اگر عقاب کرده شود
فاعل آن حرام و اگر ثواب یابد فاعل آن مندوب است و اگر ثواب یابد تارک آن مکروه است و اگر بر فعل و ترک هر دو ثواب مترتب
نشود آنرا مباح گویند و اگر مجتهد حکم کرد و معتقد بصورتیکه استجماع نمود آن چیزرا که در شرع آنرا اعتبار است عقد باشد یا عبادة
آن اجتهاد وی صحیح است و سوای آن باطل و تصور العلوم علی ما هی علیه فی الواقع علم است چون ادراک ما در آنکه عالم حادث
است و خلاف آن جهل است چون ادراک فلاسفه بآنکه عالم قدیم است و متوقف از علم بر نظر و استدلال مکتسب است چون
علم بآنکه عالم حادث است زیرا که این امر موقوفست بر نظر کردن در عالم و تغیر آن و غیر متوقف بر نظر و بدیهیست چون علمی
که حاصل است بیکی از حواس خمسه زیرا که آن حاصل میشود بمجرد احساس آن حواس بغیر نظر و استدلال و نظر فکر کردن است در
چیزی تا بدان سبب بر صواب آید پس نظر یعنی فکر راه نماست بسوی مقصود و ظن تجویز راجح است یعنی در اندیشه چند جزء
راجح آید آنرا ظن نامند و هرچه انور از مرجوح باشد آنرا وهم خوانند و اگر نه راجح باشد نه مرجوح و هر دو جانب مساوات آید آنرا شک
گویند اکنون باید دانست که دلائل متفق علیه برای احکام شرعیه چهار است کتاب و سنت و اجماع و قیاس
و از مباحث الکتاب کلام است در امر و نهی چون قوموا للقعدة و استفهام و تمنی و عرض چون الا تنزل
عندنا و قسم و حقیقة و مجاز بکر طلب فعل از کسی خود بصیغه افعل و مانند آن از صیغ امر و آن برای وجوب است
علی الاطلاق نه برای فور و تکرار و اطلاق چون اقیموا الصلوة و امر مخالف است از ضد آن و نهی از چیزی امر کرد است
بضد آن چون نهی از نهی خوردن گویا امر است بنا خوردن نهی و قول تو اسکن یعنی بایست گویا مانع است از
حرکت کردن و قول تو ولا تتحرک یعنی حرکت مکن گویا امر کننده است بسکون و واجب میشود امر با وقتیکه تمام
نسازد کاری را که انسان بکار مامور به درست میشود چون امر بنماز امر است بوضو نیز که صحیح نیست نماز بدون
آن و داخل است در امر مومن نه نائم و صبی و مجنون و مکره یعنی مجبور چون اسیر بجهت انتفاء التکلیف از ایشان
و کافر مخاطب است بفروع چون نماز و غیره بشرط اسلام که بغیر آن فروع صحیح نیست و وارد میشود امر برای استحباب
چون کاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا و برای اباحت چون فاذا حللتم فاصطادوا یا برای تهدید چون اعملوا
ما شئتم و برای تسویه یعنی مساوات چون اصبروا او لا تصبروا یا سوای آن مانند تکوین یعنی آفرینش
چون کونوا قردة و برای تعجیز یعنی عاجز ساختن چون فاتوا بسورة و نهی استدعاء ترک است و ضد امر

و مسالکش

و مسالکش محال است که در بحث امر گذشت و خبر احتمال صدق و کذب هر دو دارد بذات خود اگرچه منقطع شود قبل
یا کذب خود خارج از حد مذکوره چون خبر خدای تعالی و رسول کریم وی صلی الله علیه و سلم در صدق و مانند خبر مسیلمه کذاب
در کذب که بآن تردد احتمال وارد اگرچه اول بصدق و ثانی بکذب منقطع شده و انشا آنست که مشعر آن باشد لفظ آن
بمعنی وی چون بعت و اشتریت و عام آنست که مشتمل باشد ما فوق واحد را و لفظ آن الام ... موصوف بالعموم
فرد او جمعا چون ان الانسان لفی خسر و من چون من دخل داری فهو امن و ای چون ای عبیدی ...
اعطیتک و لفظ برای مکان چون اینما تکن اکن و متی برای زمان چون متی شئت جئتک و لا در نکرات چون
لا رجل فی الدار و عموم نیست در فعل بلکه آن از صفات الفاظ است و تخصیص نیز جنس جمله است یعنی خارج
کردن آن جمله از عام بشرطی اگرچه مقدم باشد چون اکرم بنی تمیم ان جاؤک و حمل کرده میشود مطلق از آن بر
مقید بها اگر حکم یکی باشد چون فک رقبة مومنة در کفاره قتل قید آورده شده ایمان در رقبه ...
کردن است از تعدد و بشرط آنکه متصل باشد غیر استغراق چون جاء القوم الا زیدا و استثنا جایز است
در غیر جنس نیز چون جاء القوم الا الحمیر و جایز است تقدیم آن بر مستثنی منه چون له علی الا درهما الف
ای له علی الف الا درهما و جایز است تخصیص کتاب بکتاب چون قوله تعالی و لا تنکحوا المشرکات و نیز تخصیص سنته و
تخصیص سنته بسنته و تخصیص سنته بکتاب و تخصیص کتاب و سنته بقیاس مجمل آنست که احتیاج گردد به
در بیان و بیان برآوردن چیزیست از حیز اشکال بسوی حیز ایضاح نص آنست که در آن احتمال معنی
دیگر نباشد چون زید در عبارت رایت زیدا ظاهر آنست که اندر آن احتمال دو امر باشد و یکی ظاهر تر از
دیگری باشد چون لفظ اسد در عبارت رایت اسدا پس لفظ اسد محتمل در دو معنی است یکی از آن بمعنی حیوان
مفترس و ظاهر است و دیگر بمعنی مرد شجاع پس اگر حمل کرده شود بر دیگری برابر دلیلی آنرا ماول خوانند چون ...
والسماء بنیناها بایید پس ظاهر بمعنی اید جمع ید است بمعنی دست و این محالست بدلیل قاطع پس بجز ...
پس حمل کرده شد بر قدرت وی تعالی و نسخ رفع حکم شرعیست بخطاب و جایز است به بدل چون نسخ استقبال
بیت المقدس باستقبال کعبه و بغیر بدل چون نسخ وجوب صدقه وقت نجوی و به بدل شدید چون نسخ اختیار
میان روزه رمضان و فدیه که قوله تعالی و علی الذین یطیقونه فدیة فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و به بدل خفیف

چون نسخ صدقه پیش از نجوی بآیه ... و نسخ کتاب بکتاب چون آیه عدهٔ صوم و نسخ کتاب بسنت چون نسخ قوله کتب علیکم اذا حضر
احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین بحدیث لا وصیة لوارث و نسخ سنت بسنت و کتاب چون نسخ بیت المقدس که بسنت ثابت
شده بود بآیه فول وجهک شطر المسجد الحرام و مانند قول وی علیه السلام کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها
مبحث السنة سنت قول نبی و افعال وی و تقریر وی صلی الله علیه وسلم است پس قول او صلی الله علیه وسلم حجت است بلا نزاع اما فعل او
پس اگر ثابت شود که آن فعل ... دلیلی بر اختصاص بذات آنحضرت علیه السلام ثابت شود پس حمل کرده خواهد شد بر ذات آنحضرت صلعم چون
وجوب تهجد و اگر چنین نیست محمول بر وجوب در حق وی و در حق ما خواهد بود یا مندوب زیرا که قدر متیقن است و اگر ثابت
ثواب نیست پس مباح است و تقریر آنجناب بر قولی یا فعلی که بحضرت آن علیه السلام واقع شده باشد نیز حجت است زیرا که
آن معصوم ... از تقریر ... منکر مانند ثابت داشتن آنحضرت قول ابی بکر رضی الله عنه در باب عطاء سلب
قتیل بقاتل آن و همین نمط کرده شد در عهد اقدس بعهد و مسلم و معلوم شده آنرا و خاموش ماند بر آن پس حجت گردید آن عمل
و سنت متواتر واجب میسازد علم و یقین را و آحاد از آن واجب میکند عمل را نه علم و یقین را بجهت جواز خطا
بر راوی و سنت محمل سوا روایت سعید بن المسیب حجت نیست مبحث الاجماع و آن اتفاق فقهای عصر یعنی
اجتهاد کنندگان آن امت بر حکم حادثه و آن حجت است و عصر آن و بعد آن مجتهد در هر عصری که باشد و شرط نیست در انعقاد
اجماع انقراض عصر بطوری که بمیرد اهل آن پس جایز نیست رجوع از آن اجماع که منعقد شد و معتبر نیست قول کسی که پیدا شده
در حیات ایشان و از اهل اجتهاد گردید و صحیح است اجماع بر قول و فعل از کل و بعضی که مخالف آن باقی کسان ... شده باشند
یعنی اگر چهار کس یا شش هزار کس یک سخن گویند و کسی انکار نکرد اجماع است و نیست قول صحابی حجت بر غیر آن بر جدید و قدیم
یعنی هر صحابی ... در قول خود که از آنحضرت صلعم نشنیده ... است اتباع قول صحابی دیگر او را فرض نیست خواه قول جدید باشد یا قدیم
مبحث القیاس و آن رد کردن یعنی رجوع نمودن فرع بسوی اصل است بعلت جامعه در حکم چون قیاس برنج بر گندم
پس اگر ... کنند بحکم ... برای علت پس قیاس علت است چون قیاس ضرب بر تافیف برای والدین در تحریم بعلت
ایذا یعنی چنانکه اف کردن از لفظ ... برای والدین حرام است همچنان ... ایشان همچنان ضرب که شدید الایذا است
حرام پس گفته شد و اگر دلالت کند ... بحکم ... واجب ... پس قیاس دلالت است چون قیاس مال صبی بر مال بالغ
در وجوب زکوة زیرا که آن مال نامی است ... که گفته شد و واجب نیست چنانکه قول ابو حنیفه است یا متردد باشد

یا متردد باشد فرع میان دو اصل و لاحق شود بمشابه ترین اصل پس قیاس شبه است چون بنده مقتول تلف شود
پس متردد است در ضمان میان انسان آزاد بجهت آنکه او آدمی است و میان بهایم باعتبار آنکه وی مالیت است پس
بمال اکثر مشابه است این دلیل که او فروخته میشود و در وراثت هم می آید و شرط علت ثبوت آن بدلیل وفاقی
که خصم در باب آن گوید و نیز مناسبت وی و شرط علت اطراد است پس ناقض نخواهد شد علت لفظا نه معنی و هر گاه شرط
وجود اطراد ناقض خواهد شد قیاس فاسد خواهد گردید و بعض مشکل حکم است زیرا که شرط آن نیز آنست که مطرد و تابع علت باشد
و علتی که جالب حکم است به تبعیت اصل وقت نبودن دلیل حجت است و آن دلیل هم است نزد بعض اما
متفق علیه نیست و اصل منافع بعد بعثت نبی صلی الله علیه وسلم حلت است و اصل مضار تحریم مبحث الاستدلال
هرگاه معارض شود دو عام یا دو خاص و میان هر دو جمع کردن ممکن باشد آن جمع است مانند حدیثی که رسول
علیه السلام وضو فرمود و به نشست هر دو پا خود را و حدیث نسائی که آنحضرت صلعم وضو فرمود و پاشید آب بر هر دو
قدم خود پس جمع کردند میان هر دو احادیث بر نظور که پاشیدن آب در حالت تجدید است و اگر جمع بینهما ممکن نباشد
توقف کنند تا آنکه ظاهر گردد امر مرجح اندران هر دو پس اگر دانسته شود متاخر آن ناسخ است چون هر دو آیات
عده و اگر معارض شود عام و خاص مخصوص خواهد شد عام بخاص یا هر یکی از آن هر دو من وجه عام و من وجه
خاص است پس مخصوص خواهد شد هر یکی بهر یکی از آن و مقدم داشته خواهد شد ظاهر و هر چه موجب علم است چون متواتر
بر ظن و نیز کتاب و سنت بر قیاس و قیاس جلی بر خفی مبحث المستدل یعنی مجتهد و شرط اجتهاد علم است
بفقه یعنی بمسائل و قواعد آن و اصل و فرع آن و خلاف و عالی و مذاهب آن یعنی اختلاف آرای علما
و مذاهب ایشان تا هر الاجتهاد بسوی قولی از اقوال ایشان رجوع نماید و گوید قولی که متمسک اجماع
بران یعنی اجماع های سابق را خلاف نکند و بداند مبهمات تفسیرات و احادیث که در استنباط نحو و لغت را
و حال راویان اخبار را و اجتهاد صرف کردن کوشش است در طلب فرض و هر مجتهد مصیب نیست
بلکه ماجور خواهد شد باعتبار نیک سعی خود و تقلید قبول کردن قول است و جایز نیست تقلید برای ذات
مجتهدی که استعداد اجتهاد دارد علم التصریف علمی است که بحث کرده میشود اندران از ابنیه کلمه
چون آوردن از اسم و فعل و مصدر و صفات و ما یتعلق بها صحیحة و المعتلات و الابدال که جمله افعال متصرفه و اسمای متمکنه

از روی ترکیب حروف اصلی بر دو گونه است ثلاثی و رباعی اما ثلاثی ست حرفی اصلی را گویند چون نصر و رباعی چهار حرفی را گویند
چون بعثر و ثلاثی بر دو گونه است یا مجرد از حروف زوائد و ثانی دیگر مزید فیه که خلاف آنست و مجرد بر دو گونه است
مطرد و شاذ و اول آنکه وزنش بیشتر آید و ثانی آنکه وزنش کمتر آید پس مطرد در پنج باب است فَعَلَ یَفعُلُ فَعَلَ یَفعِلُ فَعَلَ یَفعَلُ فَعِلَ یَفعَلُ
فَعُلَ یَفعُلُ مثل یَفعِلُ و این باب معتل است و مزید فیه نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی باشد و دوم آنکه ملحق برباعی نباشد
اما غیر ملحق نیز بر دو گونه است یکی آنکه در وی الف وصل در آید و دیگر خلاف آن و آنکه در وی الف وصل در آید آنرا نه باب است
الافتعال و الاستفعال و الانفعال و الافعلال که معتل است و الافعیلال و الافعیعال و الافعوال و الافاعل و افعل
و آنکه در وی الف وصل در نیاید آنرا پنج باب است افعال و تفعیل و تفعل و مفاعلة و تفاعل اما ملحق برباعی نیز بر دو گونه است
یکی مجرد از حروف زوائد و دوم منشعب که در وی حروف زوائد باشند اما ملحق مجرد را یک باب است و لازم و متعدی آید
و آن فعللة است و رباعی منشعب دو گونه است اول با همزه وصل و ثانی بغیر آن و ثانی را یک باب لازمی است و آن تفعلل
و اول را دو باب هر دو لازمی است افعنلال و افعلال اما ثلاثی منشعب که ملحق برباعیست نیز بر دو گونه است
یکی آنکه ملحق برباعی مجرد باشد و دوم آنکه ملحق برباعی مجرد نباشد و اول را هفت باب است فعللة و فعنلة و فوعلة
بزیادة الواو بین الفاء والعین فعولة بزیادة الواو بین العین واللام و فعیلة و فعلیة و فعلاة اما آنکه ملحق برباعی
منشعب است آن نیز دو گونه است ملحق به تدحرج و ملحق به احرنجم و اول را هشت باب است تفعلل بزیادة التاء قبل
الفاء و تکرار اللام و تفعنل بزیادة التاء قبل الفاء والنون بین العین واللام و تمفعل بزیادة التاء والمیم قبل الفاء
و تفعلت بزیادة التاء قبل الفاء و بعد اللام و تفوعل بزیادة التاء قبل الفاء والواو بین الفاء والعین و تفعول بزیادة التاء
قبل الفاء والواو بین العین واللام و تفیعل بزیادة التاء قبل الفاء والیاء بین الفاء والعین و تفعلی بزیادة التاء قبل الفاء
والیاء بعد اللام و ثانی را دو باب است افعنلال بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون بعد العین و تکرار اللام و افعنلاء
بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون بین العین واللام والیاء بعد اللام الثانی بدان که جمیع اسماء و افعال بر چهار
گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آنست که هیچ حرفی از حروف اصلیش حرف علت و همزه نباشد و دو حرف
صحیح آن از یک جنس نباشد چون ضرب و مهموز آنست که حرفی از حروف اصلیش همزه باشد و آن فائی است که بجای فاء کلمه
همزه باشد چون امر و عینی است که بجای عین کلمه همزه آید چون سأل و لامی است که بجای لام کلمه همزه آید چون قرأ و معتل
آنست

آنست که حرفی از حروف اصلیش حرف علت باشد پس اگر در اول است معتل فا است و مثال و در میان آن معتل عین بود
اجوف و در آخر معتل لام و ناقص گویند و اگر دو حرف علت در یک کلمه اندر آمده بود پیوسته لفیف مقرون گویند
و خلاف آنرا لفیف مفروق و مضاعف آن باشد که از حروف اصلیش دو حرف از یک جنس باشند و آن ثلاثی است
و رباعی [illegible] باید دانست که اعلال تغییر حرف علت بود برای تخفیف و حذف افکندن حرف علت
و قلبش حرفی بجای حرفی دیگر نهادن و اسکان افکندن حرکت است و ادغام آوردن دو حرف متجانس بیکجا در
لفظ کذا فی المنشعب الزبدة الصرف علم النحو علمی است که بحث کرده میشود اندر آن از احوال کلمات از روی اعراب
و بنا و کلمه لفظی است که وضع کرده شده برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است اسم و فعل و حرف زیرا که آن کلمه یا چنانست
که دلالت کند بر معنی فی نفسها یا نکند قسم دوم حرف است و اول یا چنانست که مقترن باشد بیکی از زمانهای ثلثه
یا نه قسم دوم اسم است و اول فعل و کلام آنست که متضمن دو کلمه بود باسناد و این نمی آید مگر در دو اسم یا اسمی و فعلی
و از خواص اسم داخل شدن لام و جر و تنوین و اضافه و اسناد است بسوی آن و آن معرب است و مبنی پس معرب
آن مرکبی است که مشابه نباشد مبنی اصل را و حکم وی آنست که آخرش باختلاف عوامل مختلف میشود یا لفظاً یا تقدیراً
اعراب آنست که آخر معرب مبدل شده باشد بدان تا دلالت کند بر معانی مختلفه بر معرب و اقسام آن رفع و نصب
و جر است پس رفع علامت فاعلیت و نصب علامت مفعولیت و جر علامت اضافت است و عامل آنست
که بدان قائم شود معنی که مقتضی اعراب است پس مفرد منصرف در حالت رفع ضمه خواهد داشت و بحالت نصب فتحه
و بضرورت جر کسره خواهد یافت و غیر منصرف آنست که در آن دو علت از علل تسعه باشد یا یکی از آن که قائم مقام دو باشد
و آن عدل است و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و الف و نون زائده که ما قبلش الف باشد و وزن فعل
و مثال اینها عُمَرُ و اَحمَرُ و طلحةُ و زینبُ و ابراهیمُ و مساجدُ و معدیکربُ و احمدُ و عمرانُ و علم
و حکم وی آنست که کسره و تنوین بر آن نیاید و جائز است صرف آن برای ضرورت یا تناسب و جرش بفتحه باشد و نصب و جر بفتحه
چون جاء عمرُ و رایت عمرَ و مررت بعمرَ و عدل خارج بودن آنست از صیغه اصلیه تحقیقاً یا تقدیراً و شرط وصف آنست
که در اصل باشد و ضرر نخواهد داد آنرا غلبه اسمیه و تانیث بالتاء شرطش علمیت یعنی نام بودنست و تانیث معنوی
می باشد و شرط وجوب تاثیر آن زیادت بر سه حرفست یا متحرک بودن اوسط یا عجمه است و معرفه آنست که علمیه باشد

که علمیت داشته باشد و شرط عجمه آنست که علمیت در عجمه باشد یا متحرک بودن اوسط یا زیادتی حروف بر ثلثه و شرط جمع
صیغه منتهی الجموع بودنست لغیر ها و شرط ترکیب علمیت بودن و آنکه نباشد بالاضافه و اسناد و الف و نون هرگاه که
در اسم می باشند پس شرط آن علمیت است و اگر در صفت باشد باید که مؤنث آن بروزن فعلانة نیاید و نزد بعض آنکه مؤنث
آن بروزن فعلی نیاید و شرط وزن فعل آنست که مختص بوزن فعل باشد یا در اولش زیادتی باشد که قابل تای تانیث
نبود و آنکه در آن علمیت یا دو علت ازین علل تسعه نباشد آنرا منصرف گویند المرفوعات و آن آنست که مشتمل باشد بر علامت
فاعلیت و یکی از مرفوعات فاعل است و آن چنانست که اسناد کرده میشود بسوی آن فعل یا مشابه فعل و اصل در آن آنست
که بعقب فعل در آید و هرگاه منتفی شود اعراب در فاعل و مفعول لفظا و قرینه نبود یا ضمیر متصل باشد یا واقع شود مفعول بعد الا یا معنی آن
واجب است تقدیم فاعل بر مفعول و هرگاه متصل شود فاعل با ضمیر مفعول یا واقع شود بعد الا یا معنی آن یا متصل شود بر آن
مفعول و فاعل غیر متصل باشد واجب است تاخیر فاعل بر مفعول و گاهی حذف کرده میشود فعل برای قیام قرینه
جوازا و وجوبا و گاهی حذف کرده میشود فعل و فاعل هر دو برای قائم شدن قرینه و در فعل تنازع میشود دو فعل
پس فاعل بعد آن هر دو می آید و همین صورت مفعول نیز و گاهی در وقت استغنا از مفعول حذف میکنند آنرا
و ذکر فعل بر مبنا اند چنانچه در افعال قلوب و یکی از آن مفعول ما لم یسم فاعله است و آن مفعولیست که فاعلش
حذف کرده شده و آن قائم مقام فاعل بوده و شرط آن تغییر فعل معروف بسوی مجهول است چون ضُرِبَ زیدٌ
عمرا و ضُرِبَ عمرو و واقع میشود مفعول ثانی از باب اعلمت و ثالث از باب اعلمت قائم مقام فاعل چون اعلمت
زیدا عالما و اعلمت زید عمرا فاضلا و مفعول له و مفعول معه بهمین شکل است و هرگاه یافته خواهد شد مفعول به با مفعولات
دیگر معین خواهد شد او برای او و یکی از آن مبتدا و خبر است پس مبتدا اسمی است که خالی باشد از عوامل لفظیه و
اسناد کرده شده بسوی او یا صفتی است که واقع باشد بعد حرف نفی یا الف استفهام و خبر اسمی است
که خالی بود از عوامل و مسند بسوی مبتدا یا صفتی است مغایر از صفت مذکوره و اصل مبتدا تقدیم است
و حقیقت مبتدا معرفه بود و گاهی نکره میباشد و نکره مخصوص بود بصورتی و خبر گاهی جمله میباشد پس ضرور است از عائد بسوی مبتدا
و گاهی عائد حذف کرده میشود بسبب قرینه و هر چه ظرف واقع میشود پس اکثر آنست که وی متاول بجمله میباشد
و هرگاه که مبتدا مشتمل باشد بر چیزی که برای وی صدر کلام واقع شده یا هر دو معرفه باشند یا متساوی مثلا یا باشد

خبر فعل برای مبتدا او واجب است تقدیم مبتدا بر خبر و اگر متضمن باشد خبر مفرد و ثبوت آنرا که برای وی صدر کلام
باشد مصحح برای مبتدا یا برای متعلق وی ضمیر نیست در مبتدا آخر آن و واجب است تقدیم خبر بر مبتدا و گاهی خبر متعدد میشود
و هرگاه متضمن شود مبتدا با شرط پس صحیح است داخل کردن فا در خبر آن و لیت و لعل بالاتفاق مانع دخول
فا اند و گاهی حذف کرده میشود مبتدا برای قیام قرینه جوازا و وجوبا و یکی از آن خبر لا نافیه است و آن برای نفی جنس
و مسند است خبر بعد داخل شدن آن و اکثر خبر حذف کرده میشود و یکی از آن اسم ما و لا است که مشابه لیس میباشند
و مسند الیه میشود بعد داخل شدن آن المنصوبات منصوب آنست که مشتمل باشد بر علامت مفعولیت و یکی
از آن مفعول مطلق است و آن اسم [illegible] عمل کرده باشد در آن فاعل فعل [illegible] آن فعل باشد
چون ضربا و ضربت ضربا و گاهی مفعول مطلق برای تاکید و نوع و عدد میباشد مثال اول گذشت و ثانی چون جلست
جِلسة بکسر جیم یعنی نشستم یک نوع نشستن و ثالث چون جلست جَلسة بفتح جیم یعنی نشستم یک بار و گاهی لفظ
آن مغایر لفظ فعل میباشد خواه بحسب ماده چون قعدت جلوسا یا بحسب الباب چون انبته الله نباتا و گاهی فعل حذف
کرده میشود بجهت قیام قرینه جوازا و وجوبا سماعا و قیاسا در چند مواضع بعض از آن آنست که واقع شود مثبت بعد نفی
یا معنی نفی که داخل باشد بر اسمی که نسبت خبر از آن یا مکرر واقع شود و بعض از آن آنست که تفصیل واقع شود
برای اثر مضمون جمله [illegible] و بعض از آن آنست که واقع شود برای تشبیه علاجا بعد جمله که مشتمل است
بر اسمیکه بمعنی آنست و بعض از آن آنست که واقع شود مضمون جمله که محتمل نباشد آنرا غیر او و بعض از آن
آنست که واقع شود مضمون جمله که محتمل است آنرا غیر او و یکی از آن مفعول به است و آن چنانست که واقع شود
بر آن فعل فاعل و آن گاهی بر فعل مقدم میشود و گاهی حذف کرده میشود فعل برای قیام قرینه جوازا و
وجوبا در چهار جای سماعی و منادی و آنکه مضمر باشد عامل آن بر شریطة التفسیر و آن هر اسمی است که بعد او فعل یا
یا شبه فعل مشتغل از اسم بضمیر او یا متعلق آن و تحذیر و آن [illegible] لفظ اتق برای [illegible]
از ما بعد آن یا ذکر کرده شود محذر منه مکرر و یکی از آن مفعول فیه و آن اسمی است که فعل مذکور در وی واقع شود
از زمان یا مکان و شرط نصب وی تقدیر فی است و ظرف زمان کلیه قبول میکند نصب را چون یوم
در صمت یوم الجمعة و ظرف مکان چون عند و جلست عندک پس اگر مبهم باشد نصب قبول خواهد کرد

بتقدیر فی را و آنچنانکه شخصی درین ظرف جمع کرده ظرف زمان مبهم و محدود او قابل النصب اند بتقدیر فی چون ... مکان ...

نیست و بودجه ره تقدیر فی او ساده مشروع مبهم جهات سته و دیگر مفعول له و آن اسمی است که فعل ... کرده شده چون ...

و در قصد اکراما لزید و حلالست درین ... زجاج را زیرا که مفعول له نزد او مصدر است و شرط نصب آن مقدر کردن لام باشد

و دیگر از آن مفعول معه و آن مذکور باشد بعد حرف واو برای مصاحبت معمول فعل لفظا یا معنا چون والجبات و جاء البرد

والجبات ای مع الجبات و دیگر از آن حال و حال آنست که بیان سازد هیئت فاعل را حقیقة یا حکما یا مفعول ما لم یسم فاعله

... چون ... الفظ یا معنا چون ... هیئت بر دو ...

چون ... و ... اخیه میتا

و عامل آن فعل است ... شرط آن

نکره بودن است و واجب آن معرفه ... ذوالحال چون جاءنی راکبا رجل و حال

مقدم ... تمیز است و تمیز اسمیست که رفع ابهام کند از

عدد ... از وزن چون ... از کیل چون عندی قفیزان برا یا از مساحت

چون ما فی السماء ... و آن لفظی است که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن تا ظاهر گردد

که منسوب ... و آن دو قسم است متصل و منقطع متصل آنست که برآمده باشد

از متعدد چون جاءنی القوم الا زیدا ... یا بر آید با اخوات آن چون حاشا و خلا و عدا و غیره و

آنست که ... چون جاءنی القوم الا حمارا که حمار بعد الا مذکور شده مگر مخرج از متعدد یعنی قوم

نیست و مستثنی ... منصوب باشد در کلام موجب وقت ذکر مستثنی منه چون جاءنی القوم الا زیدا

و کلام موجب آن ... جایز است در وی النصب و مختار بدل است در کلام غیر موجب چون

ما جاءنی احد الا زید ... در کلام غیر موجب اعراب داده شود حسب عوامل چون ما جاءنی

الا زید ... خبر کان ... آنست و خبر ... مسند ...

... المجد ... مشتمل باشد ... مضاف الیه ...

... آنست که مضاف خالی از تنوین باشد بسبب اضافت و آن

معنویست

معنویست و لفظی معنوی آنست که باشد مضاف غیر صفت که اضافت کرده شده بسوی معمول خود چون غلام زید

و لفظی آنست که مضاف صفت باشد ... کرده شده بسوی معمول خود و آن اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه است

چون ضارب زید ... مضاف میشود بسوی صفت و نه صفت بسوی موصوف التوابع تابع لفظی است که دوم از

لفظ سابق باشد از روی حساب یعنی ... لفظ ثانی اند اگرچه از روی تابع بمرتبه ثالث یا رابع یا خامس چنانکه

گوئی جاءنی رجل عالم حافظ کریم جمیل ظریف پس هر یکی ازین صفات ... مرتبه ثانیست از لفظ

سابق که رجل متبوع است اگرچه بحسب ... و الفاظ مثلا عالم ثانی است و حافظ ثالث و کریم رابع و جمیل

خامس و ظریف سادس و حکم تابع آنست که در اعراب بجهت پیوسته موافق متبوع باشد یعنی بجهت آنکه

اگر رفع متبوع بنابر فاعلیت است تابع هم بنابر فاعلیت خواهد بود و آن پنج قسمست اول از آن نعت است

و آن تابعی است که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجل عالم یا بر معنی که متعلق متبوع باشد

چون جاءنی رجل حسن غلامه و دیگر عطف است بحرف و آن تابعی است که مقصود باشد بنسبت با متبوعش بعد

از حرف عطف که واو و فا و ثم و ام و غیره ده حروف اند چون جاءنی زید و عمرو و دیگر تاکید و آن تابعی است که امر

متبوع را مقرر گرداند و آن لفظی است و معنوی لفظا که در تکرار لفظ بیاید چون جاءنی زید زید و ضرب ضرب زید

و معنا که بالفاظ محصوره باشد چون جاءنی زید نفسه او عینه و جاءنی الزیدان کلاهما و الفاظ محصور نفس و عین و کلا و کلتا و

کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع اند و دیگر بدل است و آن تابعیست که مقصود بنسبت ... و آن بر چهار قسمست

بدل الکل که مدلولش مدلول مبدل منه باشد چون جاءنی زید اخوک و درین جا اخوک بدل است از زید که مبدل منه باشد

و بر آنچه زید دلالت میکند لفظ اخوک هم بر آن دال است و بدل البعض که مدلولش جزو مبدل منه باشد چون

اکلت الرغیف ثلثه که رغیف مبدل منه و ثلثه بدل که جزو رغیف است و بدل الاشتمال که مدلولش متعلق مبدل منه

باشد چون سلب زید ثوبه پس ثوب که بدل است از زید اشتمال دارد باو و متعلق بآن و یسالونک عن الشهر الحرام

قتال فیه پس قتال فیه بدل است از شهر الحرام بسبب اشتمال شهر الحرام بقتال و بدل الغلط که بعد از غلط بلفظی دیگر

یاد کنند چون جاءنی زید عمرو و مررت برجل حمار اول لفظ زید و رجل بغلط گفت پس لفظ عمرو و حمار برای تصحیح

و دیگر عطف بیان است و آن تابعی است غیر صفت برای توضیح متبوع خود چون اقسم بالله ابو حفص عمر لفظ عمر عطف بیانست

از ابو حفص که غیر مشهور است و اگر کنیت مشهورتر باشد از اسم کنیت را عطف بیان آرند از اسم چون جاءنی زید ابو عمرو
المبنی و مبنی آنست که مناسب مبنی اصل باشد که ماضی و امر حاضر و حرف است یا غیر مرکب واقع باشد و حکم
وی آنست که مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل و آن مضمرات و اسماء اشارات و موصولات و اسماء افعال
و اصوات و مرکبات و کنایات و بعض ظروف اند مضمر آنست که وضع کرده شده برای متکلم یا مخاطب یا غائب
که پیشتر ذکرش شده باشد لفظاً یا معناً یا حکماً و آن شصت ضمیر است منقسم بر دو قسم متصل و منفصل متصل سه شکل دارد
مرفوع و منصوب و مجرور و منفصل دو صورت متصل مرفوع را چارده ضمیر است ضربتُ ضربنا ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ
ضربتما ضربتنّ ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن و متصل منصوب را هم چارده ضربنی ضربنا ضربک ضربکما
ضربکم ضربکِ ضربکما ضربکنّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهنّ و متصل مجرور را نیز چارده لی لنا لک لکما لکم
لکِ لکما لکنّ له لهما لهم لها لهما لهنّ و منفصل مرفوع انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتنّ هو هما هم
هی هما هنّ و منفصل منصوب را هم چارده اند ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکنّ ایاه ایاهما ایاهم ایاها
ایاهما ایاهنّ اسماء الاشارة اسم اشاره آنست که موضوع شده برای تعیین مشار الیه و آن ذا برای مذکر
واحد و ذان و ذین برای تثنیه مذکر و برای جمع مذکر اولاء و تا و تی و ته و تهی و ذه و ذی برای واحد مؤنث
و تان و تین برای تثنیه مؤنث و اولی بقصر برای جمع مذکر و مؤنث اسماء الموصول و آن تمام از روی جزئیت
مگر بدون صله و عائد ... که غیر بود و مثله موصول الذی اللذان و اللذین و الذین التی اللتان
و اللتین و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة و ذو ... معرب و در یک حالت مبنی است و الف و لام
در اسم فاعل و اسم مفعول ... چون الضارب یعنی الذی ضرب و المضروب یعنی الذی ضُرب و ذو بمعنی
الذی ... اسم فعل آنست که بمعنی امر حاضر یا ماضی باشد و اسم را نصب کند بنا بر مفعولیت
و آن رویدَ و بله و علیک و دونک و ها ... چون روید زیدا ای امهله یعنی مهلت ده زید را و بمعنی ماضی اسم را بنابر
فاعلیت رفع کند چون هیهات الیوم العید ای بعد ... اسماء الاصوات هر لفظیکه حکایت کرده شده بدان آوازی ...
... چون غاق آواز زاغ و ثانی چون نخ از برای شتر
... مرکب اسمی است ترکیب آن از دو کلمه که میان آن هر دو نسبتی نبوده باشد چون خمسة عشر و بعلبک

اسماء الکنایات و آن کم و کذا کنایات از عدد و کیف و ذیت کنایات از سخن باشد اسماء الظروف ظروف
زمان چون اذ و اذا و متی و کیف و ایان و امس و مذ و منذ و قط و عوض و قبل و بعد چون مضاف باشند و مضاف الیه
محذوف منوی باشد و ظروف مکان چون حیث و قدام و تحت و فوق و ... چون مضاف باشند و مضاف الیه حذف منوی
المعرفة معرفة آنست که موضوع شده برای چیزی معین و آن مضمرات و اعلام و اسماء اشارات و اسماء موصوله که
مبهمات اند و معرفه به ندا چون یا رجل و معرفه بالف و لام چون الرجل و معرفه مضاف بسوی یکی از مضمرات و اعلام و غیره
مضمر چون غلامه و بسوی اعلام چون غلام زید و بسوی اسم اشاره چون غلام هذا و بسوی موصول چون غلام الذی عندی و بسوی معرف
چون غلام الرجل النکرة نکره آنست که موضوع باشد برای غیر معین چون رجل و فرس اسماء العدد اسم عدد وضع
کرده شده برای کمیت آحاد اشیا و اصول آن دوازده کلمه اند واحد اثنین ثلاثة اربعة خمسة ستة
سبعة ثمانیة تسعة عشرة مائة الف المذکر والمؤنث مؤنث آنست که در وی علامت تانیث بود چون امرأة
و علامات تانیث چهار است تاء چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و ممدوده چون حمراء و تاء مقدره چون ارض
که اصلش ارضة بود و آن حقیقی است و لفظی حقیقی آنست که برابر وی مذکر از جنس وی باشد چون امرأة
که بازاء او رجل است و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر نباشد چون ظلمة و قوة و مذکر خلاف آنست چون
رجل المثنی و وی آنست که دلالت کند بر دو بسبب آنکه لاحق شود در آخر آن الف یا یایی که مفتوح باشد
ما قبل آن و نون مکسوره بعد بیاید چون رجلان و رجلین المجموع مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو
بسبب آنکه تغییری در واحد کرده باشند لفظاً چون رجال و تقدیراً چون فلک که واحدش نیز فلک است
و جمع باعتبار لفظ بر دو قسمت است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که بنای واحد در وی سلامت نباشد چون
رجال و مساجد که در رجل و مسجد وقت بنای جمع الف زیاده شد و جمع تصحیح آنکه بنای واحد در وی سلامت
باشد و آن بر دو قسم است جمع مذکر و جمع مؤنث جمع مذکر آنست که لاحق شود در آخر واو که ماقبلش مضموم بود
یا یائی که مکسور باشد ماقبل وی و نون مفتوحه در آخرش بیفزایند چون مسلمون و مسلمین و جمع مؤنث آنست که
لاحق شود آخر او الف و تاء چون مسلمات و باعتبار معنی نیز بر دو نوع است جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست
که بر کم از ده اطلاقش کنند و آن را چهار بناست افعُل و افعال و افعِلة و فِعلة و دو جمع تصحیح بی الف و لام چون مسلمات

وصحیح کفرت کو بهره وصیتها انده الطاوس کمند دانیه آن هر چه عبارت از بیشتر ماهیت المشبهه آن اسم حادثه
است که بر فعل ماضی شده و آن از ثلاثی مجرد سماعی و از غیر آن قیاسی است اسم فاعل آنست که مشتق باشد
از فعل برای کسیکه قائم شده بان بمعنی حدوث و صیغه وی از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است و از غیر ثلاثی بر صیغه
مضارع بمیم مضموم و کسره ماقبل حرف آخر چون مدخل و مستخرج اسم مفعول آنست که مشتق باشد از فعل برای
کسیکه فعل بران واقع شده و صیغه آن از ثلاثی بر وزن مفعول و از غیر آن بر صیغه فاعل لیکن ماقبل حرف آخر
مفتوح چون مستخرج صفت مشبهه آنست که مشتق باشد از فعل لازم برای کسیکه قائم شده آن بر معنی ثبوت چون
حسن در جمله زید حسن غلامه همان عمل که حسن فعل میکرد حسن میکند که صفت واقع شده اسم التفضیل آنست
که مشتق باشد از فعل برای موصوف بزیاده بر غیر آن چون افضل از فعل بمعنی بسیار کننده فعل آنست که دلالت کند
بر معنی فی نفسه مقترن بیکی از زمانهای ثلثه که ماضی و حال و استقبال است ماضی آنست که دلالت کند بر زمانه که پیشتر
از تو گذشته و بناء آن بر فتحه بود مگر آنکه ضمیر فاعل با و متصل باشد چون فعل و وقت اتصال ضمیر منصوب بر فتحه خوانند
چون فعلت مضارع آنست که مشابهت با اسم فاعل با یکی از حروف اتین که مجموعه اش اتین است چون یفعل و تفعل
و افعل و نفعل و حال و استقبال هر دو زمانه در صیغ آن مشترک اند امر حاضر صیغه ایست که بدان فعل را از
فاعل مخاطب طلب کنند بانکه حرف مضارع و آخرش مجزوم باشد چون افعل از تفعل فعل مالم یسم فاعله
آنست که فاعلش حذف کرده شده و اولش مضموم و ماقبل آخرش مکسور باشد چون فعل و همین را مجهول گویند
افعال القلوب ظننت و حسبت و خلت و غیرها اند که بر جمله اسمیه داخل میشوند و دو مفعول خواهند چون حسبت
زیدا فاضلا افعال [illegible] آنست که موضوع شده برای تقریر فاعل بر صفته و چون این افعال بفاعل تنها تمام نشوند
و محتاج باشند بچیزی دیگر پس آنها را ناقصه گویند در جمله اسمیه در آیند و جزو اول را که مسند الیه و مبتدا است رفع کنند
و جزو ثانی که مسند و خبر باشد نصب کنند چون کان زید قائما و آن هفده اند کان و صار و ظل و بات و اصبح
و اضحی و امسی و غیرها افعال المقاربه که موضوع اند برای نزدیک کردن خبر از روی امید و حصول و آن
سه اند چون عسی و کاد و کرب و اوشک بر جمله اسمیه در آیند و اسم را رفع و خبر را نصب کنند و خبر اینها فعل مضارع آید
چون عسی زید ان یخرج و عسی ان یخرج زید [illegible] فعل التعجب آنست که موضوع شده برای انشای تعجب چون

ما احسن

ما احسن زیدا ای ای شیء احسن زیدا افعال [illegible] آنست که موضوع شده اند برای مدح یا ذم چون نعم و بئس مثل
نعم الرجل زید و بئس الرجل عمرو حرف آنست که دلالت کند بر معنی فی غیره و آن بر چند قسم است از آنجمله
حروف جر آنست که موضوع شده برای ایصال فعل یا معنی آن بسوی آنچه قریب بوی است و آن هفده
است من و الی و حتی و فی و باء و لام و رب و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ
و حاشا و خلا و عدا حروف مشبهه بالفعل و آن شش اند ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل این حروف
بر جمله اسمیه در آیند اول را نصب و ثانی را رفع کنند چون ان زیدا قائم حروف عاطفه که میان دو کلمه واقع شود و آن
ده است واو و فاء و ثم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن حروف التنبیه برای دفع غفلت از مخاطب
در جمله در آیند و آن سه اند الا و اما و ها حروف نداء که منادی مضاف را نصب کنند چون یا و ایا و هیا
و ای و همزه مفتوحه چون یا عبد الله و شبه مضاف را چون یا طالعا جبلا و نکره غیر معین را چون یا جاهلا ای
یا رجلا خذ بیدی و ای و همزه برای نزدیک و ایا و هیا برای دور و یا عام است حروف الایجاب اثبات
میکنند امر سابق را و آن شش اند نعم و بلی و اجل و ای و جیر و ان حروف زائده که جنس جا
زیاده میشوند شش اند ان و ان و ما و لا و من و کاف و باء و لام حروف [illegible] دو است ای و ان
مفسره حروف مصدریه سه است ما و ان و ان چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و اعجبنی ان
ضربت ای ضربک و اعجبنی انک قائم ای قیامک حروف تحضیض چهار اند هلا و الا و لولا و لوما [illegible]
چون هلا قمت ای چرا برنخاستی و در مستقبل چون الا تقوم ای چرا برنخیزی حروف [illegible] قد است برای
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل حروف [illegible] است [illegible]
[illegible] چون ما اشکک و ازید قائم [illegible] حروف شرط [illegible] و اما و لو [illegible]
و میر سید شریف رحمه الله میفرماید که آن [illegible] اما و لو [illegible] را تفسیر و فاء جوابش لازم باشد [illegible]
شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین سعدوا ففی الجنة و لو برای انتفاء ثانی بسبب انتفاء اول
چون لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا حرف ردع [illegible] و آن کلا است بمعنی باز گردانید و بمعنی حقا نیز آید
چون کلا سوف تعلمون [illegible] ساکنه لاحق [illegible] برای اثبات مسند الیه و بر اسم با تنوین [illegible]

تثنیه مشدده و مخففه باشد در آخر فعل مضارع آید و در حالت بودن الف فاصل و الف تثنیه مفتوح میباشد چون
لیضربنّ و لیضربنْ تنوین نون ساکنی است که حرکتش بعد حرف آخر می آید نه برای تاکید فعل و آن بجهت
تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اسکت سکوتاً ما فی وقت ما و بغیر تنوین فمعناه اسکت السکوت الآن و
عوض چون یومئذٍ و مقابله چون مسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات میباشد و آن در اسم و فعل و حرف هرسه آید اما
دیگر خاصه اسم اند فقط کذا فی الکفایة ترجمه و تلخیصا و النحو میر و شرح جامی مختصراً علم المعانی علمی است
که شناخته میشود بدان احوال معنی که باین احوال خاصه مطابق میشود لفظ بمقتضی حال و آن اعتبار مناسب بمقامست
زیرا که بلاغت که موضوع آن معانی و بیان و بدیع باشد مطابقت کلام فصیح است با مقتضی حال آوردن تقدیم
و تاخیر و ذکر و حذف و تعریف و تنکیر و غیر آن در مقامیکه مناسب است برای وی و این علم منحصر است بر هشت
باب احوال اسناد و مسند الیه و مسند و متعلقات فعل و قصر و انشا و فصل و وصل و ایجاز و اطناب و مساوات باب اول در
بیان اسناد باید دانست که گاهی برای مسند الیه و مسند در فعل و شبه آن ثابت شده و تعلق گاهی بقصری باشد و گاهی نه و کلام
ملتبس یا از مشتبه بر اصل خبر یا برای فائده یا نه پس منحصر است در آن باب اول و از لیس اسناد اخری حقیقة عقلیه
است و آن اسناد فعل یا معنی آنست از مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و ظرف و صفت مشبهه برای
چیزی که برای آن فعل و معنی او اند برای آنست علام است که مطابق واقع باشد چون قول مومن انبت الله البقل یا نه
چون قول کافر انبت الربیع البقل … مجاز عقلی است و آن اسناد فعل یا تاویل است نه از مصدر و غیر آن
چون قول مومن انبت الربیع البقل زیرا که در اعتقاد وی تاویل است و اعتقادش فی نفسه در انبات البقل مر خدا است
بخلاف آن قول جاهل چرا که در اعتقادش فی نفسه و همین البقول از جانب فصل ربیع است پس حاجت بتاویل نیست
و مسند و مسند الیه باید که حقیقی لغوی میباشند چون انبت الربیع البقل یا مختلف باینطور که نسبت مسند حقیقی باشد
و مسند الیه مجازی یا عکس آن چون انبت البقل شباب الزمان و احیی الارض الربیع و منشره و لیست در آن
قرینه که از اراده ظاهری گردد لفظی یا معنوی که در صدر آورده شود چون انبت الربیع از مومن و گاهی اراده کرده
میشود کلام … مخاطب از حکمی که شامل است او را افاده او در صورت واقف بودن متکلم بآن را
پس در ضمن شی اقتضا خبر اگر چه متکلم نقد حاجت اینست در بیان مسند الیه بدان که هرگاه مسند الیه ظاهر میباشد

بدان

بدلالت قرینه که بر آن دال است حذف کنند آنرا چون قول او قال لی کیف انت قلت علیل ای انت علیل
یا اختبار آگاه کردن سامع بغیر دلالت قرینه ظاهری یا اختبار قدر آگاهی وی یا بترس خفیه یا برای حفظ زبان
خود از ذکر آن بخیال تحقیر وی یا برای حفظ شان وی از زبان خود بغرض تعظیم وی یا برای سهولت انکار
وقت حاجت چون فاسق زان یعنی زید فاسق زان شامل تحقیر و تعظیم است و نیز گوئی عند الحاجة در عدم انکار
نام وی … تبدل عزه یا بجهت تعیین آن بر جهیکه صلاحیت آن فعل دیگری ندارد سوای آن چون فعال
لما یرید خالق لما یشاء یعنی الله یا بسبب ضعف قرینه پس احتیاط کرده شود از ذکر آن یا برای خالیفی خدمت
برای آنکه شاکر دلش منظور نیست یا حذف کنند برای آنکه از ذکرش رغبت نام وی متصور است و این منظور
و معرفه کردن آن با ضمار بمقام متکلم چون قول وی انا الذی نظر الاعمی الی ادبی و انت الذی اخلفتنی ما وعدتنی
یا بذکر کردن وی ابتدا از نامی خاص که اطلاق آن اسم بر غیر او ممکن نیست برای احضار آن در ذهن سامع
چون قل هو الله احد یا علمیه برای رغبت نام وی یا اهانت وی یا برای کنایه از معنیکه صلاحیت علمیه دارد چون
ابولهب فعل کذا این کنایه است از جهنمی بودن وی یا معرفه کردن مسند الیه باسم موصول بجهت نبودن علم
سامع غیر صله از احوالیکه مخصوص است باو چون الذی کان معنا امس رجل عالم یا بجهت قباحت تصریح باسم
یا برای تعظیم و تهویل یا تقریر برای سیاق کلام یا معرفه کردنش با وردن آن اسم اشاره برای حال تمیز وی که در کمال
خود فرد است یا برای تعظیم بقرب یا بعد چنانچه کسیکه در مجلسه نزدیک است اگرچه دور باشد آنرا باشاره قریب
ذکر کنند خلاف آن دیگر که هرچند قریب باشد بجهت عدم الفت با وی باشاره بعید ذکر کرده شود یا برای تحقیر
بقرب یا بعد چنانچه کسیکه حقیر است نزد او اگرچه از تو دور باشد قریب بنظر می آید و لذا هم چو نزد دیدش بخواهی
پس او را باشاره قریب ذکر خواهی کرد و هرکه مرتبت هرچند در یک مجلس بقربی … نشسته … هم برای او
تحقیر آنکه نشسته نزد کیت می طلبی و باشاره بعید میخوانی یا با دخال لام بر اسم برای اشاره بسوی عهد ذهنی یا عهد خارجی
یا جنسی یا استغراقی و نکره نمودن مسند الیه برای افراد است چون جاء رجل من اقصی المدینة یا برای تقلیل …
کرده میشود مسند الیه برای کشف معنی خود یا برای ذم یا تاکید یا رفع توهم مجاز یا دور کردن توهم عدم شمول …
وی برای ایضاح است باسمی که مختص بدانست و ابدال آن برای زیادتی تقریر میباشد چون جاء زید اخوک

و عطف کردن برای تفصیل و ضمیر فصل بعد آن آوردن برای تخصیص مسند الیه است بمسند و تقدیم مسند الیه بر مسند
برای اصل است یا برای تمکن در ذهن سامع خبر ... یا برای تعجیل مسرة چون سعد فی دارک یا تعجیل مساءة چون السفاح
فی دارک و موخر کردن مسند الیه از مسند بسبب اقتضاء مقام آنست چون امیر المومنین یا ترک باب ...
و ذکر مسند برای فایده مسند ازو ذکر کردن و ترک نمودنش بر همان قانونست که نکات آن در بیان مسند الیه گذشته
پس مفرد بودنش بر تقدیریست که معنی وی بر آن مسند الیه باشد بغیر افاده تقوی برای حکم چون زید قائم و بودنش جمله فعلیه
برای تقیید مسند است بیکی از ازمنه ثلثه و نیز برای افاده تجدد و بودنش اسم برای عدم تقیید و تجدد است یا زید
قائم که مقصود از آن دوام و ثبوت باشد چون قول شاعر لا یالف الدرهم المضروب صرتنا لکن یمر علیها و هو منطلق
ای ثابت است برای اعراض از عطف یعنی بافعل و درهم و ترک تقیید بدوام بسبب مانعی است از آن چون انتهاز
فرصت یا تحذیر مانند لفظ اسد بجای جاء الاسد و غیر آن از دیگر ... و نکره کردن مسند برای
عدم تخصیص حصر است یا جهت عهد که دلالت کند بر وی العرف چون زید کاتب و معرفه نمودن
آن بجهت افاده حکمی است که مجهول است برای سامع بر چیزی که معلوم است او را چون زید المعلم
و وصف و اضافت آن برای تمامی فایده است چون زید رجل عالم و تقدیم آن بر مسند الیه برای
تخصیص آنست چون لا فیها غول یعنی بخلاف تاخیر فیها و تاخیر آن برای اقتضاء مقام است باب چهارم
در ذکر متعلقات فعل باید دانست که غرض از ذکر مفعول مع الفعل افاده تلبس فعل بمفعولست پس
اگر مفعول حذف کرده شود و ذکر کرده آید بمقدر خوانده شود ... مقدر چون مذکور است و اگر نه نازل ...
فعل متعدی بمنزله فعل لازمی و این خلاف واقع است و مثال مقدر آیه کریمه هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون ای من یوجد له حقیقة العلم و من لا یوجد و محذوف یا برای بیان شی بعد ابهام چون افعال مشیة
در اراده هرگاه واقع شود در شرط زیرا که جواب دلالت میکند بر آن چون فلو شاء الله لهدیکم اجمعین یعنی
ولو شاء هدایتکم یا برای دور کردن توهم چیزی که آورده میشود یا بسبب اختصار چون والله یدعوا الی دار السلام
یعنی یدعوا جمیع عباده یا برای فاصله چون ما ودعک ربک و ما قلی ای و ما قلاک یا برای تخصیص چون ایاک نعبد
ای لا غیرک و تقدیم بعض معمولات بر بعض برای اصل است چنانکه فاعل اصل است بر مفعول مطلق پس مفعول به علی ما

پس اصل مقدم کرده میشود ... و دوم در ذکر قصر و آن تخصیص چیزی بچیزیست بطریق مخصوص و دو قسم است حقیقی
و تخصیص بحسب حقیقت و نفس الامر باشد تا آنکه متجاوز نشود بسوی غیر خود اصلا چون ما زید الا کاتب یعنی نیست صفتی او را سوای کتابت
اضافی است که باشد بحسب اضافت بسوی چیزی دیگر چون ما زید الا قائم ای متجاوز نیست قیام بسوی قعود ...
او را صفات دیگر ... متجاوز نیست موصوف از صفت بسوی صفتی دیگر چون ما زید الا ...
... آنست بدین صورت که متجاوز نشود صفت از موصوف بسوی موصوفی دیگر ... و اضافی ...
و از طرق حصر عطف است بحرف لا و بل چون زید شاعر لا کاتب و ما زید کاتب بل شاعر و نفی و استثنا است چون
لا اله الا الله و ما محمد الا رسول و تقدیم است چون قوله تعالی ایاک نعبد ... باب ... در ذکر انشا و آن بر چند وجه است
یکی از آن تمنی است بلیت چون لیت الشباب یعود و به لعل چون لعلی احج فازورک و دوم ترجی ...
نیست بخلاف ترجی چنانکه در مثال گذشت دیگر از آن استفهام است و آن بحرف هل می آید از برای تحقیق
چون هل زید قائم پس جوابش خواهد بود نعم یا لا و هل برای تصور نمی باشد ... از آن حرف ما است برای
شرح اسم می آید چون ما العنقاء ... دیگر از آن است من برای عارض مشخص ... یعنی
نسبت دیگر حالات خود ... چون من فی الدار ... انی برای شناخت یکی از دو ...
انی الفریقین خیر مقاما ... کم برای عدد چون کم مالک ... کیف برای حال چون کیف زید ... این برای
مکان چون این ... انی که بمعنی کیف می آید چون فاتوا حرثکم انی شئتم ... ایان ...
چون یسئل ایان یوم القیمة ... برای تصور ... همزه برای تحقیق
و تصور هر دو می آید چون ... فی الدار ام ... رجوع میکند حروف استفهام بسوی غیر خود چون استبطاء
چون کم دعوتک فلا تجیب ... مانند تعجب چون ما لی لا اری الهدهد ... مانند وعید چون الم اودب فلانا ...
... میکنند مثل تقریر چون الیس الله بکاف عبده و مانند انکار فعلی ...
... انکار ...
... افاصفیکم ربکم بالبنین ...
چون من لنا ...

ونادر گاهی حروف نیز برای بیان می آیند مانند تعدی چون قول تو یا ظلوم برای کسی که پیش تو به تظلم درآید برای بیان
تظلم و واقع مقصود نیست جز توبیخ آن شد برای لقا اول چون وفقک الله للتقوی یا اظلما یا ظلوم در توبیخ آن چون والوالدات
یرضعن […] در ذکر فصل و وصل […] عطف کردن بعض جمله بر بعض و […] ترک آن پس اگر باشد
برای جمله اولی محلی از اعراب و قصد کنند شریک کردن جمله ثانیه با اول در حکم عطف کرده شود بر اول برای مناسبت
میان آن هر دو چون زید یکتب و یشعر و اگر قصد نکنند فصل کرده آید میان هر دو چون نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم
عطف او نمی شود بر انا معکم که محل نیست او را از اعراب لیکن قصد کرده شود ربط آن لوی معنا عطف کنند بغیر
واو و با او نیز چون دخل زید فخرج یا ثم خرج عمرو و در آیات اگر چه ربط مذکور قصد کرده شود پس اگر قصد نکنند
برای حکم اول ثانیه را فصل کرده آید چون آیه الله یستهزئ بهم که عطف نمی شود بر قالوا انما نحن مستهزؤن
اگر قصد کنند پس اگر باشد میان هر دو کمال انقطاع بغیر […] بصورت که مختلف باشند هر دو از روی خبر و انشا
یا باشد کمال اتصال هر دو […] اول بر که ثانیه باشد یا مشابه انقطاع یا اتصال باشد پس فصل کرده آید
و اگر یکی از ین […] باشد پس وصل کنند مثال وصل در اختلاف […] فلان رحمه الله و مثال آن برای
تاکید […] ذلک الکتاب […] کتاب کامل الهدایه است و مثال […] و بیان […]
الیه الشیطان […] شبه انقطاع قول وی وتظن سلمی انني ابغي بها بدلا
اریها فی الضلال تهیم […] عطف […] شبه […] بر ابغی عطف کرده شود و مثالش در
شبه اتصال قال […] قلت علیل […] فقال […] سهر دائم وحزن طویل
و مثال وصل با کمال انقطاع […] لا و ایدک الله […] حذف کرده شود […] کنند
که […] و مثالش […] ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
و از محسنات وصل مناسبت هر دو جمله است در فعلیه و اسمیه پس اگر […] جمله فعلیه بر مثل خود و
جمله اسمیه بر مثل خود وصل اولی است […] فصل اولی و در ینجا راجح تر انسب است
چون […] و جاءت […] اگر […] زید فرسه
[…] ذکر ایجاز […] تعبیرست […] لفظ […] ظاهر […] معنی

کمتر است اما اطناب معنی مراد او […] قلیل اللفظ […] تعبیر […] از آن لفظ […] بنسبت معنی […]
زائد آورد و […] مساوات آنکه معنی و لفظ هر دو مساوی بوند و ایجاز دو قسم است یکی ایجاز قصر است که حذف در نظر
الفاظ نیست بلکه لفظی کثیر المعنی می آرند چون قول او تعالی ولکم فی القصاص حیوة زیرا که معنی آن کثیر و لفظ وی یسیر
و دیگر ایجاز حذف که اندر ان حذف لفظ است و آن بچند وجه است یکی حذف کردن مضاف چون واسئل القریة ای
اهل القریة و حذف موصوف چون انا ابن جلا ای ابن رجل جلا و حذف صفت چون یأخذ کل سفینة غصبا ای
کل سفینة صالحة و حذف شرط چون فالله هو الولی ای ان ارادوا ولیا فالله و حذف جواب چون و اذا قیل
لهم اتقوا ای اعرضوا او حذف جواب یا برای اختصار می باشد چنانکه مثال مذکور یا دلالت آنکه احاطه کرده نمی شود
بدان چون ولو تری اذ وقفوا علی النار ای لرایت امرا فظیعا و حذف کرده می شود هر چند […] یا برای […] سبب
چون لیحق الحق ویبطل الباطل پس این سببی است که سبب آن محذوف شده یا […] او را […]
چون اضرب بعصاک الحجر فانفجرت ای فضرب فانفجرت و ثانی چون فنعم الماهدون ای نحن نعم الماهدون […]
کرده شد مخصوص و مبتدای آن یا حذف اکثر از جمله چون انا انبئکم بتاویله فارسلون یوسف ای فارسلونی الی
یوسف لاستعبره الرؤیا فارسلوه فاتاه فقال یا یوسف و […] گاهی چیزی قائم مقام محذوف می شود
چون و ان یکذبوک فقد کذبت رسل ای فلا تحزن واصبر فقد کذبت و گاهی قائم نمی شود چیزی مقام
محذوف و دلالت میکند عقل بر حذف و بر تعیین محذوف مقصود اظهر چون حرمت علیکم المیتة و دلالت کرد
عقل یعنی حرمت بر میته در ینجا حذف است زیرا که احکام شرعیه متعلق بافعال است […] مقصود اظهر از ان
اکل است پس دلالت کرد بر تعیین خود ای اکل المیتة یا دلالت کند بعادة چون فذلکن الذی لمتننی فیه
در ینجا احتمال است که تقدیر فیه فی حبه باشد یا فی مراودته و دلالت کرد عادت بر تعیین لفظ ثانی زیرا که
بر حب مفرط ملامت نمیکنند صاحب آنرا از روی عادت چرا که اختیاری نیست پس تقدیر مراودته […]
که اراده شیء اختیاری ملام است یا شروع در فعل چون بسم الله و اطناب اگر بجهت بیان بعد ابهام است
آنرا ایضاح گویند چون رب اشرح لی صدری زیرا که لفظ اشرح مفید طلب شرح چیزی است که برای او
و کلمه صدری تفسیر شیء مطلوب است و اگر بعد معطوف مفرد بعد مثنی است که بمعنی آن هر دو بود آنرا توشیع نوشند

مانند این حدیث یکبر ابن آدم ویکبر معه اثنتان الحرص وطول الامل رواه البخاری واگر باشد عطف بر متمم کلام
بچیزی که مفید نکته ایست که تمام میشود این نکته بدون آن او را ایغال نامند چون قول وی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا
من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون پس قول او وهم مهتدون ایغال است زیرا که معنی تمام میشود بدون آن
چه رسول لامحاله مهتدی یعنی راه یافته یا بر راه راست رونده است لیکن دران نکته ایست وآن زیاده تاکید بر ترغیب
در ترغیب ورانهاست یا برای جمله معنی [illegible] الله دیگر که تاکید است برای وی این را تذییل گویند چون قول الله
ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور وذکر خاص بعد عام از روی تنبیه می باشد
[illegible] علمی است که حاصل میشود بدان ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در واضح کردن دلالت
بر وی بر حیثیتی که بعض معنی واضح تر و بعضی اوضح که بلفظ اوضح اخفی میباشد واین علم منعقد شده
برای اشتراط وضوح وخلو از تعقید و اخلاق از فصاحت کلام که ماخوذ است از حد بلاغت
که دلالة لفظ بر تمام ما وضع له وضعیه مطابقی است زیرا که واضع وضع کرده لفظ را برای تمامی معنی چون دلالة
الانسان بر حیوان ناطق ودر جزو معنی تضمنی چون دلالة الانسان بر حیوان فقط یا ناطق فقط وبر لازمه معنی
که خارج است از آن التزامی است چون دلالت الانسان بر ضاحک یعنی خندان پس اول را ازین هر دو
لفظیه [illegible] وهر دو دلالة اخیره را تضمنیه والتزامیه عقلیه یعنی من جهة حکم عقل اند واز همین هر دو
درین فن بحث کرده میشود پس اگر قائم شود قرینه بر عدم اراده معنی موضوع آن مجاز است والا کنایه
مجاز مبالغه میشود در تشبیه آنرا استعاره گویند پس منحصر گردید مقصود از علم بیان در تشبیه ومجاز و
کنایه [illegible] تشبیه دلالتی است بر مشارکة امری با امری دیگر در معنی واحد چون زید اسد وآن هر دو
امر را مشبه ومشبه به گویند ومعنی مشترک را وجه شبه ومقصد متکلم که در تشبیه میباشد آنرا غرض تشبیه خوانند ولفظیکه دال
بر تشبیه است آنرا ادات تشبیه گویند پس ارکان تشبیه پنج شدند مشبه ومشبه به ووجه شبه وغرض تشبیه وادات تشبیه
اگر مشبه ومشبه به حقیقة مشترک باشند در صفتی مختلف لیکن [illegible] مشهور است یا بالعکس ورنه تشبیه باطل خواهد شد ۲
وصفت وجه شبه در مشبه به [illegible] باید ورنه تشبیه بی سود خواهد بود ومشبه ومشبه به هر دو نزد [illegible] یعنی
ادراک کرده میشوند یکی از حواس خمسه که سمع وبصر وشم وذوق ولمس باشند چون تشبیه آواز ضعیف به همس

که آوازها پای شتر را گویند در حالت رفتار روی که بنهایت خفت شنیده میشود ودران بیت [illegible] همسا
وتشبیه خدار الکل [illegible] در تشبیه [illegible] بعنبر وتشبیه [illegible] وتشبیه جلد [illegible] بحریر [illegible]
از روی عقل دریافته میشوند چون تشبیه علم بحیات وجهل بممات یا هر دو مختلف میباشند یعنی [illegible] مشبه
عقلی ومشبه به حسی باشد یعنی مدرک [illegible] که مشترک [illegible] ازان هر دو [illegible] مقصود اشتراک [illegible] التشبیه
حقیقة باشد یا تخییلا [illegible] که یافته نشود آن معنی در مشبه ومشبه به یا یکی ازان مگر [illegible]
وکان النجوم بین دجاها سنن لاح بینهن ابتداع یعنی گویا که ستارگان در میان سیاهی [illegible]
که روشن شده میان آنها سواد ووجه تشبیه در بیت هیئة حاصله است از حصول اشیاء منیره سفید در اطراف
چیزی سیاه وتاریک که در مشبه به موجود نیست مگر بطریق تخییل زیرا سنن یعنی روشنی است [illegible] یعنی سواد
پس تشبیه بیاض بشیب وسواد بشباب وتشبیه اقسام کثیره دارد زیرا که یا تشبیه مفرد بمفرد واین هر دو
مقید اند مانند قول [illegible] برای کسیکه حاصل نیست از سعی [illegible] چون الراقم علی الماء پس مشبه ساعی مقید است
بدینصورت که حاصل نیست چیزی از سعی او ومشبه به راقم مقید است بجهت [illegible] بر آب [illegible] هر دو
مفرد اند یا تشبیه مفرد بمفرد غیر مقید مانند تشبیه خدار الکل بسرخ یا تشبیه مفرد بمرکب یا مرکب بمرکب یا مرکب
بمفرد پس اگر متعدد باشند مشبه ومشبه به آنرا الملفوف والمفروق خوانند [illegible] که آورده شود اول
مشبهات پس ازان مشبه بها چون قول وی [illegible] کان قلوب الطیر
رطبا ویابسا [illegible] آورده شود مشبه ومشبه به اولا بعده دیگر ودیگر چون قول وی النشر مسک [illegible]
متعدد باشد مشبه فقط پس آن تشبیه التسویة است چون قول وی صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی
متعدد باشد مشبه به فقط پس تشبیه جمع است چون کانما یبتسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح پس تشبیه [illegible]
[illegible] است پس ازان تشبیه تمثیل است اگر جدا شود وجه آن از متعدد وی واگر جدا نشود از متعدد [illegible]
پس ازان تشبیه ظاهر است اگر بفهم هر کس در آید چون زید اسد واگر بفهم خواص آید نه عوام آنرا خفی گویند [illegible]
تشبیه قریب است اگر منتقل شود از مشبه بسوی مشبه به بغیر تدقیق نظر ودر ظاهر کردن وجه آن چون تشبیه آفتاب
بآیینه مصفی در جلی [illegible] در تدویر وروشندگی واگر منتقل نشود بسوی آن مگر بفکر ودقت نظر پس آنرا بعید خوانند

اگر محذوف کرده شوند حروف تشبیه چون وهی تمر مر السحاب ای کمر السحاب و اگر حروف تشبیه مذکور شوند
آنرا مرسل گویند و ازان تشبیه تفصیل است اگر می آید ازان حروف غرض و اگر ذکر شود از عوض آنرا مردود و مؤکد
مشترین تشبیه و رقی آنست که حذف کرده شود وجه آن و حرف وی فقط بدون حذف مشبه چون زید اسد
و حذف مع المشبه چون اسد در مقام خبر دادن از زید پس اینان بعقب وی می آید اگر حذف کرده شده ازان
یکی ازان هر دو از وجه و حرف بدون حذف مشبه تابع آن و مجاز دو قسم است یکی مفرد و آن کلمه ایست که مستعمل شده
در غیر آن که برای وی وضع کرده شود و اصطلاحیکه بدان تخاطب است القرینه عدم ارادت آن ضرورت از تعلقی
میان او و معنی اصل بجهت صحت استعمال پس اگر علاقه غیر مشابهت است میان معنی مجازی و حقیقی آنرا مرسل
خوانند مانند استعمال ید در نعمت و قدرت [illegible] ایشان مردو از دست و اگر علاقه مشابهت است آنرا
استعاره نامند پس اگر معنی متحقق آن لفظ حسی یا عقلی متحقق باشد آنرا تحقیقی گویند چون قول زهیر
لدی اسد شاکی السلاح مقذف پس استعاره کرده شد اسد برای مرد شجاع و آن امری متحقق است
حسا و مثال عقلی اهدنا الصراط المستقیم یعنی دین حق که ملت اسلامی است و آن امری متحقق است عقلا نه حسا و اگر
مجتمع شوند در مستعار له و مستعار منه دو چیزی که ممکن است پس وفاقیه است چون قوله تعالی او من کان میتا فاحییناه
ای ضالا فهدیناه استعاره کرده شد احیا که بمعنی زنده کردن چیزی است برای هدایت که آن دلالت است بر طریقی که
برساند بسوی مقصود و ممکن است اجتماع احیا و هدایت [illegible] و اگر مجتمع نشوند و شیء ممتنع یعنی غیر ممکن پس عنادیه است
چون استعاره اسم معدوم برای موجود بجهت عدم نفع از موجود یا استعاره موجود برای معدوم بجهت
[illegible] ظاهر باشد جامع آن پس عامیه مبتذله است چون رأیت اسدا یرمی
خفی باشد چون آنکه در یابد [illegible] النظر پس خاصیه است یا باشد لفظ مستعار
و آن اسم جنس پس اصلیه است چون استعاره اسد برای شجاع و استعاره قتل برای ضرب شدید
که درین معنی است و [illegible] کردن آن مثالش چون فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا
و حزنا استعاره لام تعلیل برای عاقبت است [illegible] است که مناسب مستعار له و مستعار
است آنرا مطلقه گویند چون [illegible] نزدیک است بچیزیکه مناسب با مستعار له پس مجرده است چون

قوله

قول او غمره [illegible] زیرا که بخشش محفوظ میدارد [illegible] صاحب [illegible] وقف
او را بالغمر که مناسب العطا بوجه تجرید یا نزدیک است بآنکه مناسب استعاره منه را [illegible] ترشیح باشد چون
قول او تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم استعاره کرده شد اشترا با ستبدال
یعنی بدله هدایت ضلالت بگرفتند پس ازان تفریع فرمود بران آنچه مناسب اشترا است از ربح یعنی
نفع و تجارت یا مضمر آورده شود تشبیه فی النفس و هیچ تصریح [illegible] سوای مشبه کرده آید پس استعاره بالکنایه
است یا دلالت مضمر تشبیه برای اثبات امری که مختص است بمشبه به [illegible] مجاز
است و آن لفظی است که استعمال کرده شده و چیزی که [illegible] معنی اصلی آن تشبیه تمثیلی [illegible]
که وجه آن از متعدد [illegible] کنایه است و کنایه لفظی است که اراده کرده شده بدان معنی
[illegible] مع جواز اراده معنی مع اللازم و طلب کرده میشود مطلوب بدان یا از روی صفت و آن بر چند قسم است
انتقال از کنایه بسوی مطلوب بواسطه باشد آنرا تلویح خوانند چون قول ایشان کثیر الرماد کنایه است از مهمان
زیرا که آن منتقل میشود از کثرت خاکستر بسوی کثرت سوختن هیزم و ازان بسوی کثرت پختن طعام
و ازان بسوی کثرت خورش و ازان بسوی کثرت مهمان و ازان بسوی مقصود که [illegible] و اگر [illegible]
بلا واسطه باشد آنرا قریبه گویند چون دراز پیراهن کنایه از دراز قامت یا از روی نسبت یعنی اثبات امری
برای امری دیگر و تلویح است که اندران کثرت وسائط باشد چنانکه [illegible] و آن چیزیست که [illegible]
قلیل باشد مع خفاء و لزوم چون عریض القفا کنایه است از [illegible]
باشد و مجاز و استعاره ابلغ است از حقیقت و تصریح و تشبیه [illegible] کنایه ابلغ از تصریح است زیرا که
انتقال اندران از لزوم بسوی لازم است و مجاز ابلغ است از حقیقت [illegible] و استعاره ابلغ است از تشبیه
زیرا که این مجاز است و آن حقیقت کذا فی اتمام الدرایه ایضا علم البدیع و آن علمی است که شناخته میشود
بسبب آن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقه برای مقتضی حال و وضوح دلالت یعنی خالی شدن از تعقید و انواع
و انواع آن دو صد اند ازانجمله یکصد و پنجاه قسم اند که ذکر اکثری ازانها در [illegible] فنون معانی و بیان بگذشت مانند اقسام [illegible]
ذکر میکنم درین فن غالب آنرا [illegible] مطابقه جمع بین الضدین را که در یک جمله باشند یعنی دو لفظ متقابل [illegible] جمع شوند [illegible]

قال [illegible]

کهره و لفظ حقیقت [illegible] چون [illegible] و تحسبهم ایقاظا وهم رقود نظامی [illegible] پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند
آنچه هستی توئی [illegible] چون قول او تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من
الحیوة الدنیا پس اگر ذکر کنند دو معنی یا اکثر از آن را بعده ذکر نمایند مقابل آن را بترتیب پس آن را مقابله گویند چون قول او تعالی فلیضحکوا
قلیلا ولیبکوا کثیرا [illegible] و مناسب ذکر نمایند اکثر از آن یعنی آن الفاظ باهم مناسب [illegible] داشته باشند آن را مراعات النظیر
نامند چون آیه کریمه الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان در اینجا لفظ شمس قمر و نجم [illegible] و اگر ذکر کنند [illegible]
یعنی [illegible] پس ارصاد است چون قول شاعر [illegible] اذا لم تستطع شیئا فدعه
وجاوزه الی ما تستطیع [illegible] و ذکر چیزی [illegible] آن شی است
[illegible] چون قول او تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک پس اطلاق کرده نفس [illegible]
بر ذات الله تعالی [illegible] دو معنی در شعر [illegible]
[illegible] شاعر گوید
[illegible] در کلام
[illegible] چون قول [illegible] سادات العادات عادات السادات حافظ گوید
ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد و ذوق دهلوی در [illegible] گوید
[illegible]
چون قول [illegible] قف بالدیار التی لم یعفها القدم بلی وغیرها الارواح والدیم [illegible]
[illegible] گوید
[illegible] پس اطلاق کردن لفظی است که دو معنی
دارد [illegible] گوید [illegible] رخ خوب تو در آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]

پس اگر اراده کنند یک معنی را از دو معنی [illegible] لفظ پس از آن بضمیر معنی دیگر را [illegible] آن را استخدام گویند
چون قول [illegible] اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا اراده کرده [illegible]
[illegible] شاعر [illegible]
[illegible] هجران [illegible] لفظ وصال [illegible]
بعده ذکر چیزی از هر یک [illegible]
که حسب ترتیب اول ذکر کنند چون قول [illegible] رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله
فردوسی طوسی گوید بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند [illegible] شکست و ببست
سر و سینه و پا و دست [illegible] گوید [illegible]
شاعر [illegible] گوید [illegible]
و این را لف ونشر مرتب خوانند [illegible]
[illegible] زلف و قد [illegible] راست [illegible] الف لام و میم و اگر [illegible]
افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه ز شمع [illegible] گل [illegible]
[illegible] اکثر اشیاء را در یک حکم جمع نمایند چون قوله تعالی المال والبنون زینة الحیوة الدنیا [illegible]
زینت دنیا جمع کرده [illegible] ان الشباب والفراغ والجدة مفسدة للمرء ای مفسدة
آسمان [illegible] قرار [illegible]
ذوق دهلوی گوید [illegible]
پس اگر فرق [illegible] میان [illegible] جمع و تفریق گویند چون [illegible]
[illegible] حافظ فرماید [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
و اگر دو چیز در حکمی جمع کنند پس تفریق [illegible] جمع مع التفریق [illegible]
[illegible]

قسم دوم آن جناست که اول چند چیز را ذکر کنند بی آنکه در تحت حکمی جمع نمایند بعد از آن بهر یکی چیزی را نسبت نمایند

چنانچه وسیع جای گوید جان اوست و بخشش سنان اوست در گردش لقای اوست و مجلس لوای او در میدان

یکی از آن رابا سعادت و دوم را فتح و سوم را ظفر سعادت را سوم پایه چهارم فتح را نصرت آورده تیری مخلصین

قسم سوم آنکه و جامع هر دو مرتبه قسم دوم آن جناست که اول چیزها را در تحت حکمی جمع سازند پس از آن بتقسیم آن پردازند

بی زر چو شمع گرده ام خنده و گریه کار خود خنده بروز حاصل کم گریه بروز کار خود آورده هیچ و افسر کلاه

بی نهایت سی تر جی هیچ رستم ده با شرکت با و اگر چند چیز را جمع کنند تفریق کنند پس آنرا جدا جدا التقسیم نامند

جمع مع التفریق و التقسیم است با ما در قسمه چو چشم تو شراب است و لبش این آب آن بلو لوشهوار آب این چره

آب آن رو بخش این گهر گریه آن گهر لب قند ریزد و آن جناست که صفت موصوفی مشهور بیان سازند در مدح

خود یا اسلوبی نمایند و پی کنند شمائلش را در رود کم تو حاتم سی کب سخاوتش بی گروه دیتا پی آل و زر بسیار

و آن جناست که وصف کنند بطوری که خرج آن وصف خواه در شدت باشد یا در ضعف بحد مستحیل و مستبعد تا گمان نشود

بر آنکه این وصف خبر نیست پس اگر دعوی وصفش ممکن است عقلا و عادة آنرا تبلیغ خوانند و اگر دعوی ممکن

عقلا لا عادة آنرا اغراق گویند و این هر دو مقبول اند و اگر آن ز روی عقل و عادة هر دو ممکن نباشد آنرا غلو نامند

و به تبلیغ نیست که قریب باشد بصحبت لفظی و اصل مشهور در آن شمائلش در آورده دلکی بالولی سی جگر و کمی

یا خاک روی کرسی دکمی و مثل تیز اغراق لفظ کاد در قراء ته یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار تو گوید

سعد الکلام خواهش بیدو درش نسوخت دشمن که میگاه مبادا الکام ما نتوان کم شنوی درآورده گوید صحکم تو

گوی ای اگر دیدن آن ازو پسنده عارضی کجا لی سپارده بی که رسیده نیش وا کر مستحضر نباشد لعیته لانه قریب آنرا

تحییل سر وعلی مشهور که تو تحییل اول آن اسمیرالشیب الدجی و شدت با بر آلی الهی اجمالی دعوی نمود که تحمل شده

بر آن کو سیاره و اگر ما فی جد الخشو از کمال حمد قرآن شمائلش کشیده شده اند باد سب و لطف آن جهته

حصلنا برای ... و آن ممتنع است عقلا و عادة لکین تخییل حسن است یا مستحضر باشد بسوی جملة اندوی

آنکه جون شد ... علی الشریب عدد ای شرب الخمر ... ... سبب کلامی آمد در حجة

برای معقول ... ... حین قوله لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

ای خارج میشد از انتظام خود بسبب تعدد حاکم و عدم اتفاق بر آن شمائل آورده کس طرح ... بحیثی

دو شوخ التقسیم پیرکی من و آل سبی باطل حسن التعلیل آنست که دعوی کنند وصف سببی را که مناسب است

برای او باعتبار لطیف غیر حقیقی بایصورت که بیارد و نظیری مشتمل بر لطف و غرابت اگر چه فی الواقع آن سبب نباشد

ناسخ لکهنوی گوید سوده چشم یارکی ... ی ایک دلیل خط کاکل ... جو ... کی ...

... تعید الذم و عکس آن لنفی الکبر الذم بما یشبه المدح و اول چنانست که ابتدا او از سیاق کلام چنان مستفاد شود

که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون ما بعد آن شنیدن در آید معلوم شود که تاکید و مدح است چون قول ابی

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب رشید الدین وطواط گوید ... جد ...

لیکن بجه کننده ست تو بجز آن ستم آورده تو سراپا حسن بی لیکن بهین ... آدمی کو ... تعجب ... تو

چھے کیا ہی ... کہ مثال ذم است فلان لا خیر فیه لانه لیس الادب شاعر آورده و گوید بیر ما تعجب ... ...

زمانی ہیں ... کیا ہی کہ صحبت ہیں کوئی ... تو وہ تعجب ہی ... التلمیح و آن چنانست که شاعر کیه مدح

یا بیت مشهور کسی را با شعار خود موقع گرداند لوجه لطیف و اگر اشاره کنند بهتر است مثالش بیار کشتاهی ...

نیاز من ... ... لغمزه و ناز در جوابش بکار آمد شعر مشهور سعدی شیراز عاشقان کشتگان معشوق اند بر نیاید

ز کشتگان آواز غالب دهلوی ... مشکل ہی زبس کلام میرا ای دل سن سن کی ... اسان ...

کہ ... گویم مشکل و گر نگویم مشکل اطراد آنکه بیارند نام ممدوح و آبای آنرا بلا تکلف با ترتیب قدسی گوید

بهار گلشن دین محمد عربی ضیاء چشم علی نور دیده زهرا بهار خرمی ... حسن ... سرور ... زین العباد ... فروغ

شمع شبستان باقر و صادق ... علی بن موسی ... جناس و آن چنانست که کلام کنند ... ...

از آن ثابت گرده رشید الدین وطواط فرماید زابر تیره بپوشند طلعت شد ... ...

سپهر ... این ... جرات لکهنوی گوید مگر جابجا قاتل ... سیه ... ...

غزل و آن چنانست که الفاظ لفظ هزل و در باطن اراده جد یعنی جزای ... ... میان ...

خواهم نهاد یکی اسب تازی ... ابن ... ...

تجنیس هست میان دو لفظ که هر دو شبیه باشند لفظی دارند پس اگر هر دو لفظ ... ...

چون و در اسم [illegible] گویند چون قول او تعالی ویوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة یا از دو فرع چون اسم و فعل
پس مستوفی است چون قول عرب ما امات من کریم الزمان فانه یحیی لدی یحیی بن عبد الله یا کلی از ان هر دو مرکب باشد
از دو کلمه آنرا [illegible] پس اگر متفق باشند در خط متشابه است چون قول او اذا ملک لم یکن ذا هبة فدعه
فدولته ذاهبة [illegible] گوید گر شمع نه دلی پروانه کند بر آتش او زود پروانه کند و اگر مختلف اند در خط
آنرا مفروق خوانند ای شیرازی گوید ساقیا زین باده مخمورم و در گرد و در [illegible] صورت دم در بین شهر
این صنعت ذو بحرین [illegible] متفرق بکار برده [illegible] در بعض صنعت [illegible] و این بیت از انست [illegible]
[illegible] پیشانی هی [illegible] و اگر در شکل مختلف باشند حروف
در نقاط باشند مصحف خوانند مثل برد و جبة البرد جنة البرد و اگر در عدد و ترتیب [illegible] ناقص است پس اگر حرف زائد
در اول آید مطرف است چون والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق مولف [illegible] زلف تو
چون [illegible] می برد در سر بازار از رسم [illegible] ناف [illegible] جای تر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] در وسط کلمه باشند گویند چون [illegible] مولف شد [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] در آخر کلمه باشد [illegible] است چون [illegible] مولف دام زلف تو شد [illegible]
[illegible] مختلف باشند هر دو در
[illegible] پس اگر حروف مختلفه قریب المخرج اند آنرا جناس مضارع گویند چون [illegible]
[illegible] خدای [illegible] اقرب [illegible] دو نهین پس
[illegible] و اگر قریب المخرج نباشند جناس لاحق است مولف [illegible] عشق تو بر
جان [illegible] جان [illegible] ساز [illegible] خوش [illegible] دل مضطر [illegible]
[illegible] پس اگر [illegible] مطلوب باشد یکی از [illegible] در صدر و دیگر در آخر بیت [illegible] پس مخمخ
است چنانکه گوید [illegible] این [illegible] همچنین [illegible] روز [illegible] گرم
[illegible] این صنعت [illegible] صنعت تجنیس [illegible] اول و آخر بیت باشد و در آن [illegible]

[illegible]

باشد به [illegible] و در بعضی حروف پس مطلق است چون قال انی لعملکم من القالین یا هر دو در اصل مجتمع شوند پس مشتق
چون فاقم وجهک للدین القیم بعضم [illegible] آن [illegible] از [illegible] تر [illegible]
از آن [illegible] هستی [illegible] کیون [illegible] و [illegible] تجانس [illegible]
بباید آنرا ازدواج خوانند چون جئتک من سبا بنبا یقین [illegible] وان [illegible]
یان [illegible] که رد العجز علی الصدر و آن [illegible] لفظی است که در آخر بیت [illegible]
هر صدر که در صدر [illegible] بیت می آید چون قول او تعالی تخشی الناس والله احق ان تخشاه [illegible]
علم ملک بر البسیط قیاس [illegible] محیط [illegible] کمال [illegible] زوال [illegible]
[illegible] آن [illegible] و آن [illegible] دو لفظ [illegible] است میان [illegible]
بیت [illegible] که آخر آنها بر حرف واحد باشد و آن [illegible] در نثر [illegible] قافیه شعر [illegible] پس اگر در وزن [illegible]
حروف مختلف باشند و در روی متفق آنرا مطرف خوانند چون قول او تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد
خلقکم اطوارا و اگر در وزن و قافیه هر دو مستوی و متوازن باشند ترصیع گویند چون قول حریری فهو یطبع الاسجاع
بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه و اگر در وزن [illegible] حرف [illegible] و حروف روی مختلف باشند متوازن
مانند کقوله تعالی فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة [illegible] که هر دو قافیه است که [illegible]
بالیستند [illegible] سودا [illegible] آن [illegible] شاخ [illegible]
اگر [illegible] باشند [illegible] صحیح باشد لزوم ما لا یلزم و آن التزام حرف قبل روی است [illegible]
قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر قلب آنست که لفظ را بالعکس بخوانند و این [illegible] مقلوب کل چون
[illegible] ربک فکبر [illegible] مانند [illegible]
[illegible] مقلوب بعض که در بعض حروف تقدیم و تاخیر باشند
[illegible] گوید [illegible] چشم سیاه [illegible] مقلوب [illegible] نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible] و این [illegible] و عکس این [illegible] مولف خورشید [illegible]
گل [illegible] و این [illegible] مفاعیلن [illegible] و اگر [illegible]

شعر اول بیت متکلم را که در بیت مقام مبالغه حسن کلام گویند اول در ابتدا بر نظر که مناسب مقام الفاظ جلیله یعنی شعر اول
غزل یا قصیده مصنوع و مطبوع بهر بانید و در آن الفاظ بدیع بیاید و از فال بد احتراز دارند و ثانی در تخلص یعنی بیت
که انتقال کنند از چیزی که کلام ابتدا بآن شروع نموده بود از نسب یا غیر آن بسوی مقصود به رعایت ملائمت و مناسبت
میان هر دو کلام که سلسلهٔ کلام شکسته نشود و سیوم در انتها بر صورتی که آخر ابیات غزل یا قصیده فصیح و ملیح
نوشته ختم کنند زیرا که بجهت طوالت کلام اگرچه اشعار حشو قصیده یا غزل هم مسجع باشند مگر لطفش از یادی رود
و در حسن مقطع کیفیت رفته باز بیاد آید کما صرح فی اتمام الدرایه و غیرها من کتب الفن والله اعلم

علم الخط

علمی است که بحث کرده میشود در آن از کتابت الفاظ که آنرا رسم خط گویند بحروف آن لفظ باشد یا اصول و بیان
زوائد کتبی و وصل و فصل [illegible] باید دانست که رسم لفظ یعنی تحریر آن بحروف هجائی است که بدان تلفظ کرده میشود
مع فرض ابتدا بآن حرف و وقف بر آن پس بجهت نوشته میشود [illegible] و رحمت و قامت تبای و قاضی بیای و قاضی
[illegible] حرف [illegible] وصلی باشد یا قطعی تفصیلی دارد اگر در اول کلمه است مطلق بالف نوشته شود
مفتوح باشد مانند ایوب و اول و مکسور چون اذا و اعلام و مضموم چون الفضل و اگر در وسط کلمه است پس اگر ساکن باشد
تا قبلش متحرک بحرف مناسب حرکت ما قبل خود نوشته خواهد شد چنانکه در حالت فتحه بالف چون یاکل و در حالت کسره
بیای چون بئس و در حالت ضمه بواو بود چون یؤمن و در صورت عکس بحرف مناسب حرکت خود نوشته شود چون
[illegible] و اگر متحرک [illegible] معلوم شود خواهند نوشت بالف و در آن
و دیگر [illegible] ساکن باشد یا متحرک پس هر همزه که عقب ساکن در آید حذف کرده شده و هر که عقب حرکت
[illegible] بحرف مناسب حرکت خود نوشته شده [illegible] بجهت کثرت استعمال حذف کرده میشود [illegible]
بسم [illegible] واقع شود [illegible] اسم چون جابر بن عمرو حذف نکنند [illegible]
[illegible] وصل کرده میشود [illegible] وصل [illegible] با و لام و کاف و یای ضمیر [illegible]
قبول [illegible] الف [illegible] این حروف از اول لفظ وصل
فصل [illegible] الف [illegible] جمع [illegible] الفضل [illegible]
بعد لفظ [illegible] والف [illegible] برای تخفیف حذف میشود [illegible] مضاف و الف الرحمن

که

که سوف بالالف [illegible] مضاف و الف [illegible] در [illegible] یا حی [illegible] و [illegible] یا [illegible]
نشود یعنی باسم دیگر [illegible] یا چیزی از آن حذف کرده [illegible] والناس چون [illegible]
اسرائیل که یکی یای از آن بجهت اجتماع دو یای حذف کرده شده و حذف کردند یک واو [illegible] بجهت [illegible]
و محذوف شد الف ذلک و ثلث و ثلثین و ثمانیة و لکن برای تخفیف و الف یا نوشته میشود [illegible]
بعد از آن در آید در اسم یا فعل چون مصطفی و اگر بعد یا در آید یا نوشته [illegible] دنیا [illegible]
منقوش از آن چون فتی یا مجهول و اماله شده چون متی هم یا نوشته شود ~~والف اگر [illegible] در آید بدل [illegible]~~
یا مجهول که اماله کرده شده بالف نوشته میشود چون عصا و علا [illegible] الذی و [illegible]
بما استفهامیه و قیاس این خط نیست بر خط مصحف زیرا که تبعیت [illegible] خط مصحف [illegible]
عوض زیرا که تنوین در آن نون نوشته میشود و [illegible] نقطه [illegible]
و نقطه [illegible] فا و قاف و نون و یا [illegible] برای [illegible] الناس [illegible]
میشوند خواه پیوسته باشند یا جدا [illegible] حروف [illegible] کرده است [illegible]
جماعتی از سلف بخوف ضعف بصر [illegible] برای تنگی ورق یعنی اگر کاغذ کم [illegible] کتابهای خویش [illegible]
بار که [illegible] بخط باریک [illegible] برای تخفیف [illegible] کرده اند [illegible] اهل حدیث کما ذکر فی اتمام الدرایه

علم القرات و آن علمی است که بغیر آن تجوید حروف و ترتیل قرات کلام الله که مدلول و ترتیل القرآن
ترتیلا است ممکن نیست و منحصر است بر چند فصول **فصل اول** در رموز اسامی قاریان و راویان [illegible]
که اشهر قاریان هفت اند نافع مدنی ابن کثیر مکی ابو عمرو بصری ابن عامر شامی عاصم و حمزه و کسائی کوفیان [illegible]
[illegible] و در مرتبهٔ ثانی ایشان هفت دیگر اند ابو جعفر مدنی ابن محیصن مکی یعقوب بصری [illegible]
حسن ترمذی بصریان و معروف اند [illegible] و برای هر کس از قرا [illegible] اند [illegible]
و برای اینها که [illegible] از قرا و روات علامتی است از حروف ابجد [illegible] و روات ایشان
بخط نسخ و [illegible] نستعلیق نوشته آید تا فرقی باشد میان اینها و رقم حروف [illegible]
شان باین ترتیب می نگارد که اول نام قاریست پس [illegible] او پس اسم راوی پس علامت [illegible]

رموز نافع مدنی ا قالون ب ورش ج ابن کثیر د بزی ه قنبل ز ابوعمرو ح دوری ط سوسی
ی ابن عامر ک هشام ل ابن ذکوان م عاصم ن ابوبکر س حفص ع حمزه ف خلف بزاز ص ابوعیسی خلاد
ق کسائی ر ابوالحارث ش دوری ت بدور ابوجعفر ا عیسی ب ابن جماز ج ابن محیصن د بزی ه
ابن شنبوذ ز یعقوب ح رویس ط ابوالحسن ی سلیمان اعمش ک مطوعی ل شنبوذی م خلف بزاز ن
اسحق وراق س ادریس ع حسن بصری ف دوری ص عیسی ثقفی ق یحیی یزیدی ر ابوایوب ش
ابن فرح ت فصل دوم در تعریف وقف و اقسام آن وقف در لغت بمعنی باز ایستادن و در اصطلاح قرا عبارتست
از سکوت با آخر کلمه بقدر نفس زدن و آن پنج نوعست اول تام و آن وقفی است که ماقبلش را بما بعدش هیچ تعلقی نباشد
و آن دو صنف است [illegible] محتمل معنی نباشد چون وقف بر نستعین و مصلحون و ابتدا بما بعدش
مستحسن است و لازم که وصل موهم خلاف مقصود و محتمل معانی باطله باشد چون وقف بر الظلمین در آیه والله لا یهدی
القوم الظلمین [illegible] الذین هاجروا و جاهدوا و ابتدا بما بعدش لازم دوم کافی و آن وقفی است که ماقبلش را بما بعدش
تعلق معنوی باشد نه لفظی چون بر کلمه لاریب فیه و ابتدا بما بعدش جائز سیوم حسن که ماقبلش را بما بعد وی تعلق
لفظی باشد و دو قسم است اول آنکه ابتدا بما بعدش بدون اعاده کلمه موقوف علیها مستحسن نیست چون الحمد لله
که ابتدا به رب العلمین [illegible] دوم آنکه مستحسن نیست چون وقف بر رب العلمین چهارم وقف قبیح که معنی
مقصود از آن مفهوم نشود چون وقف بر مبتدا بدون خبر و بر مضاف بدون مضاف الیه و علی هذا که
وقف بر امثال آنها [illegible] مگر در اضطرار پنجم اقبح که وقف موهم خلاف مراد و محتمل [illegible] باشد چون وقف
بر لتشهدون در آیه ائنکم لتشهدون ان مع الله الهة اخری فصل سیوم در علامات و رموز وقف
[illegible] و آخر آیات و الفاظ قرآن مجید نویسند دو قسم است اول در بیان حال وقف
[illegible] متعلق ذات آن آیات و الفاظ [illegible] صورت است ○ علامت وقف تام که در آخر آیت
باشد م علامت وقف لازم ط علامت وقف مطلق ج وقف جائز یعنی وقف و وصل هر دو برابر
باشند ز علامت وقف مجوز ای وقف ضعیف ص وقف مرخص یعنی جائیکه بایدش از ماقبل
[illegible] قلی علامت وصل اولی صل علامت وصلی است که ترکش اولی است و وقف بر آن [illegible]

ق علامت قیل علیه وقف است یعنی نزد بعضی وقف [illegible] وقفی است که قاری [illegible] وصل کند [illegible]
یعنی [illegible] معانقه و در اصطلاح ایشان عبارتست از دو وقف که [illegible]
لا علامت لا وقف علیه است سکته علامت سکته است یعنی قطع قرات بقدر کمتر از زمان نفس [illegible]
قطع النفس سکت رمز سکته است یعنی قطع کردن کلام بقدر کمتر از زمان نفس زدن بدون قطع صوت نفس
چنانکه بر لام بل ران بدون ادغام لام با را ک رمز کذلک است یعنی وقف وغیر آن در [illegible] مثل سابق است
و در رمز چنانکه قوله تعالی فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا بر یک کلمه وقف است و بر دیگران بر کاف اکتفا کنند یعنی کذلک
قسم دوم رموز یکه بالای رموز سابق الذکر نویسند برای شمار آیات و آن شش صورت اند علامت پنج آیه کوفی
و بصری معا کوفی فقط ب علامت پنج آیه بصری فقط ماخوذ از خمسه بصریه خ علامت ده آیه کوفی و بصری معا ی
کوفی فقط ماخوذ از عشر و زیر آن یای تحتانی معکوس بر شکل نویسند ے باعتبار آنکه حرف دهم ابجد است
علامت ده آیه بصری ت علامت آیه [illegible] لب علامت آیه [illegible]
در عدد سورتها و آیات و کلمات و حروف قرآن [illegible] سور قرآنی یکصد و چهارده [illegible]
مذهب اکثری از اصحاب است و مطابق است بمصحف امام و ابن مسعود یکصد و دوازده و مجاهد یکصد و سیزده و ابی [illegible]
یکصد و شانزده گوید و عدد آیات نزد کوفیان شش هزار و دو صد و سی و شش است و این قول راجح و مختار است و منسوب است
بسوی علی مرتضی رضی الله عنه و نزد بصریان شش هزار و دو صد و شانزده و منسوب بابن عباس رضی الله عنه و نزد اسمعیل بن جعفر
شش هزار و دو صد و چهارده و نزد مکیان شش هزار و دو صد و دوازده و نزد عبد الله ابن مسعود شش هزار و دو صد و هژده
و بقول عامه شش هزار و ششصد و شصت و شش آیات اند و اعداد اعشار نزد بصریین ششصد و بست و سه عشر
و نزد کوفیین چهار صد و بست و سه [illegible] و شش آیه و اعداد اخماس نزد بصریین یکهزار و دو صد و چهل و شش و نزد
کوفیین هشتصد و پنجاه و شش خمس و دو آیه و اعداد کلمات قرآنی نزد حمید اعرج هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی کلمه و
نزد مجاهد هفتاد و شش هزار و دو صد و پنجاه و نزد عبد العزیز بن عبد الله هفتاد و هفت هزار و چهار صد و سی و نه حروف
مقدسه قرآنی نزد عبد الله بن مسعود سه لک و بیست و دو هزار و ششصد و هفتاد و یک و نزد مجاهد سه لک و بیست و یک هزار
و یکصد و بیست و یک و [illegible] پانصد و چهل اند و فتحات آن [illegible] سه هزار و دو صد و چهل و سه اند و ضمات [illegible]

و الزاي دو هزار و پانصد هشتاد و دو و الحاء آن کم یک از هزار و ششصد و هشتاد و یک اند و الفاء کم از هفتصد هفتاد و یک
و الصاد کم از دو صد و پنجاه و سه علی اختلاف الروایات الشمار آمده اند و اعداد حروف هجا بر روایت عبد العزیز بن عبد الله که در
بستان فقیه ابی اللیث نوشته این چنین اند الالف ۴۸۸۷۲ الباء ۱۱۴۲۸ التاء ۱۱۹۹
الثاء ۱۲۷۶ الجیم ۳۲۷۳ الحاء ۳۹۷۳ الخاء ۲۴۱۶ الدال ۵۶۴۲
الذال ۴۶۹۷ الراء ۱۱۷۹۳ الزاء ۱۵۹۰ السین ۵۸۹۱ الشین ۲۲۵۳
الصاد ۲۰۱۳ الضاد ۱۶۰۷ الطاء ۱۲۷۴ الظاء ۸۴۲ العین ۹۲۲۰
الغین ۲۲۰۸ الفاء ۸۴۹۹ القاف ۶۸۱۳ الکاف ۹۵۲۲ اللام ۳۴۳۲
المیم ۲۶۵۳۵ النون ۲۶۵۶۰ الواو ۲۵۵۳۶ الهاء ۱۹۰۷۰ لا ۴۷۲۰
الیاء ۲۵۹۱۹ فصل در بیان مکی و مدنی بودن سورتها و تفصیل شمار کوعها و آیات و کلمات و حروف هر یک
در مکی و مدنی بودن سورتها سه قول است اول آنکه هر چه قبل هجرة نازل شده مکی است و بعد هجرة مدنی اعم از آنکه در مدینه یا بیرون آن
باشد یا در سال فتح مکه یا سال حجة الوداع یا در کدام سفر دیگر و این اشهر اقوال است دوم آنکه آنچه در مکه نازل شده اگرچه بعد
هجرت باشد مکی است و آنچه در مدینه نازل شده مدنی و سیوطی گوید که مضافات مکه داخل مکه و مضافات مدینه داخل مدینه
سوم آنکه آنچه خطاب با اهل مکه باشد مکی و آنچه خطاب با اهل مدینه باشد مدنی است و کسانی که عدد آیات از ایشان منقول
ابو عبد الرحمن سلمی و عبد الله بن حبیب و عاصم و حمزه و کسائی و سفیان ثوری از کوفه و ایشان عدد آیات از علی مرتضی رض
گرفته اند و عاصم بن میمون جحدری و معلی و شهاب و ایوب بن متوکل از بصره و ابن عامر و یحیی ذماری تلمیذ او
از شام و ایشان اعداد آیات از حضرت عثمان رض اخذ کرده اند و ابن کثیر و حمید بن قیس و محمد بن محیصن از مکه
و ایشان از ابی بن کعب اخذ کرده اند و حسن بن علی مدنی اول و ابو جعفر و شیبه و اسمعیل بن جعفر مدنی اخیر اند
در تجوید و بیان مخارج و صفات حروف بدانکه تجوید در لغت عبارت از تحسین است و در اصطلاح قرا عبارت است از ادای هر
حرف از مخرجش با جمیع صفات چنانکه حق آنست و همین است مراد از ترتیل چه بقول علی رض معنی ترتیل تجوید الحروف و معرفة
الوقوف است پس مخرج حرف علی الاطلاق دهن آدمی است از دم تا سینه و در حقیقت مخرج هر حرف جدا است اما مخارج تقریبی نزد سیبویه
شانزده و نزد خلیل هفده اند اول جوف و آن مخرج حروف مده که موصوف به هوائی است دوم اقصی حلق مخرج همزه و ها

سوم وسط حلق مخرج عین و حا چهارم ادنی حلق مخرج غین و خا پنجم اقصی زبان مع حنک اعلی محاذیش مخرج قاف
ششم فروتر از آن مخرج کاف هفتم وسط زبان مع حنک اعلی محاذیش مخرج جیم و شین و یای هشتم یکی از دو کناره
زبان متصل با اضراس مخرج ضاد نهم کرانه زبان و محاذیش که فروتر از مخرج ضاد باشد مخرج لام دهم فروتر از مخرج لام مع
خیشوم مخرج نون غیر مخفی یازدهم فروتر از آن مخرج رای دوازدهم کناره زبان مع بیخ دو دندان پیشین بالا مخرج
طا و دال و تا سیزدهم کناره زبان مع کناره دو دندان پیشین زیرین مخرج صاد و زا و سین چهاردهم کناره زبان
مع کناره دو دندان پیشین بالا مخرج ظا و ذال و ثا پانزدهم باطن لب زیرین و کناره دو دندان پیشین بالا مخرج فا
شانزدهم هر دو لب مخرج واو و با و میم و در میم ساکن خیشوم نیز داخل است هفدهم خیشوم است که آن را خیشوم گویند
مخرج نون مخفی یعنی نون پنهان صفات حروف لزومی و عارضی بود و عارضی گاهی باشد و گاهی نه چون حرکات و سکنات و اشباع و روم
و اشمام و اسکان و اختلاس و اماله صغری و کبری و قصر و تحقیق و تسهیل و ابدال و حذف و لازم که همیشه باشد در حرف
هجا باعتبار این صفات چند قسم است اول آنکه مهموسه که ضعیف الاعتماد بر مخرج باشد و هنگام سکون چون ادا کنی دم از جریان
نه بند و شل آن است مجموعها سکت فحثه و همس در لغت بمعنی آواز خفی دوم مجهوره است مجموعها ظل قوربض
اذ غزا جند مطیع سوم شدیده که بشدت از مخرج خود ادا شود و آواز را از جریان باز دارد و مجموعها اجدک قطبت
چهارم شدیده است مجموعها حس شخص هز فطغ عض شنة پنجم متوسطه مجموعها لم یرو عنا ششم مطبقه که زبان را بکام لطیق
سازد و هنگام ادایش هوا میان کام و زبان محبس شود و حروفش صاد ضاد طا ظا هفتم منطبقه که زبان را
بکام بر دارد مجموعها خص ضغط قظ هشتم مستعلیه است نهم قلقله که در وقت شده شدید باشد و حرف بمخرج خود جنبان باشد
مجموعها جد بطق دهم مستفله است یازدهم مذلقه که از کناره زبان یا لب صادر شود و مجموعش فر من لب دوازدهم مصمته است
سیزدهم صفیریه که آواز شکاری میبا[شد] حروفش ص ز س چهاردهم هوائی حرف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که با او
حرف مده باشد پانزدهم خفیه که پنهان خوانده شود و آن الف است شانزدهم غنه که میم و نون ساکن باشد هفدهم منحرفه که ادای لام بود که هنگام
تلفظش آواز بلند میشود و آن همزه است نوزدهم مکرره که حرف را بود که هنگام ادایش آواز در تکرار میشود و آن
شین معجمه است بیستم و آن میم ساکن است که رجوع میکند جانب خیشوم بیست و یکم لین و آن واو است بیست و دوم مستطیل و آن ضاد معجمه است
بیست و سوم و را و عام کبیر و آن چنانست که هرگاه دو حرف هم جنس یا قریب المخرج در دو کلمه جمع شوند و حرف اول ساکن
باشد

ساکن کرده و ثانی ادغام کنند چون الرحیم ملک و حیث الیل لباسا والملٰئکة صفا و این مذهب ابو عمرو است در وایت
سوسی لطریق شاطبی در حدر وزیر نیز جایز است لطریق جزری در های ضمیر هرجا که ما قبلش متحرک بود
چون له و بهٖ جمیع قرا اندران اشباع یعنی یای ضمیر که ما قبل وی فتحه یا ضمه بود آنرا با اضافه واو خوانده اند چون ماله
و ماله و هرجا که ما قبل وی کسره یافته اند با اضافه یا خوانده اند چون بهٖ و هرجا که ما قبلش سکون بود درانجا فقط ابن کثیر اشباع
اشباع کرده چون فیه و علیه و الیه و لدیه و عنه و منه و اتینٰه الا حفص در فیه مهانا مانند ابن کثیر اشباع کند
و این اضافه واو و یای را صله خوانند و علامت صله او ضمه معکوس است چون عنه و منه و علامت صله یا کسره عمودی
چون علیه و الیه در بیان مد و قصر دانکه مد دو قسم است متصل و منفصل پس هرجا که حرف مد و همزه در
یک کلمه متصل باشند چون جاء و سوء و جیء آنرا متصل گویند و کشش این مد نزد قالون و ابو عمرو مقدار دو الف
است و جایی که حرف مد و همزه در دو کلمه بود چون انا انذرتکم آنرا منفصل خوانند و نزد ابن کثیر و سوسی درین مد
قصر است یعنی مقدار کشش آن یک الف است و نزد ابن عامر و کسائی کشش هردو قسم مقدار سه الف است و بقول
عاصم مقدار چهار الف و بقول ورش و حمزه مقدار پنج الف اما چون معرفت مقدار الف مشکل است لهذا اگر و تحدو
مدات کمی و بیشی شود مضایقه ندارد زیرا که نفس مد متواتر است نه مقدار مد و بعض وجوه امام جزری در بعض
مقادیر مد آنرا تحریر کرده اند قول اول بنابر ورش و حمزه و ابن ذکوان مقدار پنج الف است
متصل باشد یا منفصل لیکن ابن ذکوان را خلاف است و برای باقی قرا توسط یعنی مطلق سه الفی است قول دوم برای
ورش و حمزه و ابن ذکوان پنج الف و برای عاصم چهار الف و برای ابن عامر و کسائی و خلف سه الف و برای قالون
و ابن کثیر و ابو عمرو دو الف و قول سوم برای جمهور قرا در مد متصل اشباع یعنی الف و نزد قالون و هشام و ابو عمرو
و یعقوب و حفص در مد منفصل یک الف با طول و برای ابن کثیر و ابو جعفر یک الف بلا اختلاف در نقل حرکت
همزه بساکن ما قبل آن یعنی ساکن بود که در آخر کلمه واقع شود و همزه در اول کلمه ثانی واقع گردد پس حرکت این همزه
بدان ساکن نقل کرده اند و همزه را ساقط کنند این مذهب ورش است بعد آن ساکن آخر خواه حرف صحیح باشد
چون قد افلح و من امن یا حرف لین چون ابنی آدم و به خلت نقل حرکت تثلیث هم جایز است یا حرف لین باشد یا تنوین چون
جنت الفافا و مجاوا لام یا لام تعریف بود چون الم نجعل الارض و مثال الاخرة و الاولی و الابرار و مثال این آخرین
بخلاف

تثلیث نیز باید و در کتابت چنین الفاظ نقل حرکت هر دو صورت جایز است خواه همزه اول را حذف کرده لام الف را
بحال خود بگذارند چون الم نجعل الارض یا هر دو همزه را حذف کرده لام را نگذارند چون الم نجعل لرض و همچنین در خواندن هم
صورت جایز اند لیکن اگر قبل همزه قطعی میم جمع واقع شود اندران جا مثل قالون و ابن کثیر و ورش را صله است نه نقل حرکت
الا در میم مذکور موافق مذهب قالون قصر باید یعنی مد یک الفی یا دو الفی و مطابق مذهب ورش مد پنج الفی باید و نزد ابن کثیر
قصر و علی هذا القیاس اگر حرف مد قبل همزه واقع شود و نیز نقل حرکت جایز نیست چون بما انزل و قالوا امنا و فی انفسکم
و علامت صله بر میم جمع ضمه معکوس است و در الفاظ مذکور نزد ورش نقل حرکت است نزد خلف درانجا سکته است
و بر سر میم جمع نیز و علامت سکته بر حرف ساکن سین است چون قد افلح من اوتی مثال الاخرة و الاولی
خلقتکم ازواجا و بر لفظ شیء و سوء و واو ساکن نیز سکته است و ابن ذکوان درین الفاظ لطریق الوی و حفص او
عاصم لطریق عبید بن صباح نیز سکته روا داشته اند و در حالت وقف نزد حمزه نیز مثل ورش نقل حرکت است با اختلاف
چون جنت الفافا و من تحتها النهر و در وجه دوم در تحتها الانهار و غیره تسهیل است یعنی همزه از مخرج خود بعید
خفیف بخیی باید و علامت تسهیل نقطه است و برای لفظ قرآن در حالت وقف نقل حرکت است اگرچه در مذهب
ورش نیست لیکن هر حرفیکه بجهت اجتماع ساکنین ساقط شده و لیکن نقل حرکت اجتماع ساکنین باقی نمانده باشد
و درین حرف اختلاف است یعنی نزد اکثر اعاده نمیکنند مثلا من تحتها الانهار و قد تبیناه الایات یعنی الف تحتها و تبینا
که بسبب لام ساکن ساقط شده بود بعد نقل حرکت اجتماع ساکنین هم باقی نماند پس قیاس مقتضی است که الف اعاده کرده شود
یعنی آن هر دو کلمات را با اثبات الف باید خواند لیکن این مذهب بعض است و نزد اکثر بحذف الف باید خواند اما کتابت
با اثبات الف است چون الف انا که نوشته میشود و خوانده نمیشود در قالون همزه منفرده هر همزه که تنها در
کلمه واقع شود بجای فای فعل و ساکن هم بود آنرا ورش بحرف مد بدل کند پس اگر ما قبلش فتحه بود الف بدل کنند چون و امر
الملک و ثم اتو صفا و اگر ما قبلش ضمه بود بواو بدل کنند چون یومن و یوتی و اگر کسره بود بیا بدل کنند چون الذی اوتمن
اما در ماواهم و ماواکم و تووی و توویه و الماوی ابدال نکند و سوسی همزه ساکن را بحرف مد ابدال میکند الا
بجای فای فعل باشد یا عین فعل یا لام فعل چون یومن و راس و بیر و ذیب و فادارئتم و بیس و شیت و ماواهم
و الماوی الا در توی و توویه و چند کلمات مجزوم چون اقرا باسم ابدال کرده و حمزه در چنین الفاظ در حالت وقف

مانند موسی اول کرده اند و وقتی و محمد که اندران ادغام همزه یعنی تورئی و توریه قرائه [illegible] عدد الکلام نون ساکنه و تنوین را این
فصل [illegible] فصل ادغام صغیر است و آن چنان بود که دو حرف قریب المخرج در یک کلمه جمع آیند و اول ساکن و دوم متحرک باشد پس اول را
در ثانی ادغام سازند و احکام نون ساکنه و ادغام چهار اند اظهار هرگاه نون ساکن یا تنوین ماقبل حروف حلقی واقع شوند نزد یک
قراء سبعه اظهار باید کرد و حروف حلقی شش اند شاعری گفته حرف حلقی شش بود ای نور عین همزه ها و حا و خا و عین و غین
و امثال آن مشهورست چون من آمن و سمیع علیم و هرگاه ماقبل حروف اخفا واقع شوند نزد یک جمهور قراء اخفا باید و حروف اخفا
پانزده اند چنانکه گویند حرف اخفا پانزده دان ای فتی تا و ثا و جیم و دال و ذال و زا دیگرش [illegible] و قاف و
و کاف و هم سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و امثال آن جنت تجری من تحتها و هرگاه ماقبل بای موحده واقع شوند
در انجا نون ساکن و تنوین هر دو را بمیم ابدال کرده ادغام مع الغنه میسازند چون الیهم بما و من بعد و این بای را بای قلب
گویند بجهت ابدال و تقلیب و باعث ابدال آنکه مخرج نون ساکنه و میم ساکنه یکیست که از خیشوم می برآیند و مخرج میم متحرکه
و بای موحده نیز یکی است که از شفتین می برآیند پس از آمدن بای بعد از نون ساکنه اقتضای آن شد که بجای نون
حرفی هم مخرج بای آید پس نون با میم که مشابه اند بدل کرده شود و اگر قبل فای واقع شوند ابدال بمیم نشاید اگرچه قیاس مقتضی است
چرا که مخرج میم و فا هم یکیست مانند اینچنین کلمات الفکم و ضلالا فهدی و هرگاه قبل حروف یرملون واقع شوند خوانندش بجهة
و جهت آنکه قبل میم یا نون باشند در صورت جمیع قراء ادغام با غنه است چون من مال و مثلا ما و چون ماقبل واو یا یای
هستند نیز همان حکم است بالاتفاق چون من وال و رعد و برق یعملون و این بدخل الاخلف راوی حمزه که نزد وی
ادغام بغیر غنه است و نزد دوری راوی کسائی در یای ادغام با غنه و بلا غنه هر دو است و چون ماقبل رای و لام هستند
نزد یک جمهور ادغام بلا غنه است چون من ربک و ضلالا لا یعقلون لیکن نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر و حفص راوی عاصم
کرده اند ادغام با غنه نیز جایز است لیکن با رای بعید و لام ادغام بلا غنه فصیح است و هرگاه نون ساکن ماقبل حرف واو
یا یای در یک کلمه واقع شود نزد یک جمهور اظهار باید بلا خلاف چون الدنیا بنیان و صنوان و قنوان فصل [illegible]
در تفخیم و اماله بین اللفظین و فتح کشادن دهان است در ادای لفظی که از آن الف است چون قال و کان و آن دو
قسم است شدید و متوسط [illegible] چنانست که در اداکردن الف دهان را کشاده [illegible] کنند و [illegible] میان شدید و اماله
متوسط یعنی دهان چندان کشاده نشود [illegible] است مذهب پنج [illegible] قرآن ناجایز است و دیگران فتح مراد فتح متوسط

و فتح شدید از عیوب قرائت است و هم از معایب آن است که هر آیتی که آخرش بالف کشیده می باشد چون اتقاکم و اعطی
و تولی و ضحها اکثر اعوام در حالت وقف چنان دراز میکشند گویا که چهار الفی است و بعد الف همزه پیدا میشود چون
تو آتی و این عیب را تمطیط و تمدید میگویند و اینچنین الفاظ را بمقدار یک الف دراز کردن مضائقه ندارد بعد ساکن
یا وقف و اماله در لغت میلان است یعنی میلان فتحه بسوی کسره یا میلان الف بسوی یای و این هم دو قسمست قسم اول
میلان فتحه بسوی کسره بطوریکه قریب تر بکسره شود یا میلان الف بسوی یای چنانکه اقرب بیا گردد و این را اماله محضه
و اماله کبری و اضجاع و بطح و اضطجاع نامند قسم دوم میلان فتحه بسوی کسره بطوریکه اقرب بفتحه باشد یا میلان الف
بسوی یای تحتانی چنانکه اقرب بالف باشد و این را اماله صغری و اماله وسطی و اماله متوسطه و بین بین و بین اللفظین
و تقلیل و تلطیف گویند لیکن چون اداکردن این دو قسم اماله از [illegible] است بعد [illegible] سماع ماهر شاید حاصل
نمیشود اما اینقدر باید دانست که در مذهب حمزه و کسائی مطلقا اماله کبری است الا بعض جاها صغری است چون تورئه
و در مذهب ابو عمرو در ذوات الیاء بر جای اماله صغری است و در ذوات الرای کبری و در مذهب ورش
مطلقا صغری است عام از آنکه ذوات الیاء باشند یا ذوات الرای [illegible] در اماله های تانیث قول
بر آنکه در وقف یعنی هائیکه در حالت وصل تای مثناة فوقانیه و در حالت وقف های مختفی خوانده میشود چون نعمة و رحمة
و خطیئة و امثال آن هر ماقبلش کسائی در حالت وقف اماله کرده چون من نطفة و الغاشیة یعنی فتحه فا و یا را
بکسره خوانند و هر هائیکه بعد پانزده حروف مجموعه قبل لفظ تای تانیث آمده در آنجا کسائی بلا خلاف اماله کرده و حروف
اینند فا و جیم و ثا و تا و زا و یا و نون و با و لام و ذال و دال و واو و شین و سین و میم چون خلیفة و حجة و [illegible]
و بثة و همزة و الغاشیة و الجنة و غیر ذلک و در رای و کاف نیز بلا خلاف اماله کرده بشرطیکه این حروف بعد کسره
یا بعد یای ساکنه واقع شوند یا بعد ساکنیکه ماقبل وی کسره باشد چون الآخرة و کثیرة و غیره و الملائکة و الایکة [illegible]
الف و در تمامی حروف اختلاف است فصل [illegible] در مذهب [illegible] در باب باریک و پر خواندن رای [illegible]
هر رائیکه مفتوح یا مضموم باشد و ماقبلش یای ساکنه یا کسره یا میان کسره و رای حرفی ساکن [illegible] در اکثر [illegible]
باریک خوانند چون الخیر و الخیر و الآخرة و [illegible] المعصرات و [illegible] فصل [illegible] در بیان ادای
لام باید دانست که در اصل لام ترقیق است و در جمیع مواضع [illegible] گردد لفظ الله هرگاه که ماقبل آن ضمه یا فتحه باشد چون [illegible]

و آیات الله و سبحانک اللّهم علی ذا القیاس و در مذهب ورش نیز لام مفتوح خوانده شرط آنکه لام مفتوح بعد صاد و طا
و ظا واقع شود و این هرسه حرف هم مفتوح یا ساکن باشند چون مصلاتهم و یصلونها و طلع و مطلع و ظلم و اظلم کردار

علم التصوف

تولیف آن چنانکه امام الائمه محمد غزالی رحمة الله علیه فرموده اینست که تصوف تجرید دل است برای خدا
و اهانه و حقیر داشتن ما سوای او و اساس صوفی باید که در جمیع حالات خود مراقب باشد گویا که او پیش نظر است و اگر اینچنین نباشد گویا طالب خبر
نظر اوست تعالی شانه و ترک کند جمیع محرمات صغیره و کبیره و مکروهات را و در مباحات اختیار ترک فضل دارد و اعتقاد کند بعد
حاجات ما سبق بر آنکه او مقصر است در چیزی که جهت وی [illegible] و بر آنکه برابر نکند از حقوق الله ادا نکرده و بر آنکه او بتر از کسی
زیرا که نمیداند خاتمه وی چیست و امر خود بخدا و قضای آن تسلیم نماید زیرا که اراده خالق غالب است بر اراده مخلوق
اگرچه بسیار اندران بکوشد و سه چیز از اصول این طریقه اند که سالک را بغیر استحضار آن در دل چاره نیست اول آنکه
نفع و ضرر نیست مگر از جانب وی قسمت و رزق تو و بختی و ضرر و نفع در ازل برای تو مقدر کرده و لا محاله رسیدنی است تو
و اگر تمامی خلقت برای اضرار یا انتفاع تو متفق شوند زنهار بتو نخواهد رسید مگر آنچه قلم تقدیر ایزدی نوشته دوم آنکه تو بنده
محتاج و مملوکی هیچ تصرف تو نمیرسد او مالک است هرچه خواهد تصرف وی در تو ضرورت است چه شان مالک
با مملوک همین است پس اگر تصرف او را مکروه داری قباحت حال تست چه او شفیق تر و رحیم تر از نفس تو بر تست و آن احکم الحاکمین
نخواهد کرد مگر مصلحت تو سوم آنکه دنیا زائل و فانیه و آخرة باقیه است و تو در ینجا مسافری و انتهای سفر تو ضروریست و با آن منزل
خواهی رسید و یقین کردن برین امور نتیجه صبر علی الطاعة و قناعة بر معیشت سخت دهد و بسبب آن در قیام قلیله و اکثار عبادات
با ایام معدوده متمتع ابد الآباد حاصل خواهی کرد و مومن کامل آنست که تمامی شعب ایمانی در وی بکمال رسند و اگر کمی از آن
هم ناقص گرد ایمانش ناقص شود و سلف اجماع نموده اند بر آن که ایمان از طاعة زیادتی گیرد و از معصیت نقصان
پذیرد و شعبهای ایمانی حسب [illegible] بضع و ستون یا بضع و سبعون اند بروایت شیخین لیکن در آن شک واقع از حدیث
ابی هریره و [illegible] شصت و چند یا هفتاد و چند است و اصحاب سنن بجای بضع که بمعنی [illegible] آید بلفظ ثلثه بلا شک روایت کرده اند و ابو عوانه
در صحیح خود بلفظ ست و ستون او سبع و ستون و ترمذی بلفظ اربع و ستون روایت کرده و جماعتی در بیان اجتهاد کرده اند و اقرب
آن از این جماعت [illegible] ابن حبان [illegible] کاری [illegible] آن [illegible] و میگوید که هر خصلتی که در کتاب و سنت موسوم بایمان شده از شعب
ایمانی است و آن ایمان آوردن [illegible] و صفات او و ملائکه او و کتب وی و رسل آن و قدر او و روز قیامت و بعث و حساب

و دروغ

و دروغ و جنت و حوض و صراط و میزان و حب فی الله و بغض فی الله و محبت نبی صلی الله علیه و سلم و تعظیم آنحضرت صلعم
به رعد و [illegible] بر انجاب و اتباع سنت آن و اخلاص عمل کما قال صلعم ثلث لا یغل علیهن قلب المومن اخلاص العمل
و طاعة ذوی الامر و لزوم الجماعة رواه احمد یعنی سه چیز اند که نیست میان دل مومن و اجتماع آنها و آن سه اخلاص عمل
و اطاعة صاحب امر و التزام جماعت است و در اخلاق ترک ریا و نفاق است و امید بر رحمت خدا و شکر نعمت او و صبر و رضا
بقضا و یقین و توکل و استخاره بخدا در کارها و حیا و شفقت بخلق خدا و تواضع و اندران توقیر بزرگ و شفقت بر خرد
داخل است و ترک نخوت و عجب و ترک حسد و حقد و [illegible] بکلمه توحید و آموختن و آموزیدن علم دین و استغفار
و اجتناب از لغو و ترک غیبت و دروغ و لعن و طعن و فحش و ریختن و نمیمه و اجتناب از نجاسات و ستر عورت
و نماز فرائض و نوافل و آزاد کردن بنده از بندگی برای خدا و سخاوت و اندران اطعام و ضیافت است و صیام
فرائض و نوافل و اعتکاف و حج و عمره مفروضه و متنفله و طواف خانه کعبه و هجرت از دار الکفر بدار الاسلام و ادای زکوة
و ایفای نذور و تعفیف بنکاح کردن و نیکو کاری با پدر و مادر و تربیت اولاد تا آنکه فرمود آنحضرت صلعم کسیکه انرا
سه دختر اند که می پوشاند و میخوراند آنها را و شفقت میکند بر آنها البته واجب امر ای وی جنت روز
کرد ایشان را از آتش [illegible] و از جمله شعب ایمانی صله رحم است و اطاعت بنده برای آقای وی و عتق کردن آقا
بر بنده خود و امر بالمعروف و متابعت جماعت و جهاد و اصلاح بین الناس و نهی عن المنکر و اقامت حدود و اکرام همسایه
و انفاق مال بحق آن و اندران ترک تبذیر و اسراف است و جواب سلام و تحیت با حسن تشمیت عاطس
و کف ضرر عن الناس و اجتناب از لهو و از آنست علم سالک که راس المال است لان قلیل العمل مع العلم
خیر من کثیره مع الجهل و آن فرض عین است یا کفایه فرمود آنحضرت صلعم فضل عالم بر عابد چون فضل منست
بر ادنی شمایان و فرمود فقیه سخت تر است بر شیطان از هزار عابد و افضلتر آن علم اصول دین است
که منحصر علمیه اصل ایمانست پس تفسیر متعلقه بکلام الله پس حدیث متعلقه بکلام النبی صلعم پس اصول پس فقه
پس آلات از نحو و لغات و معانی بحسب قدر آن پس طب که فرض کفایه است متعلقه بصحة البدن چه
اگر صحت نبود ادای احکام شرعی ممکن نیست و حرام است علوم فلسفه چون منطق باجماع معتبرین سلف و اکثر خلف
و امام محمد غزالی نیز بعد ثنای آن بر تحریم او رجوع کرده و ابن رشید از مالکیه گوید که مشتغل باین علم مقبول الشهادة

نیست و به اکثر نماز افضل است از طواف و سائر عبادات علی الاصح چه فرموده نبی خیر اعمالکم الصلوة رواه الحاکم و سبب
احتیاج قرب بمراد چون طهارة و استقبال قبله و قرائت و ذکر خدا و درود بر نبی صلعم و آنچه در آن ممنوع است بخلاف
نیست چون کلام و مشی و غیرها و گویند صوم افضل از آن است لحدیث الصحیحین کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه
لی و انا اجزی به و گویند طواف و گویند حج بسبب جهاد کردن از بدن و مال و طواف افضلست از نفل
من الصلوات تا اکثر از عمره و گویند عمره افضل از طواف است و نفل در خانه افضل است از خارج آن از مساجد
که و مدینه لحدیث الصحیحین ایها الناس صلوا فی بیوتکم فان افضل صلوة المرء فی بیته الا المکتوبة و نفل شب افضل
از نفل روز است لحدیث المسلم و ثلث وسط شب بهتر از طرفین خود است و آخرش از اول و احب الصلوة
الی الله نماز داؤد است که نصف شب بخوابید و ثلث آن قیام میکرد و باز در ششم حصه آن خواب میفرمود و
قرائت قرآن افضل از سائر ذکر است و قرآن و ذکر افضل از دعا اند و قرآن در صلوة افضل از غیر آنست و در غیر آن
بهتر از تسبیح و تکبیر است و حرفی بتدبر بهتر از حرف غیر متدبر است و قرائت بمصحف بهتر از خواندن بیاد الا ان النظر فیه عبادة
و جهر بهتر از خفی است و سکوت افضل از تکلم مگر بقدر ضرورت آن چون امر بمعروف و نهی از منکر و مخالطت با مردم و تحمل
ایذا ایشان بهتر از عزلت است لحدیث الترمذی و عزلت بهتر است در حالت فتنه و کفاف افضل از فقر و غنا است
قال صلعم قد افلح من اسلم و رزق کفافا و قنعه الله بما رزقه رواه المسلم و گویند غنی مع الشکر افضل است و نزد بعضی
توکل از اکتساب افضل است و نزد بعض اکتساب بهتر از آنست و فضیلت داده اند متاخرین باختلاف احوال
سالک پس هر کسیکه در توکلش پریشانی طبع نیست وقت تنگی رزق و آگاه نیست بر حالش کسی پس توکل در حق
آنست و در حق آن اکتساب افضل است و نزد بعض کسب منافی توکل نیست بلکه مکتسب متوکل باید بود و بر رازق
کسب خود که بران قسمتش بخدا راضی و بر اکثر آن حریص نباشد کذا فی الدرایة علم الفرائض
باید دانست که اسباب ارث چهار اند قرابت و نکاح پس هر یک از زوج و زوجه وارث یکدیگر خواهند شد
و ولاء عتق است پس معتق وارث [illegible] و در اول اسلام [illegible] اما این قسم منسوخ شده
اسلام [illegible] ترکه مسلم را به مرتدی و همچنین حکم و عکس آنست و بنده بودن هم مانع
ارث است پس [illegible] غلام ترکه مالک خود را که بنده اوست و قتل نیز مانع ارث است پس در ارث

پس

میت لیکن بعد خود و قتل [illegible] ترکه [illegible] را و همچنین عکس آن و اختلاف دین نیز مانع ارث است پس وارث مسلم
کافر نمیشود و نه کافر مسلم را و موت معیت که وارث و مورث هر دو معیت بمیرند پس کسی از ایشان وارث دیگری نشود
و جهل السبق در موت همین نسق که ندانند که کدام کس اول فوت شده و کدام آخر آن [illegible] پدر است و جد صحیح
یعنی پدر پدر و پدر پدر جد و هر آنکه ازین بالا بود و پسر و پسر زاده یعنی نبیره و هر آنکه ازین اسفل بود چون پسر نبیره
و برادر از یک مادر و پدر و برادر از جانب پدر و برادر از جانب مادر و برادر زاده از یک مادر و پدر و برادر زاده از جانب
پدر و همچنین عم و پسران آن و زوج میت و معتق یعنی آزاد کننده وارث آنست که آنرا آزاد کرده [illegible]
هفت زنانند دختر و دختر پسر و هر که ازین اسفل بود و مادر و جده از جانب پدر یا جده از جانب مادر و خواهر
از یک مادر و پدر یا خواهر از جانب پدر یا خواهر از جانب مادر و زوجه میت و معتقه وارثه از بعد خویش میت و ذوی الفروض
وارث آنها اند [illegible] که برای زوج [illegible] زوجه او پسری یا پسر زاده عقب نگذاشت نصف ترکه است و برای دختر نصف
اگر یکی باشد و برای دختر پسر هم نصف است بالاجماع و برای خواهر که از یک بطن خواه دو بطن باشد همان قدر و برای زوج ربع
یک پسر یا دو پسران نگذاشت و برای زوجه میت که میت زوج او را پسری چهارم ترکه میت است و برای زوجه میت اگر
[illegible] پسری یا پسرزاده دارد هشتم حصه از ترکه میت است و برای دختران اگر دو یا زائد باشند و دختران پسر
اگر زائد از دو باشند و خواهران اگر دو باشند دو ثلث و برای یک خواهر و برادر و دیگر که از جانب مادر باشد یک ثلث
کما فی قوله تعالی و له اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث و نیز برای
مادر که نیست میت او را پسری یا دو پسران یا دو خواهران یا زائد همان ثلث حصه است و برای برادر یا خواهر اگر [illegible]
باشند ششم حصه و نیز برای پدر و جد مع پسر یا دو پسران میت و برای دختر پسر مع دختر صلبی و برای خواهر از جانب پدر
مع اخت شقیقه و برای برادر یا خواهر از جانب مادر و برای جده همان حصه ششم است و وارث نخواهد بود از جد است
آنکه منسوب باشد بغیر وارث چون مردمیان دو دختران یعنی مادر جد فاسد حق نخواهد یافت و ساقط میسازد حق جده
که از جانب پدر است جدة القربی یعنی اقرب از آن میت مطلقا خواه قریب تر از جانب پدر باشد یا از طرف مادر
مانند مادر مادر یا مادر پدر این سه زنان حق مادر جده صحیحه ساقط خواهد کرد و ساقط میکند حق جد ابعد یا جد که
اقرب از آن باشد و همچنین ساقط میکند حق پسرزاده را پسر صلبی و ساقط میسازد حق برادران اعیانی

و علاتی را پدر میت ساقط میکنند برادر شقیق را غیر شقیق و ساقط می نمایند غیر جد جد را که از جانب مادر است از بابی و

ابی ساقط میشود مادر ام مادر را از ام مادر و نه از مادر پدر بجهت قوة قرابت خود بجانب مادر و ساقط میسازند از ابوی مادر

نیز کسی که بدیشان برادر اعیانی و علاتی و پسر و جد و دختر و دختر پسر و دختر پسر ساقط میشود بوجود دختران صلبی در دیار

اگر نباشد با دختر پسر برادر وی یعنی پسر سافله که وارث است و همچنین خواهران از جانب پدر ساقط میشوند از خواهران حقیقی

اگر نباشند با ایشان کسانیکه عصبه میشوند و عصبه وارث است بالاجماع پس وارث کل ترکه خواهند شد اگر با وی دو فرض

باقی بعد الفروض نخواهد بود و زن عصبه نمیشود مگر حقیقة و عصبات ثلثه اند عصبه بنفسه و عصبه بغیره و عصبه مع غیره پس

عصبه بنفسه هر آن مردیست که داخل نیست در نسبت وی بسوی میت زن و آنها چهار قسم اند جزو میت و اصل میت

و جزو پدر میت و جزو جد میت و اقرب پس اقرب حسب درجه خود رجحان می یابند الفون باید دانست که جزو میت

پسران میت اند پس ازان پسران پسر پس پسر پسر علی هذا القیاس و اصل میت پدر میت است پس ازان جد وی یعنی پدر پدر

پس پدر جد و علی هذا القیاس و جزو پدر میت برادران میت اند پس برادر زادگان از ذکور پس پسر برادر زاده علی هذا القیاس و جزو جد میت

اعمام میت اند پس پسر عم و علی هذا القیاس و غیره پس ازان رجحان خواهند یافت بقوة قرابت خود بسوی میت چون

دو قرابت مانند برادر اعیانی که از جانب مادر و پدر برسد در قرابت اولی خواهد بود از صاحب یک قرابت چون برادر علاتی

که از جانب پدر میباشد عصبه بغیره آن چهار زنانند که با برادران خود عصبه میشوند و آن دختران صلبیه اند و دختران پسر و خواهران

اعیانیه و علاتیه و عصبه مع غیره هر آن زنیست که با زن دیگر عصبه گردد چون خواهر با دختر و حجب بر دو قسم است حجب نقصان

و حجب حرمان حجب نقصان آنست که محجوب باشد از حصه زائد و بحصه کمتر برسد و در تقسیم پنج تن اند زوج و زوجه و مادر

و دختر پسر و خواهر از جانب پدر پس زوج میته از پسر و پسر زاده اگر محجوب است از نصف حصه بچهارم ترکه خواهد رسید و زوجه

از همان هر دو محجوب شده از چهارم حصه بهشتم خواهد رسید و مادر میت بواسطه پسر یا پسر زاده مذکر یا دو برادران و خواهران

بششم حصه خواهد رفت مانند سیوم و دختر پسر بحصه ششم خواهد رفت نه بنصف اگر با وی دختر صلبی خواهد بود و خواهر که از جانب

پدر است محجوب خواهد شد از خواهر اعیانیه و از حصه نصف بسوی ششم خواهد آمد حجب حرمان بدانکه در تقسیم وارثه دو

فریق اند فریقی محجوب نمیشوند در حالی البته و آنها شش کس اند پسر و پدر و زوج و دختر و مادر و زوجه و فریقی ارث

می یابند بحالی و محجوب میشوند بحالی و این مبنی است بر دو اصل یکی ازان آنست که هر که نسبت کرده شود بسوی میت

بشخصی

ارث نخواهد یافت بوجود آن سوای اولاد مادر زیرا که ارث خواهند یافت بمعیت مادر خود و قریب با قرب است و محروم

محجوب نمیشود از روی حجب نقصان چون کافر و قاتل و غلام زیرا که ایشان محروم مطلق اند و محجوب دیگری را محجوب نمیسازند اتفاق

اگر چه خود هم محجوب است چون دو تن از برادران و خواهران ارث نخواهند یافت بموجودگی پدر لیکن مادر را از حصه ثلث او محجوب

بحصه ششم خواهند رسانید مقاسمة الجد در مذهب امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و از تابعین و بعضی از صحابه که پسران اعیانی و علاتی ارث

نخواهند یافت بموجودگی جد و بر همین محل فتوی است و لیکن مقاسمه آنکه جد در قسمت ترکه چون احد الاخوان تصور کرده میشود و

پسران علاتی داخل میشوند در قسمت با پسران اعیانی بغرض محفوظ داشتن حصه از جد و هرگاه جد حصه خود بگرفت در آن وقت

پسران علاتی از تقسیم خارج شده محروم میشوند و باقی حصه برای پسران اعیانی است مگر وقتیکه باشد از بنی الاعیان خواهری

نه برادر که چون خواهر فرض خود نصف کامل بعد حصه جد بگرفت و ران هنگام اگر چیزی باقی ماند برای پسران علاتی است و اگر باقی

نماند نخواهند یافت ذوی الارحام و آن هر قریبی است که صاحب حصه نیست نه عصبه و در رأی عامه صحابه بر توریث ذوی الارحام و همین

قول گفته اند ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد و زفر و دیگر حنفیه خلاف امام مالک و شافعی و ذوی الارحام چهار قسم اند اول آنکه منتسب

باشد بسوی میت و آن اولاد دختران صلبی و اولاد دختران پسر است قسم دوم آنکه میت منتسب بسوی آنها

و آنها اجداد ساقطون و جدات ساقطات اند قسم سوم آنکه منتسب باشد بسوی مادر و پدر میت و آنها اولاد خواهران اند و دختران

برادران و پسران برادران اخیافی اند قسم چهارم آنکه منسوب اند بهر دو جد میت یا هر دو جده وی و آن خواهران و برادران

پدر میت اند از جانب مادرش و برادران و خواهران مادر میت پس این کسان و هر آنکه متوسل بدیشان گردد ذوی الارحام

است و گفت ابو حنیفه رحمه الله قریب تر قسمی از اقسام اربعه قسم ثانیست اگر چه باعلی روند پس تر قسم اول اگر چه با

در آیند پس تر سیوم اگر چه باسفل گرایند پس تر چهارم اگر چه ازیشان هم دور شوند و در طرق دیگر اول اقرب از ثانی

قسم اول از ذوی الارحام اول آنها در میراث یافتن آنست که قریب تر بمیت باشد چون دختر دختر پس اولی

از دختر بنت پسر است و اگر مساوی باشند بدرجه پس اولاد وارث اولی است از اولاد ذوی الارحام چون دختر

دختر پسر اولی است از پسر دختر دختر قسم دوم اول آنها در میراث آنست که قریب تر بمیت است از هر جهت که

باشند پس پدر مادر از پدر پدر مادر اولی است و اگر مساوی شدند پس منسوب بوارث باشد همان اولی خواهد بود از کسیکه

منسوب نیست بمیت از جهت وارث چنانکه پدر مادر مادر از پدر پدر مادر اولی است قسم سوم حکم او نیز مانند حکم

قسم اولست پس دختر خواهر اعیانی اولی ارث است از پسر دختر برادر اعیانی یا برادر از جانب پدر و اگر هر دو در قرب
برابر باشند پس اولاد عصبه اولیست از اولاد ذوی الارحام چون دختر پسر برادر و پسر دختر خواهر که آن هر دو از
جانب یک مادر و پدر باشند یا از جانب پدر یا یکی از ان از یک مادر و پدر و دیگر از جانب پدر باشد پس کل مال برای
دختر پسر برادر خواهد بود زیرا که وی از اولاد عصبه است و اگر هر دو از جانب مادر باشند پس مال میان آنها در حکم
للذکر مثل حظ الانثیین است یعنی مرد برابر حصه دو زنان خواهد یافت نزد ابی یوسف باعتبار ابدان و نزد محمد
باعتبار اصول قسم ثالث درین قسم حکم آنست که آنکس اگر منفرد است یعنی نیست با وی دیگری از ذوی قرابت
یکی از انها مستحق کل مال است و اگر جماعت اند و حیز قرابت یعنی جهة رحم ایشان متحد است چون خواهران
و برادران پدر میت از جانب مادر یا برادران و خواهران مادر میت پس اقوی از ایشان در قرابت
اولیست بالاجماع چون کسیکه از جانب مادر و پدر قریب است اولیست از کسیکه از جانب پدر قریب است و
هر که از جانب پدر است اولی ارث است از انکه از جانب مادر است و در حالت تساوی حکم للذکر مثل حظ الانثیین
دارد و حکم اولاد قسم رابع چون حکم قسم اولست فصل فی الخنثی برای خنثی مشکل اقل النصیبین است پس
اگر بر تقدیر مرد بودن خنثی ادنی حصه یابد مرد اعتبار کرده خواهد شد چنانکه اگر بگذاشت زوج را و مادر
و خواهر از جانب مادر و خنثی از جانب پدر را پس مسئله از شش خواهد بود برای زوج سه حصه و برای
مادر یک حصه و برای خواهر یک حصه و خنثی اگر زن است مسئله بسوی هشت معول خواهد شد و سه حصه خنثی خواهد یافت
و اگر مرد است پس بعد از گرفتن اصحاب فرائض از حصص شش گانه حاصل خواهد شد و این نزد ابی حنیفه رحمه الله و اصحاب او ست
و بر همین قول فتوی است فصل اکثر مدت حمل نزد ابی حنیفه دو سال اند و نزد لیث بن سعد سه سال و نزد شافعی
چهار سال و نزد زهری هفت سال و اقل مدت آن شش ماه است و انچه نگاه داشته آید برای حمل نزد ابی حنیفه حصه چهار پسران
یا چهار دختران هر چه ازین هر دو قسم زائد باشد برای تقیید است انچه از همه حصص کمتر باشد بر نهند فصل بدانکه مفقود یعنی
هر که خبر مرگ و زندگی وی و جای وی معلوم نیست وی در حکم زنده کالنست بنسبت بمال خود تا آنکه ارث نخواهد یافت
از مال کسی و در حکم مرده کالنست بمال غیر خود تا آنکه وی در مال کسی ارث نخواهد یافت و نگاه داشته آید مال مفقود تا وقتیکه
خبر صحیح از مرگ او نرسد یا بگذرد بر وی مدت آن و در تعیین مدت مفقود روایات مختلف آمده اند پس در ظاهر روایت
آنست

آنست که چون باقی نماند کسی از اقران یعنی حاضر و هم عمران وی حکم بموت وی داده خواهد شد و در روایت کرده حسن بن زیاد
از ابی حنیفه که این مدت یکصد و بیست سال است و اعتبار این مدت از روز تولد مفقود است و گفت محمد یکصد و ده سال و گفت ابو یوسف
یکصد و پنج سال و گفت بعض ایشان نود سال و بر همین فتوی است فصل هر گاه مرتد بر ارتداد خود بمیرد و یا قتل کرده شود
بارتداد او یا ملحق شود بدار الحرب و قاضی حکم لاحق شدن او نماید پس انچه در حال اسلام خود کسب کرده باشد آن مال برای ورثه
مسلمین است و انچه در حال مرتد بودن خود کسب نموده در بیت المال نگاه داشته آید نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین مال هر دو
کسب وی برای وارثان مسلمانانست و نزد شافعی مال هر دو کسب وی اهل بیت المال شود و انچه بعد لاحق شدن بدار الحرب
حاصل کرده آن مال فی است بالاجماع و فی در لغت آنست که بغیر جنگ گرفته شود پس از انکه آن مکان دار الاسلام
شده باشد و غنیمت آنست که بجبر از آنها گرفته شود در حالت قائم بودن جنگ لیکن نزد فقها هر چیز که گرفتنش حلالست
آن فی است تصریح کرد آنرا در مغرب و کسب مرتده در حالت اسلام و ارتداد وی هر دو صورت برای وارثان مسلمین
آنست بلا خلاف و مرتد از کسی ارث نخواهد یافت نه از مسلم و نه از مرتد مثل خود و علی هذا مرتده نیز ارث نخواهد یافت
مگر در آنصورت که تمامی اهل نواحی وی مرتد شوند پس درین شکل همه آنها باهم وارث خواهند شد فصل
یعنی مقید حکم اسیر چون حکم سائر مسلمانانست در میراث تا وقتیکه تبدیل دین خود نماید پس اگر بگذارد دین خود
پس حکمش حکم مرتد است پس اگر دریافت نشود مرتد شدن آن نه از حیات و ممات وی پس حکم مفقود وارد
فصل فی الغرقی هر گاه بمیرد جماعتی و دریافت نشود که کدام از ایشان اول فوت شده تصور کنند که گویا همه یکبار مرده اند پس
مال هر یک از انها برای ورثه زنده او ست و ارث نخواهد یافت بعض ازین بعض و همین قول مختار است کذا فی الملتقی

علم المنطق

لقربت الثقات و آن علمی است با قوانین که مراعات آن ذهن را از خطا در فکر باز دارد و این را علم میزان
و علم صناعت نیز گویند که آدمی را قوتی است مدرکه که منتقش میگردد در وی صور اشیا چنانکه در آئینه لیکن در آئینه
حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه انسان حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه
که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست که بانها مدرک نشود و هر صورتیکه در قوت مدرکه
انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزیست بچیزی
بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست آنرا تصدیق خوانند و اگر خلاف آنست

تصور گویند پس علم یعنی ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** و این نسبت بایجاب یا بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد سوم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج یا فرد پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق باشد و حکم و ادراک ما ورای آن تصور و چون تصدیق ادراک نسبت چیزی است بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار است ادراک سه تصور یکی تصور منسوب الیه یعنی محکوم علیه دوم تصور منسوب یعنی محکوم به سوم تصور نسبت میان هر دو یعنی نسبت حکمیه مثلا در تصدیق باینکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید محکوم علیه و قائم محکوم به و نسبت میان هر دو که حکمیه است تا بعد از ان ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف بر تصور محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه است لیکن هیچکدام ازین تصورات ثلثه جزو تصدیق نیست

فصل تصور بر دو قسم است یکی آنکه بغیر نظر و فکر حاصل آید چون تصور حرارت و برودت و این را تصور ضروری خوانند دوم آنکه بنظر و فکر حاصل شود چون تصور روح و ملک و جن و این را نظری دانند و تصدیق هم ضروریست چون تصدیق باینکه آفتاب روشن است و نظری چون تصدیق باینکه صانع عالم موجود است

فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از ضروری حاصل میتوان کرد و نظر و فکر آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کرده حیوان ناطق گوئی از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل شود و تصدیق تغیر عالم با تصدیق حدوث متغیر جمع کنی گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است از اینجا تصدیق حدوث عالم حاصل شود

فصل بدانکه در عرف این فن آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرّف و قول شارح خوانند و آنچنان تصدیقات را حجت و دلیل پس مقصود درین فن دانستن معرّف و حجت است و این هر دو معانی است نه الفاظ مثلا معرّف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنی قضایای مذکورست نه الفاظ آن پس منطقی را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهم معانی بالفاظ و عبارتست از بحث دلالت ضروری که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی

فصل دلالت بودن شئی است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشئی دیگر و شئی اول را دال و ثانی را مدلول خوانند و وضع تخصیص شئی بشئی دیگر است که از علم شئی اول حصول

علم بشئی ثانی لازم آید پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت باستقرای تام شش قسم است وضعیه که وضع در و مدخل باشد و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ چون دلالت خطوط و عقود بر معانی مفهومه ایشان دوم دلالت عقلیه که بمقتضای عقل است در الفاظ چون دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد در الفاظ چون دلالت اح اح بر درد سینه و در غیر الفاظ چون دلالت حمرت بر خجل و صفرت بر وجل

فصل از معتبرات دلائل دلالت لفظیه وضعیه است و منحصر در مطابقت و تضمن و التزام اول دلالت لفظ بر تمام ما وضع له است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و ثانی دلالت لفظ بر جزو معنی موضوع له است چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان یا ناطق تنها و ثالث دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت

فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له بمجرد وضع دلالت کند و بر جزو آن بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزو ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی محتاج است بلزوم آن خارج مر معنی موضوع له خود را در ذهن و گرنه لفظ را بر وی دلالت کلی و دائمی نباشد و همین معتبر است درینجا پس لزوم عقلی درینجا شرط نیست بلکه لزوم فی الجمله بسند است

فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط بجز لازم ذهنی باشد اتحاد دلالت مطابقت باشد بی تضمن و التزام و این هر دو بی مطابقت صورت نه بندد و اگر موضوع له لفظ بسیط با لازم ذهنی بعد اتحاد دلالت التزام باشد بی تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب بی لازم ذهنی باشد اتحاد دلالت تضمن باشد بی التزام

فصل لفظ در استعمال تمام ما وضع له خود حقیقت و در جزو آن یا در خارج آن مجاز موسوم گردد و محتاج بقرینه لفظ در یک موضوع له مفرد و در اند و یا آن مشترک معروف گردد و در هر معنی محتاج قرینه چون لفظ عین و دو لفظ بر یک معنی موضوع مترادف و اگر هر یکی را موضوع له دیگر باشد متباین مشهور اند

فصل لفظ دال بر معنی بمطابقت دو قسم است مفرد و مرکب ثانی آنکه جزو لفظ وی دلالت کند بر جزو معنی مقصود وی و مفرد خلاف آنست و این چهار قسم است یکی جزو ندارد دوم جزو دارد لکن غیر دال بر جزو معنی سوم جزو دارد و دال بر جزو معنی اند بر جزو مقصود چهارم جزو دارد دال بر جزو معنی مقصود لیکن دلالت مذکور مقصود نباشد چون حیوان ناطق در حالیکه علم شخص انسان باشد

فصل مفرد سه قسم است اسم و کلمه و ادات و ادات در عرف منطق چون حروف است در نحو و کلمه چون فعل در علم نحو و مرکب نیز دو قسم است تام و غیر تام تام آنکه سکوت بر وی صحیح باشد و این اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد

خبر و قضیه است که محتمل است و ارباب التصدیقات و اگر محتمل نباشد انشاست و دال بالذات بر طلب چون امر و نهی
و استفهام یا غیر دال چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء و این قسم معتبر است در محاورات و غیر تام آنست که بر وی سکوت
صحیح نباشد و آن ترکیب تقییدی است که در وی جزو دوم قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زید خواه بوصف
چون حیوان ناطق و این جمله را نعوت است یا غیر تقییدی است چون خمسه عشر **التصورات** فصل ادراک معانی الفاظ
مفرده و مرکبات غیر تامه و تامات انشائیه و مرکبات ناقصه و مرکبات مشکوکه مجموع تصورات باشد و ادراک معنی
خبر و قضیه تصدیق باشد هر چه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع وقوع شرکت نبود میان کثیرین جزئی حقیقی
چون زید و ضد آن کلی چون انسان و هر یکی از آن کثیرین را افراد کلی و جزوی اضافی گویند و جزوی اضافی
شاید که جزوی حقیقی نباشد شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزوی اضافی کلی دیگر باشد و کلی بقیاس با حقیقت
افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود یا جزو حقیقت یا خارج از حقیقت باشد و تمام حقیقت نوع حقیقی است و این قسم
اگر تمام ماهیت افراد خود است افرادش متفقة الحقیقة باشند و جزو حقیقت ذاتی گویند و آن منحصر است — در جنس و فصل
در ان که آن جزو حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند — در جنس
و معنی تمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان میان
حقیقت انسان و فرس که با دیگر مشترک اند و ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس
و متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین مجموع است و حیوان جنس انسان است و فوقش جسم نامی است
و فوقش جسم مطلق و فوقش جوهر است و جنسیکه در جواب از جمیع مشارکات وی آن جنس واقع شود
قریب است و ضد آن بعید و جنسیکه جواب از جمیع مشارکات در وی دو مرتبه باشد آنرا بعید بیک مرتبه
و اگر بسه مرتبه باشد بعید بدو مرتبه باشد و ابعد اجناس جنس عالی و اقرب جنس سافل و آنچه
در میان اینها است جنس متوسط فقط و اگر آن جزو حقیقت افراد خود تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند — در فصل
زیرا که آن حقیقت افراد خود را تمیز کند از غیر تمیز ذاتی و اگر آن جزو مشترک نباشد اصلا فصل قریب
خوانند و اگر مشترک باشد لا تمام فصل بعید گویند بالجمله فصل ممیز است جوهری لیس او کلی جنس است
نوع معنی دیگر است که آنرا نوع اضافی خوانند و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد

و شاید که نباشد و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا خاصه گویند و هی حقیقت یا بغیر
از غیر تمیز عرضی و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند پس کلیات در پنج قسم منحصر شد نوع و فصل
و جنس و خاصه و عرض عام فصل معرف بر چهار قسم است حد تام مرکب از جنس و فصل قریبین و حد ناقص مرکب از
جنس و فصل قریب و رسم تام مرکب از جنس قریب و خاصه و رسم ناقص مرکب از جنس بعید و خاصه و شاید که رسم ناقص
مرکب از عرض عام و خاصه باشد و شاید که مرکب بود از عرضیات فقط و در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد
مگر وقت قرینه واضحه فصل **التصدیقات** چنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بود چیز بودیم یکی بیان موصل تصور و دیگری یعنی قول شارح
دیگر بیان کلیات خمس که ازان قول شارح مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج ایم بدو چیز یکی موصل تصدیق
و دیگر که حجت است و دوم بیان قضایا که حجت ازان مرکب شود و بهمین سبب آنرا مقدم داشته میگوییم که قضیه قول
که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و آن مرکب است از چهار چیز معنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب یا سلب
و فرق میان این هر دو در صورت شک ظاهر میشود و قضیه سه قسم است حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله پس اگر
محکوم علیه و محکوم به مفرد باشد یا بحکم آنست حملیه است موجبه باشد یا سالبه و بغیر آن شرطیه گویند پس اگر حکم باتصال باشد شرطیه
متصله است موجبه یا سالبه و ضد آنرا شرطیه منفصله گویند موجبه باشد یا سالبه و محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع
و محکوم به را محمول و لفظ دال بر نسبت حکمیه و حکم معا را رابطه خوانند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را
تالی گویند فصل موضوع اگر در قضیه حملیه جزوی حقیقی باشد آنرا شخصیه و اگر کلی باشد بعدم بیان کمیت افراد مهمله خوانند
و اگر بیان کرده قضیه محصوره گویند و این چهار است موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه و قضایای شخصیه
معتبر نیست و حرف سلب در قضیه چون جزو محمول شود آنرا قضیه معدوله خوانند و اگر جزو نه محصله فصل نسبت
محمول با موضوع ایجابا یا سلبا شاید که ضروری ابدی یعنی مستحیل الانفکاک آنرا ضروریه مطلقه خوانند و شاید که سلب
ضرورت از هر دو طرف بود آنرا ممکنه خاصه گویند و شاید که بدوام باشد بی اعتبار ضرورت آنرا دائمه مطلقه خوانند و شاید
که بالفعل باشد و آن مطلقه عامه است و عکس قضیه حملیه آنست که محمول را موضوع و موضوع را محمول کنند چنانکه
ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود و عکس آن نیز و شاید که
محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد و سالبه جزئیه عکس لازم

نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب و کلیت و جزئیت و جهت مخالف باشد بحیثیتی که صدق
هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه
و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد و قضیه شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب آن ضروری بود و اتفاقیه
بود اگر اتصال یا سلب وی ضروری نباشد و قضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد یا مانعة الجمع
اگر انفصال در وجود باشد یا مانعة الخلو اگر انفصال در عدم باشد و تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس
حملیات معلوم شود و حجت سه قسم است یکی قیاس که استدلال است بحال کلی بر جزوی دوم استقرا که استدلال است
بحال جزئیات بر کلی سوم تمثیل که استدلال است بحال جزوی بر جزوی و استقرا و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس
مفید یقین پس بحث در باب تفصیل قیاس است یعنی قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر
و قیاس اقترانی است یا استثنائی و اقترانی حملی است یا غیر آن و دوال چهار نوعست حد اوسط و اصغر و اکبر و شکل اول
و عکس آن شکل رابع و اگر محمول شود هر دو شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو شکل ثالث خوانند شکل اول را
شرط انتاج آنست که صغری وی موجبه باشد و کبری آن کلیه باشد و ضروب منتجه آن چهار است اول موجبتین کلیتین
نتیجه موجبه کلیه دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه سوم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم
موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که صغری
و کبری آن مختلف باشند در ایجاب و سلب یعنی یکی موجبه و دیگر سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتجه آن نیز چهار اند اول موجبه کلیه
صغری و سالبه کلیه کبری دوم عکس آن سوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری پس نتیجه شکل ثانی
نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط شکل ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین کلیه باشد و ضروب وی
شش است و منتج الا جزوی نیست [illegible] اول موجبتین کلیتین دوم صغری موجبه جزئیه سوم صغری
موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه [illegible] اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری
سیوم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری و شکل رابع بعید از طبع است اما قیاس استثنائی دو قسم است اتصالی و
انفصالی فمن یطلب التفصیل فلیرجع الی المطولات

علم الهیئة

و آن علمی است که بحث کرده میشود
اندران از احوال اجرام علویه و سفلیه از کم و کیف و این و وضع و حرکت لازمه آنرا و لازم آید از علم [illegible]

در نفس الامر بقدر طاقت بشریه متعلقست و مرتب است بر مقدمه و پنج فصول و خاتمه باید دانست که عالم جسمانی کره ایست
متالف از سیزده کره متلاصقه پس بالای همه فلک اطلس است که آنرا فلک الافلاک و عرش نیز خوانند و آن اسم بالمسمی است
چه هیچ اختری و نقطه ندارد و چون اطلس است پس زیر آن فلک الثوابت یعنی فلک البروج است و انجم سبعه سیاره در آن نیست
بجز ثوابت که نسبت بسیارات سبعه حرکتی قلیله دارند و جمله اختران مرکوز اند در حجم آن بحیثیتی که [illegible] است
از هر دو سطح محدب و مقعر وی و این هر دو فلک بلسان شرع عرش و کرسی اند پس زیر آن تحت افلاک دیگر
یکی بعد دیگری چون پوست پیاز که در آنها سبعه سیاره زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر اند [illegible]
در فلک سیر آن همه راند و ترتیبش آنکه اول فلک زحل دوم فلک مشتری سیوم فلک مریخ چهارم فلک شمس پنجم
فلک زهره ششم فلک عطارد هفتم فلک قمر و محیط اند همه افلاک دو سطح متوازی که مرکز آن با مرکز عالم یکیست
مرکز برای هر فلکی از افلاک تسعه است و زیر کل عنصر و آن افلاک کلی است پس زیر آن کره نار است که عنصریست خفیف
مطلق و طالب محیط علی الاطلاق و بالای همه عناصر و در جوف فلک قمر واقع شده و متوازی است هر دو سطح آن نزد
مشائین و جمهور متاخرین که قائل اند بعنصریت آن هر اینه و گویند کرویت المحدب و سطح مقعر [illegible]
از متاخرین که قائل نیستند بر بطلان آن عنصر [illegible] بسبب حدوث کره ناریت [illegible] بالای هوا بافلاک [illegible]
که موجب حرارت و مولد آتش است پس اسرع که هوائی است قریب [illegible] اغلظ است [illegible] و در [illegible]
بجهت کمال ضعف حرکت گرد قطبین پس حالت نمیشود آتش نزدیک هر دو قطب و شبیه کره ناریه [illegible]
مستدیر ناقص و مقوای آن هلیلجی است و [illegible] یا عدم حدوث نار نزد القطبین حدوث راجح [illegible] ناریه [illegible]
پس زیر آن کره هوا است و در جوف کره ناری و آن هم خفیف است و مضاف و فی الجو طالب محیط لیکن کره ناریه از آن
خفیف تر است و این کره متناسبة المحدب است زیرا که تابع مقعر نار است و سطح مقعرش غیر مستوی است بسبب امواج
و جبال پس زیر آن کره آب است در جوف کره هوا و آن ثقیل [illegible] لکن ارض از آن ثقیل تر است
و کره آب کره ارض را احاطه تامه نکرده بلکه بر هیئت کره مجوفه است و بعض قطعه آن آلوده [illegible] خاک است
با آب بمنزله کره واحد شده و هر دو سطح کره آب غیر مستوی اند محدب بجهت امواج و مقعر بسبب تضاریس ارض [illegible]
مسلم البته نزدیک که از آن کرویت آب و میلان الثقل بالطبع سوی مرکز عالم [illegible] پس زیر آن کره خاک است

www.abulhasanalinadvi.org

در میان کره آب و آن آتش مطلق است وطالب مرکز علی الاطلاق وکرویت آن بجهت اتساع وی مانع فرش آب بقدر

نیست و دو بعیش آنست که طلوع و غروب کواکب در مساکن شرقیه قبل از طلوع وغروب آنها بمساکن غربیه است پس

هر شهری که مغرب است و بعد آن از مشرقی بعاصر از هر میل است مثلاً لا محاله طلوع و غروب آن از طلوع و غروب شرقی

بکساعت بعد بسیح خواهد و مرکز ثقل این کره که نقطه ایست عین مرکز عالم است و حرکت ارضی بخلاف جهت حرکت

ثقیل است و دلیلی بر بطلان تحرک ارضی که بحرکت وضعیه یا بسیطه است قائم نشد مگر از غایت لطوء آن حرکتش محسوس نیست

و حرکت وضعیه چون حرکت تمام قائم است بسوی قعده یا عکس آن یعنی انتقال از جائی بجائی نیست چنانکه حرکه بعض

قبلها و بسطاء غیر مستوی بعض کره ارض از کرویت حسیه آنرا خارج نمیکند چنانکه آب و هوا را خارج نمیکند زیراکه

نسبت ارتفاع کوه بزرگ بسوی قطرش چون نسبت شش عرض جوی است سوی کره که قطر آن فراع است یعنی چنانکه

بود کرویت خویش خروج کرده نمیشود ارتفاع و انحطاط نیز بسبب جبال مقدوح نمیشود در بخام مشهوره ایست که از آن ۲

کرویت ارض می برآید و این صورت کره های عالم است مطابق لسطح محیطات

تنبیه باید دانست که نسبت ارتفاع اعظم جبال بسوی کره ارض مثل نسبت

هفتم حصه عرض جو است بکره که قطر آن فراع باشد یعنی چنانکه شیح عرض

شعیره است فراع حصه هزار و هشتم است همچنین ارتفاع اعظم جبال که دو نیم

فرسخ است تقریبا حصه هزار و هشتم است از قطر ارض و تفصیل اجمالش آنکه فراع نزد متاخرین است و چهار انگشت

است و انگشت بقدر شش جو بهم پیوسته پس جوهای فراع یکصد و چهل چهار باشد ۱۴۴ بنظر که عدد (۲۴) را در عدد (۶)

ضرب کرده کنند حاصل ضرب یکصد و چهل و چهار شد و شش جوهای فراع یکهزار و هشت میشود پس یک شیح شعیره

بطور فراع نسبت یکهزار و هشتم حصه خواهد بود و علی هذا قطر ارض که مقدمین دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ خوانده اند

و ارتفاع اعظم جبال که کوه الوند در بلد نهاوند است دو فرسخ و ثلث آنست و ما آنرا دو و نیم فرسخ فرض

کردیم پس نسبت آن بطرف قطر ارض بقدر یکهزار و هشت خواهد بود و دوایر دو قسم اند عظام و صغار

و دایره عظیمه آنکه تنصیف کره نماید و صغیره خلاف آنست و دوایر عظام یعنی بزرگ که درین فن مشهور اند

ده اند اول دایره معدل النهار و آن منطقه فلک اعظم است دوم سوم دایره بیعیه یا شمس روز از حرکت وی آن در ...

دایرة المیزان هم نام داده چه گذرنس در اوایل اینها است و در اواسط لبب توسط آن میان مدارات خویش ...

و دایره الاعتدال و فلک معدل النهار نیز که اطلاق کرده میشود و گاهی اسم فلک بر منطقه وی بوده وجه تسمیه آن بمعدل النهار

از مساوات روز و شب است و هر دو قطب آن که دو نقطه اند بر فلک از جنبیت وی ... بسوی برآیند

نسبت همه بهر یکی از آن مساوی است از هر جهت یعنی هر دو قطب عالم اند و قطبیکه سوی خط جدی است شمالی و مقابل آن

جنوبی موسوم است و در تحت این دایره و بعض محاذات آن دایره دیگر فرض کنند بر روی زمین همچنانکه آنرا دایره معدل النهار

قاطع عالم شود زمین را هم قطع نماید پس بعض از جائیکه قطع شود همان خط استوا است و در آنجا همیشه شب و نهار برابر باشد

و همین وجه تسمیه آنست بالتقریب و موازی اند آنرا دوایر صغار که مدارات اند از حرکت نقاط از جنبیت آن و بعض ...

بوسیله اند دوم دایره ایست که آنرا منطقة البروج خوانند لبب گذشتن آن به اوساط بروج و وی دایره معدل النهار

تقاطع نموده است حمائلی و چون آفتاب بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع بغیر عرض تسعین برابر یا قریب شود

برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدالین گویند و نقطه که چون آفتاب از او بگذرد بشمالی شود و بر اثر بجمیع ...

آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب از او بگذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن

راس میزان است و سیر آفتاب دایما بر سر همین دایره میباشد و دوازده برج اینند میزان عقرب قوس

جدی دلو حوت حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله سیوم دایره گذرنده بر اقطاب اربعه

و این دایره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار در هر دو میل کلی گذشته است

و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دایرة المیل و این دایره ایست که بر دو ...

بهر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دایره بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج اند

معدل النهار و باید دانست که بر هر دو نقطه اعتدالین راه میل نباشد و چون کواکب از نقطه اعتدال تجاوز کنند ...

میل می افزاید تا میل کلی که نقطه انقلابین است پنجم دایرة العرض و این دایره ایست که مرور میکند بهر دو

قطب بروج و شناخته میشود باین عرض کوکب ششم دایرة الافق و این دایره ایست که تنصیف فلک میکند

در میان مرئی و غیر مرئی یعنی این دایره فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود میان آنقدر فلک

که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دایره تعلق دارد و قطبین این دایره سمت الراس ...

واین را افق حقیقی گویند و نیز منقسم افق قسم است یکی بدیان کرده و بیان دوم و سیوم تطویل میخواهد بنابر آن گذاشته شد
و هر یکی از این سه آفاق یا محرکت فلکی حمائلی است و دولابی و رحوی و دولابی بر خط استوا است و حمائلی در اکثر
بلاد معموره عالم و رحوی بر عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد هفتم دائره نصف النهار
و این دائره‌ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد
و تنصیف میکند آن قطعه فلک را که فوق افق حرکتی است و آنچه زیر حرکتی نیز تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد
معموره است چه اگر بر عرض تسعین صادق نمی‌آید هشتم دائره اول السموت و این دائره‌ایست که مرور میکند بسمتین الرأس
و القدم و به دو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره بر دو نقطه جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود
بمعدل النهار و در افق رحوی متقاطع معدل النهار باشد بر زوایای قائمه و در آفاق مائله بر متقاطع معدل النهار باشد
مگر بر زوایای قائمه نهم دائره وسط السماء الرؤیه و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق و بهر دو قطب آن
طالع و غارب اند دهم دائره الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب از این دائره مأخوذ است لهذا باین اسم
مسمی گشت و این دوائر میگذرد بسمت الراس و القدم و دور در روز و شب دو بار با دائره نصف النهار منطبق میگردد
و در بروج … از حمل … و باید دانست که سه دوائر از این دوائر عشره که معدل النهار و منطقة البروج
و دائره بالاقطاب باشند شخصیه اند یعنی افراد ایشان … و هفت دوائر باقیه نوعیه اند که افراد کثیره دارند لیکن دائره
افق … در مواضع … نصف النهار و اول السموت بخلاف سه دائره باقیه که متعدد میگردند
در بیان صور افلاک سبعه سیاره باید دانست که فلک شمس جرم کروی است متوازی السطحین یعنی متساوی
در ثخن و مرکز آن عین مرکز عالم است و مماثل با فلک البروج در منطقه و قطبین و در حجم آن و دیگری مثل است
در تساوی السطحین و منطقه لکن مرکزش مغایر از مرکز عالم است و همچنین هر دو قطب وی و محدب وی به محدب مماثل
مماس است بر نقطه واحد موسوم باوج و مقعر وی بمقعر مماثل است بر نقطه موسوم بحضیض پس هیئة … خارج از
مماثل هر دو متمم که هر دو متدرج حجم اند … متفق و این غایت دو چند … مابین المرکزین و آفتاب مرکوز است
در حجم خارجی … هر دو قطب آن مماس هر دو سطح وی بر قطبین و فلک کل از علویه و فلک زهره
در هیئت مثل فلک شمس است مگر منطقه‌های خارجی آن متقاطع منطقة البروج اند بر هر دو نقاطیکه بهر دو جانب قطری
از

از اقطاب منطقة البروج واقع شده اند و موسوم اند براس و ذنب بخلاف منطقه خارج شمس زیرا که آن
واقع است در سطح وی دیگر آنکه برای وی تداویر اند مرکوز در خوارج آن و تدویر فلکی است غیر متوازی
السطحین غیر محیط بالارض و نام آن حوامل است مانند مرکوز بودن آفتاب در حجم خارجی و فلک قمر
مثل فلک علویه است یعنی افلاک بالا مگر اینکه منطقه که حاوی است برای حامل آن مائل است از منطقة البروج
و بدین جهت نامش مائل است و منطقه مائل با منطقه حامل در سطحیست که قاطع این سطح است زیر هر دو نقطه‌های
راس و ذنب و برای وی فلک ثانیست متوازی السطحین محیط بمائل موسوم بجوزهر و آن مانند مماثل
است در منطقه و قطبین و فلک عطارد و نیز چون افلاک بالا است مگر مرکز فلکیکه حاوی حامل است
و نامش مدیر است غیر مرکز عالم است و منطقه آن در سطح منطقة البروج است لابمعیت منطقه حامل است
در سطح واحد و مدیر در حجم مماثل چون حامل در حجم ویست پس مجموع افلاک کلیه و جزئیه چهارده اند
علی ما هو المشهور و حسب تحقیق محقق طوسی و پانزده اند حسب قول علامه قوشجی شارح تجرید کتاب محقق مذکور
در حرکات و متعلقات وی بدانکه فلک نهم تمام میکند یک دوره در یک روز و شب تقریبا و هشتم
با ممثلات در بیست و پنج هزار و دو صد سال شمسیه حسب تحریر علامه بهاء الدین آملی صاحب تشریح و حرکات افلاک
هشتم از جانب مغرب بسوی مشرق اند مانند اکثر افلاک جزئیه یعنی حوامل و خارج الشمس و تداویر و ممثلات کواکب
اربعه که درین جهت جمیع گروه اند فلکی بسوی مغرب از جانب مشرق متحرک نیست وی بل مجدد است
و مدیر است و مائل و جوزهر که از متحرک شرقی بود مراد ایشان در برای حرکات بواقی میگویند ممثلات سوای
قمر و خارج مهر ز سوی غرب نماید با اهل عالم چه چنین حوامل و آن نیز نزد مردم حکیم که …
بر توالی و تقدیم و حرکت سه فلک متشابه گرد مرکز ویست مگر حرکت حامل القمر که متشابه است گرد
مرکز عالم است و حرکت حوامل افلاک علویه و زهره متشابه است نه بر مرکز آن و نه گرد مرکز عالم بلکه
گرد نقطه معدل المسیر است و آن خارجیست از مرکز حامل بر قطریکه مرور کننده بر مرکزین است بجانب اوج
بر بعدی که مساویست میان مرکز عالم و مرکز حامل و حرکت حامل عطارد متشابه ویست بلکه گرد نقطه بر تنصیف
میان مرکز عالم و مرکز مدیر و حرکت بالای تدویر قمر از مشرق بجانب مغرب بخلاف توالی و اسفل

که از مغرب سوی مشرق بتوالی است و حرکت تداویر متحیره یعنی سیارات خمسه سوای نیرین بالعکس است زیرا که
حرکت اعالی آن از مغرب سوی مشرق بتوالی و اسافل آن از مشرق بجانب مغرب خلاف توالیست
پس عارض میشود برای خمسه متحیره استقامت و اقامت و رجوع و نظر درین ما لسبب موافقت حرکت
مرکزهای آنها با مراکز تداویر آنها و همین علت استقامت است برای آنها و تخالف اینها علت استبرای
اقامت اینها و حرکت مراکز آنها علت است برای رجوع و برای سبعه سیاره تعدیلات مختلفه اند که
موجب آن حرکات خوارج و تداویر است مثالش اختصارا فقط از تعدیل شمس کرده می آید و آن چنانست
که تعدیل شمسی قوسی است از منطقه ممثل شمس واقع میان دو طرف خط تقویمی و آن خارج است از مرکز عالم بسوی
اعلی که موسوم است بمرکز شمس و خط وسطی که آنهم مثل اول خارج است نیز گذرنده و موازی است برای خارج از مرکز
خارج سوی مرکز شمس و قوسی واقعست از منطقه ممثل شمس میان طرف خط وسطی و اول حمل از ممثل بتوالی وسط آن
پس تا وقتیکه آفتاب صعود کننده است از اوج بحضیض ناقص میباشد تعدیل آن از وسط وی و تا هنگامیکه صعود کننده است
از حضیض باوج زاید میباشد پس بر وسط حاصل میباشد تقویم وی و آن تقویم قوسی است از منطقه البروج در میان
اول حمل و طرف خط تقویمی بر توالی و قمر جرمی است ازرق مایل بسواد صیقل شده یا جرمی است میان سواد و زرقت
بشکل کره و روشنی است ویرا اکثر از نصف آن بسبب آفتاب بجهت بزرگی آفتاب و خردی ماهتاب و مختلف است اوضاع
وی در حالت قرب و بعد آن از آفتاب پس هرگاهیکه آن هر دو در موضع واحد از منطقة البروج جمع می آیند جانب
تاریکیه آن بسوی ما میباشد و جانب روشنش سوی آفتاب و مطابق می آیند هر دو دایره نور و رؤیت همین
محاق است و تفسیرش خالی شدن آن روی قمر است که بمواجهه ماست از نور که واقع میشود از آفتاب
بر آن نه از این سبب که زمین میان شمس و قمر حایل میشود بلکه این حالت در وقت کسوف است
و هرگاهیکه قمر از آفتاب اندک بعید میشود به بعد کم از ده درجه اندک می بینیم از قمر باریک روشن وی
در حالت هلالیت آن و ترقی می یابد آنچه از نصف روشنش مرئی است هر قدر که دور میشود از آفتاب
تا مقابل آفتاب نصف روشنش تمامش مرئی میرسد پس در وقت تمامش انعکاس
می پذیرد و این حالت را بدر گویند باز آن نصف روشنش ناقص میشود بسبب قرب آفتاب که در مقاومت

قرآیش می افزاید روشنی آن می کاهد تا آنکه میرسد بمحاق و هرگاه جمع می آید قمر با شمس نزدیک راس یا ذنب جسم
حائل میگردد قمر میان ما و آفتاب پس حاجب می شود قمر روشنی آفتاب را و بحجاب کل روشنی یا بعض
و همین کسوف است و هرگاهیکه هر دو نیر در دو جزو متقابل مجتمع آیند که میان مراکز هر دو بعد نصف دور
باشد یعنی نزدیک راس یا ذنب پس میان هر دو زمین حائل شده خسوف می آید خواه نصف قمر خسوف
باشد یا کل آن که در سایه مخروطی ارضی در می آید و این بر شکل مثال مشهور مذکورست

فصل در متعلقات ارض و اختلاف بقاع وی نسبت بمعدل النهار باید دانست که محیط بر دو دایره
بر سطح زمین از تقاطع معدل النهار و افق است بر قائمه ها یکه بچهار ربع تقسیم میکنند سطح ارض و آبادی وی در یکی از دو ربع
شمالیین است مشهور بربع مسکون و منقسم میشود ربع مسکون بهفت مرات موازی بخط استوا بسوی جهت
قطعات زمین مستطیل بین المشرقین و متفاوت در عرض بحسب تفاوت در روز اطول بنصف ساعت و این قطعات
باقالیم سبعه معروف اند و ابتدای آن نزدیک جمهور الطول روزی دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و این جمهور

اقالیم و ما فیها است از ... مشهور
و عرض ربع مسکون از خط
ستی و درجه از سمت قطب شمالی خارج
یافته اند و عدم قابلیت آبادی
است که بسبب بعد آفتاب بدانجاست

بدانکه ابتدای اقلیم اول ...
نود درجه تخمینه کرده اند و ...
نمود عرض اقالیم سبعه و ...
شی نصف مذکور ...
و خط استوا از جنوب ارض ...

۷۹

مشهور شده و بیرنگ و زیر که از زمین چین است و بیشتر شیاطین مشهور بر آمده و جزیره جگوت
گذشته بحر ارض ... و جنوب ... و جزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر و جنوب بیابان منسوب
در آن ... و قیانوس منتهی میشود طولش سه هزار و بیست و دو فرسنگ و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ است
و درین اقلیم بیست کوه و رشتی از مردم آن سیاه رنگ و طول روز آن دوازده ساعت و ربع و میانه آن
سیزده ساعات و نصف و اطول روزهای اقلیم ثانی در مبادی آن سیزده ساعت پانزده دقیقه و عرض بیست درجه
بیست و هفت دقیقه و در وسط آن اطول روز سیزده ساعت ... دقیقه و عرض بیست و چهار درجه چهل دقیقه
و طول این اقلیم دو هزار و هشتصد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ است و درین اقلیم بیست و هفت
کوه و ... انهار اند و رنگ مردم گندم گون مایل بسیاهیست و اطول روزهای اقلیم سوم در ابتدای آن
سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه و عرض بیست و هفت درجه و سی دقیقه و در وسط آن روز چهارده ساعت و عرض سی درجه
چهل دقیقه ... شرح تشریح الافلاک لبهاء الدین العاملی و صاحب مفرح القلوب خلافا لصاحب شرح چغمینی فارسی و صاحب
مرآت الخیال و طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ است و سی و سه کوه و بیست و دو
نهر اند و مردم رنگ اسمر ... و اطول روزهای اقلیم چهارم در مبادی آن چهارده ساعت و عرض سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه
و در وسط آن چهارده ساعت و نصف و عرض سی و شش درجه و ... دقیقه و طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ
و عرض نود و ... فرسنگ است و بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم اسمر میان گندمی و سفیدیست و اطول روزهای
اقلیم پنجم در ابتدا چهارده ساعت و نصف و ربع و عرض سی و نه درجه و پنجاه و چهار دقیقه و در وسط آن روز پانزده ساعت
و عرض چهل و یک درجه و ربع و طولش یکهزار و هشتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرض هشتاد و چهار فرسنگ است و سی کوه و ...
و مردم سفید رنگ و اطول روزهای اقلیم ششم در ابتدا پانزده ساعت و ربع و عرض چهل و سه درجه بیست و دو دقیقه
و در وسط آن روز پانزده ساعت و نصف و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه و طولش یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ
و عرض هفتاد و یک ... کوه و چهل نهر و رنگ مردم سرخ و اطول روزهای اقلیم هفتم در ابتدا پانزده ساعت و نصف و ربع
و عرض چهل و هفت درجه ... دقیقه و در وسط آن روز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه پنجاه و دو دقیقه
و درین اقلیم ... که در اوایل فصل گرما ...

حوالی اقلیم دوم

عرض اقلیم چهارم

۸۰

غایب نمی شود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز آنجا چهار ساعت و شب بیست ساعت و باز بر عکس و طول این اقلیم ...
یکصد و شصت فرسنگ و عرض هفت و یک فرسنگ و ده کوه و چهل نهر و مردم سرخ رنگ مایل بسفیدی و طول آبادی ربع مسکون ...
از جزائر خالدات که در منتهای جانب غربی آبادی ربع مسکون است تا کنگ دژ که در منتهای شرقی ...
و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی شمالی شصت و شش درجه و باید دانست که مسامت شمس ...
باشندگان خط استوا در سال دو بار ... اعتدالین ... پس ... سایه ... در انقلابین ...
وقت ... آفتاب از سمت رؤس آنها در نصف النهار و فصول آنها هشت اند دو صیف و دو شتا و دو ربیع و دو خریف
پس مبدء شتاء آنها از وقت رسیدن آفتاب بهر دو نقطه های انقلابی است پس از اول حمل تا اواسط ثور صیف است
و از آن تا اول سرطان خریف و از آن تا اواسط اسد شتا و از آن تا اول میزان ربیع و از آن تا اواسط عقرب
صیف و از آن تا اول الجدی خریف و از آن تا اواسط دلو شتا و از آن تا اول حمل ربیع و مبدء هر یک از ربیع و صیف
یکی از اعتدالین است و مبدء هر یک از شتائین یکی از انقلابین است و مبدء هر یک از ربیعین جزو میل آن نصف میل کلی
و علی هذا هر یک از خریفین و سوای آنها سوای عرض تسعین پنج قسم است پس اگر کمتر است عرض آنها از میل کلی
مسامت آفتاب بر سرهای آنها در سال دو بار است مر نزدیک که میل آنها از معدل ... بقدر عرض بلد آنها پس ...
سایه آنها یعنی حین مسامته ... آن ... فصول باشندگان جوار خط استوا هشت اند ...
غیر آنها چهار اند و اگر مساویست عرض آن پس مسامت شمس در سال یکبار خواهد ... نقطه انقلاب
صیفی و یکبار ... و نقطه انقلاب شتوی و یکی از قطبین بروج همیشه ظاهر خواهد بود و دیگر مدام مخفی خواهد ماند
و هر دو قطب کوره یکبار در دوره یومیه مماس افق خواهند و اگر عرض بلد زاید بر میل کلی و کمتر از تمام میل کلی است
پس اعلی ارتفاع شمس بقدر مجموع میل کلی و تمام عرض بلد خواهد بود و اسفل ارتفاع آن بقدر نقصان میل از تمام عرض
و سایه آنها ... خواهد بود و اگر عرض آنها مساوی تمام میل کلی است اعلی ارتفاع شمس بقدر ضعف میل کلی خواهد بود
و مسامت قطب منطقة البروج بر رؤس آنها در دوره یکبار باشد پس آن منطبق میشود بر افق آنها پس ...
می پذیرد نصف منطقة البروج از افق دفعة ... قطب بروج از افق ... نصف ...
از افق و باز مرتفع میشود و انحطاط ... نصف ... سابقه ... تا آنکه مساوی ...

و طولش در بحالت و چهار ساعت نیم باشد و متزاید می شود شب نیز تا آنست که چهار ساعت و بهمین قسم منتهی میگردد عمارت

در جانب شمال و بیش ازین قابل سکونت حیوانات هم نیست از شدت برودت و انجماد زیرا که آفتاب در انجماد از سمت الراس

بسیار دور است و ملکه جانب جنوب نیز همین حالت دارد و اکثر آن از معدل و طلوع نمیکند تا شش ماه تقریبا پس عرض معمور هر ربع

شصت و شش جزو و نصف و طولش نصف دوره نیم باشد و نزد بطلمیوس عوض آن شصت و سه جزو و طولش نصف

در ربع نیم باشد و اگر زیاده باشد عوض آن بر تمام میل کلی و به ربع دور شد پس قطب فلک البروج مرور خواهد کرد بر

جنوب سمت الراس پس تقدیر آن طلوع و غروب بحرکت منطقه البروج آنکه زیاده است میل شمالی آن بر تمام

عرض و طلوع بحرکت آنکه زیاده است میل جنوبی هر آن پس تقسیم منطقه البروج بچهار قسم متساوی

تا آنکه منتصف شود قطب ظاهر و همچنین ظاهر خواهد بود و آنکه منتصف شود قطب خفی هست مدام مخفی خواهد

و آنکه منتصف اعتدال ربیعی طلوع خواهد کرد معکوس و غروب خواهد کرد مستوی و آنکه منتصف اعتدال خریفی

عکس آن است و هر طول نیم تمام نهایت از آفاق تا آنکه عرض تسعین پس هر دو قطب معدل قطبین افق

است و بحالت از دایره نصف النهار میل کلی است و در آنجا نه طلوع است و نه غروب و نه برای آفتاب و نه کوکب

نه برای جنوبی از فلک مگر بحرکت ثانیه مخصوصه ایشان و در آنجا هیچ تعیین مشرق و مغرب نیست پس یک روز شش ماه

شب و شش ماه روز است بحرکت خاصه آفتاب و شش ماه نیز شب که در میل جنوبی فرو است و چهار

انگشت است ترکیب منطقه خط نیم زیاده شود و هر زیاده شود انگشت ترکیب هر ماه

در بیان حمی و صبح اما آنکه آفتاب منتصف شود تحت زمین هست در ربع شرقی آن و جو است که نصف زمین روشن

است و سایه آن مخروطی هست و قاعده آن بجانب آفتاب در راس وی در مقابل آن و ملاصق منطقه البروج

است و منتهی میشود در فلک زهره و نیم نیز مخروط تحت افق نیم زیاده است و تا هنگام که نصف مخروط

فوق افق است شب باشد و هر گاه زیاده باشد از شرقین افق زیاده میشود میل راس مخروط جانب

مغرب و همچنین هر یک باشد میل راس مخروط اندک اندک تا آنکه شعاعیکه بدان محیط است

مرئی شود و اول چیزی که ظاهر میشود اطراف بسوی مشرق تا طرف جانب و قوع خطیست از انجا وی می آید

و در وسط او تاریک باشد که با او وسط آفتاب و تاریک کسی مماس آفتاب نزدیکی است در وسط فصل مشترک بین الشعاع

را افق است پس مرئی میشود روشنی مرتفع از افق مستطیل چون شعله که مشبه بخط است و در جانب

آن خط و افق ظلمت تو جهه در ظلمتش از ابصار اگرچه فی الواقع روشنی واقع است همین روشنی مرئی مستطیل که آنرا

صبح کاذب گویند و این صورت آنست

و بعد ظهور صبح کاذب و قتیکه آفتاب قریب تر شود از افق مشرقی مرئی میشود روشنی عریض در افق و ساعت بساعت منتشر میگردد

تا آنکه آفتاب ظاهر میشود و این حالت صبح صادق گویند و فجر مستطیر یعنی منتشر میگرد که در قوله تعالی و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الفجر المستطیل

فکلوا و اشربوا حتی تطلع الفجر المستطیر پس اگر روشنی میشود سرخی و شفق خلاف صبح است که اول سرخی می برآید پس سفید

عریض پس مرتفع مستطیل و بتجربه دریافته اند که انحطاط آفتاب اول صبح کاذب و آخر شفق هیژده درجه نیم باشد از دور ...

که تا ره بر تر از آنست پس بعرض چهار است و روشنی و سفیده شفق منتهی میشود صبح کاذب و شکل آن و مقلب ...

زیرا که نهایت انحطاط وی از افق از هیژده درجه زیاده نمی باشد و هر او در خط نصف النهار و سمت قدم ...

هندیه که بمساوی میکنند زمین را به کونیا و کشیده می محیط بر آن دایره که نمیرسد اطراف سطح مورد آن را و لطف میکنند

بر مرکز آن مقیاسی و قریب بکند این مقیاس در مقدار ربع قطر آن دایره را وضع کرده میشود مثلا هر وقت ظل

مقیاس که در دایره است و بمخرج ظل از دایره و می براید از منتصف وی خطی گذرد بر مرکز آن و همان خط

نصف النهار است و اول وقت ظهر میل کردن سایه از آن خط است و خط مستقیم متقاطع خط نصف النهار

بر زوایای قائمه خط مشرق و مغرب است و از آن منقسم میشود هر ربع بدو قسم متساویه و این عمل تقریبی است

به تحقیق بسبب اختلاف بر دو مدارهای حالت دخول و خروج و گاه نهایت قریب میشود و گاه بعید اگر

واقع شود در حالیکه آفتاب در منقلب صیفی بود و اگر در روز آفتاب بر نصف نهار در منقلب ... کنند و ... حالت دخول و خروج متحد خواهند بود و اگر متفق بود ... طلوع آنکه با غروب و ... آن ... یکی از ...

پس خط مخرجه بر استقامت سایه گذرنده بمرکز خط مشرق و مغرب خواهد بود و خط متقاطع خط شرقی و غربی

بر زوایای قائمه خط نصف النهار است و این صورت دایره هندیه است

وسمت قبله نقطه ایست از افق مواجه
و مکه معظمه در طول مساوی باشند
عرض آن از عرض مکه و الا نقطه
[illegible] از مکه باشند پس شمال آن
القدری است که ما بین [illegible] طول است و نقطه

است مواجه کعبه است پس اگر شهر مسکونه شهر
قبله آن نقطه جنوبی است اگر زائد باشد
شمالیست و اگر طول و عرض شهر
از هر دو نقطه جنوبی و شمالی سوی مغرب
سمت قبله و تزاید سوی جنوب القدر [illegible] که ما بین

باشد وصل کنند میان [illegible] جزو [illegible] مستقیم که موازی باشد خط نصف النهار خط اعتدال [illegible] و در آنند
از مرکز دائره [illegible] خطی مستقیم با نقطه تقاطع خطین پس این خط سوی قبله باشد و علی هذا القیاس اگر ناقص [illegible]
بلد [illegible] عرض یا ناقص در طول و زائد در عرض یا بالعکس و اگر مساوی باشد عرض آن بلد از مکه پس درجه ششم
از جوزا یا درجه [illegible] و سیوم از سرطان بمحاذات [illegible] شمس و یکی از [illegible] بر خط وسط السماء در صفحه
اصطرلاب که [illegible] است برای عرض بلد [illegible] را از اجزاء حجره باز بگذارند [illegible] عنکبوت [illegible]
القدری [illegible] طول [illegible] مغرب اگر طول بلد اکثر از طول مکه باشد و بگذارند [illegible] القدری [illegible]
[illegible] سوی مشرق اگر طول بلد اقل از طول مکه باشد پس جائی که منتهی شود یکی از اجزاء هشتم [illegible] سیوم
[illegible] پس وقت رسیدن آفتاب سوی یکی از آن اجزاء الوف
قبله است [illegible] علم الحساب [illegible] و آن علمی است که در یافته میشود از آن [illegible]
مجهولات عددیه از معلومات [illegible] موضوع آن عدد است که حاصل میشود [illegible] و از اینجا شمار حساب ریاضی است و عدد کمیتی است
که اطلاق آن بر واحد [illegible] و هر چه بتالیف کرده شود از آن داخل میشود در [illegible] واحد و آن [illegible] بیان کرده شود قاعده
اولی در بیان [illegible] جمع [illegible] باید دانست که جمع کردن چند عدد [illegible] با رقم و [illegible] بمیزان موسوم [illegible] زیاده کردن عددی بر عددی
دیگر [illegible] مکرر [illegible] تضعیف است و [illegible] پس آحاد و [illegible]
[illegible] دو عدد متساوی تضعیف است و [illegible] و [illegible] آحاد دیگر
[illegible] تقسیم [illegible] حاصل [illegible] مفروض [illegible] تربیع آن جذر یعنی [illegible] جذر است پس در جمع
[illegible] عددی را زیر عدد دیگر [illegible] بنویسند که آحاد زیر آحاد و عشرات زیر عشرات

باشند و علی هذا مآت و الوف و زیر این همه [illegible] خطی عرضی کشیده اول [illegible] آحاد را جمع سازند و عشرات [illegible]
حاصل آید [illegible] دارد باقی آحاد تحت خط عرضی زیر آحاد بنویسند و اگر آحاد [illegible] باقی نماند صفری [illegible]
و عشرات [illegible] با عشرات مکتوبه جمع کرده زیر عشرات بنویسند و اگر مآت یا الوف [illegible] حاصل آید [illegible]
[illegible] مذکوره [illegible] جمع [illegible] کرده [illegible] نوشته شود [illegible] افزاید و اگر [illegible] عشرات [illegible]
نوشته بمآت شامل سازند چنانکه (١٦ / ١١ / ٣٣) پس [illegible] تحت خط عرضی بمیزان معروف خوانده شد قاعده دوم
در بیان جمع و خرج و باقی و فاضل [illegible] اگر خرج از جمع کمتر است باقی آن [illegible] و رقم خرج [illegible]
رقم دیگر زائد کنند [illegible] باقی خوانند [illegible] چون (٦٥ [illegible])
اما باید که آحاد با آحاد و عشرات با عشرات و مآت با مآت و علی هذا القیاس هر قدر که خواهند [illegible]
و اگر خرج از جمع زائد باشد آنرا فاضل خوانند و صورت [illegible] رقم خرج [illegible] جمع [illegible] کنند و در رقم جمع [illegible]
رقم خرج کامل سازند و این رقم زائد همان فاضل است چنانکه (٦٥٣٢١ / ٧٦٣٠١) قاعده سوم در بیان ضرب [illegible]
مذکور شد که یکی از [illegible] چند بار جمع نمودن ضرب است و این جمع کردن را ضرب نمودن میگویند [illegible]
ضرب کرده شود آنرا مضروب [illegible] را که مضروب [illegible] ضرب کرده شود مضروب فیه گویند [illegible] از ضرب [illegible]
بالا حاصل آید آنرا حاصل ضرب خوانند و باید که مضروب اول نوشته شود و زیر آن اعداد مضروب فیه حسب ترتیب [illegible]
چون (٥٢٣ مضروب / ٢٥ مضروب فیه) پس زیر مضروب فیه خطی عرضی بکشند [illegible] (٥٢٣ مضروب / ٢٥ مضروب فیه) پس [illegible]
مضروب فیه ضرب کنند و از آحاد مضروب [illegible] کنند تا آخر آن و از هر [illegible] که ضرب کنند حاصل آنرا [illegible]
یا صفر [illegible] زیر خط عرضی بمحاذات آن [illegible] بنویسند و همین طور بجانب چپ محاذی اعداد [illegible] باشند چون
(٥٢٣ / ٢٥ / ٢٦١٥ / ١٠٤٦ / ١٣٠٧٥) و طریق ثبوت صحت این عمل آنکه اول شکلی باین طور بکشند

پس از رقم مضروب که (٥٢٣) [illegible]
هر چه باقی ماند آنرا [illegible] شکل بنویسند پس [illegible] از رقم مضروب فیه [illegible] طرح کرده باقی ماند [illegible]
این شکل بنویسند پس هر دو را ضرب کنند و حاصل آن ضرب را [illegible] شکل بنویسند پس از حاصل ضرب [illegible] که (١٣٠٧٥)
[illegible] طرح کرده [illegible] زیر خط [illegible] ببینند که رقم بالای [illegible] رقم زیرین موافق است یا مخالف اگر موافق است عمل صحیح
قاعده چهارم در بیان تقسیم یعنی از عدد [illegible] کم کردن عددی [illegible] چون کم کردن (٨) از عدد (٢) یعنی اگر

(۸) را بر (۲) تقسیم کنند (۴) شود چه چهار را دو چند کردن هشت میگردد و عددی را که تقسیم کنند مقسوم است و بر هر عددی که
تقسیم سازند آنرا مقسوم علیه گویند و حاصل این عمل یعنی هر قدر که مقسوم علیه در مقسوم گنجایش کند آن عدد را خارج قسمت گویند
و باید که در راست او چیا مقسوم این علامت کنند) و مقسوم علیه را در جانب چپ مقسوم نویسند و خارج قسمت را در
راست مقسوم نویسند و مقسوم علیه در مقسوم از یکبار تا نه بار هر قدر گنجایش دارد حکم کنند اگر یکبار هم گنجایش نکند پس
مرتبه دیگر از جانب چپ مقسوم در مرتبه اول شامل کرده لحاظ کنند که چند بار در این اعداد گنجایش مقسوم علیه میشود
پس آن عدد را در جانب راست مقسوم بنهند مثلاً مقسوم (۲۵) است و مقسوم علیه هم (۲۵) پس مقسوم علیه در عدد (۵)
از مقسوم گنجایش ندارد و گنجایش نمیکند پس مرتبه ثانی مقسوم که (۲) باشد در اول ضم کردند پس مقسوم علیه را یکبار گنجایش
بیست و پنج (۲۵) در (۲۵) یکبار گنجایش دارد پس این عدد گنجایش را که یک باشد در راست مقسوم اندرین (۱ علامت بنویسند
و خارج قسمت دانند چون (۲۵)۲۵(۱ مثال ثانی (۵)۲۵/۲۵(۵ و اگر یکبار گنجایش که باز از شمول اعداد دیگر گنجایش
نکند و دیگر مرتبه در مقسوم کم از گنجایش باشد صفری در راست آن خارج قسمت بنویسند و بقیه را تجزی کرده اگر مقسوم
روپیه باشد بقیه را آنه و اگر آنه باشد پائی سازند و بر مقسوم علیه قسمت سازند و روپیه را اگر آنه کردن خواهند بشانزده
(۱۶) ضرب دهند و اگر پائی کردن خواهند بشانزده (۱۶) را با (۱۲) ضرب دهند و در پیش [illegible] اول [illegible]
تقسیم [illegible] پس مقسوم علیه بجانب چپ آن پس خارج قسمت در راست آن پس ضرب با خارج
[illegible] صحیح [illegible] و طریق ثبوت جواب صحیح آنست که عدد مجموعه خارج قسمت را در مقسوم علیه ضرب دهند اگر حاصل
ضرب و مقسوم برابر آید جواب صحیح است قاعده پنجم در بیان اربعه متناسبه و وجه تسمیه این چنانست که در هر سوال سه عدد
معلوم [illegible] که چهارم نامعلوم [illegible] از هر سه معلوم دو عدد همجنس میباشند و سیوم غیر جنس که همجنس
آن جواب [illegible] عدد چهارم میباشد پس بعد حصول جواب دو عدد یکجنس و دو عدد یکجنس میشوند و هر چهار عدد مجمع
جامع اربعه متناسبه موسوم شد و طریق نوشتن اعداد مذکوره [illegible] از هر سه عدد در سطری [illegible]
چون [illegible] که از این اعداد کدام عدد چنانست که همجنس جواب باشد پس آن عدد
بجای سیوم نویسند بعده لحاظ کنند که بنسبت همین عدد سیوم جواب خواهد برآمد یا کم اگر معلوم کنند که جواب زیاد خواهد آمد
پس از دو عدد بقیه که همجنس اند عدد کلان را بجای دوم نویسند و خرد را بجای اول و اگر جواب بنسبت عدد سیوم

کم معلوم شود پس عدد خرد را بجای دوم نویسند و کلان را بجای اول پس بر نظر [illegible] چنانچه که از عدد اول
و دوم همجنس هر عدد که بنام عدد کلان و خرد باشد چون روپیه و آنه و گز و گره پس عدد نام بزرگ همجنس [illegible]
کنند یعنی روپیه را آنه کرده جمله آنه نویسند و اگر در عدد سیوم نیز اعداد نام بزرگ و کوچک شامل باشند [illegible]
پس عدد دوم و سیوم را با هم ضرب دهند حاصل ضرب را بر عدد اول تقسیم کنند و هرچه خارج قسمت آید جواب [illegible]
بر آن عدد سیوم [illegible] بهمان نام جواب برآید و اگر جواب [illegible] آنرا بنام عدد کلان [illegible]
که عدد اول [illegible] تقسیم کامل باید [illegible] عدد دوم و سیوم [illegible] تقسیم کامل [illegible] پس [illegible] قسمت
[illegible] خارج قسمتها حاصل آیند آنرا بجای [illegible] بنویسند [illegible] عدد اول [illegible]
[illegible] عدد [illegible] سیوم [illegible] قسمت [illegible] عدد اول [illegible]
سوای [illegible] مثال جواب [illegible] عدد [illegible] اول [illegible] —

۱۵ ۳۰ ۴۵

۴۵
۱۵۰
۱۲۰
۱۵ ۱۳۵۰ ۹۰
۱۳۵۰

مثالات جواب کم [illegible] عدد کلان از همجنس در اول و عدد کوچک در وسط است سوال [illegible]
در ده روز [illegible] دوازده کس بچند روز [illegible] مثال این —

۱۲ ۶ ۱۰

۶
۱۲ ۶۰ ۵
۶۰

سوال دیگر در دو روپیه چهار آنه [illegible] قند سیاه می [illegible] پس در یک روپیه چقدر خواهد آمد مثاله

۲ روپیه ۱ روپیه

۱۶ ۱۶
۳۲ ۱۶
۳۶ ۳۰

[illegible]

علم الطب وآن علمی است که شناخته میشود بدان احوال بدن انسان من حیث الصحة والمرض تا حافظ کند

آن صحت حاصل را و باز آرد صحت زائل را و مرتب شده بر نه تذکره تذکره اولی در بیان امور طبیعیه و آن محتوی است بر

تذکرهٔ اولی

ذکر اول

پنج ذکر ذکر اول در ارکان و امزجه پس ارکان اجسامی است بسیط که اجزای اولیه اند مر بدن انسان و غیر آن را و ممکن نیست

انقسام آن باجسام مختلفة الصور الطبائع و خلاف کرده اند در عدد اطبای فرنگ و میگویند که ارکان مرکب اند نه بسیط و تفصیله

اجزای آن هیئت شمار کرده اند باستقصا و گویند ده اند اکثر ارکانند هم خوانند بر آمد اما جمله حکمای یونانی متفق اند بر آنکه آن چهار اند

اول [illegible] یکی از آن آتش است که گرم و خشک است دیگری باد که گرم و تر است سوم آب که سرد و تر است

[illegible] است و کیفیت مزاج آنکه هرگاه اجزای ارکان متصغر و خرد میشوند و با یکدیگر می پیوندند و

از یکدیگر منفعل [illegible] بشکنند هر یکی از آن غلبه کیفیت دیگری را پس هرگاه میسر شود تمام شکستن تاثیر یکی

و تأثیر دیگری از اینها بغایتی پس حادث شود برای آن مرکب کیفیتی متشابه بجمیع اجزای وی و همان مزاج است

و قسمت عقلی منقسم است بدو قسم معتدل حقیقی و خارج از اعتدال حقیقی و اول آنست که مقادیر کیفیات متضاده

در ترکیب وی با هم دیگر مساوی باشد و چنان مزاج ممکن نیست ثانی خلاف آن یعنی خارج از اعتدال حقیقی و آن دو قسم است

یکی آنکه اطبا او را معتدل فرض کرده اند و نامیده شده بمعتدل فرضی و او چنانست که باشد برای موضوعی تا نوعی

از [illegible] که آن اصلح الامزجه باشد در حق [illegible] و قسم دوم آنست که خارج باشد از این اعتدال فرضی الکونی باید

که معتدل فرضی هشت وجه از اعتبارات [illegible] یکی از آن معتدل نوعی خارجی است و آن مزاجی است که حاصل است اهل آن نوع را

[illegible] دیگر [illegible] و دوم داخلی در نوع وی و آن حاصل است برای اعدل اشخاص نوع انسان سوم معتدل صنفی خارجی [illegible] الصنف

و آن حاصل است اهل آن اقلیمی از اقالیم چهارم داخل الصنف و آن حاصل [illegible] برای اعدل اشخاص صنفی معین پنجم معتدل

شخصی خارجی و آن حاصل است برای شخص معین تا که میسر باشد موجود [illegible] ششم معتدل شخصی قیاس باحوال او و آن مزاجیست که

حاصل شود در بهترین حالت شخص هفتم معتدل عضوی قیاس بغیر او و آن مزاجیست که میسر باشد برای نوع آن عضوی

از اعضا و مخالف میسر باشد مر آن غیر او هشتم معتدل عضوی قیاس باحوال او فی نفسه و آن مزاجیست که حاصل شود آن عضو را

در بهترین حالت وی و مزاجیکه خارج از اعتدال طبی است نیز منقسم هشت اقسام است گرم تر از حالت معتدله

[illegible] یا سرد تر [illegible] یا خشک تر [illegible] یا گرم تر و رطب تر از آن حالت معتدله یا گرم [illegible]

ذکر دوم

از آن یا سرد و تر و رطب تر از آن یا سرد و تر و خشک تر از آن ذکر دوم در بیان اخلاط باید دانست

که اخلاط جسمی است رطب سیال و آن استحاله اولیه غذا است در معده و انواع آن چهار است اول خون گرم و تر دوم

صفرا گرم و خشک سیوم بلغم سرد و تر چهارم سودا سرد و خشک و هر یکی از اینها طبیعی است و غیر طبیعی پس خون طبیعی

سرخ رنگ بی بو و شیرین ترشیبا و غیر طبیعی مخالف آن و صفرای طبیعی سرخ و خوش [illegible] خون طبیعی است

و سرخ خالص سبک رنگ و تیز میشود و [illegible] و غیر طبیعی آن چهار قسم است اول مره صفرا مخلوط برطوبت

رقیقه بلغمیه دوم مره مخیه مختلط برطوبت غلیظه آن سیوم کراثی و کب از صفرای محترقه و مره صفرا [illegible]

چهارم صفرای زنگاری و آن گرم ترین اصناف است قریب بسمیت و بلغم طبیعی آنکه صلاحیت خون شدن [illegible]

نایافته و غیر طبیعی آن پنج نوع است اول حلو مرکب است اندکی خون دوم مالح مرکب از مره محترقه و آن گرم ترین

اصناف خود است سیوم حامض معمول حرارت ضعیفه چهارم عفص که غالب است بر آن جوهر ارضی و آن الطف

اصناف است پنجم تفه بی طعم که غالب است بر آن جوهر مائی و ابرد ترین اقسام است و سودای طبیعی [illegible] خون [illegible]

و غیر طبیعی بر خلط محترق و کیفیت تولد اخلاط چنانست که غذا [illegible] جزو بدن شده است و [illegible] وارد معده میشود

مبدل میگردد بصورت آب کشک غلیظ و موسوم است بکیلوس و خلاصه آن بجگر رسیده طبخ ثانی مییابد و موسوم است

بکیموس و چهار شکل میشود یکی سر جوش و آن صفراست دوم رسوب و آن سوداست سیوم [illegible]

و آن بلغم است چهارم نضیج تام و آن دم است و گاهی با کف و رسوب چیزی با فراط طبخ حاصل میشود [illegible]

صفرای غیر طبیعی و کثیفش سودای غیر طبیعی است و سبب فاعلیه دم حرارت معتدله و مادی اغذیه و اشربه معتدله

فاضله و صوری نضج کامل و غائی تغذیه بدن است و تسخین و ترطیب آن و سبب فاعلی صفرای طبیعی حرارت معتدله

و فاعل محترقه آن حرارت مفرطه است و سبب مادی هر دو غذای لطیف حار و حلو و چرب و تیز و سبب صوری آن

در طبیعی نضج فاصل و در غیر طبیعی افراط نضج و سبب غائی آن تغذیه اعضائیکه در آنها حاجت قدری از صفراست و تلطیف دم

برای تسهیل نفوذ آن در مجاری ضیقه و لذع امعا برای احساس حاجت دفع فضله و سبب فاعلی بلغم حرارت

مقصره و مادی غذای غلیظ و تر و لزج بارد و صوری قصور نضج و غائی نائب شدن آن بحالت فقدان دم و تغذیه اعضا

و سبب فاعلی سودای طبیعی حرارت معتدله و در غیر طبیعی حرارت غیر معتدل و مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبت و گرم و صوری [illegible]

و تلیین و غیر سائل و غیر متحلل و غائی تغذیه اعضاییکه در آنها حاجت قدری از سودا است و تنبیه شهوة طعام بالعصباب
از طحال به فم معده بسبب عفوصت و حموضت آن و از هضوم اربعه اول هضم معده دویم هضم جگر سیوم هضم عروق صغار و دقاق چهارم
هضم اعضا یعنی استحاله رطوبت ثانیه قابل تغذیه اعضا ذکر سیوم در بیان اعضا و آن اجسام اند متولد از اول مزاج
اخلاط چنانکه اخلاط متولد اند از اول مزاج ارکان و منقسم اند به دو قسم رئیس و غیر رئیس و غیر رئیس خادم آنست یا غیر آن
و غیر خادم هر دو قسم است یا غیر آن پس اعضای رئیسه که مبادی قوی اند دو نوع اند یکی محتاج الیه در بقای نوع و دیگر در بقای شخص و قسم ثانی [illegible] قسم اند
که از ایشان [illegible] است مبدء قوت حیوانیه دیگر دماغ مبدء قوت نفسانی یعنی حس و حرکت دیگر جگر مبدء قوت طبیعی یعنی تغذیه و قسم اول از اعضا
رئیسه سیم چهارم که انثیین اند و از خادم رئیس اعصاب اند برای خدمت دماغ و شرائین برای دل و اورده برای جگر و
اوعیه منی برای انثیان و اعضای غیر رئیس هم اند که جاری میشوند بسوی آنها قوتها از اعضای رئیسه چون گرده و معده
و طحال و ریه و اعضای که غیر خادم اند غیر رئیس آن اعضا اند که مختص اند بقوی غریزیه که برای آنها است و جاری نیست بسوی آنها قوتها
از جانب اعضای رئیسه چون استخوان و غضاریف و اعضا بنا بر آن دو قسم اند مفرد و مرکب اول آنست که اگر جزوی از آن عضو
هر چه شود مشارک باشد در نام و تعریف کل چون عظام و اعصاب و غضاریف و رباطات و اوتار و لحم و شحم و سمین و شرائین
و اورده و مرکب غیر آنست موسوم به آلیه چون اعضای رئیسه و غیرها ذکر چهارم در بیان قوتها و آن سه قسم است طبیعی
و نفسانی و حیوانی در دل و نفسانی در دماغ و طبیعی دو قسم است مخدومه و خادمه و اول متصرفست در غذا لبقاء الشخص و آن
غاذیه است و نامیه و ثانیه متصرفست لبقاء النوع و آن مولده است و مصوره پس غاذیه میگرداند غذا را از صورت وی
بمشابهت مغتذی برای بدل ما یتحلل و نامیه زیاده میکند اقطار جسمی را از طول و عرض و عمق بتناسب طبیعی برای اتمام
نشو و نما و مولده دو قسم است نوعی از آن تولید منی میسازد در ذکر و انثی و نوع ثانی از آن جدا میکند قواهای منویه
با یکدیگر قوتی حسب [illegible] عضو و سوم [illegible] مغیره اولی است و مصوره تخطیط و تشکیل اعضا می نماید و موسوم است
مغیره ثانیه و خادمه غاذیه چهار اند جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعة الثفل ثم اقسام الطبیعی و نوع ثانی قوی حیوانی است
و آن آنست که انبساط و انقباض دل و شرائین متعلق بدوست برای ترویح الروح و اخراج الابخرة الدخانیه
و حرکت خوف و غضب هم بدو متعلق اند و نوع ثالث از آن نفسانی است و منقسم است به دو قسم است مدرکه
و محرکه و مدرکه ظاهر است و باطن آنکه مدرکه ظاهر سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است که آنرا حواس خمسه ظاهر گویند و در باطن

حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه است محل اول از باطن اول البطن مقدم دماغ است و محل ثانی آخر البطن مقدم و محل ثالث
اول البطن اوسط و محل رابع آخر البطن وسط و محل خامس البطن آخر از دماغ است و قوت محرکه باعثه است یا فاعله و باعثه
[illegible] و محرکات و فاعله در عضلات حرکت می آرد و مطیع باعثه است ذکر پنجم در بیان افعال طبیعیه و آن افعال اند که
صادر میشوند از قوی و ارواح و دیگر از آن اسنان اند و الوان و سحنه و فرق میان ذکر و انثی پس افعال دو قسم اند
مفرد و مرکب و مفرد آنست که تمام شود بقوتی مانند جذب و امساک و هضم و دفع و مرکب [illegible]
متعلق بجاذبه و دافعه است و ارواح اجسام اند متولد از بخاریه اخلاط [illegible] آن و آن [illegible] است که نافذ میشود
براه اورده از جگر جانب سایر بدن و حیوانیه که نافذ میشود از دل و شرائین بسوی بدن و نفسانی که نافذ میشود از دماغ
بتوسط اعصاب بنهایت اعضا و اسنان یعنی اعمار چهار قسم اند سن نمو و غایتش قریب سی سال است و در آن غلبه حرارت
و رطوبت باشد و سن وقوف و آن [illegible] تکمیل نمو است بغیر ظهور نقص و حدش قریب [illegible] و چهل سالست و در وقت غلبه حرارت و یبوست
و سن انحطاط مع بقاء القوة و این سن کهولت است و امر آن ظهور انتقاص میباشد مگر آنکه بقوت ضعیف [illegible]
[illegible] و در وقت غلبه برودت و یبوست و سن انحطاط مع ظهور الضعف [illegible] سن شیخوخت است [illegible]
سن هنگام غلبه برودت و رطوبت غریبه [illegible] است و از الوان یعنی رنگها [illegible] سفید از بلغم و سرخ از خون و زرد از صفرا
و سیاه از سودا است و سحنه عبارتست از حالت بدن باعتبار فربهی و لاغری پس [illegible] فربهی با شحم [illegible]
در رطوبت است و اگر از گوشت است پس آن از حرارت و رطوبت است و لاغری اگر با رنگ [illegible]
و یبوست است و اگر با سفیدیست از برودت و یبوست و فرق میان ذکر و انثی اینست که مزاج جنس ذکر گرمتر
و خشک تر میباشد و مزاج جنس انثی ابرد و ارطب ذکر ششم در احوال بدن الانسانی و اسباب و علامات و آن [illegible]
[illegible] ذکر اول در بیان صحت و مرض پس صحت حالتیست برای بدن که از آن جاری میشوند بسبب آن
افعال بدن بر مجرای طبیعی و مرض حالتیست خارج از مجرای طبیعی و بدان [illegible] افعال [illegible] تغیر
[illegible] نقصان سوء مزاج [illegible] و مرض منقسم است به دو نوع مفرد و مرکب و مفرد سه قسم است سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق [illegible]
و سوء مزاج مادی است یا ساده پس مادی [illegible] خلطی از اخلاط است که کیفیتی داشته باشد و [illegible] کند بدن کیفیت [illegible]
چون گرمی [illegible] بسیار که موجب [illegible] صفرا [illegible] و ساده خلاف آنست چون سردی برف [illegible] و گرمی [illegible] دق و مرض ترکیب

www.abulhasanalinadwi.org

چهارم قلت مرض خلقت و مرض مقدار و مرض عدد و مرض وضع و مرض خلقت یا مرض شکل است چون کج شدن عضو راست
و راست شدن کج یا مرض مجاری و اوعیه است بطوریکه اتساع آن شود یا تضییق یا انسداد آن یا مرض صفایح یعنی سطح است بطوریکه
خشونت داشته یا ملاست کند اما مرض مقدار آنست که بزرگ شود عضوی از حیثیت لا لغفه یا خرد و مرض عدد آنست که زیاده
شود آن افزونی خواه طبیعی چون انگشت که افزون از پنج عدد باشند یا غیر طبیعی مثل ثولول یا ناقص شود نقص طبیعی یا نقصان
غیر طبیعی و مرض وضع فساد وضعی است به نزدیکی عضوی یا دوری آن از حیثیت لا لغفه و تفرق اتصال که [illegible] اسم است
بحث
مرض مفرد است گاه چنانکه در اعضای مفرده چون شکستن استخوان و گاهی در اعضای مرکب چون قطع انگشت و مرکب است که [illegible] تقسیم مرض است
چند از امراض معروف اند که از اقسام آن مرض مخصوص حادث شود موسوم به مرکب چون القولنج مفرد و مرکب آید یا مرکب چون اورام
دفعه به مرکب اینها از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و زیاده فی المقدار حاصل آید و هر مرض که منتهی الصحت شود از چهار حال
خالی نیست یکی آن زمانه ابتدا است و آن وقتی است که ظاهر شود که آن مرض [illegible] زیادتی و دیگر زمانه تزیید و آن است
که روز بروز اشتداد مرض وقتا فوقتا و سیوم زمانه انتها است و او آنست که متوقف باشد اندر آن مرض بر یک حال و
چهارم انحطاط و او آنست که ظاهر شود در آن نقصان مرض ذکر دولیه در اسباب ضروریه که تغییر دهنده احوال بدن انسان
ذکر ... ضروریه
و معاونت انهاء و آن شش قسم اند قسم اول هوای محیط الابدان که محتاج الیه ترویح دل و تعدیل روح حیوانی و اختلاف می پذیرد حال هوا
باختلاف فصول و نواحی و باد و مجاورت جبال و بحار و اراضی و لغیر فصول خبالت که فصل ربیع معتدل است و صیف گرم و خشک
و خریف سرد و خشک و زمستان سرد و تر و حال نواحی و ریاح خبالت که باد جنوب و ناحیه آن گرم و تر می کند و باد شمالی
و طرف آن سرد و خشک می نماید و باد صبا یعنی مشرقی و باد دبور یعنی مغربی و لطیف اینها قریب باعتدال اند و کیفیت مجاورت کوه
و دریا چنانست که هرگاه کوه بجانب جنوب است هوای آن شهر ابرد میباشد و هرگاه در طرف شمال میباشد هوای آنجا اسخن
میباشد و هرجا که دریا بجنوب شهر واقع شود هوای آنجا اسخن و در صورت خلاف ابرد میباشد و حال زمین آنکه اگر زمین
سنگی است خشک تر خواهد بود و زمین خاک از لطیف قسم ثانی از سته ضروریه ماکول و مشروب باید دانست که [illegible]
آب [illegible] قسم غذای مطلق و دوای مطلق و قسم مطلق
و دوای [illegible] و غذای دوائی و دوای سمی پس غذای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و تغیر ندهد آنرا اصلا [illegible]
بدن و دوای مطلق چهار [illegible] لکن [illegible] کیفیت و فعل [illegible] یعنی اثر حرارت و برودت ش محسوس [illegible]

دویم آنکه اثر کند ش محسوس و از اول اقوی باشد مگر بافعال ضرر نمی رساند سیوم آنکه اثر کند فعل الضرر نمی رسد [illegible]
چهارم آنکه [illegible] یا مفسد افعال گردد و هیچ حاجت دوای سمی است و قسم مطلق متغیر نمی شود از بدن [illegible]
او را و دوای معتدل آنست که متغیر شود از بدن و تغیر دهد آنرا [illegible] و غذای دوائی متغیر [illegible]
هم متغیر می شود و آخر [illegible] دوای سمی قسم چهارم دوای مطلق است که مذکور شد و غذا لطیف است
یا کثیف لطیف آنکه از و خون رقیق پیدا شود و کثیف خلاف آن و هر یک ازین بر دو قسم کثیر الغذا است [illegible]
به خون است یا قلیل الغذا که خلاف اوست و هر یک ازینها صالح الکیموس است یا ردی الکیموس [illegible]
طبع بهم آید چون زرده بیضه مرغ نیم برشت و ماء اللحم که لطیف و کثیر الغذا و صالح الکیموس است و دوم [illegible]
است چون گوشت خشک و بادنجان و [illegible] کثیف [illegible]
روان و شیرین باشد و منبع آن [illegible]
و بهترین آب باران آنکه [illegible]
قسم ثالث از سته ضروریه خواب و بیداریست پس خواب [illegible]
و بیداری ضد آنست و معتدل از هر دو محمود اند قسم رابع حرکت و سکون بدنی است پس حرکت گرم و سکون سرد می کند و حرکت
جماعی تجفیف می آرد و بسبب کم شدن حرارت غریزی سردی می افزاید قسم خامس احتباس و استفراغ است [illegible]
یا صفت [illegible] یا غلظ ماده [illegible]
توجه طبیعت بجای دیگر است و استفراغ ضد آنست قسم سادس حرکت و سکون نفسانی است [illegible]
چون غضب و فرحت یا تدریج چون لذت [illegible] محرک حرارت [illegible] چون خوف و [illegible]
ذکر اسباب
محرک است گاه بداخل و گاه بخارج چون غضب یا خوف ذکر اسباب [illegible] بادیه و سابقه [illegible]
امر لیست خارجی [illegible] مزاجی [illegible] چون هوای گرم [illegible]
میان وی و مرض چون امتلای موجب حمی عفنه که امتلا شده عفونت [illegible]
که سبب سابقه [illegible] حمی [illegible]
یا مرض ترکیب یا تفرق اتصال [illegible]

بیماری و ریاضت و علت حرارت بالفعل و علت حرارت بالقوه و لطافت مسام و عفونت و اسباب مرض بارد [illegible] ملاقی مبرد

بالفعل و بالقوه و نهایت قلت اکل و افراط [illegible] و لطافت مفرطه و حرکت مفرطه و سکون مفرط و نهایت تفتیح مسام و اسباب مرض یابس

جماداته ملاقی یابس بالفعل و بالقوه و قلت اکل و حرکت مفرطه و اسباب مرض رطب جماداته ملاقی مرطب بالفعل و بالقوه و کثرت اکل و سکون مفرط

و از اسباب مرض ترکیب اسباب مرض خلقت اند چون فساد شکل یا از رفع فوق معتاد یا بعیره یا واقعات عند الولادة غیر طبیعی یا [illegible]

اطفال یا واقعات خارجی چون سقط یا ضربه یا مبادرت بحرکت پیش از استحکام اعضا و اسباب تنگی مجاری خلاف آلت و اسباب [illegible]

و فتح [illegible] غریب [illegible] یا ورم [illegible] منفذ آن یا اندمال قرحه و لیت یا پوستن مجری بمجاورت ورم ضاغط یا القبض برد شدید

یا شده قوی [illegible] و اسباب خشونت یعنی ناهمواری سطح اعضا از داخل چون مادهٔ حاده و از خارج چون دخان و غبار و اسباب صلابت

سطح یعنی ملاست از داخل چون خلط لزج و از خارج چون موم گداخته و اسباب تغییر مقدار و سعه کثرت ماده است یا امتلا یا [illegible]

یا قوت جاذبه و اسباب نقصان سعه و مقدار نقصان ماده است یا [illegible] و اسباب [illegible] از مقاربه عضو دیگر یا مباینه آن یا از

[illegible] یا قرحه یا اثر قرحه یا نفخ خلط یا نفخ آن یا حرکت مفرطه و اسباب تفرق اتصال از داخل چون خلط اکال یا لذاع

یا [illegible] و از خارج چون قطع بشمشیر یا بنشتر یا خلیدن یا احراق باتش و امثال آن ذکر چهارم

در بیان علاماتی که دلالت کنند بر احوال بدن [illegible] از جهت مزاج و آن چند قسم اند یکی از آن ملمس است پس اگر ملمس معتدل شد دلالت

بر اعتدال [illegible] حرارت [illegible] خواهد بود [illegible] و نرمی دلالت

بر رطوبت و [illegible] اعتدال است و دلیل دیگر لحم و شحم است پس لحم کثیر دلیل حرارت و رطوبت

[illegible] و دلالت [illegible] رطوبت [illegible] و قلت

حرارت [illegible] کثرت شحم [illegible] دو دلیل [illegible] پس [illegible]

دلیل حرارت و قلت آن دلیل [illegible] و غلظ آن دلیل [illegible] است و باریکی آن دلیل قلت [illegible] و

[illegible] و سیاهی [illegible] دلیل حرارت و [illegible] اقرب الی الاعتدال [illegible]

[illegible] یا دلیل [illegible] پس سفیدی

دلیل [illegible] حرارت [illegible] افراط

حرارت [illegible] و زردی دلیل سردی و بلغمیت

و رضامی دلالت بر سردی و تری دارد ذکر پنجم در بیان علاماتی که دال اند بر احوال بدن از جهت اخلاط پس علامات غلبه [illegible]

[illegible] و تنگی [illegible] سرخی رنگ [illegible] و امتلا [illegible] و سیلان خون

از منخرین [illegible] و دلایل غلبه خون اند و سفیدی رنگ [illegible] و نرمی [illegible] سردی [illegible] و بسیاری آب دهان و قلت عطش

[illegible] و ضعف هضم [illegible] و بسیاری خواب [illegible] دلایل بلغم اند و زردی [illegible]

و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی [illegible] و منخرین و شدت [illegible] دلایل صفرا اند

و لاغری [illegible] و کمودت آن و سیاهی خون [illegible]

[illegible] غلیظ و سیاهی بدن و کثرة الشعر دلایل سودا اند [illegible]

ذکر اول در بیان نبض باید دانست که نبض حرکتی است [illegible] شریانات [illegible]

روح [illegible] و اخراج فضلات [illegible] و هر نبض مرکب است از دو حرکت و دو سکون [illegible]

و سکون [illegible] حرکت متضاده [illegible] و اجناس [illegible] جنس اول مقدار انبساط [illegible]

و عمق و [illegible] حرارت و قصیر ضد آن و معتدل میانه [illegible] اعتدال [illegible]

و عریض [illegible] رطوبت و ضیق ضد آن و معتدل [illegible] باعتدال [illegible]

و منخفض [illegible] ضد آن و معتدل میانه جنس دوم [illegible] از قرع انگشتان و آن قوی است یا ضعیف یا معتدل میانه

اول برای شدت قوه حیوانیه و ثانیه ضد آن و ثالث در اعتدال جنس سوم زمان حرکت و آن سریع

و بطیء و معتدل و اول [illegible] حرکت [illegible] و [illegible] ضد آن [illegible]

و سیوم باعتدال جنس چهارم [illegible] و آن صلب و لین و متوسط [illegible] و اول برای [illegible]

ضد آن و ثالث برای اعتدال جنس پنجم [illegible] از سکون و آن متواتر و متفاوت و معتدل [illegible] و اول [illegible]

زمانه محسوس بین القرعتین [illegible] و برای ضعف قوت حیوانیه و ثانیه ضد آن و ثالث [illegible] جنس

از مقدار [illegible] و آن ممتلی و خالی و متوسط است و اول [illegible] کثرت خون [illegible] و ثانیه مخالف آن و ثالث

برای اعتدال جنس [illegible] کیفیت جرم عروق و آن حار و بارد و معتدل است و اول [illegible]

عروق است و ثانیه [illegible] و ثالث متوسط [illegible] جنس [illegible] و آن [illegible]

کرسوی [illegible] زمانی سکون باشد حرکت و این در بول اعتدال حال است و در انقباض [illegible] جنس نبض مأخوذ [illegible]
و اختلاف پس مستوی [illegible] اجزا و در ... حال برین [illegible] و مختلف ضد آنست جنس ده هم از انتظام و غیر انتظام
و این مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم است و اول حافظ حرکت بر نسبت واحد میباشد و دویم [illegible] حال [illegible] خلاف آنست
و این جنس نه [illegible] داخل جنس خم است ذکر دهم در انواع مرکبات نبض [illegible] عظیم است زائد در اقطار ثلثه و صغیر ضد

ذکر دهم

عظیم است و معتدل متوسط در [illegible] و در [illegible] غلیظ است زائد در اقطار ثلثه و دقیق ضد آنست و معتدل متوسط [illegible] و این انواع [illegible]
بحال [illegible] لطایفها سیوم غزالی که [illegible] غیر محسوس و سریع باشد و دویم شدت احتیاج [illegible]
[illegible] است که مختلف [illegible] اجزای عرق و صغر و شهوق و عرض آن [illegible] گویا [illegible] و دلیل
افراط [illegible] است و در [illegible] و فالج و سکته میباشد [illegible] که مثل موجیست در شهوق [illegible]
زائد و [illegible] ضعیف است و دلیل سقوط قوت [illegible] ششم نملی که در غایت صغر و تواتر میباشد و دلیل کمال
سقوط قوت و قرب موت [illegible] که [illegible] مختلف در قرع و شهوق میباشد گویا [illegible] سکینه [illegible] از [illegible]
و حال [illegible] و دلیل ورم حار [illegible] است هشتم ذنب الفار که شروع کند در اختلاف اجزا از نقصان [illegible]
بالعکس [illegible] و دلیل آنست که قوت ضعیف [illegible] باز قوی [illegible] نهم ذوالفتره که ساکن شود وقت توقع تحرک [illegible]
[illegible] متحرک شود [illegible] سکون [illegible] یازدهم [illegible] که ابتدا [illegible] از نقصان [illegible] باز عود کرده [illegible]
[illegible] است دوازدهم [illegible] که شبیه بحالت [illegible] محسوس شود سیزدهم ملتوی که [illegible]

ذکر سیزدهم

[illegible] این انواع و دلیل [illegible] ذکر سیوم در بیان رنگ بول باید دانست که رنگ بول
[illegible] است که چیزی رنگین نخورده باشند و طبقات آن پنج اند زردی و سرخی و سبزی و سیاهی و سپیدی
و مراتب [illegible] [illegible] و دلیل [illegible] و [illegible] و [illegible] و دلیل هضم کامل [illegible] و دلیل زیادتی حرارت
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و دلیل [illegible] حرارت [illegible] نسبت اضافی [illegible] و حرارت
چهار مرتبه [illegible] و دلیل [illegible] دو [illegible] و احمر قانی و احمر [illegible] و [illegible] و حرارت اند
[illegible] نسبت [illegible] مرتبه [illegible] و [illegible] مرتبه [illegible] و دلیل [illegible] رنگ [illegible] و دلیل زیادتی [illegible]
[illegible] و دلیل [illegible] [illegible] [illegible] چهار مرتبه [illegible] که اول

زعفرانی پس سیاه [illegible] باشد و دلیل سودائی حرارت است که از صفرا سوخته شده باشد و [illegible] و دلیل سودای [illegible]
از حرارت و دلیل سودای [illegible] و [illegible] و دلیل سودای [illegible] و دلیل برودت و عدم نضج و [illegible]

ذکر چهارم

ذکر چهارم در قوام بول و دلالت آن پس از جهت قوام رقیق و غلیظ و معتدل است اول از عدم نضج و [illegible]
[illegible] یا [illegible] یبس [illegible] یا اندفاع [illegible] و غلیظ از [illegible] یا [illegible]
و معتدل برای نضج فاضل و از جهت [illegible] بول کم [illegible] و [illegible] اول [illegible] نضج [illegible]

ذکر پنجم

یا ضعف حرارت [illegible] از حرارت [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] ذکر پنجم
در صفای بول و کدورت و قلت و کثرت و کف آن پس کدورت از [illegible] و صفا [illegible]
و [illegible] از ضعف [illegible] کثیر [illegible] و کثیر [illegible] یا [illegible] و معتدل [illegible] و [illegible]

ذکر ششم

و طول [illegible] از لزوجت و کثرت آن از کثرت ریح غلیظ ذکر ششم در رسوب و در بول و آن جوهریست غلیظ
از مائیت و متمیز از آن معلق باشد یا [illegible] و طبعی و غیر طبعی است و طبعی سپید [illegible] متوازی [illegible]
و [illegible] سرخ [illegible] و غیر طبعی [illegible] است چون [illegible] سپید از [illegible] و سرخ [illegible] از [illegible]
از [illegible] اعضای اصلیه و سرخ اجزای [illegible] از احتراق [illegible] و [illegible] از [illegible]
و [illegible] است چون [illegible] سرخ از احتراق خون و [illegible] اعضا [illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] از اخلاط غلیظ و [illegible] از انعقاد رطوبت [illegible]
و [illegible] از ضعف معده و سوء هضم و [illegible] از سنگ [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
و غیر [illegible] از [illegible] مجری بول و متمیز از آن [illegible] و [illegible] در رسوب [illegible] معلق [illegible]
پس اول [illegible] است از قلت نضج و تصعید ریح و معلق و اقف فی الوسط است از قلت [illegible] و سیوم [illegible]

ذکر پنجم
ذکر اول

و [illegible] نضج و [illegible] ذکر [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible]
ذکر اول در تدبیر ماکول و مشروب [illegible] و [illegible] مقدار و [illegible] و [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] طعام [illegible] و [illegible]

ذکر دویم

بمیانه روز [illegible] اول روز [illegible] و آب [illegible] بر طعام [illegible] بعد آن ذکر دویم در [illegible]

پس ریاضت حرکت ارادی است و دافع امراض مادی و منعش حرارت غریزی و سختی مفاصل و تحلیل فضلات و تولید [illegible]
[illegible] حاصل آید و عادت است با خاصه اول چون سواری کشتی و دویدن و اسب دوانیدن و مشی برفق و دوم چون
خواندن بجهر که منقی ریه است و صوم گرسنگی است و برداشتن سنگ گران و کشیدن کمان سخت و چوگان بازی که منقی
فضلات دست و گردن و سینه و کتفین و پشت است و تیز رفتاری منقی سرین و ران و ساق و قدم است
و وقت ریاضت هنگام نقاهت بدن از فضول خلطیه و براز و بعد هضم طعام است و دلک سخت سختی میدهد عضو را
و نرم مسترخی می نماید و کثیر لاغری می آرد و معتدل فربه میکند و خشن با خرقه خشن جذب خون و از کف نرم
و خرقه نرم حبس دم می نماید ذکر تدبیر حمام کردن بهترین حمام آنست که بنایش قدیم و فضایش
وسیع و هوایش خوشتر و آبش شیرین و گرمی آتشش و آبش حسب مزاج دارد باشد و بسیار گرم محلل و مرخی و کم گرم
غیر مجذب العرق است پس واجب که معتدل باشد تا بدن در زمان معتدل تفتیح شود و حرارت لطیفه از آن
کسب نماید و حمام هوای خود مسخن و باب خویش مرطب است و طبقه اولینش مبرد و مرطب و ثانی مسخن و مرطب
و ثالث مسخن و مجفف است و در طبقه گرم آب سرد و در سرد آب شدید الحرارة استعمال نکنند که قشعریره آرد
و بر ناهار تجفیف و بر سیری تسمین آرد اما حدوث سده میکند پس توسط میان خلو و شبع اولیست و از
اکل و شرب در آن محترز باشند و کثرت جلوس در آن انصباب فضلات و ارخاء بدن و اضرار عصب
و تحلیل حرارت غریزی و اسقاط جوع و باه آرد بلکه حمام [illegible] موجب [illegible] است ذکر تدبیر نوم و یقظه
پس خواب باید که پس از انحدار طعام از معده بود با اعتدال و بر گرسنگی و در روز [illegible] و بر استلقا [illegible]
امراض و بیداری مفرط مجفف و مفسد مزاج و مفرط بنهایت مورث جنون است ذکر تدبیر بحسب فصول
باید که در اوائل فصل ربیع فصد و اسهال کنند و پرهیز از مسخنات و مرطبات و دیگر ریاضت و شرب آب
کم نمایند با لزوم سایه و آرام و ملطفات [illegible] اگر ممکن است و در خریف احتراز از مجففات و جماع و آب سرد و
و خواب بگاه [illegible] و گرمی میانه روز و سردی بامداد و شبها و خوردن [illegible] نماید و در اولش استفراغ
کند و استعمال مرطبات و مسخنات [illegible] و در زمستان احتراز از فصد وقتی واجب اما وقت ضرورت استعمال
[illegible] مرض [illegible] ذکر تدبیر حامله و مرضعه و اطفال باید که حوامل از فصد و حجامت

باید

باید که حوامل از فصد و حجامت و استعمال وقتی با ضرورت و آواز مهیب و بوی [illegible]
و ملتزم استعمال [illegible] و سکنجبین و مرضعه جماع نکنانند و با آرام نشسته نمانند تا شیر [illegible] و طفل را از خوف
و غضب شدید با علم و بیداری بسیار محفوظ دارند که این امور [illegible] است ذکر [illegible] در تدبیر
صبیان و شبان و کهول و مشایخ پس مزاج صبیان گرم و تر است اغذیه و تدابیرشان سرد و خشک باید و
مزاج جوانان گرم و خشک است پس غذا و تدبیرشان [illegible] باید و مزاج کهول سرد و خشک است پس غذا و تدبیر [illegible]
آن باید و مزاج مشایخ مختلف است چه اعضای اصلیه ایشان سرد و خشک اند و رطوبات بلغمیه که از ضعف حرارت [illegible]
در تجاویف اعضا مجتمع است پس نظر با عوارض ظاهری ایشان باید داشت و اغذیه و ادویه ایشان [illegible] و امراض [illegible]
استعمال باید کرد [illegible] ذکر هشتم در مداوای بیماران و آن استعمال ادویه [illegible] و اول [illegible]
و استفراغ یا احتباس یا تغییر مزاج میخواهد و گاه از [illegible] است و آن کم کردن [illegible] خون و داهی [illegible]
چون [illegible] گوشت یا [illegible] خارج [illegible] است و تغییر مزاج چون تطلیل و طلا و ضماد [illegible] و تدبیر [illegible]
چون [illegible] شکسته و شکافتن و دراز کردن [illegible] جراحات نوع مرض و سبب آن [illegible]
و ضعف آن و مزاج حادث و [illegible] و وقت موجب و حال و کیفیت هوا [illegible]
کیفیت دوا آنست که [illegible] مرض است [illegible] یا از کمیت آن [illegible]
بدن و وقت حار و هوای حار و شهر گرم تبرید کثیر میخواهد و همچنین عکس آن و وقت استعمال دوا [illegible]
و انتهاست یا از قوت مرض پس اگر قویست تاخیر استفراغ نکنند و اگر ضعیف است [illegible] وقت [illegible]
در [illegible] استفراغ کنند و دیگر با وقت سحر و از جهت استعمال از [illegible] عضو گیرند [illegible]
مشروبات [illegible] از [illegible] الادویه از قوت و ضعف مریض گیرند لیکن علاج عضو خاص
چهار قسم است اول ماخوذ از مزاج عضو [illegible] دوم ماخوذ از خلقت عضو پس [illegible]
چون ریه ادویه قویه استعمال نکرده شود و سخت جرم چون گرده ادویه قویه خواهد و متوسط چون کبد دوای
متوسط یابد سوم ماخوذ از قوت عضو پس عضو رئیس [illegible] چون [illegible] ادویه [illegible] استعمال
نکرده شود چهارم ماخوذ از وضع عضو پس [illegible] یا بقدر [illegible] و [illegible] خلاف [illegible]
در وصول دوا بانجا [illegible] بالفعل [illegible] تا ترکیب باشد چنانکه [illegible] با استعمال از امعاء [illegible] آن باید

از گرده خالی می کنند و اگر ماده با نضاب باشد از موضع انصباب بموضع دیگر جذب باید زند اگر چه مجذوب الیه بعید باشد
لیکن اگر در عضوی خاص جمع آمده و عهد انصباب قریب بود بموضع قریب جذب باید زد چون ماده رحم از محجمه بسوی ساق
جذب کنند و اگر نشانه انصباب و درست از عضوها نکند ذکر نهم در فصد و حجامت باید دانست که فصد علاج ذکر نهم
قوی است برای ابدان دمویه و کثیر الاکل و الشرب و نیز استفراغ اختیاری است و در وقت مقام فصد گاهی
آنچه انه پس فصد سراسر و نافع علل سر و باسلیق نافع اسفل بدن و هفت اندام جامع منافع هر دو است و فعل
حجامت ضعیف است و از جای مجاور عضو مجذوب جذب خون میکنند و قوی ترین آن حجامت ساقین است
ذکر دهم در تنقیه و استعمال حقنه و قی گاه ما دویه میکنند و از وخطرها است و گاهی ضیق می آید و گاه ذکر دهم
بطعام میکنند و آن هنقی معده و مخفف اعضاء مجاور است و استعمال مشروع است بقدم ملینات یعنی
نقیع ماده در حالت غیر اضطراریه و بعد شرب آن سکونی دهند در استعمال ما لغات غثیان چون بوئیدن لوبیه
وغیره و اگر استعمال از ادکند حبس کنند و اگر مسهل عمل نکند بهتر آنکه تحریک طبیعت نسازند در حالت عدم
احداث مرضی مخوف و اگر چنان شود حقنه کنند یا قی ذرع نمایند یا فصد گیرند آنچه اقتضای رای طبیب باشد
ذکر پنجم در امراض دماغی و رسیده لذکار ذکر اول در درد سر و نیم سر درد و دوار و این بیماریها تذکره
از گرمی باشند یا سردی آنچه از گرمی باشند از خون باشند یا صفرا و علامات دموی سرخی روی و چشم و حرارت
لمس و امتلاء رگها و عظم نبض و سبزی دهن است و علاج آن فصد و حجامت و استعمال اشیاء سرد است و علامات صفراوی
زردی رنگ و تلخی دهان و شدت درد و خشکی سر و رد و تیزی نبض و زردی بول است و علاجش استعمال
طبیعت با دویه تمر هندی و دیگر مناسبات صفرا افشاندن و شستن و غذاء و آنچه از سردی باشد از سودا یا بلغم خواهد
و علامات سوداوی تیرگی رنگ و خشکی چشمها و فتور نبض و سبزی بول و ترشی دهن و علاج آن استعمال طبیعت
با دویه سوداویه بلیله اسود و افتیمون و غیره و تغذیه بچیزهای چرب و شیرین و علامات بلغمی کثرت خواب
و گرانی سر و رطوبت دهن و سپیدی رنگ قارورة و فتور حرکت نبض و در بعض لعوبان الست و علاجش
استعمال طبیعت بحب ایارج و شبیار و غیره بایارج فیقرا و سعوط بروغن سرکه آمیخته و حرارت رسانیدن بسر
ذکر دوم در سرسام و آن ورمی است حار در سطح باطن سر و آن موی است و ضمولوی
و علامت حمی محرقه و تنگی نفس و هذیان و بیخوابی و سرخی چشم و علاجش فصد قیفال و اخراج خون از بدن
بهرحال

بیشتر ماده آن و تلیین طبیعت به آلوی بخارا و عناب و ترنجبین وغیره و دیگر تبریدات ادویه و اغذیه و علامات بلغمی
زردی روی و سیاهی زبان و شدت نبض و ناریه بول دنکار شده و لزوم آن و شدت عطش و سوال زنگ عقل و بحوانه
و تهبان و علاجش آنست که با الوی بخارا مطبوخ کرده و نمایند و آب انگور خام و انار بکار برند و مانع آن بشمایند
و ریش گرمی و ساقها و کف پای و لزوم آنچه برسند ذکر سیوم در مالیخولیا و آن لزوجی علامات ذکر سیوم
یا سردی آن و علامات خلط حار سرخی بول و شدت نبض و علاجش الطول ادهان و لبنیات سرد
بر سر و نبض است و دیگر مبردات و اغذیه بارده و علامات خلط بارد و رطوبت منخرین و سیلان لعاب دهن
و خضرت بول و فتور نبض و علاجش تطول ادهان گرم و شیر تغاج و استعمال ادویه و انیسون ذکر چهارم ذکر چهارم
در صرع و آن حالتی است عارض از سده غیر تامه در مسالک دماغ که منع نفوذ روح نفسانی میکند و بلغمی است
و سوداوی و علامات بلغمی سپیدی رنگ و فربهی و علاجش تنقیه دماغ بحب قوقایا و اسطوخودوس و سعوط
فاد و ابنا مسحوقه و علامات سوداوی لاغری و سیاهی رنگ و علاجش طبیخ افتیمون وغیره ذکر پنجم در سکته و
آن سده تامه است از بلغم که بطون دماغ پر کرده منع تام نفوذ روح نفسانی میکند اعضا سبب شده و علاجش استفراغ بلغم
و تعطیل حواس و خرخره سخت و علاجش فصد سراسر و حقنه حاده است و تقوع کندش مسحوقه و خراق سپید و شل الطیب
و مشک و فلفل و تقویم دماغ بینی و لبست ذکر ششم در فالج و لقوه و رعشه و تشنج رطب و این امراض از استرخاء
عصب یا ضعف آن از رطوبت بلغمیه یا سوء مزاج بارد عارض میشوند و علاج آن استعمال ایارج و غاغیا و فیقرا
و تریاق فاروق و معجون ها در و در ابتدا ترک طعام و غذا گرم و خشک ذکر هفتم در زکام و آن سیلان رطوبت
از بطون دماغ است سوی منخرین پس اگر بادی و درد سر و سوزش آن و سرخی چهره باشد علاجش فصد قیفال است
و شربت بنفشه و نشیدن مردغن بادام و اگر بادی و دلائل حرارت نباشند و بلغم غلیظ لفنج شود یا سبب اخراج شود
بر طبیعت گذاشته آب تا از خود برود و اگر سپید رقیق باشد پس بپارچه گرم سر را ببندند و شم گلهای گرم
ذکر هشتم در رمد اگر با سرخی چشم درد و امتلاء عروق باشد فصد قیفال نمایند و حجامت پس گردن و استعمال
طبیخ کوکنار و شیاف رو دو آب فواکه چون عناب وغیره باطیخ مناسب و دیگر تدابیر مبرد و اگر چشم و رودی سرخ نباشد
و خراش گاه وقت شب بر بسته مانند استعمال شبیار و ایارج فیقرا و حمام روز آنه کنند ذکر نهم در ضعف بصر و سیلان

پس ضعف بصر و علاجش تلطیف غذا و تقویت دماغ و ترک صوم و جماع و تسکین ارشش علاجش تلطیف غذا و اکتحال از
اطبه و توتیا مصول و قیر ذکر دهم در اوجاع گوش و آن منقسم است بر دو قسم اول از خون دوم در ورم ثانی از مسده و ریاح غلیظه
علامت اول حمرت رنگ و ضربان در گوش و علاجش فصد سرارو و استعمال مطبوخ و قطور روغن بادام در گوش با گلاب گرم
دیگر از احتباس ریح است علامتش دوی و طنین و علاجش تنقیه معده بحب شبیار و قی و غرغره با ایارج فیقرا و قطور روغن
ملطف با برگ مرزنجوش و غیره محللات ذکر یازدهم در امراض بینی اگر در بینی با علامات خون باشد فصد مناسب کنند پس
استعمال مطبوخ ادویه مناسبه و در غذا استعمال مطبوخ حب ایارج فیقرا و غرغره اسبر که خردل و علاج رعاف فصد سرارو و شراب حصرم
و ریباس بگلاب و طلاء صندل و دیگر مبردات بر جگر و سعوط آب بادرنگ و کافور ذکر دوازدهم در وجع دندان
و لثه اگر دمویت یا صفراویت فصد کنند و استعمال مطبوخ مناسبات آن و اگر بلغمی و سوداوی است استعمال ایارج
فیقرا و حب قوقایا و مضمضه اسبر که با شحم حنظل مطبوخ ذکر سیزدهم در خوانیق و ورم لهات و زلوی چسپیده حلق
اگر دمویت علامتش ورم و سرخی در حلق و ضیق نفس و بخار تیز و علاجش اخراج دم قیفال بدرجات کثیره با حفظ قوت
پس حقنه و استعمال و تمر هندی آب انگور مطبوخ و لعاب اسبغول و علامت بلغمی سیلان لعاب و قلت درد و علاجش تمر هندی
حجامت و خردل و حقنه قویه و استعمال مطبوخ بعد انفتاح حلق و برای زلوی چسپیده حلق اگر ظاهر است بکشند
ورنه ... ذکر چهاردهم در امراض اعضائیکه از سینه تا ناف اند محتوی بر سیزده اذکار
ذکر اول در سرفه و آن رطوبت است و یابس و علامت اول عدم تنخج است و علاجش خمیره بنفشه با روغن
حب الصنوبر یا روغن پسته و تمریخ حلق بروغن سوسن و نرگس و علامت ثانی تنخج در رطوبت بهوای سرد
و علاجش ... و روغن بادام و شربت خشخاش و غیره مناسبات و تمریخ سینه هم بروغن و روغن بنفشه
ذکر دوم در ذات الریه و آن ورمی است در ریه از امتلاء خون و علامتش تب حاده و ضیق شدید در نفس مثل خناق
و سرخی رخساره اگر یا رنگین اند و علاجش فصد باسلیق به اخراج خون کثیر تا اطفاء حرارت شود و نوشیدن
آش جو با لعاب اسبغول و روغن بالقیم و طلاء صندل و کافور با گلاب بر سر و کف بر سینه آن ذکر سیوم در سل
و ذات الجنب پس سل زخمی است در ریه و سینه و تپ دق از آن لازمی است و علاجش شیر ماده خر و قرص کافور
و سعی در مساک ... ذکر چهارم در ذات الجنب و آن ورمی است حجابیه یا ورم عضله حجاب با لزوم ضیق النفس و سرفه

و درد ناخس

و درد ناخس و علاجش فصد باسلیق با اخراج خون کثیر و استعمال مطبوخ ذکر چهارم در ... ضیق النفس
... شیخ الرئیس ابن سینا ... و در فرض قرار داده و سمرقندی آن ... مترادف المعنی نوشته و صاحب ... تم ...
پیروی کرده میگوید که ربو ضیق النفس است که در تنفس عارض شود و در حرکات از امتلاء قصبه ریه رطوبات لزجه
و علاجش جوشانده زوفا و ایارج فیقرا و قی بمطبوخ خردل و شبت و ترب و نمک ذکر پنجم در خفقان اگر
باد لائل حرارت است فصد باسلیق از جانب چپ بگیرند و استعمال قرص کافور با رب ترنج و مقویات بارده قلب
و مفرح آن و اگر با دلائل برودت است علاجش مفرحات حاره بشربت بادرنجبویه و شربت سوسن و یکان و
مقویات حاره قلب و اگر ضعف فم معده وارد قرص افسنتین و شربت آن و اگر در عقب و رنجی یا استفراغ
قوی یا کثرت جماع باشد تلطیف غذا نمایند ذکر ششم در نفث الدم علاجش فصد باسلیق و قرص کهربا
با آب برگ خرفه یا بارتنگ و گل ارمنی اسبرکه ممزوجه گلاب خوردن و نفید سینه بکنند ذکر هفتم در ضعف معده و آن از سوء مزاج سرد یا
مثل آن و غذا اسفانخیه یا حصرمیه یا زماجیه یا عدسیه ذکر هفتم در ضعف معده و آن از سوء مزاج سرد یا
اجتماع بلغم در معده باشد پس در اول علاج با ادویه گرم و مقویات آن چون ... و ماء العسل و ...
و غیره و در تاپله قی نمودن سکنجبین بعد طعام و استحاله آن ذکر هشتم در تشنج و آن بعد اول ...
و در اول تقلیل غذا و شربت مویز اگر معده بارد باشد و رب به اگر حار است و در دوم قی نمودن تا ...
و نوشیدن رب انار یا پودینه ذکر نهم در درد معده و سببش رطوبت است که حرارت معده را بر تحلیل
آن نیست و سبب قلت و ارتحال ریاح پیدا شده و اقسام آن علاجش معجون کمونی و شربت بیکانی بالوق ...
و تکمید بپارچه گرم و اخراج ریاح بمضغ محللات ریاح ذکر دهم در فواق و آن اجتماع اجزا ...
آن تمامه جهت دفع موذی و چونکه دفع نمی تواند فواق می آرد و آن از حرکت بعد خوردن پیدا آید ...
پس در اول سکون باید و بعد آن و خائیدن پودینه و صاحب قانونچه ... انار شیرین و ... هم ...
حکیم محمد یعقوب لکنوی رحمة الله ... اگر قی مفید بودند و هم پر طاوس گلدار سوخته شهد ... و اگر عقب استفراغ
یا تپ حاده است تجرع بروغن بنفشه و بادام باید و فقیر راقم انار شیرین و هم لعابات بارد و عقب استفراغ
بسیار مفید و مجرب یافته و اگر چنین نیست حب شبیار و ایارج فیقرا و سکنجبین و گلقند کهنه با آب ... و مصطگی

و تلطيف غذا بايد ذكر يازدهم در هيضه و استسهال و سبب اول سوء هضم و فساد غذا است و السبب آن [illegible]

[illegible] مي آرد و از هيضه راجع باسهال شده استسهال پيدا ميكند و علاجش چيزي نيست كه جذب غذا باسهال [illegible]

و در استسهال اگر باعث [illegible] رنگ [illegible] و بادي [illegible] نيست و [illegible] شرب دوا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و اگر با تفطع تشنگي باشد [illegible] شكم و رياح [illegible] حبس [illegible] ماده گاو [illegible] و غيره بايد و اگر

بادي [illegible] و [illegible] تخم [illegible] و [illegible] و غيره بدهند ذكر دوازدهم در زحير [illegible]

[illegible] قليل المقدار پس اگر بادي [illegible] روغن [illegible] با شيره [illegible]

[illegible] روغن گل و تخم [illegible] بريان [illegible] بريان [illegible]

سيزدهم در قولنج [illegible] غليظ است [illegible] غذا [illegible] و علاج اولين استعمال ايارج فيقرا [illegible]

[illegible] و [illegible] بادي [illegible] روغن [illegible] ذكر چهاردهم در كرم شكم و علامت آن [illegible]

[illegible] و علاجش ايارج [illegible] و تخم حنظل و حب النيل و [illegible]

[illegible] ذكر پانزدهم در وجع الكبد اگر با سرخي رنگ [illegible] باشد علاجش فصد باسليق و افشرده

[illegible] با گلاب و كافور و اگر با سپيدي رنگ و قلت تشنگي باشد علاج

[illegible] روغن بادام ذكر شانزدهم در استسقا و سوء القنيه [illegible]

استسقا [illegible] و علامت آن زردي رنگ و سپيدي آن [illegible] روي [illegible]

[illegible] چون خمير گردد [illegible] لازم باشد و اجابت [illegible]

[illegible] استسقا [illegible] مادي [illegible] ماده [illegible]

[illegible] قسم است روي [illegible]

[illegible] و [illegible] شرب و [illegible]

[illegible] از ضعف [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] تغذيه [illegible]

بيش از كمال هضم آن و [illegible] استسقا [illegible] ضعف جگر [illegible] معده [illegible]

علاج عامه آن واجب است بر مستسقيان مصابره بر تشنگي و گرسنگي و اگر [illegible] همچنين [illegible] اغذيه

غليظه شده آورد چون هريسه و كله پاچه و اجتناب از امتلاء و قلت استعمال آب [illegible] آب [illegible]

و استعمال آب [illegible] بعد هضم غذا باشد وقت افراط تشنگي و لازم كنند [illegible] و [illegible] را [illegible]

بلكه در تنور گرم [illegible] آورده بنشينند [illegible] استنشاق نمايند و [illegible] نزديك [illegible]

كنند [illegible] مستسقي [illegible] دفن سازند و [illegible] گرم [illegible]

[illegible] باستعمال [illegible] سكنجبين بزوري و قرص [illegible] حرارت

باشد [illegible] و بادريان و شربت [illegible] سكنجبين بزوري و قرص [illegible] با قرص گل [illegible]

[illegible] و ترياق فاروق روزانه بقدر نخودي [illegible] صاحب [illegible] ترياق فاروق [illegible]

و علاج [illegible] در ابتدا [illegible] و علاج [illegible] فصد [illegible] ذكر هفدهم

در وجع الطحال و آن اگر با سياهي رنگ [illegible] فصد [illegible] از دست چپ [illegible]

برگ انار و كاسني [illegible] با سكنجبين بزوري و اگر با سياهي رنگ و [illegible] با سبزي [illegible]

ايارج فيقرا و ادرار بول [illegible] الاصول و البزور و ضماد بر طحال ذكر هجدهم در يرقان اگر [illegible] زرد

گرايد پس از خوردن اطعمه غليظه مدت طويله و تب نباشد آن يرقان است پس اگر بادي و [illegible] حرارت باشند

علاجش آب كاسني و بادريان [illegible] مسهلات و اگر نباشند حب [illegible] دخول حمام

و تخم [illegible] براي صفاي [illegible] ذكر هفتم در امراض [illegible] ذكر اول

در [illegible] اگر باد در گرده حرارت [illegible] با سليق [illegible] سكنجبين [illegible] و تخم خيارين [illegible] پس

مسهل و اگر [illegible] ريگ [illegible] تخم خربزه و بادريان و اگر بادي [illegible] البول [illegible]

[illegible] ذكر دوم در امراض مثانه اگر سنگ مثانه [illegible] علاجش مدرات [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] معجون [illegible] از مدرات [illegible] و [illegible] و در [illegible] معجون [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] حرارت باشند علاج گرده [illegible] ذكر سيوم در امراض مقعد [illegible]

ذكر [illegible]

در دو مزمان متقدمست از ورم حار و علاجش آبزن که جوشانده بنفشه و پوست خشخاش و جو مقشر و غیره و تضمید مفضّض زرده

تخم مرغ و روغن گل و کمی زان لیکن ... است و آن ... اند حالت از فساد اغذیه و سوداوی و اخلاط و هم خارج ...

پس اگر با سیلان خون و ورم حرارت باشد اقراص کهربا و گلنار دهند و رنه حب مقل و اطریفل و غذا شوربا بالگندنا

ذکر چهارم در خروج آب از قضیب بی در روشنی اگر از ضعف مواضع منی است اطریفل که معجون کلیت و مطبوخ

به جلاوت باشد و اگر از حدت منی است بزر تره بادروج ذکر پنجم در اورام انثیین پس در ورم اتبدا

رگ باسلیق زنند و طلا بصندل و کافور و گلاب پس استعمال اقراص بنفشه و مرزنجوش و ضماد به آرد باقلا و پیه گوسفند

و تحلیل نمایند و ترک لحوم و در وقت نضج ماء الجبن ... و باقلا و تخم کتان ... و تضمید اشقیلی و زیره با موم ...

چیده باشد و در ورم بلغمی که در هم ... اقلت و درد باشد سنجات چون دقیق حلبه و باقلا شراب ... و قیس ما قبلها

و جو و زیره با بابونه و اکلیل الملک و تقطیر روغن سیاب در احلیل عجب صحت دارد و در ورم صلب سوداوی اسهال

سودا کنند و تضمید به زوفا رطب و پیه گاو و ... ساق شتر و روغن گل و سوسن و در ورم ریحی پس تضمید

به جاورس گرم کرده و سبوس گرم کرده ذکر ششم در فتق و آن فرود آمدن بعض امعا و رباط غلیظه سوی انثیین

است ... و ... پس بستن مجری بعصابه تخت خالت کنند ... سنجر یا معجون ... ذکر هفتم

در افراط طمث و ضعف باه و در اول فصد باسلیق و اسهال بحب اصطمخیقون و در تابه اگر ... بعد خوردن

و دفع روغن و از شیرین و شیر با شکر و ترنجبین و ماهی تازه بریان و ... زنجبیل مربا و خنده ...

و زند ده بیضه نیم برشت با دار فلفل و عصافیر بریان و شراب کهنه نوشیدن ذکر هشتم در نقرس و عرق

و درد مفاصل و پشت و سبب اینهمه واحد است و آن وقوع نزله باشد چه اگر نزله در مفصل ابهام قدم ...

نقرس است و از ابهام ابتدا کرده تا بالا تا ساق رسد و دیگر در مفصل ورک است عرق النسا و اگر در مفاصل

فقرات پشت است گوژ شدن پشت و اگر در مفاصل مطلق است وجع مفاصل است پس اگر با دلائل حرارت

است فصد باسلیق و قیفال و جوشانده هلیله زرد و سیاه و سورنجان و شاهتره و غیره و تلطیف غذا و احتراز از

جماع و اگر با دلائل ... ... و ... دو بار و بعد خوردن ... بلغم و استعمال حب اصطمخیقون

و حب حاد و ذکر نهم در درد الیه و داء الفیل و دوالی عرق ... که در ساق ظاهر شوند و علاجش

اگر با حرارت ... جو ... در شب ... باشد

اول رگ باسلیق زدن پس اسهال بمخرجات سوداوی و داء الفیل علتیست که بزرگ شود عضو در ران و

بسبب ماده غلیظه که برپای میریزد غلظت یابد و علاجش قی کردن پس اسهال بحب سورنجان ...

ذکر ... در امراض ظاهره بر ظاهر بدن و حیات ... اذکار ... اول در سعفه ... گنج و بس

... رطبه در ظاهر ... و علاجش فصد و تنقیه بدن به هلیله زرد و سیاه و افتیمون و طلا روغن کنجد و موم

و براز تازه ماده گاو و دو ساله بر سعفه ... ذکر ثانی در بهق و جذام و برص ...

و سیوم قی با فقره ... و سکنجبین پس لوغاذیا یا ایارج جالینوس و تلطیف غذا و بعد تنقیه ... اسهال ...

با طراف ... بهق یا برص ... پس طلا با بچی و خردل و خاکستر چوب انگور و خاکستر چوب انجیر ...

خالص و عاقرقرحا بآب زهره ... یعنی ماکیان سیاه که خون ... سیاه می باشد و آب ...

طلا کردن و دیگر با بچی ... و ... در ... ده ...

ضماد کنند ... و ... دهم از علی ... دیگر ماری گرفته ... جا ...

سازند ... با ... بر ... سوزند ... ساده ...

ضماد سازند و دیگر حب السلاطین ... زهر ...

لک گرید پس ضماد سازند دیگر قطران ... شنبلید ... زرنیخ سرخ ... زنگار ... در ...

مس ... و ... آفتاب ... طلا کردن ...

... روغن ... تا ... می کنند ... ذکر ... سیوم ...

شیطرج ... شراب خردل صمغ آلو بالسویه ... دیگر ... کنجد ...

و علاج جذام فصد و اسهال بمخرج سودا و ... و مقطعات خون و غیره ذکر سیوم در حکه و جرب اگر با دلائل کثرت

خون باشد فصد و اسهال و احتراز از جمیع ... و شراب باید و کثرت استحمام بعد تنقیه باید کرد ... ذکر چهارم

در ... و ... و جوشانده هلیله زرد و در ... کثرت ... رگ با ... امتلا ...

و از هوای گرم حادث شود پس ... بلزوم مقام سرد و طلا تخم ... مقشر با گلاب ذکر پنجم

حصبه و جدری و ... اول ... پس علاج ... که ... انار ...

بادنجان ... در ...

وسوئی چو آب سرد و گلاب و بعده تلیین طبع آش جو با تباشیر و تخم حماض و سپس آب عنب الثعلب با شکر و علاج
دانه بهو شاه ترج افتیمون و لوغاذیه و ایارج روفس — ذکر نشستم در اورام اگر در عضو مجاور عضو رئیس
نباشد اول رادعات چون صندل و گل و غیره و سپس رادع با اندک از محللات چون خطمی تا وقت انتهای پس محللات
افزونی هر دو یک انخفاض چون آرد جو و آرد باقلا و آن دمویست یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی و علامات اول زیادتی سوزش
و حرارت لمس و سرخی رنگ و ضربان و نشان دیگر سوزش و زیادتی حرارت لمس و زردی رنگ و علاج
هر دو نوع فصد و اسهال است و طلای مبردات رادع و علامت سوداوی صلابت موضع و برودت لمس و سیاهی
رنگ — و علاجش مسهل سودا و علامت بلغمی نرمی و سستی ورم که انگشتان از قرع فرو رود یابند و سپیدی رنگ و سردی
لمس و علاجش مسهل بلغم است ذکر هفتم در سرطان و خنازیر و اول ورم سخت است با پیچهای بسیار علاجش
فصد بفت اندام و اسهال متواتر و احتراز از غذای های مولدات سودا و سبب خنازیر سوء هضم و فساد آن
و علاجش تقلیل غذا و ترک طعام شب و تعدیل شرب آب پس اسهال از مخرج بلغم و اصلاح دماغ از مقویات آن
و طلاء محللات و منضجات ذکر هشتم در حمیات باید دانست که تب یا قصیر الزمان است یا طویل الزمان و قصیر
یا آنچه مادی نیست حمی یومیت و طویل حمی دقیت که در اعضاء اصلیه متغیر شود و آنچه مادیست داخل کما
و داخل دمویت و صفراوی و سوداوی و بلغمی و خارجی صفراویت و بلغمی و سوداوی نه دموی و اسباب
تب یومیه چون گرمی آفتاب و دود و دوش گرمی و یا اکل غذای گرم و یا از غصه سخت یا تعب و یا غم مفرط یا [illegible]
و غیره اسباب بادی و علاجش اشربه و ربوب سرد و آب برف و استحمام بعد فرو آن تب و یا غسل با آب
نیم گرم و حمی دموی را مطبقه یعنی ورمی خوانند و آن از عفونت خون با کثرت و جوش آن حادث می شود و علاجش
فصد با تبرید و کم کردن طعام و فراخ با آب انار ترش و قبض طبیعت آب آلو و تمر هندی و امثال آن و تب صفراوی
اگر داخلیست آنرا محرقه گویند و علاجش فصد با خراج آن در قدر حاجت و اسهال طبع با ادویه آن و لزوم قرص
کافور سحر و [illegible] وقت طلوع آفتاب و اگر خارجیست غب خالصه و غیر خالصه دانند و اول آنکه
مدت نوبت وی زاید از دوازده ساعت نبود و ثانی آنکه زاید از آن باشد و آن را شطر الغب گویند
و علاج هر دو فصد و دق [illegible] نوبت و اسهال طبع در یوم الراحت و تب بلغمی داخلی علاجش فصد پس اسهال

در انحطاط [illegible] محلل [illegible]

طبع بمنضجات بلغم و خارجی آن علاجش تنقیه بعد نضج از مقویات آن و اکل گلقند و تب سوداوی خارجی قطعا
هر دو را تب ربع گویند حفظ قوت در آن لازم است تا با نتهای مرض برسد زیرا که آن از امراض مزمنه است و با ظهور
علامت نضج غذای مریض جوزه ابا شستند و روز نوبت سکنجبین با آب نیم گرم و منع غذا قبل نوبت دارند و بعد
نضج مسهل دهند بمخرجات آن و ضرور است ادرار بول مریض و هنگام کمی تب لزوم حب حافظ [illegible]
تب های مرکبه که ادوار آن و احوال محموم مختلف باشد تا آنکه روزی صحیح و روزی علیل باشد و لازم مختلف باشد
علاجش اختلاف ادویه بحسب اغراض ظاهره است و نشانی تب دق آنست که بعد حمیات طویله یا حاد
حادث می شود و علاجش ذوبان جسم و سقوط قوت و باریکی آواز و غور چشمها و سرخی رنگ رخساره
وقت خوردن و علاجش مداومت آش جو و استحمام روزانه و بهوای سرد و تر ماندن و حلوی شیر نیم گرم
تمریخ بروغن بنفشه و پارچه بگلاب و صندل و کافور و برف تر کرده بر سینه داشتن و غذا ماهی مرغان و
خیار و خیارزه — ذکر نهم در قوه های اطعمه و اشربه بالغه در تیسیر ذکر اول در حبوب یعنی دانها
گندم گرم معتدل و تر در اول جو سرد و تر در اول جاورس سرد و خشک در ثانیه نخود گرم و خشک در اول عدس سرد در اول
خشک در ثانیه باقلا سرد و خشک در اول حلبه گرم در ثانیه خشک در اول ماش سرد و تر در اول لوبیا گرم و تر
برنج گرم قابض در اول خشک در ثانیه و بقولی سرد و خشک [illegible] کاکنج [illegible] گرم و خشک [illegible]
جوار در قسم سرد و تر و با انجیر از میوه ها توت گرم و خشک [illegible] مویز سرد و خشک [illegible] گرم [illegible]
خشخاش سرد در اول خشک در ثانیه تخم کتان گرم و نرم شاهدانه گرم و خشک در ثانیه است ذکر سوم در گوشتها
و بیضه ها گوشت گوسفند نر گرم و تر و گوشت ماده آن سرد و خشک و گوشت گاو [illegible]
و گوشت حیوانات خشکی غیر آبی [illegible] گرم و خشک اگر گوشت حیوانات الیف و گوشت عصافیر گرم و خشک [illegible]
طیور آبی ابرد و ارطب از غیر آنست و گوشت ماهی تازه سرد و تر سریع الانهضام و زرده بیضه مرغ گرم و سپیدی آن
سرد است و قوه هر بیضه مناسب قوت صاحب بیضه باشد ذکر سیوم در لبنیات صاحب قانون گوید که لبن شیر بارد
رطب است مگر شیر گاو ابرد و ارطب از شیر گوسفند است و صاحب مخزن نوشته که مائیت شیر سرد و تر [illegible] جبنیت
آن دسومت وی گرم و خشک در اول و جبنیت سرد و خشک در اول و شیر تازه دوشیده گرم است با حرارت لطیفه [illegible]

www.abulhasanalinadwi.org

مایل بحرارت برطوبت مر آن غالب است و شیر گاو معتدل در گرمی و سردی و تری با رطوبت فضلیه و شیر خر ابرد و ارطب باشد
دشانید و رطب و ثالث و شیر اسپ در کمال گرمی و شیر جاموش غلیظ‌تر و شیر خنزیر سرد و تر و شیر ماده اسپ گرم و تر و شیر میش
نیز و شیر شتر حار مایل بخشکی و شیر انسان سرد و تر در دوم خصوصا زنیکه دختر زاده و دوغ سرد و تر در دوم و
سمن یعنی روغن زرد گرم و نرم و پنیر تازه سرد و تر و تلخ گرم و خشک و کهنه نیز ذکر چهارم در بقول گندنا گرم و
و ترخون و پودینه نیز و چغندر سرد و تر و [illegible] گرم و تر تره تیزک گرم و خشک کشنیز سرد و تر پیاز گرم و تر
سیر گرم و خشک خس سرد و تر اسفاناخ یعنی پالک معتدل کرفس گرم و خشک بادروج گرم و تر شبت گرم و خشک
کاسنی سرد و خشک برگ [illegible] و ترب گرم و خشک کدو سرد و تر حماض سرد و خشک کشوث گرم و خشک خرفه سرد و
بقله یمانیه یعنی چولائی سرد و تر بادنجان گرم و خشک کرنب گرم و خشک گندنا بقلی گرم و تر در درجه دوم شلغم گرم و تر [illegible]
شکر قند معتدل و سپید مثل آن کبیره سرد و تر در درجه دوم ازوی سرد و خشک در اول کچالو مثل آن [illegible] سرد و تر
نی قند گرم و خشک آلو گرم و خشک در اول رتالو سرد و تر ترکی سرد و تر در دوم چچینده نیز و [illegible] سرد و
در اول [illegible] باقلا سرد در اول و خشک در دوم لوبیا سرد و تر [illegible] سرد و تر در دوم بقله حلبه یعنی میتی
گرم در دوم خشک در اول [illegible] گرم در اول گل اگست سرد و خشک نخچه کچنال سرد و خشک [illegible] سرد و تر
[illegible] گرم و تر ذکر پنجم در فواکه ترلیس انگور گرم و تر و انجیر نیز [illegible] انار شیرین معتدل در گرمی
و تری و بقول صاحب مخزن سرد با اعتدال [illegible] در اول و ترش سرد و خشک در دوم و [illegible] خوش معتدل
در سردی و تری عناب گرم و تر شفتالو سرد و تر امرود [illegible] سرد و خشک آلو بخارا سرد و تر [illegible]
[illegible] عناب معتدل الحر پستان گرم باعتدال بادام شیرین گرم و نرم فندق معتدل الحرارت
[illegible] گرم و خشک شفتالو معتدل کشمش شیرین معتدل الحر و ترش سرد پسته گرم و خشک موز گرم و نرم
زیتون سیاه گرم و خشک و سپید سرد و خشک [illegible] هندی انبه خام سرد و خشک و پخته شیرین گرم و
جامون سرد و خشک [illegible] گویند گرم و تر در دوم [illegible] گرم بدرجه اول [illegible]
[illegible] سرد و خشک [illegible] سرد و تر بدرجه دوم مولسری گرم و خشک کهرنی گرم و تر [illegible] یعنی گولر
گرم و تر [illegible] سرد و تر [illegible] گرم [illegible] سرد و خشک [illegible] گرم و تر [illegible] سرد و تر نارنگی سرد و تر

موز یعنی کیله خام سرد و تر و قابض و پخته مایل بحرارت [illegible] یعنی [illegible] سرد و تر ذکر ششم در ریاحین
گلاب سرد و نرم با مرکب القوا قابض سوسن گرم و خشک نرگس گرم و نرم نسرین و شاه سفرم
یعنی تلسی مایل بگرمی و خشکی شبو که آن را [illegible] گویند گرم و خشک فرنجمشک گرم و خشک
خیری معتدل الحر تفاح سرد و مخدر گلنار معتدل الحر یاسمین زرد گرم و خشک و سفید معتدل
حب الآس قابض سرد و خشک بابونه گرم و خشک ذکر هفتم در ادهان روغن گل
معتدل الحر و القبض [illegible] روغن بادام و اخروت معتدل و روغن کتان گرم و خشک و روغن
زیت گرم و خشک روغن بنفشه معتدل البرد و الرطوبت روغن گل سرد و خشک و قابض
روغن یاسمین و نسرین گرم و خشک روغن [illegible] معتدل روغن خشخاش بارد مخدر منوم
روغن شاهدانه گرم و خشک روغن خردل نیز و روغن پسته گرم و نرم روغن [illegible] سرد و تر
روغن [illegible] گرم و خشک روغن سوسن گرم و خشک روغن نرگس گرم و نرم
ذکر هشتم در خوشبوها مشک قوی الحراره و پوست عنبر گرم و خشک [illegible] یعنی اگر معتدل کافور
یابس [illegible] سرد در آخر سوم صندل معتدل البرد زعفران گرم و خشک قرنفل گرم و خشک در سیوم قسط گرم و خشک
در سیوم [illegible] سرد و خشک سنبل الطیب گرم و خشک در آخر دوم و بقول [illegible] قاقله معتدل کبابه گرم و خشک در دوم
قاقله گرم و خشک ذکر نهم در مصالح گرم کشنیز معتدل در گرمی و خشکی [illegible]
و بقول [illegible] سرد و خشک در دوم [illegible] زیره و صعتر [illegible] و خولنجان [illegible] فلفل دراز [illegible] زنجبیل
و انیسون و انجدان همه گرم و خشک اند و خردل نیز ذکر دهم در رواصیر سرکه سرد و خشک [illegible]
سیر پرورده سرکه کم گرم [illegible] بهضم و پیاز پرورده سرکه کهنه گرم لطیف در اول اشتر خار گرم و غلیظ [illegible]
در شیره جات و اشربه و رب‌ها و انبذه شیره انگور گرم و تر و کهنه گرم و خشک شیره [illegible] شیره تفاح
و خرما گرم سکنجبین ساده [illegible] سرد و [illegible] شربت بنفشه معتدل [illegible] سرد
و رب حصرم سرد و خشک رب انار گرم و [illegible] رب توت سرد مطلق [illegible] ذکر [illegible]
در [illegible] معجون [illegible] قوی الحراره [illegible]

سوی معده حادث شود به سبب [illegible] سوی معده و گرم و خشک و حابس اسهال مفردات آن ترنج و [illegible]

ذکر سیزدهم در احوال طبیخ پس شود بکات ملین و با سرکه مجفف و مرکب از آنها دو و چون شوربای معتدل

و لبنیات بارده با خوردن از افشره های حصرم و انار و سماق و سبب قوی آنها شد قوی عصارت آنها [illegible]

علم التشریح

[illegible] غلیظ [illegible] است که از [illegible]

و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعضای انسان از کیفیت ترکیب آن که از بیان دلیل مرتب خواهد آمد

[illegible] و چون سر انسان از اعضای رئیسه و اشرف از دیگر رؤسای اعضایش و معدن دیگر بزرگترین اعضاست

[illegible] فصول **فصل اول** در عظام اکنون باید دانست که کاسه سر مرکبست از هفت

استخوان چهار [illegible] که از آن مانند [illegible] دو بقیه و پیش سر است و بعض از آن استخوانها و بعض [illegible]

[illegible] استخوانهای [illegible] را قبایل الراس خوانند و لحیه [illegible] اعلی مرکب است از

چهارده استخوان و فک زیرین از دو استخوان بهم پیوسته و [illegible] مرکبی از آن مرکب است از [illegible]

[illegible] و استخوانهای با هم پیوسته و [illegible] اعلی و زند اسفل نامیده شوند و رسغ مرکب

است از هشت استخوانها و کف دست که مرکب است از چهار استخوان و پنج انگشتان که هر یک از چهارده استخوان و گردن

مرکب است از هفت استخوان و آن فقار عنق است و ترقوه یعنی چنبر گردن مرکب است از دو استخوان و سینه مرکب است

از هفت استخوان [illegible] و پشت از هفده فقره و بیست و چهار قبرغه که در هندی [illegible] خوانند و سرین

[illegible] پیوسته است با دو استخوان [illegible] العانه و عصعص یعنی استخوان مقعد مرکب از [illegible] است و هر دو پای

مرکبی از آن مرکب است از ران و ساق و قدم [illegible] ران بزرگترین استخوانهای بدنست و ساق مرکب است از دو

استخوان بهم پیوسته در طول [illegible] از آن هر دو به قصبه یکی از آن کبری و دیگری صغری نامیده شوند و قدم مرکب

است از کعب و عقب یعنی پاشنه و زورقی و نردی و چهار استخوان رسغ و پنج استخوان مشط و پنج انگشتان

که هر یک از چهارده قطعه و هر انگشت سه [illegible] مگر انگشت بزرگ که دو قطعه و [illegible] جمله استخوانهای

[illegible] آدمی [illegible] شده [illegible] می برون آید از آنجا که برون می آید

[illegible] استخوانها [illegible] و حفاظت [illegible] **فصل ثانی** در باقی اعضای مفرد و از آنجمله غضروف است

و آن جسمی است نرم تر از استخوان و سخت تر از جمیع اعضا و مخلوق شده برای پیوند دادن [illegible] و از آنجمله

عصب یعنی پی و آن جسمی است سفید و نرم در پیچیدن و سخت در گسستن و فایده‌اش اتمام و اکمال حس و حرکت است

برای اعضا و منقسم است بدو قسم یکی آنکه میروید از دماغ و آن بهشت جفت است که حاصل میشود به آن [illegible]

حس حواس پنجگانه و حس دیگر اعضا و قسم دیگر میروید از نخاع و آن سی و یک جفت است و یک فرد که [illegible]

آن [illegible] حاصل میشود حس و حرکت اعضای سوای گردن و [illegible] جمع [illegible] می است

که میروید از سر عضله و مشابهت بعصب دارد در لون و طبع و [illegible] اطراف آن با اعضا [illegible] مقابل [illegible]

پس می پیوندد با اعضای [illegible] و گاهی [illegible] اعضا [illegible] و گاهی [illegible] میکند

اعضا را با استخوانهای خویش و رباطات جمع رباط است و آن جسمی است شبیه بعصب در لون و قوام و [illegible]

از استخوان بسوی گوشت برای وصل دادن میان دو طرف استخوان هرگاه که بمفاصل نامیده شود و [illegible]

اعضای دیگر و عضله جسمی است کثیر اللحم موسوم بعضلة الجسد [illegible] مرکب از گوشت محض و عصب و [illegible]

و فایده آن حرکت دادن اعضاست وقت اراده [illegible] استخوانها [illegible]

حرارت غریزی و [illegible] از تحلیل و عروق ضوارب یعنی رگهای جهنده که شرایین نامیده [illegible] جسمی اند

عصبی [illegible] میروید از دل و حس و حرکت می [illegible] و در تجویف آن روح [illegible] خون کمتر

است و فایده آنها قوت زندگی بخشیدن با اعضاست که بر میدارند از دل و رگهای غیر جهنده که [illegible]

اجسام اند [illegible] یک طبقه و میرویند از جگر و مجوف اند و حس و حرکت ندارند و اندر آن خون [illegible]

کمتر [illegible] و فایده آن [illegible] خونست با اعضا که از جگر می آرند و شحم یعنی پیه جسمی است [illegible]

نرم [illegible] از مائیت خون و چرب [illegible] و فایده [illegible] داشتن عضوها [illegible]

و حفاظت آن و لحم یعنی گوشت متولد میشود از [illegible] خون و [illegible]

نفع [illegible] گرم داشتن اعضا و دفع آفات از آنهاست و غشا جسمی است [illegible] بی حرکت

و اندک حس دارد و فایده آن پوشیدن اعضا و حفاظت آنهاست و جلد جسم عصبانی است [illegible]

ستر اعضاست و شعر یعنی موی [illegible] از آن برای زینت جسم [illegible] [illegible]

بعض مردم را چون ریش و بعض ازان منفعت و زینت هردو دارد چون مژگان و بعض ازان خاص برای منفعت است
چون تمامی موی بدن برای پاک کردن بدن از فضول و ناخن جسمی است شبیه بعصب در لون و سخت تر و فایده آن استوار
کردن انامل است و یاری دادن آنها بر تناول اجسام خرد و گرفتن آنها فصل سیوم در تشریح اعضایی که به چ
دماغ و چشمان و گوشها و زبان است پس دماغ جوهر نرم متخلخل سفید رنگ مرکب از عروق رگهای جهنده و غیر جهنده است
و از پرده ثخینه مسمی بام الدماغ است و از غشای دیگر رقیق که ملاقی مخ است مسمی به رقیقه و صورت دماغ مشابه است [illegible]
مخروطی و موضوع است از طرف مقدم سر و زاویه دماغ و این زاویه محیط است باین از جانب پس سر و حرکت
ارادی بدو است و حس [illegible] بواسطه عصب [illegible] حرکت [illegible] و چشمها هر یک ازان مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبات
و اول این طبقات ملتحمه است و ان متصل [illegible] است دوم قرنیه و ان بعد ملتحمه است و رنگی سفید دارد و در رنگ ش
بسبب [illegible] است سوم عنبیه و ان پس از قرنیه است و در بعض مردم سیاه رنگ و در بعض
مایل بسرخی و در بعض آسمانگون میباشد و پس ازین طبقه رطوبت بیضیه است و ان رطوبتی است صاف چون
سفیدی تخم مرغ پس ازان پرده چهارم موسوم بعنکبوتیه است مشابه به نسج عنکبوت پس ازان رطوبتیست
صاف مشابه برف موسوم به جلیدیه و پس از رطوبت زجاجیه است چون آبگینه گداخته موسوم
به زجاجیه پس ازان طبقه پنجم موسوم به شبکیه است پس از طبقه ششم مشیمیه مشابه بمشیمه است بعد ازان
پرده هفتم صلبیه است [illegible] استخوان [illegible] و گوش مرکب است از گوشت خالص و استخوان نرم و عصب حاسه
قابلیه آن قبول صوت و جمع است تا داخل نموده آورد از سوراخ گوش و از گوش کرصماخ نامیده شود و زبان
مرکب است از گوشت و اورده و شرائین و عصب حاسه و غشائیکه متصل است بغشای مری و فایده آن
تکلم و تقلیب غذا و اعانت بر فرو بردن [illegible] فصل چهارم در تشریح شش و دل پس شش مرکب
است از گوشت رخو در لون و از غضروف و نای قصبه ریه و شرائین که از دل رسته اند و فی نفسه حس و حرکت
ندارد و غشای آن [illegible] دارد و نفع او ترویح دل است از حرارت غریزیه و دل جسمی است مخروطی الشکل
صنوبری و قاعده او در وسط سینه باشد و سر او مایل بجانب چپ رنگش سرخ مایل بسیاهی است و مرکب
است از گوشت لیف و غضروف و غشای صلبیه منبع حرارت غریزی است و معدن روح و دو خانه دارد
یکی

یکی بجانب راست مملو از دم کثیر و روح قلیل است و ازین خانه راه نافذ است [illegible] سوی شش بجانب
سوراخ است از شش بجانب دل و خانه دیگر بجانب چپ مملو از روح کثیر و خون قلیل است و منبت شریانات فصل پنجم
در تشریح حجاب الصدر و معده و امعا پس پرده سینه مرکب است از گوشت و پی و [illegible] و نفع او انبساط و انقباض سینه است
و معده جسمی است مستدیر الهیئة مرکب از گوشت و عصب و عروق و شرائین [illegible] فم معده و قعر آن پس
مری شروع میشود از انتهای حلق تا نهایت استخوان سینه و فم آن نزدیک [illegible] استخوان [illegible] گوشت
منبت و قعر آن در [illegible] گوشت است و مقام آن بالای ناف و نفع آن هضم غذا است و امعا یعنی روده جسمی است [illegible]
مضاعف ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق و شرائین و عدد آن شش است اثنا عشری و صائم و دقیق و اعور
و قولون و مستقیم که متصل است بدبر و فایده امعا دفع ثقل طعام است فصل ششم در تشریح جگر و مراره
و سپرز پس جگر جسمی است مرکب از لحم و عروق و شرائین و غشائیکه او را پوشیده است و [illegible]
نیست اما غشای محیط آن حس کثیره دارد و رنگش شبیه بخون منجمد است و آن [illegible] اورده
که غیر جهنده اند و موضع آن در جانب راست است و [illegible] جگر ملحق است با ضلاع خلف و [illegible] که
مقعر نامیده شود بمعده متصل است و سر او شروع میشود از میان حجاب سینه و پایین [illegible]
تا استخوان خاصره و فایده آن پخته کردن خون است برای تغذیه اعضا باستحاله کیلوس
و مراره یعنی تلخه جسمی است صغیر مانند کیسه ملاصق بجگر بسوی معده و محل مره صفرا است و نفع
آن جذب مره صفرا است از جگر و سپرز جسمی است مرکب از گوشت و شریانات متخلخل و رنگش
سیاهی میزند مشابه جگر و غیر حاس اما غشای آن حس کثیره دارد و موضع آن جانب
چپ میان اضلاع خلف و معده است و آن معدن مره سودا است و نفع او جذب مره سودا است
از کبد فصل هفتم در تشریح بقیه اعضای مرکبه و آن گرده و مثانه و خصیتین و قضیب
و رحم باشند پس گرده [illegible] مرکب است از گوشت سخت قلیل الحمرة و [illegible] اورده و شریانات و فی نفسه
حس ندارند مگر غشاء محیط آنها حس کثیره دارد و موضع آنها [illegible] است در پرده حجاب و نفع آنها جذب
بول است از معده بجگر و دفع آن الی المثانه و مثانه مرکب است از [illegible] مضاعف و از اورده و شریانات [illegible]

بیان ماند و مقصود است و فایده وی ... و اخرج آلت الی التقضیب و انقباض هر یکی از آن مرکبست
از گوشت سفید چرب دارد و از اورده و شریانین و منافع آنها انضاج منی است و قضیب جسمی است مرکب
از گوشت قلیل و عصب و اورده و شریانات کثیره و حس کثیر دارد و منفعت آن ظاهر است و رحم جسمی است عصبانی
و منفعت آن ... مستقیم ... و اگر ... دراز تا فرج و در ... آن دو خصیه اند و منفعت
آن قبول کردن حمل است کرانی مطولات فنه

علم العروض والقوافی

و آن علمیست که بحث کرده شود در آن قوانین شعرگوئی ... از آن ... عروض ... بیان کرده که

فصل اول در بیان ماهیت علم عروض و واضع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامیست موزون و هر موزونی را معیار است
میزانی تا زیادت و نقصان از آن میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم شد پس هر کس که در شعر دخل
کند خواه که ... واجب و لازم است که عروض بداند و مستخرج این علم خلیل ابن احمد بصری شده
و در وجه تسمیه آن بعروض اقوال اند نزد بعض که چون الهام آن بر خلیل در مکه شده و عروض از اسامی
مکه است پس تیمناً ... باسم موسوم شده و نزد بعض ... عروض بمعنی ظرف است و چون این علم ظرف بعضی
علوم است پس بدین نام خوانده شد و قول بعض ... ترکیب لفظ عروض چهار حرف است بمعنی ظهور ...
ظهور وزن صحیح ... این علم باین نام موسوم گشت و بعض گویند که عروض در لغت راه ... را گویند
پس چنانچه آن ... عروض هم دلیل دریافت کلام موزون و غیر است بدان سبب
باین نام موسوم ... عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت ...
... عروض ... فعول است بمعنی مفعول پس عروض علیه شعر باشد

فصل دوم در بیان اجزاء ... ارکانی ... اصول ... سبب و وتد و ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... چون کار و ...
... مجموع و مفروق ...
[illegible]
[illegible]

که حرف اول و آخر وی متحرک و میانه ساکن باشد ... و سبب خفیف
کوتاب آخر ... الف ... سبب ثقیل ... حرکت است
... دو حرف متحرک ... ساکن ... فاصله ... صغری و کبری صغری
کلمه چهار حرفیست ... حرف اول متحرک و آخر ساکن ... و کبری ... پنج حرف ... متحرک ...
و صغری و کبری ... اعداد حروف معلوم توان کرد **فصل سوم** در بیان ارکان ...
ارکانی که بحور از آن مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
متفاعلن فاعلاتن مفعولات و از این هشت رکن دو رکن خماسیست که فعولن و فاعلن است
و شش رکن باقی سباعیست و لقب بعض تفاعیل عروض ده است ...
کرد و ارکان از همان ارکان اند که مذکور شد اما بوجه ... ارکان حروف ...
... و بحوری که از تکرار ارکان یا ترکیب بعضی با بعضی حاصل ... نوزده ...
طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و از این نوزده پنج بحر خاصه عرب ...
و ... فارسی گویان و سه بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصه عجم ...
متدارک ... و از این جمله بحور که نوزده باشند ... مستخرج خلیل ابن احمد ... متدارک ...
ابو الحسن اخفش ... سیبویه و ... جدید و مشاکل ... از مخترعات متأخرین است ...
بحور دیگر که ... عمیق صریم کبیر بدیل قلیب حمید صغیر اصم سلیم حمیم که از مخترعات ...
... پارسیان است ... رکن اول مصراع اول را صدر ... رکن آخر
آن مصراع را عروض خوانند و رکن اول مصراع ثانی را ابتدا و رکن آخر آن مصراع را ضرب ...
و رکن میانه صدر و عروض ... میانه ابتدا و ضرب را حشو خوانند **فصل چهارم** در بیان
رکن سالم و غیر سالم سالم آنست که چنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد یعنی زیادت
و نقصان و غیر سالم آنکه در وی تغیری واقع شود و زیادت حرفی یا کمی از آن یا تسکین متحرک

را بزیاده کنی چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازد و مفاعیلان گوی اما نقصان
چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف
خوانند و تغیری که در رکن واقع شود انوا زحاف نامند بکسر زا معجمه و زحاف جمع زحف است
بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است **فصل بحر** در بیان
بحور و امثال آن بدانکه بحر در لغت دریا ست و در اصطلاح عروضیان بر طریقه و پاره
از کلام موزون را که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهت آنکه چنانچه دریا مشتمل
است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است
بر چندین نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم گردد **بحر طویل** این بحر با شعار عرب تعلق دارد
و در فارسیان بحر منطبق و طویل از جهت نام باشد که واضع سوری این بحر بعض بحور را
مسدس وضع کرده بود و بعضی را که مثمن وضع کرده یک رکن از هر مصرع می انداختند
بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و در کمی از مصاریع انداخته نمی شود بحر طویل سالم فعولن
مفاعیلن که در بیت چهار بار مثالش ای جان طوطی جانم بر فعت توئی کسری ... توئی
توئی اصف ... برهان توئی حلیم ... گاهی بعض ارکان مقبوض بحذوف ... می آید
بحر طویل عروض و ضرب مقبوض فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن در بیت دو بار مثالش

[illegible] ... بحر طویل [illegible] مقبوض فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن ... در بیان آخر
[illegible] **بحر مدید مثمن سالم** چون این بحر را از بحر طویل کشیده اند و مدید بمعنی کشیده است
[illegible] فاعلاتن فاعلن چهار بار ... **مدید مثمن مخبون**
[illegible] فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن **مدید مثمن مخبون** [illegible]
فعلاتن فعلن فعلاتن فعلن **بحر بسیط مثمن سالم** [illegible]

بسیط در لغت گسترانیدن ... مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش
چون نگار ... افتاده ام ... باشد که ... نظر ...
بحر بسیط مخبون صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون مستفعلن فعلن چهار بار

[illegible] ... **بسیط مثمن مطوی** مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **بسیط مسدس مطوی** مفتعلن فاعلن مفتعلن **بحر وافر مثمن سالم** [illegible]
[illegible] ... **وافر مربع** [illegible]
[illegible] ... **بحر کامل مثمن سالم** [illegible] ... **کامل** [illegible]

بحر کامل مثمن مضمر متفاعلات را چنانچه که بجا ... [illegible]
در رکن دوم بجای متحرک ساکن است خلاف سالم و این رکن ساکن بر وزن مستفعلن ... باشد و در
بحر اگر سالم مقابل مضمر با یکدیگر ... در یک بیت جایز است چنانکه ... متفاعلن ... مستفعلن
در رکن ... مستفعلن که مضمر است چنانچه ... رکن مستفعلن
نازکه ... متفاعلن مضمر است ... ارکان سالم **بحر هزج** این بحر را هزج ... گویند که هزج در لغت آواز
با ترنم ... است و عرب بیشتر اشعاری که با ... می خوانند در این بحر است **هزج مثمن سالم** ...
... مفاعیلن در بیت هشت بار ... مثمن هشت رکن ... مثمن خوانند و سالم ... ارکانش ...
و تغیری نیست **مثمن مسبغ** ... مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان ... رکنی است که ... حرف ... زیاده ...
و تسبیغ در اصطلاح زیاده کردن الف بود میان سبب خفیف در آخر رکن است یعنی میان لام و نون **مثمن اخرب مکفوف مقصور**
تا چند ... گفت ... مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار ... در
اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکنه است چون نون از مفاعیلن تا مفاعیل بماند ... حرف ...
از آخر کلمه و این جا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب مقصور است **مثمن اخرب مکفوف محذوف** ای شیخ
در راه خرابات ... مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن در بیت دو بار و حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است
از آخر رکن چون ... از مفاعیلن لن ... مفاعی بماند فعولن بجای ... محذوف ...
و عروض و ضرب محذوف است ... سالم و اخرب ... مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل ...

دیده گوید هم مرتبه خاقانی کز اشتیاق چون گل همه تن گوش کند جدا رحم را مثمن اخرب دل باز بجوش آمد

جانان کجا آید بیار بهوش آید و جان کجا آید مفعول مفاعیلن چهار بار و اخرب در اصطلاح انداختن میم و نون

مفاعیلن است که فاعیل بماند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او نهند چه حسب رسم این فن لفظ مهمل کم استعمال کند

دی انگند بجهت حسن عبارت و در اینجا چهار رکن اخرب و چهار سالم است مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار

دلم مرده از غفلت همت زول بردن [illegible] و قبض در اصطلاح انداختن حرف ساکن است چون یای مفاعیلن که درین بحر

افتاده است مثمن مکفوف مقصور مفاعیل بضم لام هشت بار زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار و [illegible]

و قلب مقصور و باقی ارکان مکفوف مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار سرو من و می بنشین [illegible] گلستان [illegible]

اشتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلن است و درین بحر چهار رکن اشتر و چهار سالم است مجزو لبی مسدس سالم

مفاعیلن شش بار و بیت چو دید آن لولوی لعلی تو لا ابر لا بلالائی در آمد لولو لالا مسدس مقصور مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیل ای غنچه امید گشائی مسدس اخرم اشتر مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل [illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول مفاعلن مفاعیلن ف

۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۳ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۴ مفعول

مفاعلن مفاعیلن فع ۵ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۶ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۷ مفعول مفاعیلن مفعول

فعل ۸ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۹ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۱۰ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل شجره اخرم

۱۱ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن مفاعیل فعولن ۱۳ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۱۴ مفعولن

فاعلن مفاعیلن فعول ۱۵ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۱۶ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۱۷ مفعولن مفعول مفاعیل فعل

۱۸ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۱۹ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۲۰ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۲۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

۲۴ مفعولن فاعلن مفاعیل فع شجره [illegible] بحر رجز بدانکه رجز در لغت [illegible] اضطراب [illegible] عرب اشعار یکه

در معارک با مفاخرت خود بخوانند درین بحر است [illegible] اضطراب و حرکات [illegible] از جهت

این بحر را رجز گویند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است تا کی هم دل گفتنم و خانه با دیوار ما مثمن مذال

مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار یارب چه [illegible] کان ترک [illegible] در زلف او

کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وتد و چون پیش از نون مستفعلن الف زیادت کنی مستفعلان شود

و در اینجا عروض و ضرب مذال است باقی ارکان سالم مثمن مطوی مفتعلن هشت بار می شکفد گل [illegible] نسیم سحر

و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم رکن است و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن بجای وی نهند

و اینجا همه ارکان مطوی است مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن چهار بار [illegible]

در آب [illegible] و خبن انداختن حرف دوم رکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن ماند پس [illegible]

مفاعلن نهند و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون مسدس مخبون مفاعلن شش بار [illegible]

[illegible]

[illegible] از سر و دوست که برین نرخ ورق [illegible] این بحر را رمل نامیدند [illegible]

انتساب و چون سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است و در خواندنش سرعت و شتابی هست [illegible] این اسم خوانده

و اصل این بحر فاعلاتن هشت بار است و این نیز از بحور شکسته است [illegible]

مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار قدری [illegible]

و کف [illegible] چون الف فاعلاتن بخبن بیفتد و کف نون او ساقط شود فعلات بماند بضم تا و اینجا چهار رکن مشکول

و چهار سالم است مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن [illegible] دو بار [illegible] برگ طرب [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] و قطع آنست که سبب خفیف آخر [illegible] بیندازند [illegible]

مجموع [illegible] حرف ساکن که الف است [illegible] و حرف [illegible] از الف [illegible] لام است ساکن سازند [illegible]

فعلن بجای وی نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد [illegible] چنانکه گذشت [illegible]

[illegible]

باز [illegible] و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک [illegible] است چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند [illegible]

بیندازند مفعولات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای وی نهند و اینجا چهار رکن [illegible] و چهار مطوی [illegible]

و السراج لفنا آمنا و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتدها آسان گفته شود. مثمن مطوی مکسوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مع یارم ای ز رخت روشنی خانه چشم مرا گشت انداختن حرف چهارم متحرکست و چون

تای مفعولات بکشف و واو را طی چینه اند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ باتنوین که فاعلن است و اینجا چهار رکن مطوی و چهار مطوی

مکسوف اند. مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار است من نشنیدم که خط بر آب نویسند لیکن

واو مفعولات را طی چینه اند مفعلات بماند فاعلات بجایش بنهند و جدع انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای

مفعولات بود که لات بماند پس فاع بجایش بنهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است. مثمن مطوی منحور

بالحاء الحطی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار است چون غم هجران او برداشت نهایت و نحر انداختن هر دو سبب و تای

[illegible] بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن چهار بار است یکی گدا از آن شه در شهر آن پریرو تا روزهای دوران آید بجانب او

اصلش مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار لا چون مفاعیلن خرب کرده شد مفعول شد بفتح لام و اینجا چهار رکن سالم و چهار

اخرب است و این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزو

دوم این فاع لاتن است و آن مشتمل است بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات است بفتح تا و آن مشتمل است بر لات و جزو

[illegible]

[illegible] بحر مقتضب مثمن مطوی [illegible] فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

دو بار است یا لعبت چه مطلبم الم هجر جان چه بود اصلش مفعولات مستفعلن چهار بار است لا چون مفعولات

طی کنند فاعلات شود چنانچه در بحر منسرح گفته شد و چون مستفعلن را طی سازند مفتعلن شود و اینجا همه ارکان مطوی

و اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو یکیست

[illegible] بحر مجتث مثمن مخبون [illegible] مفاعلن فعلاتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان شمارش

ستم با سم رستم [illegible] دل که ز خوبان همه [illegible] بیشتر از عمر رستم [illegible] اصلش مستفعلن مستفعلن

مفعولات لفظ [illegible] دو بار [illegible] اولین و وقف ثالث مفتعلن و فاعلان شود و اینجا عروض و ضرب مطوی

[illegible]

موقوف

[illegible]

بحر جلیل مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار است چو قدت گر به صنوبر گشته [illegible] اصلش فاعلاتن [illegible]

[illegible]

بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار است خداوند جهان بخش [illegible] اصلش مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

[illegible]

مقصور [illegible] مفاعیلن مفاعیل فاع لاتن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار است ای [illegible]

زمن [illegible] اصلش فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است [illegible]

[illegible]

مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار وین نیز از بحور شکسته است [illegible]

اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و از کف کفی در هر دو رکن فاعلات و مفاعیل [illegible]

[illegible]

متقارب مثمن سالم این بحر را متقارب از آن گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند [illegible]

[illegible]

مثمن سالم وجه تسمیه آن چنانست که اسباب او در یافته اند [illegible] و تدارک در لغت دریافتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انیست بحر عریض مفاعیلن فعولن چهار بار بحر عمیق فعولن مفاعلن چهار بار بحر [illegible] مفاعیلن

فاعلاتن فاعلاتن چهار بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن چهار بار بحر مایل مستفعلن مستفعلن

فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار بحر حمیل مفعولات مستفعلن مفعولات

دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار

بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمید فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار اکنون [illegible]

[illegible]

قوانین قوافی ذکر کرده آید باید دانست که این علم بر آن موزونی است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید
پس چون بالفعل بر دانائی از این هر دو موهبت غیر مکتسب بهره‌مند باشند بوسیله این علم بر دقائق و لطائف اشعار
اطلاع یابند و این بیان مشتمل است بر دو قانون **قانون اول** در بیان مصطلحات و اقسام قافیه و اسامی آنها
از این ابیات مفهوم گردد مطلق است و مقید و مستور باز چون دیدی از مغالطه دور لازم آن دخیل
ردف و روی هم ز تاسیس و وصل گشت قوی قافیه آنست که بنای بیت بر آن باشد جمع وی قوافی است
مشتق از قفو بمعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعض گویند کلمه آخر البیت و بعض نصف کلمه و بعض یک حرف
گفته اند و اصح آنست که عبارت از کلمه آخر البیت است نه بعض آنچه در هر بیت واجب التکرار باشد و باصطلاح طائفه روی و قافیه مراد
واحد اگر گویند فلان در قافیه الف یا نون یا واو بسته مثلا درین بیت شعر شاه والا [illegible] عالم مغفور ملک خسرو اعظم
درینجا حرف میم هم روی است و هم قافیه از اینجاست که گفته اند قافیه در اصل یک حرف است و هشت از تتبع چار پیش
چار پس این مرکز آنها دائره حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید اگر روی بعد از او وصل و خروج و مزید و نائره — نخ
و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد و مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق
آنست که بی ردف و تاسیس و وصل و خروج نبود چنانکه خم و چم و بیان ردف و غیره بعد از این بیاید
قافیه مقید آنست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردف افتد در
تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه [illegible] آنست که معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بحکم ضرورت در آن
و قافیه آورده شود مثالش ای لبت همچو شهد و قند و شکر عیش ما تلخ میکند بنگر لفظ بنگر [illegible] بیست و بی او معنی
کلام تمام شده چون بیان روی قبل از این گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد و از جمله ابیات
غزلی اگر در مطلع روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی مأخوذ است از روی که در لغت بمعنی رسنی
آید که بار شتران بندند چون بنای بیت بر قافیه است و بنای قافیه بر این حرف گویا بیت باین حرف بسته شده
با این معنی که روی بر وزن فعیل است بمعنی فاعل و باید دانست که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه
دال درین قافیه که آخرین حرف اصلیست از الفاظ متشابه الاواخر [illegible] ای هم نشینان بر دم
انداری و فریادم چو بروائی گرفتاران تذرو سرو آزادم اما ردف بر قول مشهور حرف مد است

که پیش از روی آید چون لفظ تار و یار که الف اندرین ردف است و این بر دو نوع است با واسطه و بی واسطه
اگر میان او [illegible] بیت بار بود ضرورت است که [illegible] بود و با واسطه که حرف ساکن واسطه شود
مثل یافت و تافت و دوست و پوست که فا و سین ساکنین واسطه شده اند چون [illegible] این یک ناوک رسید
از دیار دوست آورد و حرز جان ز خط مشکبار دوست برین تقدیر حرف [illegible] ردف اصلی گویند و ساکن [illegible]
ردف زائده و حروف زائد شش اند حرف زائد شش بود ای [illegible] خا و را و سین و شین و
فا و نون و ردف در لغت آنست که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول [illegible] ردف که با [illegible] بیت
در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است غیر ردف بی واسطه مثالش ای مردم [illegible] چشم — [illegible]
از جور تو با صد سوز و درد ز اوره خونابه دل با همدم آه سرد و قید در لغت بمعنی بند است چون [illegible]
قید روا نیست در رعایت تکرار لازم گویا بند لیست بر قافیه اما **دخیل** حرفی را گویند که میان حرف روی و
تاسیس در آید پس واوی که در (یاور) و (داور) است دخیل بود چون واو درین قافیه لازم
دور از آن خورشید خاور بجز خیل خیالش یار و یاور و نزد تکرار کنندگان تاسیس حائل [illegible]
اما **تاسیس** الفی را گویند که ثالث روی بود چون الف در (یاور) و (داور) لیکن اکثری تکرارش مستحسن [illegible]
نه واجب و آن جمله حروف قافیه است و ما قبلش داخل قافیه نیست اما **وصل** حرفی را گویند که در آخر روی پیوندد
و **خروج** حرفیست که در آخر وصل در آید مثالش چون گذشته آن وصل یاریم ما دست ز جان بهاداریم
درینجا یای ثانیه (یاریم) وصل است و میم خروج و قواعد خمسه مذکوره درین بیت مندرج است قامت ترکان
چو سرو آراسته است بهر جان ما بلائی خاسته است پس در لفظ آراسته و خاسته الف تاسیس و سین
دخیل و تا روی و ها وصل و الف و سین و تا ردف خروج است و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است **فصل** — قانون دوم
دویم در بیان انواع شعر بقول [illegible] است قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آنکه ابیاتش [illegible]
قافیه [illegible] و غزل و ترجیع و رباعی و قطعه درین تعریف شامل است و مثنوی آنکه در هر یک بیت دو قافیه باشد و مسمط
آنکه هر بیت وی منقسم بچهار قسم یا [illegible] باشد هر یک قافیه و قسم آخر هر یک قافیه دیگر که بنای شعر بر او است و تعریف
قدما شامل فرد و نتیجه پس فرد آنکه [illegible] هر دو مصرع [illegible] دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه و لیکن [illegible] کلام منظوم

بحث قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوی مسمّط غزل زائد از دوازده بیت نباشد متحد الوزن
و القافیه و بیت مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد سعدی شیرازی علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده و قصیده آنکه مطلع
ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن و القافیه متجاوز از دوازده ابیات بود و نهایتش صد و بیت است
و مدح و عیب قصیده بوجه همین است چنانکه تا منقصد بیت گفته‌اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین دارد که آخر بند ترجیع کرده شود
و شرط است که آن بیت با بیت [illegible] که آخر غزل است مربوط بود در معنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند
غیر مکرر را ترکیب بند گویند و رباعی دو بیت متحد الوزن و القوافی و بیت اولش ذو قافیتین است از بحر هزج بر آورده‌اند
اگرچه رباعی را بیست و چهار وزن نوشته‌اند اما خلاصه‌اش آنست که بر وزن این کلمات بود لا حول و لا قوة الا بالله
و قطعه بیتی چند است متحد الوزن و القافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از
غزل و بیان مثنوی و فرد گفته نشد اما مسمّط مصرعهایی است متحد الوزن و القافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد
و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر همه بر یک قافیه باشد و بقول مولانا وحید الدین تبریزی مسمط از چهار مصراع تا ده مصراع
مسموع شده اما آنکه یک بیت منقسم بود بچهار حصه مثل حصه‌ها که سعدی شیرازی گفته بیت تن [illegible] رنجور [illegible] و
[illegible] زود [illegible] و این را فی زماننا چهار بچهار گویند یعنی چهار پایه با چهار قافیه و [illegible]
قدما مسمط دو بیت باید و مستزاد آنکه بعد هر مصراع فقره زیاده کنند از نثر مربوط بنظم بسبب معنی و بعض بعد هر بیت فقره
زیاده کنند و من شاء التفصیل فلیرجع الی مطولات الفن

علم الانفاس

انفاس جمع نفس بفتحتین است یعنی دم که از دو بینی بیرون آید و بیان کرده شده در ضمن یک ایماء و چهار
تحریکات حسب تحریر صاحب مرآة الخیال ایماء در تبیین این علم باید دانست که این علم از اسرار و مخفیات حکمای هند
است که ستر آنرا از نامحرمان یعنی ارباب فضول واجب دانند و در کتب قدیمه آمده که این علم از مخترعات
مهادیو است که از بزرگان دین هنود بود و این راز را با زن خود پاربتی نام ظاهر نمود از انجا [illegible] گردید الا
از فقرای هند فرقه جوگیان درین علم ممتاز باشند خاصه مردم قریه جوگه متی که در جبال کشمیر [illegible] و ان بنا
نهاده جوگیان قدیم است و در آن مکان دره بزرگ در کوه افتاده و نهر صافی روان است جوگیان از طرف [illegible] در کوه
تراشیده با زن و فرزند سکونت دارند حکمت اشراق رسم و آئین ایشانست کاملان آن گروه از استکمال نفس

در

در هوا پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانیه بی استعمال ادویه علاج نمایند مصنف کتاب [illegible] حیات
می نویسد که علما و اطبا انفاس اصول [illegible] البشریت حضرت آدم علیه السلام و بیت سازند و گویند چون آدم
از بهشت بزمین بر سر زمین [illegible] شده کوه سراندیب را بمقدم شریف گرامی زینت بخشید آن ابو الابا [illegible]
بدین طریق بود والعلم عند الله الودود بهر تقدیر این علمیست که تعلق به بدن انسان دارد و با مور خارج [illegible]
منسبت و اگر [illegible] چند رمزی بموجب قواعد که در ذیل مسطور است [illegible] آن برداشته [illegible] و احتمال
رنجی [illegible] اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشند و بعوب صواب مائل ولیکن روزی چند گوشه گزیدن [illegible]
انفاس [illegible] شرط است ترویح اولی در معرفت دم و خواص انفاس بدانکه قمر در اصطلاح [illegible]
مونث است و شمس مذکر و بینی را دو دریچه است پس نفسی که از سوراخ چپ بینی آید بقمر منسوب چه در بدن
سردی آرد و خاصیت ماه سردی است و دمیکه از سوراخ راست بینی آید بآفتاب منسوب باشد چه مزاج آن
گرم است بر مثال مزاج آفتاب چون بحسب کلیه حکما متواتر است که مزاج زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج
مردان گرم و خشک بهمین که وجه التسمیه شمس مذکر و قمر مونث همین [illegible] گفته اند که هر کس [illegible] سعی [illegible]
در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری دارد و عمر کامل خواهد یافت و [illegible] گردد و طریق گردانیدن
نفس از طرفی بطرفی دیگر آنست که مثلا اگر دم از جانب چپ روانست و خواهد که بسوی راست برآید بر پهلوی
چپ بغلطد و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد بر پهلوی راست [illegible]
اگر نفس شمسی جاری بود با مور غلبه پرداختن مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تسخیر [illegible]
و مضطرب ساختن ذکور و اناث و تصرف نمودن [illegible] نیک بود و همچنین در هنگام جنابت غسل [illegible]
و نرد و شطرنج و غسل و طعام خوردن و مباشرت و خرید و فروخت و بیم و ترس [illegible] اگر نفس شمسی [illegible]
و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای ملائم شروع نمودن مانند طلب صحبت و استعمال ادویه مقوی و عمل [illegible]
و شغل باطن و تصفیه قلب و [illegible] و خیرات کردن و تزویج و لبس جامه و پوشیدن زیور و صلح با
اعدا و در آمدن در خانه نو پسندیده و مبارک بود و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری
باشد هم نیک بود و گفته اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پای آن جانب را از پیش کرده روان شدن [illegible]

تزویج ثانی در احکام محاربات اگر دو شخص با هم تقابل از فتح خود پرسند اگر سائل اول در جهت نفس جاریه
آید باید گفت که فتح وی باشد و دویمی اگر از جهت غیر جاریه آید گوید که فتح ولیست و همچنین اگر کسی از جنگ و کسر
پرسد که فتح کدام است نام هر کس که اول برده فتح وی گوید بشرطیکه سائل در جهت نفس جاریه باشد و هر کس را
که در آخر نام برده باشد و سائل در جهت غیر جاریه بود فتح ولیست و هر کس را در جهت خالی نامش اول
برده هزیمت یابد اگر در هنگام جنگ نفس قمری از مقیم جاری بود فتح کنند و باید که مقیم هم آنوقت بجنگد
که نفس قمری وی جاری باشد و آینده آنوقت بجنگ پردازد که نفس شمسی وی جاری باشد که هر آینه
فتح میسازد و دستور چنانست که نفس جاری هنگام جنگ از مقابله جنگ دشمن نه یافته و جانب مخالف انتقال
داشته جنگ کنند و چون بدین قاعده عمل نماید هر آینه دشمن مغلوب گردد و یا کشته شود و حکمای هند گفته اند که
درین عمل هیچ شک نیست و اگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد جانب خالی را در مقابل دشمن داشته حربه
افگند و چون دشمن برسر آنکس بیاید و خواهد که حربه افگند باید که نفس جاری در مقابله وی دارد
تا مجروح نشود و اگر مجروح شود زخم کاری نخورد و اگر نفس قمری از مقیم جاری بود و مقیم در جانب
مشرق یا شمال آینده بود باشد مقیم فتح یابد و اگر نفس شمسی از آینده جاری بود و آینده در جنوب
یا جنوب مقیم باشد آینده فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را استقبال یا چپ داشته
بجنگد و اگر نفس شمسی جاری بود باید که آفتاب را پس پشت یا جانب راست کرده بجنگ بیاید فتح و ظفر
آرد و ضابطه دریافتن انتهی چنانست که چون قمر در مثلثه آتشی که حمل و اسد و قوس است شرقی بود
و اگر در مثلثه خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است قمر جنوبی بود و اگر در مثلثه بادی که جوزا
و میزان و دلو است باشد قمر مغربی بود و اگر در مثلثه آبی که سرطان و عقرب و حوت است باشد
شمالی بود قس علیٰ هذا فی الشمس تزویج ثالث در علاج امراض و مانند آن اگر ماده حرارت خواه
تب صفراوی یا دموی یا هر قسم حرارتی که باشد چون صداع وغیره باید که سوراخ راست بینی را انگشت بر زبر یا به
بقدر زوال آن حرارت با پنبه کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آن جهت بیرون نتواند رفت البته
حرارت نقصان پذیرد و بکلی زائل گردد و صاحب مرآة الخیال گوید که این عمل بتجربه من رسیده و در غلبه رطوبت

دم از دست

و برودت و تبهای بلغمی و نوازدگی در سوراخ چپ را اگر و هر روز دم چپ بگذرد و دو شب دم راست گذشت نیکو باشد
و سستی و درد جامع استخوان و سر درد و حرارت در جانب و سیوف عارض نشود و سستی و کاهلی و زیاد دور شود
اثر کند و همیشه جوان باشد و از آفت طاعون محفوظ ماند و ابتلای مرض سل و سپید شدن موی کذا کتب فی مرآة الخیال و العلم عند الله المتعال
و اگر خواهد بروجهی آراسته ببازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تعب جاری شود آنرا اصلاح جاری و تبدیل گویند
وی را دنیا بود و باید که طعام در جریان نفس شمسی تناول کند تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و نفس قمری بر عکس آن
و اگر در زمستان بار دو در سر حرارت و در تن رسیده باشد نفس قمری جاری سازد تا معالجه اطبا زود اثر نماید و جا بجا
سفر یا جنگ واسند و هیات فنی نفس قمری بقدرت مباشرت با زنان و نفس شمسی مفید بود و امساک و دفع مستی و دان
حامله گردد و پسر زاید و در نفس قمری خلاف آن و اگر تکامل با مباشرت از جانبی که نفس جاری باشد بود پسر بخت که نشده
آنرا با انگشت مسدود ساخته از جانب خالی ارسال نماید و باز بجانبی که جاری بود کشد و از جانب خالی بر آرد و بسیاری
بسیار آرد و عوض این عمل را بتدریج بیفزاید و کمالی رسد که اختیار پیدا کند چنانکه بخواهد منی از محل خویش بجنبد و الله فاعله
تزویج رابع در فواید متفرقه اگر سائل وقت سوال از جانب شمسی آید حروف عبارت خویش با پیشتر شمرد
اگر طاق است مهم او بر آید و گم شده بدست آید و اگر جفت است بر خلاف آن و اگر از جانب نفس قمری با حروف جفت باشد
ملاحظه کنند اگر زوج است نیک بود و اگر فرد است بر عکس و همین کیفیت حامله اگر از جانب نفس جاری پرسد پسر زاید و اگر از جانب خالی
پرسد دختر و اگر در وقت اجرای هر دو نفس پرسد توامان زاید از ذکر و انثی و اگر در وقتی پرسد که نفس از یک جانب بجانب دیگر
منتقل شده باشد و از جانب دیگر شروع اسقاط حمل کند و گفته اند که در نفس شمسی بر حاجتی که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد روا گردد و اگر همدودت
آن پرشیخ آید فیاض او در شروع کارها در نفس قمری مبارک آید و مقصود بزودی برآید و اگر سائلی از جانب راست آمده از
غایبی سوال کند و نفس شمسی جاری بود غایب بسلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس راست جاری باشد دلیل برگرفتاری
و مرگ غایب بود و نوشته اند که وقت برآمدن بجهت صبح نفس را باید دید که با کوکب آن روز در تذکیر و تانیث موافق است یا نه
اگر موافق باشد با پیتلاش موافق توانند گرد و را از روز سباب شمالی روی نماید و آن بر حسب بود اول آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم
نفس نفی از جانب راست بود دوم آنکه مرد و مونث باشد و هر قدر باید که قدم را از جهتیکه نفس جاری باشد مرتبه پیش کرده
بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یکدیگر مخالف باشند آن روز باید که سه یا کاه قدم را موافق کوکب بعد بر زمین نهد یعنی اگر

وکیف مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد و الا قدم چپ بود و یکه مسلو شده امانت گیرد تا نیت کواکب بدین موجب بود زحل مونث
مشتری مذکر مریخ مذکر شمس مذکر زهره مونث عطارد خنثی قمر مونث و در ایام شنبه مونث یکشنبه مذکر
دوشنبه مونث سه شنبه خنثی چهارشنبه مونث پنجشنبه مذکر جمعه مونث هکذا کما صرح صاحب مرات الخیال والله اعلم بحقایق الحال

علم التعبیر

و آن عبارتست از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن و این علم معجزه یوسف
صدیق است علیه السلام و در مجالس النفس اکثره کشف و کرامه آید حسب تصریح صاحب مرات الخیال کشف [illegible] اکمل در حقیقت خواب و اسباب
و شرائط صحت آن هر آنکه نوع آدمی بدنی که او را ک محسوسات نماینده اند و بیانش با کیفیت مرکب آنها که روح نفسانیست در تجویف بطن
معلوم گردد که بواسطه او در اعضای حرکت پدید آید پس مادام که بخارات روح متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند و بیداری
عبارت از آنست و چون آن بخارات متوجه باطن شود در حواس ظاهر تعطیل راه یابد خواب عبارت از آنست و موجب عدم توجه بخار گردد
او از ظاهر بدن یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال خوارج بتحلیل رفته باشد که مدبر بدنست بطلب بدل ما یتحلل بتفتیح
مشغول گشته یا از جهت انسداد و مجاری مشتعل با امتلاء معده بخارات از آن بر دماغ صعود کنند و با عضا فرود آید پس مجاری ممتلی گردد
و مصروح لا مجال النفوذ [illegible] گردد و سبب دیدن چیزها در خواب با لواسطه آن بود که نفس بنابر تعطیل حواس ظاهر بروحانیات
متصل شده بر مغیبات مطلع گردد و یا بسبب قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی یا از تالم او بفوات چیزی در وقت بیداری ترکیب
صورت کرده باشد و یا محافظه که شیا بخزانه او ست سپرده و چون در بیداری بنا بر اشتغال حواس بکارهای معاش [illegible]
آن صورت او انسب شغلی بود پس بوقت خواب که از آن کارها فرصت و تعطیل دست داد صورت ظاهر گردد و یا بواسطه آنکه مزاج
روح متغیر شده باشد و یکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته و قوه متخیله تابع وی گردیده و در غالب اوقات رویا بحکم آن
خلط اتفاق افتد مثلا در غلبه حرارت آتش بیند و در برودت برف و سرما و ژاله و در رطوبت باران و سیل و دریا و در یبوست
کوه و سنگ و بیابان و در سوداء آفات و قسم اول معتبر است و باقی اضغاث احلام و نوع اول هم دو قسم است یکی صریح که محتاج
بتاویل نیست و دوم غیر صریح که بتاویل احتیاج دارد و در خوابهای انبیا و اولیا و حکما و کمال بیشتر این دو قسم باشند لهذا
قال نبینا علیه السلام تنام عینی و لا ینام قلبی علیه السلام فرمود رویای مومن جزویست از چهل و شش اجزا نبوت و از شرایط صحت
رویا آنست که جز آنچه میشد از عادت اعتدال مشغوف نباشد و بر طهارت خسپید و بوقت خواب پهلوی راست بر بستر نهد و
این دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من شر الاحلام و استجیر بک من تلاعب الشیطان فی الیقظة والمنام

وباید

و باید که راستگوی باشد و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیل و نهار ببیند بصحت اقرب بود و از تعبیر نمودن
و خوابش بخلوت با معبر گفتن و اول روز بتقریر برآوردن و بعد زوال [illegible]
و اند چه در خبر است من کذب فی الرویا کلف یوم القیمة عقد شعیره و باکسی گوید که دوست عاقل و نیکخواه بود و دیگر
معبر بتعبیر اولی است و اگر کسی واقعه مکروه مشاهده نماید بهتر که با هیچکس اظهار نکند و هر گاه جدا شود از آن
پهلو بپهلوی دیگر گردد و آب دهن بیندازد و پس تعوذ و آیة الکرسی بخواند و بگوید خیرا لنا و شرا لاعدائنا و چون
روز شود صدقه دهد و بدعا و عبادت کوشد کشف دولیس در دیدن تجلیات ایزدی در روحانیات از انبیا
و اولیا و ملوک و شیاطین و حساب قیامت و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر بیند که نور حق بر وی تجلی فرموده کار او
در این نیکو شود و در مقام خواب عدالت و فراخی و نعمت پدید آید اگر مقیم حساب حق با خود بیند شادی رو دهد و اگر
مسافر بسلامت و خوشی باز آید و اگر مناجات کردن بیند امن شود و در دین بزرگ شود و تقرب ملوک گردد
و اگر اعتراض حق بر خود بیند تائب شود و اگر ملائکه را تازه رو بیند منزلت یابد و علم حقیقت برو گشاید
و از آفات امن و از بیماری شفا و از اندوه خلاصی حاصل کند و اگر ترش روی و عبوس بیند بر عکس گردد
و اگر با جبرائیل و میکائیل علیهم السلام خصومت بیند اجلش نزدیک باشد و حکم [illegible] بر قیاس باید و اگر
آمدن ملائک در خانه خود بیند خوف و زوالست و دیدن انبیا و اولیا بشارت و دلیل حصول جاه و حشمت
عکس آن و دیدن حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز از این قبیل است لکن بهر حال این رویا دلیل
رحمت عاجل و آجل و بی تفاوت بود بهر چند در صور مختلفه بیند چه حدیث صحیح من رآنی فقد رای الحق مرآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی مصداق آنست زهی چشم آن کس که دیده ارکان صورت زیبا منظر وی در آید
و چون برق جمال جهان آرای محمد بر او متجلی شد [illegible] اللهم صل و سلم و بارک علیه صلوة تحقیق مدد و ما
و لا ینقطع مدد و ما و لا تحرمنی فی الجنان رویته و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین ایشان خیر و برکت است اگر بحال [illegible]
در سیرابی [illegible] متعارف [illegible] الی رسد و در متعارف دلیل دولت و حکم دیدن دیو همانست که در [illegible]
یا کشته و اگر محمد در بهشت [illegible] بیند عالم شود و اگر در دوزخ بیند [illegible] و اگر از اهل [illegible]
سفر [illegible] آید [illegible] از دوزخ و دیدن بیداری در خواب از سفرست و دیدن [illegible] آن عکس [illegible]

ونوی جست و دیدن قیامت دلیل عدل پادشاه و حاکم ولایت است
کشف سیوم در دیدن انسان و اعضایش

پس دیدن انسان آشنا صورت بعینه مذکر باشد یا مؤنث یا همنام آن آشنا یا نظیر آن و جوان نا آشنا دشمن است و شیخ
جد و سعادت باشد یا دوست و هرکه ببیند شیخ ضعیف الحس یا صغیر الصورت را پس کوفت باشد و دیدن کهل که مؤنث
خوب بعینه باشند سبب سعادت و لیت و اگر به ببیند طفلی را که تا بلوغ نرسیده لیکن تراشند هم پیش آید و دیدن بالغ قوه
دلیل برکت و اگر اهل شهری که محصور است یا اهل قحط و طاعون دایم ببینند که صبی حسن الصورت نزد او حاضر شد فرج از بلاست
و همچنین اگر صبی خوبصورت از آسمان فرود آید یا از زمین برآید دلیل برکت است برای هر دو [illegible] و اگر مریض ببیند که صبی [illegible]
از او گرفته [illegible] دلیل [illegible] است [illegible] و کودک خرد معروف دلیل بشارت و در بر خویش دیدنش دلیل غم [illegible] ملک [illegible]
و کودک مجهول دلیل غم و اندیشه و دشمن ضعیف است و دختر نعمت و راحت است و خرید کنیزک مقصود و دیدن غلام نابالغ خوف و بالغ آزادیست
و جوان ترکی دشمن صعب و جوان ضعیف دشمن ضعیف و جوان گندم گون دشمن بالدار است و جوان سپید رنگ دشمن [illegible]
و زن جوان خوشی و نعمت دنیا و زن بکر تجارت و زن پیر دنیاست اگر رویش نیک است کارش با انتظام گیرد
و ترش روی زحمت معاش و زن زانیه خیر و صلاح و زن سیاه رنگ تاریکی و زن سپید رنگ روشنی است و زنان
[illegible] یار زنی [illegible] که خود [illegible] غلام و معجب باشد و اگر زن زنی جوان ببیند دشمن جست برای وی اگر مجهول است
و همچنین مجهول [illegible] وی [illegible] و زن فربه [illegible] فراخی [illegible] و لاغر [illegible] آن و
زن با نقاب دیدن تنگی است [illegible] دنیاست [illegible] و زن برهنه [illegible] هر که بر دوش [illegible]
دنیا [illegible] و آدم [illegible] و سیاه رنگ بدی است
و خصی مجهول فرشته است که برای انتزاع شهوه او [illegible] پس هر که ببیند که وی خصی است یا مثل آن [illegible]
رسد و محتاج باشد [illegible] که هر که نفس خود خصی ببیند [illegible] و [illegible] فرج [illegible] که ببیند [illegible]
خود [illegible] هزار درم [illegible] در خواب رئیس مردم اند هر که چیزی از گوشت [illegible]
آن در خواب گرفت [illegible] و هر که سر خود [illegible] ببیند بریاست رسد و هر که در خواب قطع کند سر [illegible]
و مملوک [illegible] آزاد شود و اگر مهموم [illegible] فرج [illegible] و اگر مریض [illegible] رسد و اگر [illegible]
[illegible] و هر که سر خود را همچو سگ [illegible] اسب یا شتر یا خر یا استر ببیند یا مثل سر دیگر بهایم [illegible]

و هر که سر خود را مثل سر طیور ببیند سفر طولانی پیش آید و هر که ببیند که سر او در دست اوست [illegible] سری دیگر است دلیل
اصلاح و تدبیر امور [illegible] باشد و سر حیوان خوردن اگر تازه نباشد مالیست که [illegible] طول حیات [illegible] و هر که ببیند
سر او منتقل بسر خنزیر شده و از اهل وجاهت است جاه [illegible] یا ریاست یا ولایت یا وجاهت [illegible] رسد و هر که ببیند
سران [illegible] میخورد [illegible] غیبت الکس میکند و هر که ببیند که گوشت خود میخورد غیبت کرده [illegible] و اگر زن ببیند که
گوشت زن دیگر میخورد با او مساحقه میکند یعنی بدکاری که زنان با هم میکنند و اگر ببیند که گوشت خود میخورد [illegible]
و خوردن گوشت گاو [illegible] مرض باشد و گوشت مار مالیست از دشمن و گوشت درنده مالیست [illegible] و گوشت خنزیر
مال حرام باشد و لشکری را سپیدی موی سیاه [illegible] سر از تنش دوری از [illegible]
سران جاه و کوچک کمی مرتبه و [illegible] درازی موی برای جوانان و زنان لشکریان دلیل افزونی مال [illegible] و دیگران
اندیشه و حلق موی خود ترک امانت و خلاصی از قرض و برای زن طلاق یافتن و دیدن [illegible] فرزند
و غبار بر روی خود فنا و دیدن چیزی برآمده از [illegible] فرزند و [illegible] بر دست [illegible] مال [illegible] چشم
بیماری فرزند و محبوب و عازم سفر [illegible] رگ [illegible] و سرمه [illegible] اصلاح کار دین [illegible]
و سرمه در دست حصول مال و [illegible] ببیند سلامت جاه و عمر و فرزند و نقصان آن عکس وی و درازی زبان
کثرت سخن و بستگی زبان یا بیرون شدنش رنج و آفت و کندن دندان قطع رحم و دندان طلایی [illegible]
و [illegible] یا ارزیزی [illegible] و چوبین و از آبگینه و موم وفات و دیدن ریشش عزت و سپیدی آن نیز [illegible]
آن عز و جمال و دوست علامت برادر یا شریک یا زن و قطع آن خصومت و دست [illegible] رنج [illegible]
فراخ جوانمردی و تنگ بخل و پستان زن و دختر و شکم مال و فرزند و قبیله کشف چهارم در [illegible] که

[illegible]

انسان در اعضای خود کند پس ختنه کردن از گناه بیرون آمدن و مسواک نیز [illegible]
ساختن دلیل [illegible] فرج از غم گریستن دلیل [illegible] و خندیدن [illegible] غم [illegible] دیگر [illegible]
دلیل عمر دراز و اگر مریض [illegible] رنج [illegible] باختن [illegible]
کشف پنجم در دیدن جانوران

پس هر که ببیند شیر را که [illegible] ببیند [illegible] نجات یابد از [illegible]
[illegible] و حکمت و علم رسد و اگر شیر [illegible] از صاحب [illegible] نجات یابد

و از هلاکت و مرض برهد و اگر بیند که شیر او را بزیر آورده و دست از وی بداشت رنجی دائمی مبتلا باشد یا مقید ماند و اگر بیند که
چیزی از موی یا گوشت یا استخوان شیر گرفته بمالی از سلطانی یا دشمنی خواهد رسید و اگر بیند که بر شیر سوار است و از وی میترسد
در بلائی افتد و اگر از وی نمیترسد بر دشمن غالب آید و اگر شیر او را می‌ترساند و او از وی نمی‌ترسد از دشمن ایمن باید و هر که
بیند که شیر بر مردم حمله آورده است پادشاه بر رعیت خود ظلم نماید و اگر بیند که سر شیر میخورد و مالک ملکی شود و اگر بیند که شیر ماده
باشد بی خاطر هواخواهانش نصیب شود و اگر بیند که بچه شیر را بوشش خود کشیده زنش اگر باردار باشد پسری زاید و اگر نه
پسر اسیری با خویش پرورد و اگر بیند که شیر بزیارت وی آمده بیمار شود و اگر بیند که شیر وی را بکشت اگر بنده باشد آزاد شود
و از خوف سلطانی مبتلا شود و آزار شیر دلیل بر تهدید پادشاه است و اگر بیند که شیر با او تملق میکند ایمن آید از دست او
امیر جنبیده را بیند یا دشمن خود غالب آید و هر که شتر را بیند که حمله کرد و او را بگرفت دلیل آنست که بر جماعتی فدی القدر حاکم شود
و اگر بیند که شتر در ملک وی در آمد عاقبتش بسلامتی باشد و دیدنش سلامت و اگر گوید جدید هم اشتران را دلیل اعمال سیئه باشد
و اگر کوهه بر حیوان جانوران را [illegible] دلیل سهل شدن امور سخت و نعمت یافتن باشد و هر که بیند که بر شتر نشسته است
در شهری دلیل امراض و جنگها است و هر که بیند که گوشت آن میخورد دلیل مرض باشد و محمد بن سیرین رحمة الله علیه گوید که خوردن
گوشت آن در خواب اندوه است و ماده خر را دیدن اعانت بر معیشت کثیره و فواید نمو اتر و نسل است و خرد جواب بمحنت و سعادت
مردم باشد گاهی بفرزند و مال دلالت کند و گاهی بنجر و گاهی بر خلاص از شدائد و رجوع بر صاحب سفینه یا منازعت میان
دو کس بر حمار یا بغال دلیل بر زینت و مال یا فرزند یا نجات از غم و دیدن موی حمار فقر صاحب آنست یا موت
او و آمدن از پشت آن بلا از ده محتاجگی و نیز بیع آن همچنان و هر که بیند که استر ذبح کرده برای خوردن بر
وسعت رزق باشد و اگر برای دیگر کار ذبح کرده ... دلیل معاش باشد و هر که بیند دم خر خود بسیار طول دلیل بقا و
دولت باشد و زیان جاه باشد و حمار با زین دلیل فرزند و عزت و صیحه و نهیق حمار رویت شیطان باشد و هر که بیند که
حمار با او در خانه او در آمد دلیل خیر است و دیگ در خواب دلیل بر منازعت در علم و طلب جدال و حرکت گوش زن دلیل عورت
بی محبت و هر که بیند که گوشت مطبوخ آن میخورد چندان رزق یابد که بی حساب باشد و شکار آن یابد آن یافتن رزق
باشد و اگر مجرد باشد تزویج نماید یا فرزند پیدا گردد یا ظفر یابد باز شکاری دلیل پادشاهیست اگر بیند که از دست وی
بپرید دولت باقی ماند ملکش برود و دیگر نمی‌یابد و اگر پر بالش برفت ماند چیزی از مال یا دولت باقی باشد و ذبح باز ظفر
برو زد.

بر وزرو باشد و نیز مرگ شامانی که جبرا مال مردم گیرند و گوشت آن اموال سلاطین و دیدن بازار برای مردم
بازاری زیان باشد و شرف باشد و باشه در خواب دزد باشد و کرکس فرزند حرینه باشد بر عوض که بیند لیکن بیشتر گویند
در خواب دشمنان ضعیف باشند یا او با کسی مردم خنجر سوار کیش و حرارت و بیل سفر و طول عمر دیدم و ورق ناداد که
بران سوار بود مسافرت سلوکیت مردم و زیست را و خنجر سیاه زن عاقر و جنب مال و سپید رنگ جنب حب
گاو و اکی اگر فربه بیند کشتکاری و ضعیف عکس آن اگر گاو سیاه یا سپید باشد و اگر زرد سخ باشد دشمن خواهد بود و دو شاخی
از بیخ بر کنده پس آن فتنه باشد و از آنجای که گاو و زرد سال سرور است و غبار در او تعزیه دهنده است و در اول سال دیدنم گاو
مصیبت باشد بخوار یا و خستر آنسب و لاابد و دولت و زن سواری آن دولت بی انداره است و پیاده دلیل ولایت
و سیادت و کمیت زنان تن زبرج در شعب صلح امور دنیا و دشمنه یا زرده عجاری اندک اتفاق شهرت و اشتهر
گوسفندان بسیار فرمانده آهو و دلیل کنیزک خرگوش زن سواری پیل در شب خذلان و در روز ظفر
کشف ششم در آثار علوی منبع پادشاهی جهان است و منبع پاره یافتن بهره از حکمت و سیل دلیل ظلم دیدن شمس
روشنی یا آتش علامت راه یافتن در دین و تاریکی ضد آن و نور با آتش زبانه زننده جنگ و خصومت و بلی وبا و
طاعون و برسام آمدن از آسمان بر زمین اثر بخشیده قوس قزح فراخی سال و صاعقه توانگر را درویشی و درویش را
وسعت و رفتن بر آسمان سفر کشف هفتم در آثار سفلی بنا کردن بر زمین دستگاهی بکار دنیا یا علم بکار دین
و دیدن زمین آفت از پادشاه زمین کندن و خاک خوردن مالی بکف آید و پنهان شدن در زمین مرگ است
یا نجه از وطن از زمین آب بر آوردن معیشت حلال کشف هشتم در باغ و بستان خود را بر سر درخت
دیدن نجات از خوف شگوفه فرزند یا مال حلال درخت خرما مرد عالم شکر خوردن سخنی خوش امید گفتن انجیر
مال و روغنی حلال برگ انجیر اندوه کشف نهم در معدنیات زر دلیل اندوه و رنگین آن دلیل آفت و نقره
مال مجموع مخطه گنج علم و منفعت یاقوت شادی و عیش زمرد و زبرجد مردی شجاع و دیدار مروارید منظوم قرآن
و مروارید منثور مال بسیار یا فرزند کشف دهم در ادوات صناعت و آلات حرب و اسباب ملاهی قلم حکمت
و امر و نهی دوات کنیزک و چکیدن مداد بر جامه ظفر اهل قلم مرض و آبله و جرب صراحی غلام یا کنیز پالان زن عجمی
گهواره عیش خوش قلم مرد عالم کمان کشیدن سفر تیر رسول سنان و دیگر سلاح آهنین در رازی عمر و ظفر بر دشمن

کشف یازدهم در طعام و شراب نان پاکیزه عیش خوش و نان خشک ضد آن نان گرده هزار درم نان بسیار
علامت باران گوشت خام مال حرام و کچنه در بیان مال پادشاه ثرید روزی مهیا انگبین مال حلال و حلوای
صافی عیش خوش شیر جوان حلال روزی حلال است

علم موسیقی

باید که موسیقی لفظ سریانی است و در اصطلاح آن طایفه هوا را گویند و سیقی بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن
گره بر هوا میزند اکثری از ثقات بر آنند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نمیداد
و بمحل اقامت درین دامنگاه ظلمانی نمیگشاد تا آنکه آهنگ دلگشای روان پرور از پرده غیب بگوش
سمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را کیفیت فرا گرفته صحبت بدن قبول فرمود بر تقدیر صدق
این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد و نیز بروایات صحیحه در کتب معتبره مثل
کشف المحجوب و کیمیای سعادت بقول صاحب مرآة الخیال مذکور است که نوبتی حضرت خاتم الانبیا صلعم از غزوه
بفتح و فیروزی بمدینه تشریف آوردند زنان مطربه زنگیان بنابر نذری که خود را مقرر کرده بودند در پیش مسجد بگفتن
سرود و دف زدن و پای کوفتن شروع کردند پیغمبر خدا صلعم بعایشه صدیقه رضی الله عنها فرمود میخواهی
که تماشا کنی گفت آری پس حضرت بر سر دروازه آمد و صدیقه ام المؤمنین از عقب رسیده زنخ بر دوش
آنسرور نهاد و تماشا میفرمود بعد از لحظه پیغمبر خدا فرمود علیه السلام بس نباشد گفت نه تا سه نوبت این سخن تکرار یافت
کرت سیوم فرمود بس است درین حال امیر المؤمنین عمر رضی رسید و بچوبدستی آنها را برزد زنان مطربه بگریختند چنانکه
چادر از سرهای بعضی افتاده بی ستر شدند پیغمبر خدا صلعم فرمود ان الشیطان لیفر من ظل العمر و گویند در حدیث
السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم والله اعلم بصحة المؤخر لفظ سماع از بسیاری اولیا و
مشایخ بکبار شنیده اند و در کلامی نیست الا هر کس سماع لایق نیست چنانکه در زمان ما منحصر علیه التصوف شده بلکه مشروط است
بچند شرط اول زمان که وقت عبادت الهی از فرایض و واجبات نباشد دوم مکان که تخلیه از غیر مستحق باشد سوم اخوان
یکسا معین واحد المشرب و فهم سلیم دارند و صاحب زهد غیر لاهی و لاعب چهارم اسنان یعنی عمر شباب و وقت شهوت
پرستی نبود خلاصه آنکه مشایخ باشند و مشایخ باشند والاسم قاتل است که تاثیر سن بیشتر از تجربه ظاهر شده و با آلات
سرود بالاتفاق حرام است سوای دف و رقص چه رسد و حقیر از رسم چون بحث بر علم بقید تحریر در آورده بهذا الموذجی

از بن علم وسیع بخشنه آنکه علم شتی بر از جمل شتی است بر بخیر تسطیر در آورده مقدمه در بیان آواز که بلغت هندی ناد گویند و آن
نحوه صاحب مرآت الخیال مخفی نماند که آواز بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد و آنرا علمای هند اناهد گویند
و آن صدائیست که در ازل آزال بود و الحال نیز بمقتضای الآن کما کان همان صفت جاریست و اکثری مرتاضین که مشاهدات
ذات در مرتبه تحت همان صوت بی انقطاع بفقرای مسلمین و هنود آن صدا را از جمله اذکار بزرگ شمرده بریاضات
شاقه حاصل نمایند و چون بکمال رسد بمرتبه تن در استماع آن گوش گردد و خصوصیت مسلمین و هندوان برخیزد اما در اتفاق
اینقدر تفاوت است که مسلمانان اسم ذات الله را از آن آواز تصور نموده مرکز سماعی و سلطان الاذکار موسوم گردانند
و هنود لفظ (شیو شنک) را از آن فهم آورده گرمی بازار انبساط نمایند و در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از حکمای یونان بصورت انکار بخدمت
آمد گفت ای پسر زن حائض مگر تو دعوی آن میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده و اراده حکیم از این عبارت
آن بود که شخصیکه از وجود وی حیض حیض بچه باشد کلام پاک منزه را چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجز
نبوت انبیاست حضرت موسی فرمود علیه السلام بلی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت از جمیع اعضا
و جمیع جهات حکیم تصدیق نموده بازگشت آنچه اگر بهمین استماع انبیا پرتوی از آن صدا نصیبه اولیای است نیز شنیده
باشند چه عجب دوم آوازی که بتوسط موجودات بصدور پیوندد و آنرا اهل هند آهد گویند و آن کیفی است قائم بهوا که جزو
از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند هرگاه دو چیز که صلب و متقادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا
بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هوای میان آن متموج گردد بر مثل تموج آب و آن تموج باعث بر حدوث کیفیتی
گردد که آنرا صوت و آواز گویند صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب و غیره که بر هم خورند از این قبیل است
الا آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سائر حیوانات لطیفه دیگر نیز هست چه هوا آنچه از دهان و بینی در بدن
راه یابد چون آنرا از سینه اخراج نمایند بنابر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت آید و بسبب حرکت کام و زبان
و تشقین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنه باختلاف ظاهر گردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم
و لیکن صفا و کدورت آواز بسبب اختلاف امزجه است و آنچه از عوارض ظاهر گردد و دفعیه آن از
تدابیر طبی ممکن است از صفات حنجره و سینه و غیره و چون اصل موسیقی بر طوائف انام اعم و اشمل

کشف پانزدهم در طعام و شراب نان پاکیزه عیش خوش و نان خشک ضد آن نان گرده هزار و ریزه نان بسیار
علامت باران گوشت خام مال حرام و پخته و بریان مال پادشاه ترید روزی مهیا انگبین مال حلال و حلوا
صافی عیش خوش شیر میوه‌ها حلال روزی حلال است

علم موسیقی

باید که موسیقی لفظ سریانی است و در اصطلاح آن طائفه هوا را گویند و سیقی بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن
گره بر هوا میزند اکثری از ثقات بر آنند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن در نمیداد
و بمحل اقامت درین ویرانه ظلمانی نمیگشاد تا آنکه آهنگ دلگشای روان پرور از پرده غیب
بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته صحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق
این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد و نیز بروایات صحیحه در کتب معتبره مثل
کشف المحجوب و کیمیای سعادت بقول صاحب مرآة الخیال مذکور است که نوبتی حضرت خاتم الانبیا صلعم از غزوه
بفتح و فیروزی بمدینه تشریف آوردند زنان مطربه زنگیان بنا بر نذری که خودها مقرر کرده بودند در پیش مسجد بگفتن
سرود و دف زدن و پای کوفتن شروع کردند پیغمبر خدا صلعم بعائشه صدیقه رضی الله عنها فرمود می‌خواهی
که تماشا کنی گفت آری پس حضرت رسالت بر سر در وا ایستاد و صدیقه ام المؤمنین از عقب رسیده زنخ بر دوش
آنسرور نهاده تماشا میفرمود بعد از لحظه پیغمبر خدا فرمود علیه السلام بس نباشد گفت نه و تا سه نوبت این سخن تکرار یافت
کرت سیوم فرمود بس است درین حال امیر المؤمنین عمر رسیده و بچوبدستی آنها را بر زد زنان مطربه بگریختند چنانکه
چادر از سرهای ایشان افتاده بی ستر شدند پیغمبر خدا صلعم فرمود ان الشیطان لیفر من ظل عمر و گویند در حدیث
السماع معراج الاولیاء مخصوص علی انفسهم والله اعلم بصحة الموجز نفس سماع از بسیاری اولیا و
مشایخ کبار شنیده اند و در آن کلامی نیست الا هر کس سماع لایق نی چنانکه در زمان ما منحصر علیه الصوفیه شده بلکه شروط
لیکن شرط اول زمان که وقت عبادت الهی از فرایض و واجبات نباشد دوم مکان که خالی از غیر مستحق باشد سوم اخوان
که سامعین و اهل المشرب اند و فهم سلیم دارند و صاحب زهد غیر لاهی و لاعب چهارم اسنان یعنی عمر شباب و وقت شهوت
پرستی نباشد خلاصه آنکه مشایخ باشند و مشایخ باشند و الاسم قاتل است که تاثیرش مشتهر از تجربه ظاهر شده و با آلات
سرود بالاتفاق حرام است سرود و دف و رقص چه رسد و فقیر راسم چون بحث هر علم بقید تحریر در آورده لهذا انموذجی

ازین علم وسیع بجهت آنکه علم شئی به از جهل شئی است نیز بحیز تسطیر در آورد مقدمه در بیان آواز که صفت هوا را گویند
بخبر صاحب مرآة الخیال مخفی نماند که آواز بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات حکمت ... و آنرا علما ... گویند
و آن صدائی است که در ازل آزال ابد و اکمل نیز بمقتضای الست بربکم همان صفت جاریست و اکثری بر آنند که صفات
ذات در مرتبه تحت همان صدای بی انقطاع لیقه فقرای مسکین و همه آن صدا را از جمله اذکار بزرگ شمرده بریاضات
شاقه حاصل نمایند و چون بکمال رسد همه تن در استماع آن گوش گردد و خصوصیت سلطان الاذکار میان بر خیزد اما در فقیر
اینقدر تفاوت است که مسلمانان اسم ذات (الله) را بر آن آواز تصور نموده ذکر سماعی و سلطان الاذکار موسوم گردانند
و هنود لفظ (شیو شنگ) را بر آن فرود آورده گرمی بازار انبساط نمایند و در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از حکمای یونان بعزیمت انکار بحضرت
آمد گفت ای پسر زن حائض مگر تو دعوی آن میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیده و اراده حکیم از این ایراد این بود
آن بود که شخصیکه با وجود وی خون حیض نجس باشد کلام پاک منزه را چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع بحکم
نبوت انبیا است حضرت موسی فرمود علیه السلام بلی من کلام حق شنیده‌ام حکیم پرسید که چگونه شنیده گفت از جمیع اعضا
و جمیع جهات حکیم بتصدیق بخود باز گشت بلکه اگر به یمن اتباع انبیا قرنی از ان صدا نصیبه اولیای امت نیز شنیده
باشند چه عجب دوم آوازی که بتوسط موجودات بعرصه ظهور رسد و آنرا اهل هند (آهد) گویند و آن کیفیتی است قائم بهوا که یکی
از عناصر چهارگانه است و حکما گفته اند هرگاه دو چیز که صلب و بتقادم یکدیگر باشند چون لختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا
بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند هوای میان آن متموج گردد بر مثل تموج آب و آن تموج باعث بر حدوث کیفیتی
گردد که آنرا صوت و آواز گویند صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب وغیره که بر هم خورند ازین قبیل است
الا آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سائر حیوانات لطیفه دیگر مزیتی است چه هوا آنچه از دهان و بینی و بدن
راه یابد چون آنرا از سینه اخراج نمایند بنا بر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت آید و بسبب حرکت کام و زبان
و تنقیطین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و نغمه باختلاف ظاهر گردد و ذلک تقدیر العزیز العلیم
و لیکن صفا و کدورت آواز بسبب اختلاف امزجه است و آنچه از عوارض ظاهر گردد و دفعیه آن از
تدابیر طبی ممکن است از صفات حنجره و سینه وغیره و چون اصل موسیقی بر طوایف انام اعم و اشمل افتاده

است هرگروهی از آهنگ زیر و بم بطریقیکه مطبوع و مستحسن بنظر میرسد بهره اندوز است چنانکه گوسفند
هر طایفه بچیزی واهنگی [illegible] مرغان چمن هر صباحی خوانند [illegible] با صطلاحی ولیکن آنچه امروز در ایران
و توران و هند و ترکستان نزد ارباب الباب اشتهار و اعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمه که تعلق باهل
ولایت دارد قسم دوم آنکه مخصوص باهل هند است ذکر نغمات فرس در مرآة خیال آورده که ابتدای آن بقول
[illegible] از حکیم فیثاغورث [illegible] که زمان سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه [illegible]
که شخصی میگوید برو در [illegible] لب دریا [illegible] و علمی بر تو مکشوف خواهد شد حکیم علی الصباح بر سر دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نا معلوم
صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوبند و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شد حکیم
در یکجا مراقب نشست و از ادای ضربات مطرقه استنباط موسیقی نمود قصیده مشتمل بر مواعظ و نصایح ترتیب داده و در
مجمع بنی اسرائیل آمد با آهنگ و نغمه خواند مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بمعرفت نغمات [illegible] از خود رفته بعضی از پیش
[illegible] وقت سماع [illegible] این نغمه [illegible] بروح
بردار [illegible] بعالم بالا برد بعد از آن حکمای دیگر بتتبع نظر بمطابقت اختلاف صدای وقت تحویل آفتاب در بروج دوازده
مقامات اثنا عشر استخراج کردند و این دو بیت جامع اسامی آنهاست [illegible] راست عشاق و بوسلیک [illegible] با نوا اصفهان
بزرگ نوروز زیرافکن عراق و زنگوله پس حسینی و رهاوی و حجاز و شعبه های آن [illegible] بیست و چهار
رسیده و نغمات را بر طبق روزهای سال بسیصد و شصت مقرر نمودند [illegible] والامانع فی ازدیاده من الامتزاجات و شعبه مقامات اثنا عشر
[illegible] است که [illegible] نوروز [illegible] حسینی [illegible] دوگاه [illegible] اول
[illegible] راست را پنجگاه [illegible] اول [illegible] پنج نغمه [illegible] حجاز [illegible] اول [illegible] نغمه و دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] عشاق [illegible] عشیران و صبا [illegible]

[illegible]

صاحب مرآة الخیال گوید که مسعود بک که یکی از علما و فضلای زمان خود بود و یکی از تصنیفات خود [illegible] نغمات [illegible]
است و حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و بهذا مقرر است که جمیع نغمات [illegible]
نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نغمات را بنا بر تقارب مزاج [illegible] بر بعضی دیگر [illegible]
مهارت و کمال خویش فرا گیرند و این قول راجح و تجربه رسیده ذکر نغمات اهل هندوستان در [illegible] ابتدای آن
اختلافات بسیار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اهل آنجا بر آنند [illegible]
ازلی و ابدی گویند و از این سبب بسیاری از موسیقی دانان هند مبالغه [illegible] گویند و فرقه دیگر بحدوث
آن قائل اند [illegible] از قسم آمد که بتوسط [illegible] صورت پذیر [illegible] میشمارند و از آن هم بعضی اختلاف کرده [illegible]
خواهرزاده راجه کنس فرمانروای متهرا [illegible] کنند و [illegible] کشن [illegible] مشهور است
بیش از چند راگ [illegible] که زمان [illegible] راگها [illegible] هند [illegible]
تمام دارد اما آنچه [illegible] از [illegible] اتفاق دارند و صاحب مرآة [illegible] آن نغمه [illegible]
که [illegible] حلقه و [illegible] آفاق [illegible] جمیع [illegible] اطاعت [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] خاص [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] راگ و راگنی [illegible] جماعت مقرر [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] راگ و راگنی [illegible] راگنی [illegible] راگ [illegible]
[illegible] راگ [illegible] راگنی [illegible] حساب و شمار [illegible]
که بعد از ترکیب بانواع نغمات [illegible] اسامی شش راگ اول بهیروں دوم مالکوس
سوم هندول چهارم دیپک پنجم سری راگ ششم میگهه راگ و اسامی راگنی های بهیروں
اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] و اسامی راگنیهای
مالکوس اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] و اسامی راگنیهای
هندول اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] و اسامی راگنیهای
دیپک اول [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] و اسامی راگنی های

سري راگ اول گوري دوم کهت سوم پنچم چهارم گوجري پنجم اساوري و راگني هاي بنگاله راگ
اول بيرو علار دوم کاموري سوم بنگال چهارم کونه پنجم گمو و دتا و حوال که یکي از علماي اين فن بوده ان رفته
که هر راگي را پنج راگني و شصت پسر اند و بقاعده اين قوم هفت سر است که آنرا اشت سر گويند اول کهرج دوم
رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهيوت هفتم نکهاد و درين هفت سر مقامات است
که آنرا گرام گويند اما در انتقال راگ از دوازده تا دو ميان اختلافست و دو قول کمي آنکه در رواج بنين که مردم دواژ
مخصوص بوده انگان دکن از دوازده فرا گرفتند و اختلاط ايشان در عهد کيومرث اول سلاطين روي زمين و هم زمان سليمان
عليه السلام بوده دوم آنکه ديوان اگرچه در آخر عهد از نظر مردم مستور بوده اند انگان دکن که ملک تلنگانه و مسکن ايشان بوده
است مردم سحر دوازده سنگ کهنست از ايشان بياموختند و از ان هنگام تا مدتي بطور عبادت بوده تصنيفات در زبان ويوان
کوسر کرت بوده در مدح مهاديو و لسر پتي گنيش مي نمودند و آنرا گيت و سنگيت ميگفتند اما از راجه هان فرمان فرماي
و صيني عهد بخشي نايک انراج کلام نقش و ذکر و وزن و نغمات شد راجه مذکور راگي در بخاله و در راگ بهيرون
زبان گواليار تصنيف کرده ذهرپت نام نهاد و زان باز آن قاعده رواج تمام يافت پس از ان سلطان حسين شرقي
شتهي تشين جونپور ذهرپت را که مشتمل بر چهار مصرع ميشد بتخفيف داده بر دو مصرع مقرر نموده و در آهنگ نيز تصرفي
کرده و رنگين تر ساخت و کهکوي چار در مرحه تر بجهد که بغير از اول تا مده تا قول بشه ب تصوف نشود و بخيال و جهگله موسوم
گردانيد در عهد گوپال نايک که بزرگترين نانگان عهد خود بوده و در علم سنگيت مهارت عظيم داشت و بر شوي برات
تا بدهلي رسيده بود امير خسرو دهلوي بحکم سلطان محمد تغلق بادشاه دهلي تتبع سنگيت او کرده بنام قول و سوم ساخت
که وقت سماع نايک را در تحير انداخت و ميگويند که هر هفت سر را بتدريج افزوده بعروج رسانند و باز بلا امت در رفق
تنزول مي آرند اين شکل و کهرج را از حلق بر آورده به مدهم آورده تا نهايت رسانند بطور

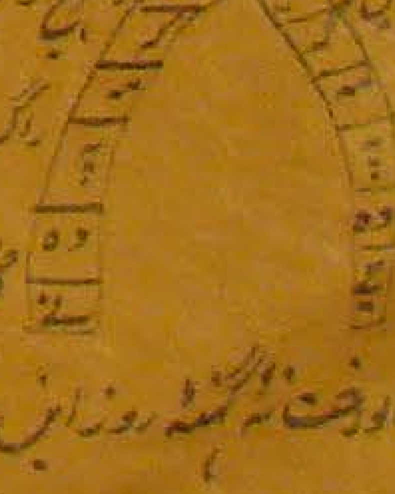

راگ و راگني هاي اکثر راگ مالا که اسم ازان اسامي راگ و
راگني جمع ساخته مي سرايند آنرا وقتي معين منسب بهر وقتي سرايند بس رست است آغاز از وقت
نشستن گهنه صبح تا وقت نه گهنه روز اين راک و راگني ها مي سرايند بهيرون راگ راگني کهت رامکلي گوجري
گوجري گند بار ديوگري بلاول بهيرون مده ماده ــ و از نه گهنه تا يازده ــ راگني سيرده

الج

الهيا کوکبا سوها دليا که تودي ميت بنجري اساوري برهنس ــ و از دوازده گهنه تا گهنه
سارنگ پوربي کورسارنگ دهناسري نت ــ و از سه گهنه تا شش ــ سري راگ مالوا برادي
گوري شام کليان ــ و از شش گهنه دشام تا نه گهنه شب ــ حمير کليان سيم کليان بهوپال
کهانرا ــ و از نه گهنه شب تا نصف شب ــ بالکيسري کانرا ارانه کهاج کيدارا بهنجوتي ــ
و از نصف تا سه گهنه شب ــ بهاگ سوهني سنکهرابرن سورهته راگ هنڈول ــ و از سه گهنه
شب بقيه تا شش گهنه صبح ــ بربج کالنگڑا للت راگ مالکوس بهاس ــ و کافي در
در هر وقت مي سرايند و گهروا در شب بهر وقت درست و کينت در موسم بهار بهر وقت جائز و هولي در
در هنگام آن بهر وقت درست و ملار در موسم برشکال بهر وقت جائز و ريخته و غزل بهر هنگام مي سرايند بشرط صحبت مناسب
آن هنگام باشد و سرايند از نان و سرود واقف

شجره راگ و راگني هاي آن

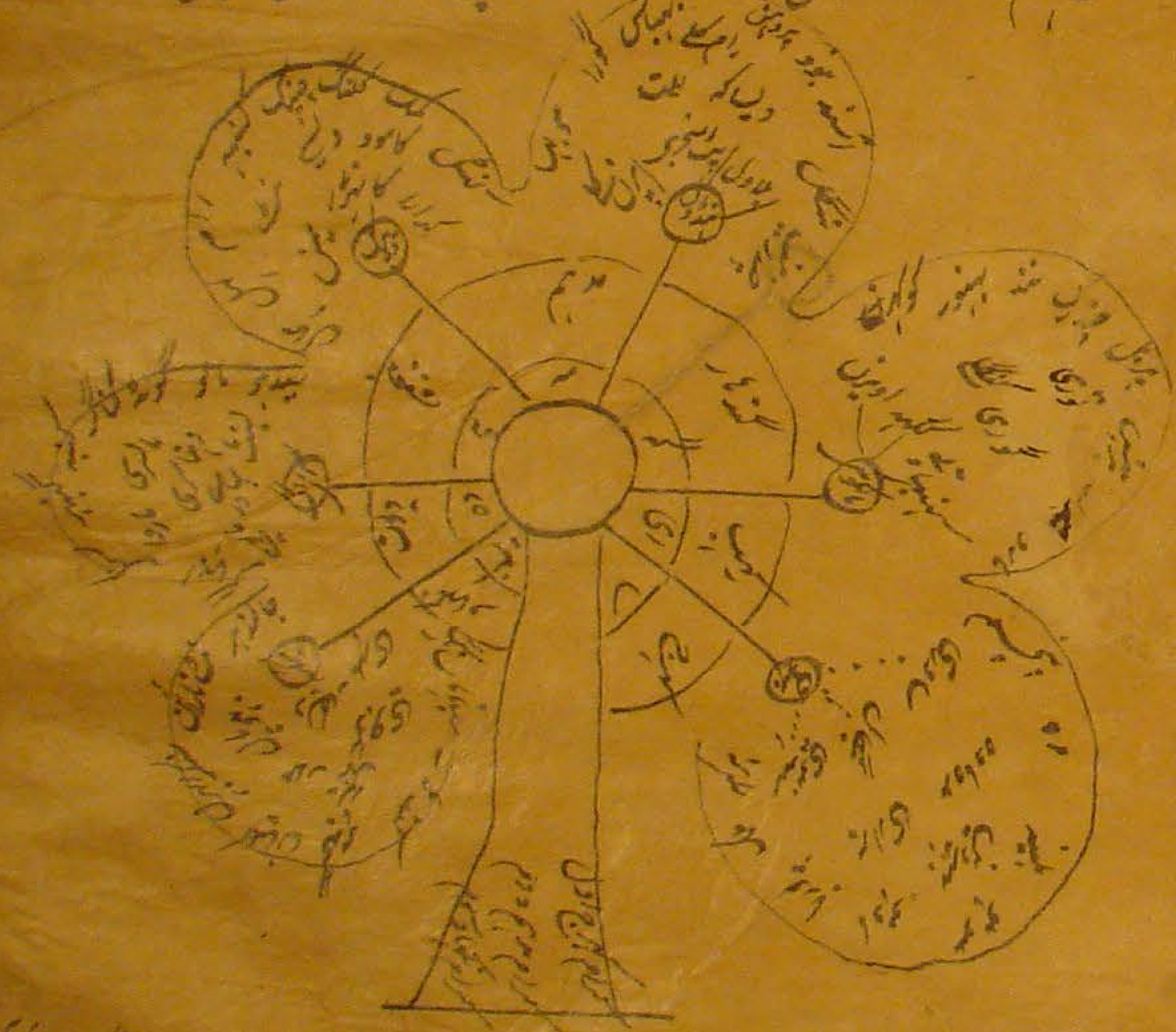

و در منتخب اللغات با اختلافات بسيار نوشته که نزد هنديان شش راگ است که آنرا سوده گويند و سي راگني است که آنها

سنکیرن نامند و حصول هشت پتر که پسران راگنی ها باشند آنرا سالنگ نامند باقی همه بهارجاها است آنرا سوده سالنگ
خوانند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده سالنگ یعنی بهارجاها
شمار نیست و باید دانست که سنکیرن آن راگنیها است که هر وقت راگ سرایند پس لنگ آنکه وقت معین از آنها
پس اول راگ بهیرون است فصلش گور و کاتک وقتش از دو گهڑی شب باقیمانده تا پنج است پنج سنکیرن
یعنی راگنیهای وقتی او است کهٹ راگنی رامکلی دیوگندهار بهیاس بلاول و هشت سالنگ یعنی
راگنی های مختلف الاوقات اند — سوهو کهٹ اسار چوراستک دیلاکهه سنکرین سوده همیر
بهیرویی دوم راگ مالکوس فصلش در ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس و پنج راگنی وقتی دارد
گوجری بلاولی توڑی مالسری اساوری — و هشت راگنی مختلف الاوقات دارد — ایهیا بنگال
گندهاری کلیان ایمن بنگالی پٹ منجری بیراٹهه راگ سوم هندول فصلش ماگهه پهاگن وقتش
از یکپاس روز بر آمده تا قریب دو پهر و پنج راگنی دارد وقتی — لنت [illegible] بهیم پلاسی دلیکار کهنباوتی
و هشت راگنی مختلف الاوقات دارد — پنجم دهول بڈهنس بهوپالی میام جیت سری برنج
بهتیار راگ چهارم سری راگ فصلش جیٹ و بیساکه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی های
وقتی است — دهناسری ٹنک پوربی گوری گن کلی — و هشت راگنی هائش مختلف الاوقات اند — سرپردی
مالیگورا ترون راج هنس مروا ججیترا مالوا کرنٹ بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹهه
و بهاده وقتش از دو پهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او است — سارنگ — دیوگری —
گورسارنگ کافی نٹ — و هشت راگنی مختلف وی است — کیدارا سنگل کوکب هماده پوریا
بردی کهماج کلاهنگی راگ ششم میگهه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب
تا صبح کاذب در هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او
است ملهار جهنجوٹی کانهڑا سورٹهه سنکرابهرن و هشت راگنی مختلف او است گوده
اڑانه گونڈ بهاگ جهنجوٹی کلاپربین سانونت ملاری و بهارجار اشمار نیست و
راگنی دوازده تال است — جلد اکتاله — تال هولے — روپک — جلد تتاله — سه ضربه — دهیما تتالا — تیوڑا — سوفاخته
جتتاله — جوتالا — رواجوتالا — تال سواری و الله اعلم

علم الفراسة یعنی قیافه و آن عبارتست از دریافتن اخلاق درونی و صفات انسان
از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه و این علم بغایت قدیم است چه حضرت [illegible] تفسیر آیه ان فی ذلک لایات للمتوسمین
[illegible] متوسمان و انند کان علم فراست اند چه متوسم طالب نشانست یعنی جویای نشان و هرآینه از انجا استدلال کند
و نیز بعض آیه تعرفهم بسیماهم اشاره بدین علم است و نیز بعض مفسرین آنست که حدیث اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله هم بدان اشاره است و واضع این علم حکیم اقلیمون است و دلیل بر شرف این علم آنست که
انسان بالطبع شهری نشین است و مراد از شهر آبادی است و هم گفته اند که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد و از اختلاط
و آمیزش با جنس خود گزیر ندارد و چون بنابر حکمت بالغه عالم مرکب از خیر و شر و فتنه بر اکثر طبایع مستولیست
پس وضع بر اختیار و ابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن و اسرار کامن خلق است در ترک و اختیار
مصاحب و معاون عظیم نافع و سود مند و دلیل بر آنکه معرفت آدمی از این علم حاصل تواند است که جاهلی که اسپ
و اشتر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم کنند چون از این حیوانات یکی را می خرند مشاهده صورت
و خلقت او حکم می کنند که خوی نیک دارد و باید ورزید و رام گردانید و تعلیم و ریاضت [illegible] فواید بسیار
پس هرگاه این معنی در بهایم مفید باشد در آدمی بالطریق اولی مفید بود و دیگر آنکه حکما و بزرگان هر دو یار ایام
تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده اند مگر بندرت تا آدمی [illegible]
و بطاوی دو لمعات لمعه اول در بیان اختلاف مردم بسبب چگونگی صورت و الوان و اشکال اعضا
باید دانست که بهترین اعضای آدمی است چه کمال جسم آدمی بآن و شرف وی بسبب خوبی و جمال
و نقصان بعین و تنافر آن بسبب قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا باین نسبت
اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر گردد دلالت آن بر احوال درونی [illegible]
قویست بخلاف اعضای دیگر و دلیل بر این سخن آنست که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح
و خجالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت
حادث گردیده تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی پدید آمد مثلاً در حالت غضب رنگی است
که در حالت خوف نیست و در حالت خوف رنگی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض و ظاهر

سبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست لهذا ابتدا از چهره کرده می آید باید دانست که بینی کوچک دلیل جهل و بیتابی
و درهم کشیده دلیل قوت غضب و بزرگ دلیل خشم و بهیمیت و فراخی آن دلیل لاف زنی و بسیاری موی ابرو دلیل استیلای غم
و سخنان بیهوده و ابروی دراز و کشیده تا به صدغ دلیل لاف زنی و خودبینی و چشم بزرگ دلیل کاهلی و بزرگ و برجسته نشان
جهل و بیشرمی و چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرورفته علامت خبث و بدطینتی پس معتدل باید اما رنگ چشم سیاه
چون شراب دلیل غضب و دلیری و ازرق مایل زرد علامت بددلی و ازرق زردی آمیخته دلیل اخلاق بد و ازرق بسیاهی
دلیل حسد و بد اندیشی و سیاهی چشم با زردی دلیل خونریزی و نقطه سرخ با اوصاف مذکوره دلیل خبث بسیار و سبزی با ازرق نشان
سلامت و حیات جنگ و خصومت و بزرگی سر آن و پر گوشت نشان کمی فهم و فراخی سوراخ آن دلیل قوة خشم
و فراخی دهن علامت افراط حرص و سطبری لبهای دلیل حماقت خصوصا اولچه و باریکی آن علامت ریکوری بسیار و باریکی
آن با کشادگی که دندان ظاهر باشند دلیل فحش زبان و دندان باریک و ضعیف با یکدیگر کشاده دلیل نهایت ضعف و سستی
و بسیاری گوشت بر روی علامت کاهلی و نادانی و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار و روی سخت گرد دلیل تنگی
نفس و دنائت طبع و بزرگی آن نشان کاهلی و کوچک علامت بدنفسی است و بهترین آن معتدل باشد و کم افتد
که زشت روی نیکو اخلاق و خوبروی بدخوی بود ازینجاست که حضرت متمم اخلاق علیه الوف التحیات فرموده اطلبوا
الحوائج عند حسان الوجوه و کم خندیدن دلیل مخالفت و عبوس بود و کثرت خنده نشان ستیزه روی
و شغال باشد و دلیل حیرت زبانی گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و عمر دراز گردن قوی و سطبر دلیل قوة غضبی و
باریک نشان ضعف نفس و معتدل علامت بزرگی نفس و بلند همتی و کوتاه دلیل مکر آواز بلند دلیل شجاعت
و شتابنده گوی در سخن علامت خشم و بدخوئی و سخن آهسته و از زیر گفتن نشان بردباری و برودت مزاج و جلد گفتن
علامت تیزی فهم و حرارت مزاج و گوشت بدن بسیار سخت دلیل قلت فهم و کندی حواس و نرم نشان نیکوئی طبع
و جودت خاطر و باریکی تهیگاه دلیل قوت و سطبری آن نشان عفت و پرهیزکاری و درازی سرو دو ارش تا سر زانو
دلیل بزرگی نفس و خودبینی و سختی کوتاهی آن نشان شر باید دلی و ترس و کف دست نرم و لطیف دلیل
تیزی فهم و سریع الذهنی و کثرت عقل و کف کوتاه نشان حماقت و تنگ دلیل بدزبانیست و درشتی قدم و درازی
و سختی و پرگوشت دلیل قلت فهم و کوچک و لطیف نشان بی همتی و قدم پا تشنه باریک علامت شر انگیزی

پای برهم جسته و ناخن های تیز دلیل وقاحت و ستیزه روئی ساق سطبر و پر گوشت دلیل ابلهی و بی حیائی بسیار کجی
بر ساق دلیل قوت نفس ملحق و لیکن در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو قوت مختلف بود
باشند در تعدد بیاید در چگونگی محل توقف بود و لیکن اجتهاد بالا افتد و بر مدار حکم نتوان کرد چه آثار کمال العقل
و قیاس بر جانب باید کرد و دیگر آنکه از احوال و روئی اعتبار کنند مثل حال مزاج و گرمی و سردی و تری و خشکی و هم
احوال سن از کودکی و جوانی و پیری آنگاه احوال غذا و هوا و بلاد و اقالیم آنگاه احوالیکه از زمان عمر دراز
اعتبار کنند و آخر الامر تمثیل دیگر حیوانات و در حکم کردن بدین علم شروطی باید داشت اول چون علامات که
با گروه معتدل ببعض نیستند بلکه حاصل از انتقال طبیعت و رنگ مثبت در آن که بر چند بر یکی چشم علامات و دلالت
هستند باشند ظن قوی تر بود پس باید که بر یک دلیل ازین دلایل و علامات اکتفا نکنند و در تفحص دلایل
دیگر سعی نمایند دوم آنکه چون اصل در باب فراست دریافتن صور و اشکال و اصوات است و تفاوت دلالت
این امور واقع پس باید که تا بیک تامل ننمایند و غور صحیح بکار نبرند بحلول آن حکم نکنند و بمجرد علامات ظاهر اکتفا نمایند
سوم آنکه چون دلایل بر وجه بعضی معارض بعضی می شود چنانکه در یکی دلیل شجاعت و در یکی دلیل جبن باشد ترجیح
بعضی بر بعضی لحاظ کردن ببرد چه کیفیت بیش از ذکر شرایط یا گروه آمده و بار عایت این شروط التجربه بسیار
باشد و علم نجوم نیک داند تا تاثیر کواکب و طبایع منسوب با هر یکی از آن تواند شناخت و بر آن عمل تواند نمود و الله
بالاسرار و الخفیات و خبیر بحکمة المامورات و المنهیات کذا فی مرآة الجمال

علم التکسیر

علم التکسیر بکسیر و لغت بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح تویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهای تویذ بنحیکه از هر طرف شمار برابر افتد و عاملان تاثیر اسماء را که اعداد آن در خانهای تویذ می نویسند در ... تویذ یافته اند ثلاثی و رباعی و خماسی هر چند کم از ثلاثی و زاید از خماسی هم باشند اما آن زیادت اعتباری ندارد و ثلاثی سه در سه را گویند چنانکه

و رباعی چهار در چهار را مثالش

و خماسی پنج در پنج را خوانند لاکن بیان این هر سه قسم تعیین اولین زیادت شهرتی دارند بخلاف خماسی که بسیار کم رواجی دارد و طریق نوشتن ثلاثی آنکه از (۱۵) تا (۳۳) دوازده عدد را طرح کرده از حصه سیومی تقسیم کنند و زیادت کسر در چهارم بیفزایند مثلا (۱۵) را اگر نوشتن خواهند دوازده طرح کنند پس سه عدد باقی ماند و حصه سیومی وی یک است پس از یک ابتدا کنند که از هر جانب این نقش عدد (۱۵) می برآید و اگر (۳۳) را نوشتن خواهند

۱۵

۶	۱	۸
۷	۵	۳
۲	۹	۴

بدستور مذکور اول (۱۲) را طرح کنند پس (۲۱) ماند و حصه سیومی (۲۱) (۷) است از وی ابتدا کنند مثالش

۳۳

۱۲	۷	۱۴
۱۳	۱۱	۹
۸	۱۵	۱۰

اما و رکسر مثلا (۲۵) دوازده را طرح کرده (۱۳) ماند و حصه سیومی آن چهار و یک کسر پس از چهار ابتدا کنند و کسر را در خانه چهارم یعنی خانه و ... نوشتن بنوبت چهارم آنرا بیفزایند مثالش

خانه اول

۱۰	۴	۱۲
۱۱	۹	۶
۵	۱۳	۹

هشتم — سوم — ششم — هفتم — چهارم خانه زیادت — دوم — نهم

اما از جمع اعداد این نقش که در آن کسر آمده عدد مقرر یعنی برآید که از هر جانب و طرائق وسطی عدد مساوی نمی برآید که منشاء این علم است رباعی آنکه از (۳۴) هر قدر که خواهد در نقش شانزده خانه بنویسند و آمیزش آنکه هر قدر اعداد باشند از انجمله سی عدد را طرح کرده باقی را چهار حصه وی کرده از حصه چهارم آغاز سازند و اگر یک کسر آید در خانه سیزدهم افزوده چهاردهم نمایند و کسر (۲) در خانه نهم افزایند و کسر (۳) در خانه پنجم افزایند مثالش

۳۴

۸	۱۱	۱۵	۱
۱۴	۲	۷	۱۳
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۲

و نقش بروج نواه و دوو بطریق دوم بغیر جمع کردن اعداد و طرح خانه عدد آن حروف بنویسند و بعد تمامی جمله حروف نام باز شروع از حرف اول آن ساز ند تا چهار و نقش نوشته بنجه زیرکه چهار حرف اند مثالش

علم جفر

۹	۲	۴	۲
۲	۴	۶	۸
۶	۸	۲	۴
۴	۲	۸	۶

علم جفر مراد از جفر بالفتح در لغت بره و بزغاله چهار ماهه است و بر پوستی دیگر ... و در اصطلاح علمی است که از وی ازجوال غیب آگاهی دست دهد هر چند این کار جلالهم موقوف بسرّ و راثت حضرت علی مرتضی لیکن از انجا که و از ایشان بتوفیق حکیم علی الاطلاق و از وی چند مقرر کرده اند که مردان گاهی بر اسرار مکنون اطلاع یابند نه بر سبیل الطلاق و جامع این اوراق نمونه از کتب معتبره تجربه کرده و آورده بنابر علیه النجوای مالایدرک کله لایترک کله چیزی از این علم هم می نگارد و نا طریق این کتاب حالت مشتمله باقی نماند و بیان هر دو آئین مذکور بنتیجه آئین اول اگر سائلی آمده خبر بسته که فلان بیمار است حالش چون خواهد شد باید که نام سائل آنچه مشهور باشد با نام بیمار و روزی که سائل اعلان آمده آنرا با هم گرده اعداد هر دو برابر ده جمع کنند پس آنرا سه حصه کنند و آنچه از حصه بیرون باقی ماند آنرا نظر کنند که یک باشد یا دو یا هیچ اگر یک باشد مرض طول خواهد کشید و اگر دو باشد رفع صحت خواهد یافت و اگر هیچ است بیمار خواهد مرد الا ماشاء الله آئین دوم در یافت آن بدو نقش است باید که از تاریخ ابتدای انماه لوبیت یوم در یافت هر قدر ایام برآیند آن قدر اعداد قائم کرده (۲۸) عدد دیگر بیفزایند و بقیه اعداد نامهای صاحب مطلب و نام مادرش که مشهور باشند با عداد سابق افزوده مجموع کنند پس سی عدد طرح کرده چون عدد آن مجموع قابل طرح نماند آن عدد و بقیه را نجا که از خانهای هر دو نقش ملاحظه نماید بهر نقشیکه آن عدد برآید مطابق آن حکم کنند و نقش هم مذکور است

نقش حیات

۲	۱۴	۳
۱۳	۷	۲۹
۲۶	۳۰	۲۳
۱۷	۱	۱۹
۱۸	۱۶	۱۱

نقش ممات

۲۵	۱۵	۶
۲۲	۹	۲۹
۵	۲۷	۲۴
۲۱	۹	۱۲
۳۰	۱۰	۴

علم النجوم

نجوم جمع نجم است بمعنی اختر و نجوم از بزرگ آیات الهی است که میفرماید انا زینا السماء الدنیا بمصابیح و در جای نجوم عوض آنها تعبیر فرموده و گاهی بزینت تعبیر آن کرده و حرخش بجده نموده بزینة الکواکب و چون ستاره ها ثوابت و سیاره باشند و سیاره بزرگترین اجرام نجوم و درخشنده تر و بجای چراغ مخلوق و وابسته تر بسیارات است و میان سیاره هم شمس و قمر را زینتی دیگر همه جاها بکلام مقدس احکام این دو را بنام یاد فرموده بالنها جلالت شان میفرماید و الشمس و ضحها و القمر اذا تلها و جائی منازل قمری جلوه تحقیق سبید رنیا میکند و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و جای از عمر ...

دیگر قسم نام ... خود

بیان سفر به فی قوله لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار در هر گاه که ارشتی
از نحوست او تا خالی از فوائد و خواص و تاثیرات نیست چه از اولیه اما بالکلیه این بزرگ آیات دی تا که محروز از لوف
خواص و تاثیرات تا شنبه فاما نظر عموم را آن رتبه کو که کما هی حالات را دریافته آری بقدر وسعت دانش و انا باین انچه نگاشته
اند فقیر را قسم نیز منتج نمونه از خرداری ها محو گمی از گذرانی پیش ها گرچه این صریقه عدد رت میکشد بدان اگر سیاره
هفت است و هر یکی از آن بر روزی منسوب چنانکه شمس منسوب بیکشنبه و زهره بجمعه و عطارد بچهارشنبه و قمر بدوشنبه و زحل
بشنبه و مشتری به پنجشنبه و مریخ بسه شنبه و هر یکی از این سیارات تاثیری دارد چنانکه شمس سعد و زهره سعد و عطارد اوسط
قمر سعد و زحل اوسط و بقولی نحس و به مشتری بسیار حلیم و سعد و مریخ بد و خونریز و این سیاره‌ها در هر روز منسوبه
خود تمام روز عمل خویش دارند از شروع بر آمدن آفتاب تا غروب آن و بقولی هر سیاره در روز منسوبه خویش از نصف
شب گذشته تا نیمه شب آینده عمل دارد و با اینهمه هر سیاره در هر روز عمل خود دو و نیم ساعت میدانند مثلاً از وقت
بر آمدن آفتاب در روز یکشنبه تا دو و نیم ساعت عمل شمس باشد بعده زهره دو و نیم ساعت پس عطارد همچنان پس قمر
پس زحل پس مشتری پس مریخ باز شمس عمل خود همچنان کرده دیگر سیاره‌ها بترتیب مرقومه عمل دارند دوشنبه
اول قمر پس زحل پس مشتری پس مریخ پس شمس بعده زهره پس عطارد باز قمر بترتیب المذکور سه شنبه اول مریخ پس شمس
بعده زهره پس عطارد پس قمر پس زحل پس مشتری پس مریخ بترتیبه چهارشنبه اول عطارد پس قمر پس زحل
پس مشتری بعده مریخ پس شمس پس زهره باز عطارد به نسقه پنجشنبه اول مشتری پس مریخ پس شمس پس زهره
پس عطارد و پس قمر بعده زحل باز مشتری بنظمه جمعه اول زهره پس عطارد پس قمر پس زحل پس مشتری پس
مریخ پس شمس باز زهره بطریقه شنبه اول زحل پس مشتری پس مریخ پس شمس پس زهره پس عطارد پس قمر باز زحل
بنسقه هرچند حسب قاعده مقرره اهل نجوم در روزهای و ساعات سعد کار کردن و سفر نمودن سعید و جید و ولادت
و کتخدائی اندران بهتر دانند و در خلاف آن منحوس شمرند لیکن اهل اسلام را باید که اعتقاد کلی بر آن نیارند و فرموده
حضرت رسالت علیه الوف تحیت را مقدم و محقق علیه خود دانند مثلاً روز شنبه که منسوب بزحل است و بقول
اهل نجوم نحس آنرا برای سفر و غیره منحوس شمرند چه حضرت اسعد السعداء فرموده صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لی امتی
فی السبت والخمیس و همچنین در قبول تواریخ برای نکاح و سفر طلاق را اختیار فرمایند اگرچه خلاف نجوم افتد

چه آنجناب در هر کار و ترتیب طلاق را بسند فرموده این تقریر که بیان سعد و نحس نجوم و تواریخ و روز و ساعات کرده بغرض
دانستن است که آنرا معتقد علیه خود کنند بل بخیال آنکه این کتاب که حاوی مباحث علوم است از بحث نجوم خالی نباشد
والا آنحضرت صلعم کذب المنجمون فرموده اند اگر قاعده این علم موافق شریعت غرا افتد مضائقه نیست بهر حال
یکی از نحس شمرده اند طائفه رجال الغیب باشد که در تاریخی معینی میباشد گویند که هنگام سفر آنرا پس پشت یا دست
چپ انداخته راه روند و در رعایت نبودنش هر روی اندیشه بزرگ برای مسافر باشد و چاره شناخت آنکه در کدام
تاریخ بکدام سمت میباشد و در کدام روز بکدام جانب این دو نقش نوشته اند از آن باید دید

بایب دوشنبه	سوب سه شنبه	نیرت چهارشنبه
شمال یکشنبه	قطب چهار	جنوب پنجشنبه
ایسان شنبه		اگنی جمعه

درروزهای رجال الغیب درین شهر جمع کرده اند سه شرق در شنبه و دوشنبه جمعه یکشنبه غروب سه چهار
اندر شمال و پنجشنبه در جنوب یعنی در روز شنبه و دوشنبه بشرق میباشد و در روز جمعه و یکشنبه بغروب و بروز سه شنبه
و چهارشنبه در شمال و بروز پنجشنبه در جنوب و باید که در شمار تاریخ از خنصر شروع کند و بر هر انگشت رسیده باز
از خنصر آغاز نماید لاهر تا رنجیکه بر وسطی رسیدآن نحس است لیکن از مطلق انگشت شمار باید که هیچ اند نبود
بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له

علم الاحکام باید دانست که احکام آنست که هرگاه اطلاق بر حقیقیات نجوم اراده کنند ازان احوال
غیبیه که منتج باشند از مقدمات معهوده که آن کواکب باشند از جهت حرکات و مکان و زمان آن و اطلاقش در شرعیات
بر فروع فقهیه میباشد که از اصول اربعه مستنبط باشند و اول استدلال است بتشکلات فلکیه بر اوضاعها و موضوع آن
بهر دو قسم کواکب است و مبادی آن اختلاف حرکات و انظار و قران است و غایت وی الجیزی است که ترتیب

کر جاری شود حق از ما وقع لوبی صاحب کشف الظنون گوید که ابو الخیر نقل میکند که لسان ربی از علما قائل بتحریم علم نجوم اند مطلقا و بعض بتحریم اقتصار بر آن و صاحب مصباح السعادة گوید که احکام نجوم غیر علم نجوم است چنانکه در یافته میشود بحساب پس از فروع ریاضی خوانند و اول در یافته میشود بدلالات طبیعیه بر آثار پس از فروع علم طبیعی خواهند و برای آن فروع انه از انجمله علم اختیارات است و علم رمل و علم فال و علم قرعه و علم طیره و زجر

علم الاقوام

و آن علمی است که در آن بحث از اقوال علما در سخن از صحابه و تابعین شده و سائر سلف و ذکر افعال و سیر آنها و ایجاد آنها و مبادی آن امور سمعیه از ثقات و غایت از آن معرفت آن امور تا اقتدا کنند بآن و برسد بمقامی که رسیدند آنها بجد و جهد این بزرگان و درین جلد بعوض بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی

علم آثار علویه و سفلیه

و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از مرکبات که مزاج نیست آنها را و دریافته میشوند از آن اسباب حدوث آن و روی زمین است زیرا که حدوث آن یا بالای زمین است یعنی در هوا و آن کائنات جو است و یا بر روی زمین چون انهار و جبال و یا اندرون زمین است چون معادن و درین علم کتابها است از آنجمله کتاب السماء و العالم است ۱۲ کشف الظنون

علم الاحاجی و الاغلوطات

که از فروع لغت و صرف و نحو است و احاجی جمع احجیه است چون اثفیه و آن کلمه ایست مخالف معنی و علمی است که بحث کرده میشود در آن از الفاظیکه مخالف قواعد عربیه اند بحسب ظاهر و تطبیق آن مردوی زیرا که ایشان نیست دریج کردن آن بمجرد قواعد مشهوره و موضوع آن الفاظ مذکوره اند از حیثیت مذکوره و مبادی آن ماخوذ است از علوم عربیه و غرض از آن حصول ملکه تطبیق الفاظی است که مخالف قواعد عربیه اند بحسب ظاهر و غایت آن حفظ قواعد عربیه است از راه اختلال و احتیاج بدان العلم ازین حیثیت است که الفاظ عرب گاه یافته میشوند مخالف قواعد علوم عربیه بحسب ظاهر بانطور که ایشان نمیشود دریافت کردنش در آن قواعد بمجرد معرفت آن قواعد ۱۲ کشف الظنون

علم الاحتساب

و آن علمی است که بحث کرده میشود در آن از امور یکه جاری اند میان اهل شهر از معاملات که تمدن بدون آن تمام نمیشود بر نظری که اجرای آن بر قانون عدل باشد بحیثیتیکه تکمیل تراضی از فریقین شود و از سیاست مردم بمنع کردن در مناهی و امر کردن بمعروف بطوریکه مودی نشود سوی مشاجرات و تفاخر بین العباد مطابق رای خلیفه از زجر و منع و مبادی آن بعض فقهی است و بعض امور استحسانیه که خلیفه آنرا استنباط کرده و درای داده و غرض ازین علم حصول ملکه

دین امور و فائده آن جاری کردن امور بلد در مجاری بر وجه اکمل و این دقیق ترین علوم است و درک آن نمیشود مگر کسی را که فهم ثاقب و حدس صائب داشته باشد زیرا که اشخاص و ازمان و احوال هر یک یکسان نیستند پس ضرور است برای هر زمانه و هر حالی سیاست مخصوصه و این کار مشکل کارهاست پس نیست لائق احتساب مگر آنکه قوت قدسیه خالی از هوای نفسانی دارد و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه که عالم بود و بجمله این علم ریاست او مشتمل است بر بعض لوازم این منصب ۱۲ کشف الظنون

علم احوال رواة احادیث

از گروه های آن و قبیلها و اوطان آنها و جرح و تعدیل آنها و عدالت ایشان و غیر ذلک و این علم از فروع تاریخ است بوجهی و از فروع حدیث بوجهی و آن علم اسماء رجال است بالمذکور کذا فی کشف الظنون تم دفتر الاول من تذکرة العلوم من دفاتر الثلثة للجلد الاول من مجلدین هذا الکتاب

دفتر ثانی

در سیر انبیا علیهم السلام و بزرگان دین مشتمل بر دو تذکره

تذکره اول متضمن بر اذکار ذکر احوال و سیر انبیا از آدم تا سرور عالم علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام از آنجا که درین دفتر بیانی از سیر انبیا رود و مختصر از حدیث اخبار خبریت آثار حضرت ابو البشر است که ابتدای آفرینش انسان از وی است علیه السلام بناءً علی ذلک تحریر جزئی از کیفیت آفرینش ساکن انسان یعنی عالم گذران هر چند مردی بروایات شتی و مختلف فیه است مرقوم کرده رقم میشود باید دانست که در ابتدای آفرینش گیتی و چندگی مدتش هر قومی را قولی و هر جمعی را بیانی است و راه حجج گفتنش بس دشوار اما اتباعاً بسنت تواریخ نویسان نبذی از اقوال هر جماعت مسطور می آید حکمای هند افلاک و انظار انجم را نقشبندان این نگارخانه شمارند و سپهر و ستارگان سپهر را جاوید دانند و گویند که کواکب ثابته که آهسته خرامانند یک دور انجا مانند جهان بر هم خورد و چرخ تیزگرد دیگر باره نمود و رنگهای جهان را فرو برد و اجرام علویه که رفتار خاص دارند دوره از سر گیرند و این دور پیوسته جاری باشد و صورت پرستان هند مدت بقای عالم را بچهار دور نهاده و نزد ایشان هم این دور تسلسل انقطاع نیست و بعد اتمام هر چهار دور جهان بر هم خورده باز دور اول پدید آید و هر دور را نامی نهاده مطلق دور را جگ خوانند و دور اول را ست جگ و ثانی را دواپر جگ و ثالث را ترتیا جگ و رابع را کلجگ نامند و اول را جامع جمیع حسنات گویند و مدت قیام آن هفده لک و بست و هشت هزار سال و عمر مردم این زمان ...

ودوم را در راستی و صلاح کم از اول خوانند و درنگش دوازده لک و نه هزار سال و عمر طبیعی مردم آن
ده هزار سال و سیوم را در راستی از دوم کم و در زشتی و کجی و بدکاری افزون گویند و درازیش هشت لک
و شصت و چهار هزار سال و عمر آدم دران زمان هزار سال است و آدم و نوح علیهما السلام را ازین دور شمرند و چارم را
هیچ نسق و فساد و جامع ناراستی و بیداد گویند و طولش چهار لک و سی و دو هزار سال و عمر مردم آن صد سال است و بقول
این قوم در آخر این دور قیامت آید که آن را بعث خود برلی خوانند یعنی برهم خوردگی جهان لا باید و دور اول
آغاز شد جهان را جهان کاه بار دیگر برآید و نیز گویند که هر که بمیرد و باز بجسم دیگر در نتیج اعمال خود بقالب دیگر
باید و جود گیرد که مصداق این قول است ــ هفتصد و هفتاد قالب دیده ام ــ همچو سبزه بارها روئیده ام
و این مذهب تناسخ است و جمعی گویند که داد از جمال اول چار عنصر آفرید و بعده پنجم که بلغت هند آن را آکاس
نامند بران افزود هرچند مراد آسمان است آکاس گویند لکن دانایان آن شان آکاس را بجز آسمان خوانند
و گویند آکاس از ماده عنصر نیست بلکه از چیزی دیگر است و گروهی بر آنند که آسمان را وجود نیست و آنچه
هویداست منتهای نظر و باد است و ستارگان روانهای روشن نیز دانایانست که بریاضت و عبادات بعد
هشتن جسد خاکی جرم نورانی یافته اند و گویند که آفرینه نخستین برهما است که مظهر کامل صفات یزدان
توانا است و آفرید کار دیگران و ویرا گویند که تمامی مخلوق را بالعرضه پیدائی آورده از ان میان انسان برگزیده
و ازانجمله چهار فرقه ساخته سپاه آرائی و کشورکشائی و فرمانروائی و فرمانبری یکی سپرده آن را چهتری خوانند و دوم را
بکشت و حرفت او را فرموده مئبس گفت و سوم را شودر خوانند به پرستاری هر دو فرقه مخصوص گردانید
و فرقه چهارم برهمن که عبادت و دین و دولت بدیشان حوالت نموده و بید نام کتابی مملو از دینیات آشکار
کرده بایشان ظاهر کرد که کلام الهیست و نیز گویند که هزار برهما بوجود آمده اند و الحال فرمانروائی برهمای هزار دیگر
است **اکنون** قول از نص و حدیث و معتقدات اهل اسلام است فرموده پیامبر علیه الوف التحیات والثنا اول ما
خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق القلم و تفرقه معنی این هر چهار
قول را بچگونه تطبیق دهند که مراتب ذات واجب الوجود چهار است توحید ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری و آن ذات
یکتا را که بغیر نور لیکن حقیقی است بسر جوش [illegible] که هم شمع بزم نگاه ظهور است و هم چراغ خلوتکده بطون همان نور و از السرور

در آغاز طلوع نیر وحدت نامی دیگر یافته است بنام آن هر چهار اسم را مسمی یکی است و آن حقیقه محمدی است صلی الله علیه وسلم
و بهم فرموده انا من نور الله والخلق کلهم من نوری و تجلی است روشن هر چه روشن [illegible]
ع بدار خدا بزرگ تویی قصه مختصر و بهم ارشاد اکثر و زیاده دین [illegible] کان الله [illegible] و لم یکن شیء غیره و کان عرشه
علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء ثم خلق السموات والارض و آیه قرآنیه وهو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء جمیع [illegible] ساطع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
اکنون که [illegible] است و از ان بکار [illegible] نقش [illegible] گیتی [illegible] صورت گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ظهور گرفت و با [illegible] هر چهار عنصر [illegible] یکی از ان جای [illegible]
والجان خلقناه من نار السموم [illegible] که در [illegible]
[illegible] از آن [illegible] گویند چنانکه حضرت [illegible] خلقتنی من نار [illegible]
من طین [illegible] الا ابلیس کان [illegible] گویند جن [illegible]
[illegible] فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس و ابلیس از گروه جن است [illegible] کان من الجن [illegible]
[illegible] ملائکه مستثنی منه و ابلیس مستثنی باشد و مستثنی [illegible] جنس مستثنی منه [illegible]
که ابلیس [illegible] از جنس ملائکه [illegible] و [illegible] که در کلام [illegible] مستثنی [illegible]
[illegible] ابلیس از جنس ملائکه [illegible] و آن [illegible] زمان [illegible]
[illegible] العقول که مامور به انقیاد و اوامر باشند [illegible] ملائکه [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] آمد پس [illegible] که او [illegible] و النفاق [illegible]

بفرمای برای لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون جملگی اطاعت فرمان کرده سر بسجده آدم که خلیفة الله بود فرود آوردند
و ابلیس به بهانه ای از آن ابا کرد و به جهت شمول آیه فسجد الملائکة کلهم اجمعون استثنا فرمود که جمیع فرشتگان سر بسجده نهادند الا ابلیس ابی
و گویند بعضی مسلم را و کافر شیطان خوانند بابا جان که [illegible] و ابو [illegible] و طاطوس هم نام است [illegible] طایفه جن
گزیده [illegible] که جز [illegible] اندرین طایفه غالب است و شیوه آتش سرکشی [illegible] بر گردن [illegible] داد [illegible]
[illegible] آتش [illegible] چون دوزخ ناری برای خاک [illegible] آتش سرکشی [illegible] آب [illegible]
[illegible] سرداری آن گروه به [illegible] نکوکاری سر [illegible] به [illegible] طغیان آغاز کرد
[illegible] بلقیا نام [illegible] سرکردگی آنجماعت [illegible] حرارت سرداری با گرمی [illegible]
[illegible] این بار سرهنگان [illegible] که [illegible] یک [illegible]
خاک روی آورده [illegible] و کشتند و [illegible] برآسمان [illegible]
عزازیل [illegible] جام [illegible] مینا فام به [illegible] یزدان [illegible]
[illegible] را [illegible] بر روی زمین باز [illegible] و [illegible] فتنه [illegible]
علم الملکوت [illegible] قوم [illegible] قوم [illegible] خویش گرفت [illegible] با سپاهی از فرشتگان [illegible]
[illegible] سرکشان [illegible] کاران یکبار [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] نام داشت [illegible] از آن جنگ [illegible] از شوریش [illegible]
چون [illegible] صورت [illegible] از یزدان [illegible] رحمت [illegible] خداوند [illegible]
بلکه فتح و نصرت [illegible] گرفت [illegible] از زمین [illegible]
[illegible] لوح محفوظ [illegible]
[illegible] گشتند [illegible] دل [illegible] گفته
[illegible] آسمان [illegible] یزدان [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باطل [illegible]
[illegible] صاحب حیوة الحیوان روایتی میکند که حضرت آفریدگار

از ابلیس [illegible] آدم [illegible] از ابلیس [illegible] کسی [illegible]
شیطان با وی [illegible] و گویند که شیاطین [illegible] است و باهم [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] آفریده [illegible] بیضه [illegible]
و از هر بیضه [illegible] شیطان [illegible] شیطانه [illegible] بیضه [illegible]
[illegible] شیاطین چون غیلان [illegible]
[illegible] الانبیا ابو البشر

اول الانبیا ابو البشر آدم علیه السلام

آدم علیه السلام چون حضرت آفریدگار [illegible] حکیم مطلق خواست [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] بخطاب انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک [illegible]
و گفتار [illegible] انی اعلم ما لا تعلمون [illegible] جبرئیل [illegible]
زمین [illegible] آدم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خاک [illegible] زمین [illegible]
[illegible] از آسمان [illegible] از زمین خاک [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل امین [illegible] زمین رحمت [illegible] میکائیل [illegible] اسرافیل [illegible]
[illegible] عزرائیل [illegible] زمین [illegible]
[illegible] الاطاعت [illegible] خاک از تمامی زمین [illegible]
[illegible] خاک [illegible] فرمان رفت که ای عزرائیل [illegible] خاک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عزرائیل [illegible]
[illegible] مرگ [illegible]
[illegible] خاک [illegible] آب رحمت [illegible]

گل شد و تا سال چهارم صلصال شد و تا سال ششم فخار یعنی سفال پخته و گل خشک گردیده و در سال هشتم جسد آدم صورت گرفت
تا روزی ابلیس با مقربان فرشتگان از آنجا گذر کرد و دید که قالب آدم بر روی خاک بی جان افتاده هیئت ظاهرش را به نظر
در آورد و از روی کبر و حقارت نگریست و روی با فرشتگان کرد و گفت که از این خاک خلیفه ظهور خواهد یافت
گفتند آری اگر الله تعالی این صورت را بر تو [illegible] گرداند آن را هلاک گردانم و اگر او را به تو دهد [illegible] خواهد ساخت
تن بفرمانش هرگز نخواهم [illegible] و از ابن عباس مروی است که باری ابلیس علیه اللعن در قالب آدم علیه السلام در آمده تا بناف رفته
گرمی آتش [illegible] و [illegible] چهل و حسد [illegible] بسینه وی زبانش زده بر سر آن قالب آب و [illegible]
[illegible] آن آب از قالب آدم [illegible] و از گل بقیه آن قالب درخت خرما پیدا ساخت و هم آمده
روایت رضی الله عنه که [illegible] خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر عرش [illegible] قندیلی [illegible] تسبیح میکرد
تا قطره از برق مطهر آنسرور [illegible] حکمت [illegible] اکنون در [illegible] الحکایت در [illegible] جبرئیل علیه السلام با
ملک العلام [illegible] جبین آدم علیه السلام [illegible] نور جمال آن [illegible] چندان شده
چون روز [illegible] روح آدم مخلوق شد [illegible] جبرئیل [illegible] فرشتگان [illegible] آن روح و طبقی از نور گرفته
[illegible] بر سر قالب آدم آوردند و سایر
ملائک آسمان [illegible] دخول روح [illegible] و آمدن جان در تن چون [illegible] آمدند از حضرت حق بروح خطاب [illegible]
کرد یا ایها الروح ادخل فی هذا الجسد [illegible] روح باطراف قالب [illegible] آدم بر آمده اندرش [illegible] خود را [illegible] خوار
[illegible] جند [illegible] جسمی [illegible] در این قالب تاریک و کثیف چگونه در آیم خطاب آمد ادخل کرها واخرج
کرها [illegible] این حکم [illegible] جان [illegible] آدم در آمد [illegible] دماغ سیر کرده [illegible] گرفت و چون آدم علیه السلام چشم
جهان بین [illegible] جان [illegible] دماغ [illegible] در سینه [illegible] ناف رسید و تمامی گوشت و عضلات
و رگ [illegible] آدم بقدرت خلاق عالم دست بر زمین زده اراده برخاستن فرمود سر و [illegible]
[illegible] شتاب [illegible] هنوز نصف تنش گل است [illegible]
[illegible] خلق الانسان عجولا پس آدم [illegible] تمامی تن [illegible] نظر کرد که پروردگار او را از چه نام آفریده حالا که
روح [illegible] هنوز [illegible] فرشتگان [illegible] رب [illegible] دماغ آدم [illegible]

[illegible]

تا روح استحکام و قرار پذیرفت و آدم [illegible] عطسه زد و بالهام الهی کلمه الحمد لله بر زبان راند و [illegible] حضرت [illegible]
شنید [illegible] این [illegible] آن [illegible] زمان [illegible] عیسی بن مریم [illegible] و آدم [illegible]
[illegible] از [illegible] جهان [illegible] نور [illegible] نور محمدی [illegible]
حضرت آفریدگار [illegible] ملائکه امر فرمود اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس [illegible] سجده [illegible]
که ابی واستکبر [illegible] آمده [illegible] فرشتگان سر از سجده بر داشتند [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] از لعنت [illegible] سر بر زمین [illegible] یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
استکبرت ام کنت من العالین گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین حضرت [illegible]
بکمال غضب [illegible] فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین [illegible]
ایمان [illegible] صورت [illegible] این [illegible]
[illegible] که این [illegible] دل [illegible] و چون [illegible] پشیمان [illegible]
[illegible] فاسئله [illegible] بنی آدم که [illegible]
الی یوم یبعثون [illegible] فانک من المنظرین [illegible]
[illegible] گمراه خواهم کرد و [illegible] مگر بندگان مخصوص تو [illegible]
هم [illegible] از تو و تابعین تو [illegible] فرشتگان [illegible] آدم [illegible] در جنت الفردوس [illegible]
[illegible] از [illegible] دل [illegible]
[illegible] زبان حال این [illegible] که [illegible] در بوستان حضرت [illegible]
بملاحظه اضطراب خلیفه [illegible] خویش [illegible] بروی [illegible]
[illegible] از اضلاع چپ [illegible] از دست [illegible] استخوان [illegible]
چون [illegible] پس آدم [illegible] از خواب [illegible]
[illegible] چون [illegible] دست [illegible] صورت [illegible]
[illegible] حضرت حق [illegible] آدم [illegible] ای آدم [illegible]

درخت و کوه بهره‌مند چندی بخورید از هر جا که خواهید و مروید نزدیک این درخت دیگر زیرا که از ظالمان شوید و نخواهی شد در اینجای
گرسنه و برهنه و نخواهی بود تشنه و گرما زده و شیطان دشمن تو و زوج تست چنان مکنید که وی شما را از بهشت برآرد لاجرم
که شیطان در کمین آدم بود وی گفت ای آدم نمایم ترا درختی که بخوردن بارش زندگی جاوید یابی و مملکتی بی‌زوال و قسم
گفت که من دوست ناصح توام ابلیس سوگند یاد کرد آن بهرمند با فریب هر چند پروردگار عالم بتاکید تمام با آدم علیه السلام منع قربت
درخت گندم فرموده بود مگر هم بهشت ابروی که همه چیزهای ممنوعه بود بخداع ابلیس درآمده عهد خدا را فراموش کرده
مصداق آیه فنسی و لم نجد له عزما گردید و بفریب ابلیس بسبب حوا دانه چند از گندم بخوردند هرگاه که خوردند آن بهره و انهای
گندم را ظاهر شد سوآتهما و از پوشاک بهشت برهنه شده برای ستر عورت خویش برگهای اشجار بهشت طلبیدند
هیچ درخت [illegible] برگ نداد بجز درختی که برگش طلبیدند سخن اجابت از وی نشنیدند تا آنکه درختان انجیر
[illegible] بهشت حوالی پرده [illegible] و آدم و حوا بر ایشان از آن رفته [illegible] و شرم آن اثم حیران
و پریشان از جایی بجایی می‌گردیدند تا سه بار ندا آمد الی این که بکمال خجالت آسیمه و پریشان بودند جواب و لال
نتوانستند پس جبرئیل امین پیغام آورد که پروردگار عالم الم انهکما فرموده که بجهالت نکرده بودم شما را از قربت این شجر
و گفته شیطان دشمن صریح شماست از وی بپرهیزید آدم و حوا با استماع این سخن بزاری و شرم تمام عرض کردند
ربنا ظلمنا انفسنا بر جان خود ستم کردیم اگر نیامرزی ما را و رحمت نفرمایی بر ما نامراد و خاسر و خائب باشیم ارشاد شد
فرود آیید از بهشت بعضی مر بعضی را دشمن و شما را بر روی زمین قرارگاهی است و تمتع تا وقتی معهود پس جبرئیل باز خدای جلیل آدم و حوا
و طاوس و مار و شیطان را که بهمراهی او بهشت [illegible] گندم شده بودند از بهشت برآورد و آدم را بجزیره سراندیب که از جزایر
هند است و حوا را بجده و طاوس را بسیستان و مار را باصفهان و شیطان لعین را بکوه دماوند بیفکندند و از مار کرد جهار پای
جون [illegible] سنگ [illegible] ندا برمی کردند [illegible] آدم [illegible] نوحه رفت بهشت و عتاب الهی
و بر [illegible] سال گریست [illegible] الهی بحرمت [illegible] بیت المعمور [illegible] تا در رسید بعرفات بر جبل رحمت با حوا
که در [illegible] رسیده بود [illegible] آدم حوا را [illegible] کشیده زار گریست و حوا هم گریه درآمد در عین اضطراب
دیگر [illegible] نگاه [illegible] بسوی آسمان [illegible] حجاب از میان برخاست و [illegible] آدم از پروردگار کلمات چند پس
[illegible] بسوی [illegible] عرش لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دیده عرض کرد خدایا بحرمت این
نام

[illegible]

این نام بزرگ از گناهان ما درگذر و توبه ما را قبول نمای حق تعالی دعای آن مضطر [illegible]
آدم از مناسک حج فراغ حاصل فرمود جبرئیل امین از رب الجلیل [illegible] حلل [illegible] بهشت [illegible]
بی‌حجاب از بهشت آدم چون [illegible] برآمده روی زمین [illegible] گرفته [illegible] آدم [illegible]
کرده شدند و آنها که در علم الهی [illegible] گفته [illegible] کافر [illegible] دست چپ [illegible] صف اول از صفوف
انبیا و بعد از ایشان حضرت خاتم الرسل [illegible] صف اول از صفوف چپ [illegible] پس [illegible]
الست بربکم گفتند بلی پس ارشاد شد بسجده رو [illegible]
کنند این بار از دست راست بعضی قبول [illegible] و بعضی [illegible] و از دست چپ [illegible] سجده رفته و بعضی [illegible]
و چون از جانب آدم استفسار رفت ارشاد شد که آنانکه دو سجده کرده‌اند مومن [illegible]
کفالت چه از اول [illegible] کافر خواهند [illegible] سجده کرده‌اند کافر [illegible]
و هر که سجده نکرده اول و آخرش کافر خواهد بود [illegible] و لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی پس [illegible]
هر یکی عهدنامه نوشته شد [illegible] آنرا [illegible] کردند و آن سنگ [illegible] اکنون حجر [illegible]
که روز قیامت باز آن سنگ بصورت اصلی [illegible] عهدنامه [illegible] خواهد کرد [illegible]
بهشت و دوزخ مخلوق خواهند [illegible] از انبیا و از روز [illegible]
و حکمت [illegible] شما [illegible] تصدیق کننده [illegible] شما [illegible]
آیا اقرار کردید و برین شرط [illegible] گرفتید گفتند آری [illegible] شاهدیم [illegible]
باز [illegible] خواهد [illegible] آدم علیه السلام بعد قبول توبه بالهام الهی در سراندیب [illegible] جبرئیل
ایشان آهنگری آموخته آلات [illegible] جبرئیل [illegible] گندم از بهشت آورده
[illegible] گندم [illegible] آدم [illegible]
[illegible] جبرئیل حوا [illegible] نان [illegible] آدم
[illegible] جبرئیل [illegible] آفتاب [illegible]
و چون آفتاب پنهان شد با حوا باهم نان بخوردند و روز دیگر [illegible]

بعد از هم روی سیاهی گرفته آدم عم ملاحظه آن خوفناک شد جبرئیل گفت ای آدم روزه بدار و چون آدم روزه
داشت چیزی از سیاهی لونش کمتر شد تا بار سه جبرئیل ع دو روزه دیگر رفت و بدان سبب آن روزه را ایام بیض نام نهادند
که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است و این روزه ها بر آدم فرض شده فرضیت آن تا عهد موسی باقی ماند و هرگاه آدم و حوا
علیهما السلام هندوستان را مسکن فرمودند حوا حامله شد در یکبار پسری و دختری زائیده و نام فرزند قابیل و اسم صبیه اقلیما کردند
که نهایت صاحب جمال بود و در بار دیگر باز فرزندی و دختری زائیده فرزند را هابیل و دختر را غازه خواندند که جمالی
نیک نداشت و در روایت که حوا بیست بار و در روایت [illegible] بار [illegible] زائید و هر بار پسری و دختری آورد و غیر از شیث
که حوا از بخت [illegible] قابیل حامل [illegible] اتفاق افتاد چه شیث جای آلودگی خون حیض نیست فی الجمله قابیل و هابیل
و خواهران هر دو بحد بلوغ رسیدند فرمان آمد که باید یکدیگر را بطریق حمل تزویج دهند قابیل [illegible] خواهر همراه هابیل [illegible] راضی نبود
وی جمیله بود آدم بموجب حکم ادای رسم فرمود و بملاحظه مخاصمت هر دو فرزندان برای تشخیص حقیقت ایشان قرار داد که
هر یکی از آن هر دو قربانی کرده بر کوه منا برآرند هر قربانی که بدرجه اجابت رسد اقلیما از آن صاحب او است تا هر دو قربانی
کرده بنهادند پس آتشی از عالم بالا منعطف شد قربانی هابیل بسوخت که دلیل مقبولیت شد قابیل بعدم قبول قربانی خود
از خشم بغیرت [illegible] و آماده بجادت شد و بهابیل گفت که ترا خواهم کشت هابیل بسخن آمد که قربانیت از جهت [illegible]
[illegible] دست [illegible] از عذاب خدای می ترسم [illegible]
قابیل در غیبت آدم [illegible] که هیچ [illegible] فرصت یافت و هابیل [illegible] روز [illegible] در مکان کوه سعدا خفته دیده [illegible]
سنگ بر سرش کوفته بکشت و بحکم آنکه تا آن زمان مرگ شیوع نیافته و طریق کفن و دفن در پرده کتمان [illegible]
[illegible] نعش هابیل بر دوش [illegible] گرد عالم بگشت [illegible] که فضیحت [illegible]
زاغی مبعوث فرمود که با زاغی دیگر روی به جنگ آورده آنرا بکشت و از منقار زمین را کاویده مدفون ساخت
این لطیفه [illegible] قابیل [illegible] هابیل [illegible] مدفون ساخت و گفت وای بر من که مثل این زاغ هم نیم که
[illegible] برادر خود [illegible] پشیمان شد و رجوع بوطن نمود ندا آمد که ای زمین قابیل [illegible] بگیر
خاک [illegible] تا بر زانو فرو برد [illegible] تا سینه فرو رفت تا کلمه طیبه [illegible] استغفار [illegible]
نجات یافت [illegible] الهی [illegible] زنده [illegible] تا قیام [illegible]

خواهد رفت

[illegible] آدم علیه السلام [illegible] هابیل که از بسیار [illegible] و خوب [illegible]
[illegible] شد تا جبرئیل گفت [illegible] قابیل [illegible] جبرئیل [illegible] هابیل [illegible]
[illegible] آورده [illegible] و هر دو [illegible]
[illegible] هابیل [illegible] آمد و بقول ابن [illegible] هابیل [illegible] آدم [illegible]
وحش و طیر [illegible] هابیل [illegible] آدم
[illegible] جنت [illegible] جبرئیل [illegible]
آنحضرت [illegible] از [illegible] و گفت که این [illegible] و جمال [illegible]
کوتاهی [illegible] آدم [illegible] فرزندان خویش [illegible]
[illegible] برگزیده [illegible] شیث که بزرگترین فرزندان [illegible] بود [illegible]
و [illegible] روی [illegible] شیث از حضرت حق [illegible] جبرئیل [illegible]
بر سر [illegible] و آدم [illegible] و آن [illegible] شیث [illegible]
و بروایتی آن [illegible] بهشت [illegible] آدم [illegible] شیث [illegible]
بهشت [illegible] زمین [illegible]
[illegible] خویش مشغول [illegible] کذا فی ترجمه قصص الانبیاء [illegible] وهب ابن منبه می آرد که از [illegible] آدم
تا دم طوفان دو هزار و دویست و چهل و [illegible] سال بود و از طوفان تا ارتحال نوح علیه السلام سیصد و پنجاه سال و از وفات [illegible]
ارتحال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و [illegible] سال و از انتقال ابراهیم تا زمان موسی [illegible] سال و از موسی تا داود [illegible]
و از داود تا عیسی [illegible] سال و از رفع عیسی [illegible] آسمان تا ولادت باسعادت خاتم [illegible] سال [illegible]
از ابتدای خلقت آدم تا زمان ولادت حضرت سرور عالم هشت هزار و [illegible] و پنجاه [illegible] سال [illegible]
آنحضرت [illegible] این نسخه [illegible] و بقول جریر طبری [illegible] از آدم [illegible]
[illegible] و بقول کمال الدین حسین خوارزمی صاحب ترجمه [illegible] از آدم تا [illegible] شش هزار [illegible]
و پنجاه سال و بقول حمزه اصفهانی از ابتدای خلقت آدم تا [illegible] حضرت [illegible] عالم [illegible]

و محمد بن جریر طبری در وفات خود نوشته که با تفاق علما و منجمه از عهد آدم تا هجرت حضرت خاتم عالم چهار هزار و چهل سال

و سه ماه و بقول اخبار نصاری پنج هزار و صد و هشتاد و چهار سال و صاحب نفائس الفنون آورده که در تاریخ خطا ثبت

شده که از عهد آدم تا این زمان که هفتصد و سی و پنج هجری است هشتصد و هشتاد و سه هزار و نه هزار و شصت هزار سال است و در دون

عبارت از ده هزار سال است و شیخ محی الدین عربی در فتوحات حدیثی نقل کرده که پیش از ظهور یک لک آدم شاهد است و همچنین

از حضرت امام جعفر صادق روایت است که پیش از این آدم هزار هزار آدم بودند و همچنین از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام

منقول است ثم قوله **خلیفة خلیفة الله شیث علیه السلام** شیث علیه السلام بهترین فرزندان

آدم بود در فضیلت بهترین اخوان خود و با ده کس از برادران خود در امور دنیا شریک بلا کار میکرد و هر گاه غله زراعت

می‌کردند حصه شیث تمام به او میرسانیدند و در باب قرض و وام برادران و دیگر حاجت خود با وی پیش می‌آوردند

و سالی برادران شرکا مشوره کردند که شیث کار کردن شرکت با ایشان دو حصه گرفتن سهم است اما سال غله کسب او ندیم

و قرضه می‌باز پس دهیم چنین اتفاق در همان سال از حضرت حق خلعت نبوت با کتاب لشیث عنایت شد برادران را همه

قطعی فاسد باز گشتند و با وایمان آوردند بطبع فرمان شدند و سالانه عشر خود میدادند که از آن نفقه عیال او میشد

[illegible]

[illegible]

[illegible] **انوش بن شیث** [illegible]

[illegible]

قینان

بن انوش چون در حالت بلوغ رسید پدر در الاقدس از سر رفت وی نیز مثل پدر مردم را دعوت فرمود

پس از نهصد و بیست سال و بقولی نهصد و چهل و بقولی نهصد و ده و بروایتی نهصد و پنج و سی صد سال بر نیته

رخت بعالم بقا کشید ولد او در مرآت جهان **مهلائیل بن قینان** وی جوان صاحب جمال بود که در تمام و هنر

نامدار بود و زینت جهان که مردم از پس اکناف عالم و اطراف جهان مردم رسیدند و از دور و پیش جوق جوق خلق به دیدنش می آمدند

و مرایای تحت پیش او میگذاشتند تا بعبث آن خانه از آن چنین معمول و متمتع گردید که در کیتی بنظر خود درخت و آخر کار بعد رنج بسیار

او بود با وجود جمال صوری حسن سیرت و دولت بی زوال فرزندان و اقربا هم کشیده آری المال و البنون زینة الحیوة الدنیا

سالهای زینت دنیا بود و چون در من دیگر بیانند با وجود چون مهلائیل بود کامل هشتصد و بیست و شش سال و بقولی هشتصد و نود و پنج سال

جهان بجان آفرین سپرده از برادران او که باو در وقت می آمدند از دعوت او پیش رفته باز پس گرفته و بجهت تو رفته

از فرزندان مهلائیل برفت شیطان لعین که پیشه کرده بود فرصت یافته از دست بود و به صورت مردی برابر اهل جهان

و انجا بیامد و بازگشتن برادران مهلائیل و جوانان شان از مشتاق صورت و شبیه فرزندان را کاملا اهل جهان بصورت او خدمت

و گفت که [illegible] از صورت پدر که بر اشتیاق بر نهند تا صلاحی بود و دیگر و تکیه ریه پرستش آن گروه از کس نشین ایشان باز

دست باز گشتند فرزندان مهلائیل برادر بدستان خانه و بنیادی کفش نشیع زمان شنید در عقب آن امر شنیع شده

و رفته رفته بهر قومی بت پرستی شایع گردید و بجهت فقدان علم و علما تمام عالم بت پرست گردید **ایزد**

بن مهلائیل در ترجمه قصص الانبیا اورا ایزد و او در تورات نوشته در تگویه کردی بزرگترین فرزندان مهلائیل

بود در مرآت جهان نما گوید که او را هرد نیز گفتندی عمرش نهصد و شصت و هفت سال و بقولی نهصد و شصت و دو

و بقولی هشتصد و [illegible] و بقیه در حیات آدم علیه السلام بوجود آمده **ادریس** نامش اخنوخ بن برد است

یعنی ایزد است مولدش مدینة الحکما یعنی منیف از بلاد مصر است و حکما الحساب او را پاي ثالث گویند چه آدم پای اول نزد ایشان

شیث است علیه السلام و او را پای ثانی عاذیمون و عاذیمون نزد بعضی در انبیاي یونان و مصر میشمردند و ادریس

هنش عاذیمون تلمذ میفرمود و او را بالسریانی یعنی معلم اول است و شیث اول کسی است که حکمت درس بود و ادریس

اول کسی است که علم نجوم دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب و ثوابت و سیاره و نظرات ستارها از تثلیث و تربیع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و وقت افطار ادریس علیه السلام مقرر بود که در وی طعام از بهشت می آمد و او بعد صورت از آن تناول فرمود باقی

و الیس منکر و پس در آن بود چون بتوار سعود طعام از بهشت آمد مسا ز مصنوعی را نیز شریک شد لا دیگر خورد

و دیگر عبادت با کنجات شریک ماند چون روز شد ادریس در کار او متحیر مانده او و بود که ایشان فریاد الحق

مانع سطی ثمانت که نیم تا بر دو هر آمده تا آنکه به کشت زاری از گندم رسیدند [illegible] گفت که با چه عوض گندم از کشت
کرده را بخاپس بخورم ادریس گفت همه کس شب و روز حلال بخوردی و تسبیح حرام که از ملک غیر بخورد میان [illegible]
تا دارای گرسنه بجانی [illegible] که در رسید بند را کاسیم بهمان گفت و نشسته بسیار آمد پس عزرائیل گرسنه دید و گفت که
بجای گوشت این گوسفند بخوریم آنحضرت باز همان پاسخ داد که الموجز تا سه روز میان ایشان صحبت مانده ادریس
معلوم شد که ما فرا از بنی آدم هست پرسید که کیستی که آدم نیستی گفت عزرائیلم ز بهر قبض روحم آمده گفت بلی
برای کردن باز آنحضرت ز بهر درین سه روز که با منی جانی قبض کرده ای گفت کلها بیرون بری کانها جدی [illegible]
پس با جرائی برکرا میخواهم از همین جا دست دراز کرده جان از تنش بر آرم ادریس فرمود ای برادر میخواهم که
کرم آنحضرت جانم چشانی تا از عذاب جانی برسانی تا مشغول تر بعبادت وی تو باشم گفت بی رضای حق [illegible] نتوانم
پس ملک الموت باستجازت از درگاه الهی جان ادریس قبض نمود و باز با ستد حالش از حق بنده که ادریس جان باز
یافته فرمود [illegible] کشند و همراه ادریس نمودند پس ترا ادریس باستجازت از خداوند کار با ملک الموت برفت طبقات
دوزخ بدید حظ در آورد پس در بهشت آمد و گفت از شدت جان کندن و دوزخ دیدن جگرم بجوش است
[illegible] در بهشت رفته و می آب بخورم عزرائیل گفت [illegible] که از انجا بازآئی [illegible]
بازآئیم تا [illegible] نعلین در پای درخت طوبی گذاشته به بهشت شتافت عزرائیل بانگ زد ایشان بخواند که ای برادر
وعده خود ایفا فرمای و سعادت [illegible] نمای ادریس تاویل آورده فرمود حضرت جبار عالم سفر نماید کل نفس ذائقة
الموت و ان منکم الا واردها و لا یمسهم فیها نصب و ما هم منها بمخرجین من بار لذت مرگ
هم چشیدم و به بهشت نیز در رسیدم اکنون بدلالت آیه خروج چگونه صورت بندد ندا آمد که ای عزرائیل بگذار
ادریس را بحال او که ما در حق او همین نگاشته بودیم فی الجمله چون ادریس علیه السلام جای به بهشت برین
[illegible] آن علیه السلام در فراقش شب و روز گریه و زاری می بودند تا [illegible] ابلیس که دشمن الناس [illegible]
بر ایشان گذر کرد گفت که چرا در فراق [illegible] بدل میکشید صلاح حال شما آنست در صورت او مثل
ساخته پیش نظر دارید و تعظیمت و پرستش او را بجای آرید که بر دل شما بر طرف شود و شور فراق تا بلقای
آن شکل زیبا منطبع گردد پس همه ایشان بسخنش خوشنود شده [illegible]

صورت [illegible]

صورت او بنده و بساخت و آن نادانان دانسته [illegible] رفته آن طور تا همه عالم شیوع گرفت
و تا مدت چهار صد سال این فعل شنیع جاری بود و کسی از بنی آدم خدای را نمی دانست و علمای عالم [illegible]
منقول تا نوح علیه السلام مبعوث شد آن صورتها و صورت پرستان را الطوفان فنا نمود [illegible] گرامی ادریس
وقت صعود بر آسمان هشتصد و شصت و بقول بعض چهار صد و پنجاه و بروایتی سیصد و شصت و پنج سال بود
متوشلخ بن ادریس علیه السلام بروایت صاحب مرآت جهان نما فرزند ارجمند ادریس است عمر نفیس نهصد و شصت
و بقولی نهصد بوده لملک بن متوشلخ نبی الله صاحب مرآت گوید مدت عمرش هفتصد و [illegible] سال
و بقولی هفتصد و هفتاد بود و بعضی گویند که او در حین حیات پدر عالیقدر وفات فرموده و او لقب متوشلخ [illegible] گرفت
[illegible] نام که وی جد پدری [illegible] نوح [illegible] را امانت الهی سپرده فوت شد مدت عمر نفیس
صد و بیست سال بعد از او اخر اوصیای آدم علیه السلام است که از و ختم شریعت آدم شد نوح علیه السلام
صاحب مرآت گوید که آنجناب فرزند ارجمند لملک بن متوشلخ است عمر [illegible] طائفه یکهزار و سیصد سال [illegible]
بعض یکهزار و چهار صد و پنجاه و بقولی یکهزار [illegible] و جمعی گویند که آنحضرت در پنجاه سالگی مبعوث شده وقت طوفان
ششصد ساله عمر داشت و پس از وی سیصد سال و گروهی اعتقاد دارند که آنجناب در چهار صد و پنجاه سالگی [illegible]
مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد و پس از طوفان دو صد و پنجاه سال دیگر بزیست ایام مدت
دعوت نهصد و پنجاه سال از فرقان حمید ثابت است از قوله تعالی و لقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث
فیهم الف سنة الا خمسین عاما [illegible]
[illegible] که چون نوح را بخلعت رسالت مخلع گردانید [illegible]
کرم لا اله الا الله نوح رسول الله خلق را بسوی خالق میخواند [illegible] از خاور تا باختر گوش جانشان نمی [illegible]
[illegible] مصداق آیه جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] جمعی که آوازه دعوت بسمع ایشان می رسید [illegible] دست
تعدی دراز کرده بزد و کوب آنحضرت را بی هوش می ساختند و آن رسول حلیم بهوش آمده باز ادای امر
دعوت میفرمود تا روزی [illegible] مبارکش [illegible]

داشت اما از اداء پیغام رسالت باز نیامد پس بر شمار کسی که بشرف ایمان ذکور و لطف انعام مشرف گشته بودند از انان و ذکور بیست و هشت کس بیشتر نبودند از دیگری
زر این سنگین دلان انگشت قبول بر دیده ننهادند آخرها دل آنحضرت حلیم لبریز گشته در دعا که انی دعوت قومی لیلا
و نهارا و انی مغلوب فانتصر زبان بر آورده و دعایش در حیز پذیرائی یافته سر دفتر ملائکه سالار جبرئیل با وقار در آمد
زاوج سماء بحضیض ارض فرود آمد گفت ای نوح دعایت مقرون اجابت شده ازین قوم امید ایمان مگسل
و این درخت را ببر زمین منبت انداز و بقولی این ملکوت شاخی همراه آورده بدست نوح داده و جناب نبوت آنرا
بزمین نشانده و چون چهل سال بر آمد آن شاخ درختی شد که دراز بالاش ششصد درعه و پهنائی آن سیصد و چهار صد درعه
بلندی نوعی برتری در طول عرض زمان کفار فرزندان خود را پیش آنحضرت برده با ایشان گفتند که ای فرزندان
اینکس را دشمن دارید و بسخنش رغبت منمائید که وی دیوانه است نوح علیه السلام از استماع وصایای ایشان امید ایمان
از آن قوم گسلانید و در دعای رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا بکمال عجز و درد در درگاه الهی
بر زبانید تا بحر قهر قهار مطلق بجوش آمد و کفار آن زمان را عقیم و نسل ایشان منقطع گردانید و خطاب بر جناب
واصنع الفلک باعیننا فرمود که دیگر در این باره مگوی و گفتن مخاطبت با نوح تعلیم جبرئیل آن درخت را بریده
تختها کرده و بمیخهای خالص بالدیگر پیوند داده کشتی ساخت و بر هر تخته از آن تختها که یک لک بیست و چهار هزار
هزار بود نامی از اسامی انبیا علیهم السلام از آدم تا خاتم نبی آدم نگاشته بود و ختم اسامی بر خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم
بود کما فی قصص الانبیا الموج چون کشتی تیار شد طول او هزار درعه و عرضش چهار صد درعه و بتفصیل آمد کفار
چون بر سر کشتی شدند بسبب آنکه از کیفیت طوفان انجام نا شناخته بر آغاز که اثری از طوفان و طغیان پیدا نداشت
چون گل بی مخرج همی دهن را بگل می کردند و در گوشه بر چار جای نجاست خاتمه شان می خندیدند و هر گاه چهار تا تخته از گل
ساخت کشتی کم آمد نوح علیه السلام باشاره جبرئیل عوج بن عنق را که مردی طویل القامت قصیر الاعضا بود
بسیار خورنده بود سیر کرده تکمیلش نان ماهی نیل بسبیل کرد تا درختی بیارد و عوج که با وام اهمیت تکمیلش بسیر
گشته بود بطمع آن رفت و آن درخت را که جبرئیل بر آن نشان داده بود از بیخ بر کنده بیاورد و نوح علیه السلام
نان جوین با وی داد و عوج بعلت ظاهری آن غذا خشنود شد و تا آخر حیات فرمود و جناب رسالت انکلش بر بسم الله
آغاز تتمیم نان عوج بود که بهمین نام پاک آفریدگار رزق لطفش از نطفش جمیع نجات یافت و از شتاب

الکش

آتش گرسنگی او تاب آب سوزنده فرو نشست فی الجمله نوح علیه السلام با همه و این املاک هر چهار کشتیه از آن درخت گرفته بنام چهار
کبیر اصحاب کبار که خلفاء راشدین باشند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کشتی تتمیه کرده تکمیلش فرمود و جبرئیل گفت اکنون
از زیارت بیت المعمور فارغ شو که آنرا بر اوج فلک خواهند برد تا نوح علیه السلام از زیارت بیت فراغت یافته و کشتیهای
او را الفلک چهار مرتبه و انتظام کشتی آغاز شد پس آنرا هفت طبقه کرده بود بس در طبقه اول
تابوت آدم علیه السلام و دوم نابه نوح با دیگر مومنین و در سیوم پرندگان و در چهارم درندگان و در پنجم چرندگان
و در ششم اشیاء هر قسم و در هفتم تخمهات و کاه و میوجات بودند و علامت طوفان بزبان جبرئیل چنین رسیده بود
که از تنور خانه آتش آب گرم خواهد جوشید تا روزی منکوحه نوح به تنور نان می بست ناگاه آب گرم از آن
جوشش زد محذره سراپرده عفت مرودی بر چه تمامتر حضرت رسالت را بیاگاهید جبرئیل فرمان در جناب آنحضرت
حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین الخ بنوح گفت که کشتی
از هر نوع جانوری بر کشتی بر گیری تا جانور که بقاء نسلش مقصد است بجفت آن بر داشته شد دار جانور هم
بجز کنعان و مادرش بر سه پسران نوح که حام و سام و یافث باشند از عذاب الهی برستند که القای نسل آدم
منسوب بایشان شد و کنعان که در حق آن گفته اند سر پسر نوح با مادران نیست خاندان نبوتش گم شده بود
بمهر فرزندی او را خطاب نمود یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین وی نپذیرفت و در سرکشی همچنان بود
گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء حضرت نبوت بخوف غضب الهی که ابشار بهیچ حیله نباشد
باشد فرمود لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم تا آن بحین کفر گفتند که حال بینهما
الموج فکان من المغرقین و بجهت سرکشی غرورش آب طوفان پیش از همه بگیری که کنعان بر جای
بر آمده بود و رسید مهر فرزندی نوح علیه السلام را انگیخت که خاموشش نشنید بشوید رب ان ابنی من اهلی
وان وعدک الحق که کلمه اهلک باشد حضرت باری عز اسمه که با کلمه اهلک نقل الا
من سبق علیه القول از نشتر زخم دلیل و قطع حجت فرموده بعد گفت انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح دیگر در آن باب مگوی که علمش نداری حاصل کلام نوح علیه السلام بامر الهی ارکبوا
فیها بزبان وحی ترجمان به بسم الله مجریها و مرسیها گویا کرده بر کشتی سوار شد و کشتی در موج

www.abulhasanalinadwi.org

کوه اوج روان بود و چون بر روزی چند گذشته زن نوح و بزرگ مردم و [illegible] صورت [illegible] پیدا کرد نوبت آب با اهل [illegible]
فاسق [illegible] و شباب و ست [illegible] آورده [illegible] جفت گرازان [illegible] آن بیرون [illegible] و [illegible] کشتی [illegible]
فرو برد [illegible] ابلیس [illegible] دست بکمین خنزیر زده [illegible] بیدا کرد و هرگاه نوح بغضب زدن [illegible] کشتی بر [illegible]
تنگ آمد [illegible] دست بناصیه شیر برده [illegible] گربه بظهور آمد که در کثرت خلقت و [illegible] کار [illegible] قرار
[illegible] بعد از تمام ساختن انجام ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا آب طوفان چنان [illegible]
که چهل روز چاهها از آسمان جاری و زمین هم بجوشید تا آنکه آب بقدر چهل [illegible] گز [illegible] فالتقى الماء على امر
قد قدر [illegible] و بقولی [illegible] ماه از [illegible] و [illegible] طاغیان فرو نشست و نوح از دوم ماه رجب تا [illegible] محرم [illegible] بر کشتی
[illegible] یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر [illegible] کشتی بر کوه جودی که جبلی است
[illegible] باستاد و [illegible] کبوتر خبر آورد که آب فرو نشسته [illegible] طوفان [illegible] آب [illegible] را بر زمین هفت
راه داده [illegible] آب هفت [illegible] گردید [illegible] و آب [illegible] بدریاها بر گشت و باقی بر زمین خشک [illegible]
نوح با قوم از کشتی فرود آمد [illegible] اصول [illegible] نباتات بر زمین [illegible] و از چوب کشتی مسجدی
[illegible] کوه جودی بنا ساخته معموره آن آباد [illegible] مردم [illegible] سنان [illegible] آن معموره را
[illegible] نام کرد و بعد چندی آنحضرت داعی اجل را لبیک اجابت گفت و سه فرزندان از وی عقب [illegible]

[illegible]

سام بن نوح [illegible]

[illegible]

حام بن نوح علیه السلام در مرآت جهان نما نوشته که وی
بقول بعضی [illegible] از انبیاست و هند و سند و حبش و افرنج و هرمز و [illegible] از پسران وی [illegible]
پانصد و بقولی پانصد و پنجاه سال بود یافث بن نوح در مرآت جلوه طراز است که بقول [illegible]
از [illegible] کرسل است که بموجب حکم [illegible] بجانب مشرق شتافته آنملک را آباد ساخت ارشد

اولاد وی ترک بود که ترکان از اقوام مغل و اوزبک و چغتای و ترکمانان ایران و روم از نسل اویند
و [illegible] چین بود که [illegible] و [illegible] بود که [illegible] مملکت
[illegible] ظلمات فرا گرفته اهل تاجیک و [illegible] و صقلاب [illegible] از نسل اویند عمر یافث [illegible] سال
و بقولی پانصد سال بود هود علیه السلام آنحضرت ولد سالخ بن ارفخشد بن سام است که بر قوم عاد
مبعوث شد و عاد از اولاد سام است که [illegible] و از [illegible] تا طوفان [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] آن قوم چنان بود که در [illegible] ایشان از [illegible]
چنانکه اگر پای بر زمین [illegible] میزدند تا زانو فرو میشد تا آنکه جبال [illegible] کافته [illegible] تراشیده خانه میساختند
[illegible] تنحتون من الجبال بیوتا [illegible] و من اشد منا قوة [illegible] ایشان [illegible]
چون در [illegible] قضا [illegible] قوم [illegible] و [illegible] عاد [illegible] هود علیه السلام
بر ایشان [illegible] یا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غيره [illegible]
واذكروا اذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح وزادكم في الخلق بسطة [illegible]
فاسده [illegible] ایشان [illegible] بر یک جانب [illegible] توحید [illegible] ایشان [illegible]
اجئتنا لنعبد الله وحده ونذر ما كان يعبد آباؤنا و در [illegible] آنحضرت [illegible]
طلب [illegible] فأتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين [illegible]
شان [illegible] بر [illegible] تمامی [illegible] بحالت [illegible] تا [illegible]
برنگ دیگر [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] حیات [illegible]
هفت فلک [illegible] آن [illegible] مردم [illegible] گریه [illegible] چشم [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] چندان بجوشید که آب [illegible] صورت [illegible]
پیدا [illegible] هود علیه السلام [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] یا قوم استغفروا ربكم ثم توبوا اليه يرسل السماء عليكم مدرارا ويزدكم
قوة الى قوتكم ولا تتولوا مجرمين [illegible] چون [illegible] آفتاب تابان [illegible] را دیدن

نتوانستند دست ابا بر سینه اقتراح رسول استماع نمودند چون که از قدیم الایام سکان اهل ارض بعد
معهد اجابت دعا بود لهذا پس از تصفیه آن مقام منیف بر اوج سما نیز آن جایگاه را که عمارت کعبه بر آن
بود متبرک می دانستند و کفار هم بنا بر حصول مرادات بدانجا می شتافتند لهذا بر آن [illegible] انجام
ناشناس قوم را که مقام مرثد کس بود از میان خود برگزیده بسرکردگی قیل نام شخصی بطلب حاجت جانب مکه معظمه گسیل کردند
[illegible] که مرثد [illegible] را می خوانند و آفتاب توحید که در پرده سحاب دل آنها نهفته بود در اثنای راه
[illegible] الطریق [illegible] خود [illegible] لکن مرثد ان را [illegible] از دست نرا[illegible] و همچنان
کج خرام طغیان بمیدان ضلالت راندند تا در آن بقعه متبرک فائز شده قیل که سردار این قوم بود [illegible] دل تیرگی [illegible]
متوجه گردید و دست دعا بطلب باران بر داشت ساعت گذشته بود که سه قطعه ابر سه رنگ که سرخ و سپید و سیاه بود بر اوج هوا
پدید آمد و ندا در دادند که سائل ازین قطعات ثلثه هر چه پسند و اختیار کند [illegible] قوم که آخر کار [illegible]
اختر طالع ابر سیاه را مهبط نسیم مطر دانسته اختیار قیل بر وی نهاد ابر سیاه [illegible] بر سر آن [illegible] منزل مقصود
و آن ابری بود که ریح العقیم اندر آن پنهان بود [illegible] که [illegible] سلاسل [illegible] باشد و [illegible] بحفاظت
آن موکل تا روز نشور [illegible] فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة و حملت الارض والجبال فدکتا دکة
واحدة [illegible] فیومئذ وقعت الواقعة [illegible] و انشقت السماء فهی یومئذ
واهیة [illegible] چون [illegible] ابر سیاه باد دیگر [illegible] به تشویش آمد گفتند که ای هود تو ما را العذاب
می ترسانیدی [illegible] باران [illegible] می شویم [illegible] باد از حضرت قهار مطلق قدرتش [illegible]
[illegible] الف [illegible] تمام عالم برباد خواهد رفت فرمان آمد بعد
روز [illegible] تا آنگاه [illegible] و آن [illegible] ابر سیاه از جانب کوه بر آمد قوم عاد شاد شده بر زبان راندند هذا
عارض ممطرنا هود علیه السلام فرمود بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم ای قوم اندکی صبر کنید
تا ببینید و این سخن از لب تا گوش نرسیده بود که فرمان هلاکت بر دوش هوا نهاد اهلکت بریح صرصر
عاتیة [illegible] رسید و باد بر آن وزیدن آغاز کرده [illegible] سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة
ایام [illegible] شبانه روز [illegible] تبه کاران که هفت لک مردان [illegible]

[illegible] احتیاط و فرط حزم دست بهم گرفته و پایها تا زانو بر زمین فرو کرده نشسته بعضی زنان و اطفال [illegible]
میان خود جای داده نشسته بعضی [illegible] در آمدند که ما را ازین باد چه خطر و [illegible] نوائب و انقلاب [illegible]
صدائی چون رعد سامعه شگاف آنها شنیده قصور و کوشک یکبار سر بر زمین شدند و باد قهر در زیر پهنای آن
[illegible] فرو شده و زمین [illegible] از سر بکنند و تن را از جان [illegible] ستون [illegible]
فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویة فهل تری لهم من باقیة صاحب [illegible]
علیه السلام [illegible] سال [illegible] گذرانده [illegible] سال [illegible] رفته [illegible] مدت حیات آن بزرگ [illegible]
چهار صد و شصت و چهار سال بود قصه شداد چون شداد از امت هود است [illegible] قصص عبرت انگیز
بنابران شمه بر قلم سوانح نگار [illegible] عنان [illegible] که عاد را دو پسر بودند شدید و شداد نام شدید
پس از منزل خاکی گزیدن [illegible] سال کوس سروری [illegible] شداد
جا گزین [illegible] شاهان جهان [illegible] و عالم را [illegible] دولت [illegible] همیشه [illegible]
از جابر [illegible] از عابد و معبود و ساجد و مسجود [illegible] لوای طغیان بر افراشت [illegible] صفا و آب
[illegible] اندیشه [illegible] بخاک [illegible] هزار سال زیست و گاهی [illegible]
زن خواست [illegible]
برپای دل پر غرور [illegible]
[illegible] القلم [illegible]
که به تعمیر بهشت پرداخته [illegible]
[illegible] مسافت چهل فرسنگ در دیار عرب [illegible]
اندرون کافه بنای بهشت [illegible] خشت های زر و نقره و سقف و ستون [illegible]
ساختند که کریمه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
شاهد حال آن است و [illegible] ابنیه [illegible] از طلا و [illegible] سبز [illegible]
یاقوت سرخ و اشجار و فواکه از انواع جواهر [illegible] خاک مشک و عنبر و زعفران [illegible]

و خزف پاره با گوهر و مرجان درشت و انهارش بودن آب شیر و شهد و شراب جریان داشت و روبروی در آن بهشت
میدانی وسیع و فضای فسیح از لشب و فرش زر برده بچهار قطعه آراسته بود و بر قطعه از آن که هموار و نگارگون انجا رسیده دو ابلق
یک یک کرسیهای زرین و سیمین و بر کرسی ها زرین خوان و بر خوانی پر از نعمتهای الوانی و در زیر درختان جوی پر از زر خوردنی
و سیم بصرف عمیر آن مکان صرف بر [illegible] تا بودش سه صد سال کارش سرانجام گرفت و بعد از یافت آن از ممالک
محروسه خوبرویان و دوشیزه ماه طلعت خوش تمثال و امردان غلمان صورت ماه جمال طلبیده در دمشق که دار المملکتش بود گرد آورد
تا آن جنت مصنوعی را از آن حور و غلمان چون آسمان از ستارگان آراسته و ایشان خورشید درخشان میان ایشان
حکمران باشد و کمال نعم تماشای آن گلزار بسر برد لیکن چون مهر از ایام عمرش باقی بود توفیق تماشای فت و هر گاه وقت
[illegible] در رسید با حشمت بسیار ربانیه همین که اندرون دروازه اش پای نهادن خواست یک پایش اندرون رکاب
اسپ و دیگر بدرش بر آستانه بود که کارکنان قضا جان آن بد دین را از تنش دست بدست بردند و هیچ تمتع [illegible] نایافته
و بتر آرزویش آن بهشت مراد نارسیده ماند

صالح علیه السلام در مرآت نوشته که آنجناب از نسل ثمود بن عاثر
بن ارم بن سام بن نوح است و بودنش بر بار حجر مسکن اهل طلام واقع میان حجاز و شام حضرت آفریدگار در کتاب بزرگ فرماید
و الی ثمود اخاهم صالحا اهل سیر گویند که چون صالح به پیام رسالت آن قوم فرمان یافت زبان الهام بیان بپند
و موعظت گشاد و ایشان را بصحبت خویش میل داده هر جا که آن قوم انعقاد مجلس میکرد در آن مجمع قدم رنجه
فرموده اهل بزم را بتوحید میخواند و عید و نوید [illegible] نبهی کرد و آن جماعت حاضر شده سمند نصایح در فضای خواطر
آنها می راند تا روزی از اعیاد خود آن قوم بصحرایی از دامن کوهی مجتمع شده برقص و سماع و رود و سرود و بت
پرستی که مشغوله شبانروزی ایشان بود اشتغال داشت صالح علیه السلام نیز بعادت معهود بر سر وقت ایشان رسیده
در کار نصح مشغول شد تا مردمان طالح و بعد آن صالح بیان خیانت علی الرغم مشغول خودشان بیند ناشسته سر که جبین شده بودند
و هم بر آمده در سخن در آمدند که ای صالح تو پیوسته عیش ما را منغص میگردانی و کام طرب ما را تلخ میداری و نصیحه
از جهیران می شمری [illegible] و از معجزه که داری بیار و گرنه خویشتن را ازین زحمت و ما را از نصیحت معاف دار
بزرگ فرستاده خود بگوئید انچه خواهید که خدای من قادر است دانم که عرض مرا از ایشان بگذارد و بهانه جویان کنگشش
کرده و نا روا رهیری اندیشیده در سلک بیان کشیدند که علامة الوقت ازین اشته کوه ناقه بدین شکل و شمایل بر آورد

و عجوبه ظهور آن ناقه بچه زاید که هم شکل و قامت او باشد و شیر دهد سرور شان مهتر نازل شده گفت ای صالح اقوم
خود بعهدی بر گیر که آن ناقه را ضرری نرسانند که ثمره آن نتواند بود بس [illegible] صالح بگفت که جهان بخورد
سال پیش از آن تا بر الهی ناقه در بین کوه بوجود آورده شده صالح پس از اخذ عهد و میثاق دعا کرد [illegible]
بتابین [illegible] تا با مر حکیم مطلق بصدای مهیب بر خاسته شکم کوه شق گردید و ناقه بهمان هیئت که گفته بودند بر آمد
و بظهور از سنگ بچه همشکل خود بزاد فرمان آمد هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و لا تمسوها
بسوء فیاخذکم عذاب یوم عظیم از آنجا که هنوز وقت آن قوم نرسیده بود آن ناقه الهی را [illegible] شد
و خاص و عام از شیر و روغن آن متمتع شده بغذا و دیگر بالیده گشته از آز و نیاز مستغنی گردیدند چون مدت [illegible]
برین بر آمد زمانه رنگی دیگر گرفت [illegible] آن قوم که مفسدون فی الارض و لا یصلحون در شمار [illegible]
در صدد قتل آن ناقه شد مصداق کریمه فعقروها گشتند و [illegible] گفتند بچه او از خوف جان بپاه
گریزگر و بهمان کوه شتافت و پس از کشیدن سه بار صدا در سنگ مخرج خود فرورفت صالح هر گاه ازین واقعه آگاه شد
وعید تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب [illegible] تیره دلان سه روز جانب [illegible] شده شکل
ایشان هر روز رنگی دیگر می یافت [illegible] روز رسول آسمانی فرمان انا ارسلنا علیهم صیحة واحدة [illegible]
بیک صیحه همه را زیر و زبر ساخت فکانوا کهشیم المحتظر [illegible] عقب وقوع این نائره [illegible]
[illegible] گزید [illegible] انتقال فرموده بر آستانه مسجد جامع مدفون شد و مومنین همانجا مسکن کردند و صاحب مرات
گوید که صالح پس از [illegible] با صد و ده کس از مومنین از مقام دعوت بمکه شتافته [illegible] و پس از نقل
کردنش از دار فنا بعالم بقا مرقد مبارکش در دار الندوه ساختند که از اقبال صاحب گزیده و [illegible] میان رکن و مقام
مدفونش کردند عمرش [illegible] دویست و هشتاد و [illegible] بر روایتی چهار صد سال بود ابراهیم علیه السلام هر گاه از [illegible]
با [illegible] بن نوح [illegible] باقی نماند نمرود بن کنعان بن آدم بن سام بن نوح [illegible]
از ملک عجم خروج کرد و آن پادشاهی است که اهل عجم او را [illegible] و کیقباد [illegible] منوچهر بن فریدون بن جمشید [illegible]
به صاحب قصص الانبیا و گوید که [illegible]
[illegible]

شاهان پارس و اکاسره جمع آن و فرعون لقب شاهان مصر و فراعنه جمع آن و کریان و ولید نام داشتند همچنان دیگر نمرود

لقب و کنعان نام داشت پادشاه نمرود بود به حدی از بخت و یاوری اقبال ممالک شام و ترکستان و هندوستان و روم و سایر بلاد و بقاع روی

جهان بحیز تسخیر در آورده کوس لمن الملک الیوم نواخت و از مشرق تا مغرب شاهان عالم را باجگزار و خراج ده ساخته که

گویند پس با بسم بابل شهر گشت پای تخت خود گردانید و بیش از هفتصد سال با دولت و شاهی قیام نموده تکبر بهر ساینه

دعوی ربوبیت پیش گرفت تا خود را خدای گفت و در آخر حقیقت نماند همه بر پرستش او را به پرده پیکار به نفت و بنیاد کبر بر آسمان

نظر بیند اختی و گفتی که خدای آسمان را به تیر خواهم کشت فرمود با دو من کرکس تا از پی بر دوش کرکس آمده با تیر و ترکش به عزم جنگ

آسمان اوج گیر افتاده تیر ها بهوا سر داد چون رسن آتش در اکره دود لخته مرغان لب آلودت تیرها ش بخون ترکه در زیر

انداختی آن ابله دانستی که خدای آسمان را کشته روزی بکمال پندار بر تخت جاه نشست و رنج شناسان و هر یکی از مروارید

جا گزین و جمع اختر شناسی انجام کار شد و دانسته غمگین بود و فرموده که امروز شما را اندیشناک می بینم گفتند خبری نشنیده

نو بر صفحه فلک چراغی بینیم که از مشرق رو برو نمایان است و از ائمه آن اختر جلی اگر است که طفلی نو زائیده موجب استیصال مملکت

و خرابی آن فرزند در عرض شب و روز از صلب پدر بر حرم ماله آید نمرود دست پادشاهی امر کرد تا زنان باید از اجتماع با شوهران

ممنوع گشته از آنجا که تیر مشیت و خدنگ ارادت الهی چون بر هدف مخلوق باز داشتن نمی توانند بالکل از آن تاریخ ماهی بت پرست

که آزر ش خوانند در رقیب خاص خوابگاه نمرود به پرتو پیدائی آورده در چنین غفلت پاسداران در خانه زنش بهانه ... و

... از آن خلیفه بخت نیز ش برده وقت فرا رسیده بار یافته بار گرفته رفت سوی کاهان که مرغ زرین جناح گلستان خلت

از آشیان دولت اش فرموده بر آمده بر شاخ زمردین سپهر اقبال نشست و بانگ خندان که چون ترکشیده نمرود و نور شعله طور

آب برگ کشک آذر وار آیا گل از ابراهیمی بر لوح جبین تاریخ چون خط شعاع بر صفحه مهر آشکار دیده زنگ برآمیخت و گفتار منجمان

قرین تصدیق گشته از زادن شهنشاه اینک فسا کرده اسرار چیان نجوم از انتقال به الشری آن فرزند از صلب پدر بر حرم مالد

بصورت اجمال در کمند تا بگاه هیچ نگوید آذر هر چند هر ساعت آن ظالم وقت اعتاق نوزائیدگان به گنجایی تاریک بار آخر

دستور و رقیب حقیقی کرده روی بخانه آورد و در هفته پیدایش رفته از پرورش آن تربیت باب محمد عطوفت علیهما

الکشت حیرت در دهان گرفتی تا راه همین هفت مرحله بریده و قوی سکانه قالب چار آخشیج توانائی و حواس خمسه

بدار آئی تقسیم عقل سلیم رسیده روزی از مادر مهربان پرسید یا امی من ربک گفت پدرت آذر که متکفل رزق من است نمرود پروردگار او

گفت کواکب گفت خالق انجم کیست ما در جواب فرو ماند و شجیعی خود اظهار کرد آذر گفت چنین می نماید که این کودک

موجب هلاک نمرود و شهر و ریحی آن تازه سال و برزینه خرد از دل غار بیرون شد بر آمد فلما جن علیه اللیل نظری در

گفت همین است پروردگار من و هرگاه روی اختر تاریکی گرفت و غائب شد گفت خویش ندارم غائب شده گان را فلما

رای القمر بازغا روی ارادت بدو آورده و چون آن هم نقاب غیبوبت بر روی کشید رخ از وی بگردانید

فلما رای الشمس بازغة مهر اعتقاد خویش را از ... ا همه بر فلک و لیش جلوه گر شد گفت هذا ربی هذا اکبر

و چون خورشید جهانتاب نیز روی شام بر دوش گرفته سیمرغ ... آسا بآشیانه مغرب شتافت گفت یا قوم انی بریء

مما تشرکون وا از همه سوی روی توجه بدو کردم که فطرت آسمان و زمین بدست اوست و شریک نخواهم ساخت با او کسی

روزی پدرش با ارادت او و واقف گشته گفت ای فرزند غیر نمرود مرا خدائی نیست حضرت خلت مآب فرمود

لا بل خالق ارض و سماء و کواکب و ما فیهما کسی است که شریک و سهیم ندارد و گفته این سخن با شهر انگیخت پایه بت باز ...

گفت حاشا که در روغ و استهزا گفته باشم بل سخن همانست که گفتم و اعتقاد همین که مرا بر آن قائم و بجز آن کو فرد خواهم گشت

اصنام شمار اذیت شمار ذی الفهم ابراهیم رسم عید از اعیاد خود بر صحرا بیرون رفت مرجعی آمدند با اتفاق همه ابراهیم را نیز همراه

آن علیه السلام به ترتیب حجت تخلف از ایشان جون اهل نجوم نظر بر آسمان افکنند و گفت من بیمارم با عقوت بیل تجدید گره

عذر معقولش بشنیدند متوجه بکار شدند سر آمد موحدین به بتخانه درون در آمد و سایر بتان ش درهم شکست سوای بت

بزرگی که تبری بر دوش کشیده مدون رفت با این خیال که شاید به سوی رسیده از خیال دیگران آگاه شوند هرگاه معاودت

کردند و معبودان خویش را گوش و بینی بریده دیدند گفتند از میان که کرد با آلهه ما بعضی از آن گفتند شنیده ام جوانی را

که ذکر آنها میکرد و او را ابراهیم خوانند گفتند بیارید او را و بروی این جنایت ثابت کنید تا آنحضرت را در انجمن

حاضر ساختند و پرسیدند که این کار با آلهه ما تو کرده گفت نه بلکه بزرگ ایشان کرده باشد و اگر ایشان گویا باشند این خبر

خود از ایشان پرسید می توانند ناحق پرستان از شنیدن حجت قاطع سر بگریبان خجالت فرو بردند و گفتند تو خود میدانی

که اینها گویائی ندارند فرمود پس چرا می پرستید آنرا که نفعی نرساند شما را و ضرری اف بر شما و تف بر آنچه می پرستید

او را غیر خدا از آنجا که نهال ... جواب شان خشم بار آورد تیره درونان گفتند که در آتش بسوزید او را و نصرت

کنید آلهه خود را اگر حمیتی از مذهب دارید گفتند بنیادی بر کنید برای او و در آتش اندازید مشتعل ساخته اندر رو

بنیاد ارتفاع بابل نمرود احاطه او بسعت دو فرسنگ کرده [illegible] ارتفاع دیوارهایش صد ذرع بنا ساخته آتشکده بزرگ کردند

و بتعلیم ابلیس چون منجنیقی [illegible] خواستند تا [illegible] ارتکاب این امر شنیع کنند [illegible] دست بسته او را در

چهار صد تن [illegible] چهل کس با هم [illegible] ملائک از آن متنفر شدند پس [illegible] چهار [illegible] کس آن منجنیق

بر داشته آن جناب [illegible] دست و پای بسته در فلاخن نهاده در آن آتش سوزان انداختند چون زر خلعت خلیل [illegible] امتحان

جلیل کامل عیار بر آمد فرمان جلیل شد ای آتش برد شو و سلامت دار ابراهیم را تا آتشکده گلستان گردید و موئی از تن نازنینش

از آسیب آتش تاب نخورد و صاحب ترجمه قصص الانبیا [illegible] که هرچند نمرود [illegible] این کار سترگ [illegible]

[illegible] دل [illegible] بنهفت و داشت [illegible] از آن دل [illegible] جان بخش را نماز برد و هر [illegible]

[illegible] گستاخ [illegible] بر آورده [illegible] و نکوهیده [illegible] را از [illegible] بر ده [illegible]

می [illegible] آن آتش [illegible] ابراهیم پس چون [illegible] انداختند [illegible] بیرون خواست [illegible] شهری

از آبادی شام که حران [illegible] خواندی رخت ره نوردی بر دوش [illegible] و دختری داشت سارا نام که خورشید

درخشان در نیمروز [illegible] و ماه نیم ماه [illegible] آن رنگ چهره پری

[illegible] داشت و گزیدن شوهر [illegible] روزی چند [illegible] آرزو [illegible] کرده [illegible] روزانه مردی

[illegible] آمده چون خواهش آفریدگار بر آن رفته [illegible] برجسته زنی کی از برگزیدهای [illegible]

[illegible] این کار [illegible] گروه [illegible] این [illegible] تماشای آن

هم [illegible] راه [illegible] تا آن ماه [illegible] ترنجی زرین بدست [illegible] آسمان آن بزم گردش زده [illegible]

برگزیدگان [illegible] گذر کرد و [illegible] بزرگان آن دولت [illegible] سپهر آزرم [illegible]

[illegible] کردند [illegible] روزی چند در آنجا [illegible] با سارا خاتون راه دیار مصر پیش

گرفت میان راه [illegible] شاه آن سرزمین شنید خاتون را که سراپا نکوئی داشت چون [illegible] کرده [illegible]

پایان کار [illegible] شد و خاتون را پیش شاه بردند [illegible] آن پاکدامن را خواهر

خوانده [illegible] آن [illegible] از ستم دست [illegible] شد و گردش [illegible] روزی چند آن [illegible] تن پاک [illegible]

[illegible] رنج داشت [illegible] بغداد پس آن [illegible] را [illegible]

دام از شکارش بر داشت و با برگ منشی دیگر هاجره نام که [illegible]

[illegible] آن [illegible] که از [illegible] از [illegible] خویش [illegible]

بسوی کنعان کرد [illegible] از سرزمین قاهره که [illegible] کنعان [illegible] خویش [illegible]

و آمده آن سرزمین را که [illegible] آب [illegible] و درختان [illegible] داشت [illegible]

تیار کرد [illegible] فرمانروای زمین و آسمان [illegible] شاه [illegible] آن [illegible]

آسمانی [illegible] داشت [illegible] نگارش [illegible]

بپهنای و درازی سه صد [illegible] سنگ [illegible] تا [illegible] جهان [illegible]

[illegible] گذشت و پایان کار زنان [illegible] آرزو [illegible] دو برابر [illegible]

[illegible] بسر بر هوای [illegible] گذشت و [illegible] روز [illegible]

[illegible] گرفت و آن [illegible] پس از [illegible]

[illegible] رسید پس زین کار آن [illegible] کرد [illegible]

[illegible] و حلب و شهر [illegible] فلسطین آمد [illegible] راه [illegible] آمد [illegible] هاجره [illegible]

اسمعیل [illegible] چون [illegible] ستاره [illegible] هاجره [illegible]

[illegible] هم [illegible] ابراهیم آن [illegible] جای که اکنون خانه کعبه [illegible]

[illegible] از زمین [illegible] آن گرفتار [illegible] تنهائی [illegible]

هاجره با دلبند خویش [illegible] داشت بی آب [illegible] و ابراهیم با چشم پر آب [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] راه داشت چون [illegible] کشید و زبان از تشنگی [illegible] اسمعیل [illegible] چاه [illegible]

خورشید [illegible] از صفا تا مروه هفت بار [illegible] فرزندش [illegible]

[illegible] آمد [illegible] خاک [illegible] برگرفت [illegible] آب [illegible]

در [illegible] هاجره [illegible] آب [illegible] زمزم [illegible] برگرفت [illegible] اگر [illegible]

گذشته آب [illegible] خجسته [illegible] آمد [illegible] جا گرفت [illegible] آن آب [illegible] خویش [illegible] چندی [illegible]

بنیاد ارنه تا با مرد احاطه اربعت دو از ده گز کرده و مسر و ارتفاع دیوارهایش صد و به ساخته آتشکده برزگ کردند
و خلیل را پس چون منجنیقی در ریخت ده خواستند تا در میان [illegible] این امر شنیع کنند تا باتفاق و شتکان دست بهم دادند
چهار صد تن با هم نگزیدند آخرها چون کس با هم بیار کردند و ملائک از آن منتفر شدند پس به معاونت چهار پیر از کس آن منجنیق
بر داشته [illegible] دست و پای بسته در فلاخن نهاده و در آن آتش سوزان انداختند چون از خلعت خلیل [illegible]
جلیل کامل عیار بر آمد فرمان صادر شد ای آتش سرد شو و سلامت دار ابراهیم را تا آتشکده گلستان گردید و موئی از تن او نسوخت
از آسیب آتش تاب نخورد و صاحب ترجمه قصص الانبیا [illegible] که هرچند نمرود و همان و وزیرش [illegible] این کار سنگ [illegible] گردید
[illegible] دادار دل [illegible] داشت [illegible] آن دل در یکی بست و دل او جان بخش را نماز برد و هر کرا کلاه [illegible]
بر سرنهاد [illegible] گشتن براه راست آوردند [illegible] و گروهی بختان را از دو [illegible] رهنمائی [illegible] تا در [illegible] بردند
[illegible] آن آتش فرود آمد ز سفارت و بیم بزرگ [illegible] ابراهیم پس چهل روز از آتش دل [illegible] خواست شهری
از آبادی شام که حران الوجهش خواندی رخت ره نوردی بر دوش او از نمرود دختری داشت ساره نام که خورشید
درخشان [illegible] بردی و رزد [illegible] ماه نیم ماه هم چشمی دی [illegible] کلف بودی آن رشک چهره پری
دوشیزگی داشت و گزین شوهر [illegible] روزی چند در [illegible] آرزو بسر کرده [illegible] روزانه بردی
هجوم آورده چون خواهش [illegible] کار بر آن رفته که گوهرش برشته زنی کی از برگزیدهای [illegible]
[illegible] کار [illegible] گروه گروه [illegible] آمده این [illegible] جام [illegible] رسیده [illegible]
هم [illegible] راه برفت و [illegible] تا آن ماه [illegible] زرین [illegible] بر آسمان آن [illegible] گردش زده [illegible]
برگزیده [illegible] گذر کرد [illegible] در و امنش [illegible] بزرگان آن دولت [illegible]
[illegible] و [illegible] کردند [illegible] روزی چند در [illegible] با ساره خاتون راه دیار مصر پیش
گرفت میان راه [illegible] شاه آن سرزمین شنید خاتون را که سرمایه نیکوئی داشت چون [illegible] کرده [illegible]
پایان کار [illegible] شد و خاتون را پیش شاه بردند در آنجا [illegible] آن [illegible] را خواهر
خواند [illegible] آن [illegible] ستم دست [illegible] روزی چند آن [illegible] تن پاک [illegible]
در بند و [illegible] داشت [illegible] بزرگ [illegible] آن [illegible] را [illegible]

دام از شکارش برداشت و با بزرگ منشی دیگر هاجره نام که بادی نیز راه بیراهه را [illegible] بسر میکرد دلبر [illegible] بر وسپرده خداوند
او کرده و دمو کردن آن هر که از دو سرزده [illegible] نیمه از مرز خویش و رباخت آن بزرگ با آن [illegible] پاکیزه [illegible]
بسوی کنعان کرد و نیمه از سرزمین قاهره که برخ کنعان [illegible] خویش [illegible] فلسطین که بیت المقدس خوانند
درآمده آن سرزمین را که [illegible] آب [illegible] دو [illegible] بارور [illegible] هم بهار [illegible] ساخته پرستش گاهی [illegible]
تیار کرد و پس [illegible] فرمانروای زمین و آسمان [illegible] شتافت آن [illegible] بیش از [illegible]
آسمانی [illegible] هیچ دانسته [illegible] همان بهبود چنانکه پیش این [illegible] سر به بلندی آسمان [illegible] لشکری از [illegible]
به پهنائی و درازی سه صد فرسنگ [illegible] گرد آورده تا [illegible] در بزم جهان [illegible] جان بخش [illegible]
زندگی [illegible] و پایان کار زمان [illegible] آرزو [illegible] برابر لشکرش [illegible] زره پوش [illegible]
در [illegible] بسر [illegible] و مار [illegible] کارشان [illegible] که یک چشم [illegible] در [illegible]
از سوراخ بینی نمرود [illegible] مغز [illegible] خوردن گرفت و آن سرکش [illegible] کفش [illegible] چاره آن [illegible]
خورده [illegible] دوزخ رسید پس زین کار [illegible] کار [illegible] بخت [illegible] شام [illegible]
[illegible] و حلب و شهر طیب و شهرستان لوط [illegible] فلسطین آمد و مردم راه را از [illegible] آورد و در [illegible] هاجره [illegible]
اسمعیل [illegible] چون [illegible] ستاره [illegible] هاجره [illegible] آن [illegible] که هاجره [illegible] پیش [illegible]
[illegible] هم در بارگاه ایزدی [illegible] ابراهیم آن [illegible] اکنون خانه کعبه [illegible] دور [illegible] چاره [illegible]
[illegible] دو [illegible] نیز [illegible] گرفتار [illegible] تنهائی [illegible] دیگر [illegible]
هاجره با دلبند خویش [illegible] بی آب [illegible] و ابراهیم با چشم پرآب [illegible] بیش گرفت [illegible]
[illegible] سر راه داشت چون [illegible] کشید [illegible] از [illegible] اسمعیل [illegible] چاه [illegible]
خورشید [illegible] از صفا تا مروه هفت بار [illegible] دید که در [illegible] فرزندش چشمه جوشش [illegible]
جان بخش [illegible] آورد [illegible] گرد [illegible] خاک [illegible]
در [illegible] هاجره [illegible] آب زمزم [illegible] فرا [illegible] تا [illegible] سودا [illegible] آب
گذشته آب [illegible] پدید آمد [illegible] جا گزید [illegible] آن آب [illegible] بهره از [illegible] چندی [illegible]

تا آن نوزاد بالا رسیده برسید و بیکار کردن و ما و پدر به آن بالیدن بیابان با فتن خود را بهانه گرفتند ابراهیم ع را مهر فرزندی در دل
گرفت از خاتون فرمان خواسته پیش هاجره آمد آن نیکوی پیش رفته خداوند خود را بجایگاه خویش آورد و خواست تا از
اشتر فرود آورده دست و پا لیش از گرد راه بشوید ابراهیم ع را از مان ساره نگذرد و آمدن از اشتر فرود آمدن گفت
بجوی نپذیرفت گران مهر ورزنده سنگی زیر پای خدای خود داشته دست و پا لیش بشست و فرزند دلبند با پای بوس پدر بزرگوار
آبرو افزود ابراهیم ع نزدیک بوی یک شام کرد و آن سنگ نماز گاه ساختند نبی ابراهیم ع را در خواب نمودند که قربان کند بامدادان
دو صد شتر قربان کرد شب دوم و سوم نیز دیگر را ز بهمان آواز کشید و شنونده سامان بخشش ساز کرد شب چهارم صدائی دیگر
گوش کرد و چون شب بامداد یوزش کرد با ساره گفت که فرزندم اسمعیل قربان کردن میخواهند به انسو مردم خاتون فرمان داد
تا بدانجا که پدر رسید هاجره فرمود که اسمعیل را که به سالگی بود تن شست و بموی شانه کرده و سرمه در چشم کشیده و پارچه پاکیزه و سر پوش
با رسن و پوستی که بخوردن میبردیم آن نیکو پی هر آنچه خداوندش فرمان داد و بجای آورد و ابراهیم ع رسنی و کاردی در آستین
پنهان و یک تن فرزندش اسمعیل در پس همی رفتند هر چند و پسرش در درازدستی بر راه کج نمودن آن هر بدست یاران
کوتاهی نمود و سودی نه بخشید هر گاه دورتر رفتند به سر راستی کردار زاید بزرگوار پرسید ای پدر مهربان تا کجا میبری گفت ای
چراغ چشم چنین بخواب دیده ام که کار و بگوییت می نالم تو درین باره چه گوئی گفت ای پدر مهربان بکن هر آنچه فرمان یافته
تو اگر خدای خواهد در انکار رو گردان نخواهی یافت تا هر دو برین سخن یک زبان شدند و پدر دلبند را دست و پای
برش بسته به پیشانی بر بینیش در از خسپانید تا هر دو چار چشم نشوند و مهر پدری در فرزند چو نش نزد بسته کارد بر گردنش
نهاد هر چند خواست که هر دو دگرگون کارد کار نکرد و چون زر مهر کش بخداوند کاربینش بر آمد جبرئیل قربان مهربان از بزرگی
دنبه پیش کشید و آن فرزند خردمند پدر در پس کشید همین کار برای دیگران و ستایش نیکو کرداری شد تا بسیاری جایها
خود و کسانیکه رخت به انسو کشیدند و بدانکه جای آن کار رسیدند هر سال آنرا بجای آرند بود و گویند این کار با اسحق که
فرزند ارجمند ساره خاتون و پدر بزرگ بنی اسرائیل است کرده اند و این بیم راستی را آنست چه آن کار با فرزند نخستین شد
و نخست فرزند ابراهیم ع اسمعیل است نه اسحق که رشک وی دل ساره خاتون شد آن شیرخواره و مادر بیچاره اش را [illegible]
انداخت و پایان کار از انگیزه به بلندی رسید و خارستان زنگ و بوی گلستان داده آب افزای بهارستان گردید گویند
آن دنبه که بجای اسمعیل گردن نهاد همان است که هابیل آنرا قربان کرده بود و دو هزار سال در بهشت بپروریده بود

مهتر سروشان بجای آن [illegible] گشته و ابراهیم ع [illegible] چهار رسیده و ساره خاتون از [illegible]
که ابراهیم ع آنرا در تابوت سکینه داشته بود و سروش بزرگ آن [illegible] روشنی یافتگان
ع آورد سرورین آن گلیم بسته با یاران داد و پناه داد و [illegible] پایان کارش [illegible] ابراهیم ع را فرمان شد که خانه
کعبه بسازد و چون هنگام رفت که بنیادش کدام جا اندازد ابری بیامد که سایه اندازد بر زمین همچند آن ابر و سایه اش بنیاد خانه خدا
درست نماید تا آن کار بپرداخت و گویند ماری حلقه ساخت و بالای حلقه او نقشه آن نگاشته و گویند مهتر سروش انگاشته [illegible]
و بنیان او کار کردند و بفرمان آسمانی بسروشان سر و سنگ از کوه لبنان و [illegible] و ابوقبیس و [illegible]
دست بدست سنگ کشاد و اسمعیل بیاریش دل نهاد و چون به مقام لب آرزو بانی برانه جنبانید که بار خدایا بنیاد این خانه را
از باهنگ بر پرده بی آرامی آئین شهر بگیری و از مردم این آباد شهر که تو نماز برد و سر فرود آرد و از میوه روزی
ده ای فرمان رسید که سخن تو پذیرفته شد البته پسر فرود آورد کان درگاه خود را برخوردار خواهم ساخت و سرکشان هیچ
ناکام نخواهم گذاشت پس بسزای کردارشان خواهم رسانید اکنون مردم را آواز ده و بخوانی ایشان که گرد آیند [illegible]
و بر آواز دور و نزدیک و چون ابراهیم ع آن دشت را بی برگ و گیاه دید گفت بار خدایا درین دشت که کشت زاری
نه از دگی از فرزندان خود را نزدیک خانه بهارکات تو جای داده ام ایشان چنان داری که تو نماز برند
و دلهای مردم را با ایشان گرویده سازی تا بر درو کار جان بخش سخنش پذیرفت و [illegible]
از بوم که بزازی و بینائی بسی و بخش کرده [illegible] و مرزی از انجا در برابرش بجه آورده هفت بار
گرد خانه پاکی بنیاد گردانید و بجای آن برداشتند و همان گردش را بنش طواف نهادند و آن [illegible]
روزی گاه مردم نگه شد نوبتی ابراهیم ع گفت خدایا مرا بنمای که چگونه مرده را زنده میکنی فرمان رسید آیا باور
از ما است نه پنداشته گفت در راستیش گمانی دیگرم نیست مگر تا که دلم راستی بیفزاید پاسخ آمد که چهار جانور از پرندگان
بدست آورده بخود گرویده ساز پس آنها را کشته پاره پاره کن و هر پاره از آن بر سر کوهی بنه از پس بنام
ایشان بخوانی و ببینی که چگونه جانی تازه یافته بر تو گرد می آیند ابراهیم ع فرمان بجای آورده و دلش روشنی تازه
گرفت پس از آن فرمان رسید که چنانکه مهر تو بقربان کردن فرزند دلبند بر تو پیدائی افکند باید دیگر از زر و سیم و [illegible]
کمند انداز گردن و بها است بر بی مایگان بخشیدن تا زر خام مهر [illegible] برگزیده [illegible] آمیزش برآید

تا آن زمان که او بارسیده بر سید و بیکار گردید و ماه و مهر بالش بنشیم یافتن خود را بهانه گرفتند ابراهیم ع را مهر فرزندی در دل
گرفت از خاتون فرمان خواسته پیش هاجره آمد آن نیکوئی پیش رفته خداوند خود را بجایگاه خویش آورد و خواست تا از
شتر فرود آورده دست و پایش از گرد راه بشوید ابراهیم ع را از زمان ساره بفرود آمدن از شتر نهاد از رو گفت
هاجره نپذیرفت گران مهر بند سگی زیر پای خدای خود داشته دست و پایش بشست و فرزند دلبند ع بپای بوس پدر بزرگوار
آبرو افزود ابراهیم ع روی بسوی شام کرد و آنگاه ع نماز گاه ساختند شبی ابراهیم ع را در خواب نمودند که قربان کند بامدادان
دو صد شتر قربان کرد شب دوم و سوم نیز دیگر را ز بهان زنو ابر کشید و شنونده سامان نخستین ساز کرد و شب چهارم صدائی دیگر
گوشش کرد و [illegible] با همال جوشش کرد و با ساره گفت که فرزندم اسمعیل ع قربان کردن میخواهند [illegible] مردم خاتون فرمان داد
تا بدانجائی برسید و هاجره [illegible] که اسمعیل را که [illegible] ساله بود تن شسته و موی شانه کرده و سرمه در چشم کشیده و پارچه پاکیزه در بر
بابش نپوستی که بجز رون میرویم آن نیکوئی بدانچه خداوندش فرمان داد و کار آورد و ابراهیم ع رسنی و کاردی در آستین
پنهان و نیکو تن فرزندش اسمعیل در پس همی رفتند هر چند دیو سرکش در دراز دستی بر راه کج نمودن آن [illegible] باران
کوتاهی نمود سودی نبخشید هر گاه دورتر رفتند پسر راستی کردار ازین بزرگوار پرسید ای پدر مهربان تا کجا میبری گفت ای
چراغ چشم چنان بخواب دیده ام که کارد بگلویت می مالم تو درین باره چه گوئی گفت ای پدر مهربان بکن بدانچه فرمان یافته
اگر خدای خواهد در انکار روگردان نخواهی یافت تا هر دو برین سخن یک زبان شدند و پدر دلبند را دست و پای
بربست بستر بپیشانی بر بینیش دراز خسپانید تا هر دو چار چشم نشوند و مهر پدری و فرزندی جوشش نزند بستر کارد بر گردنش
نهاد هر چند خواست که ببرد مگر کارد کار نکرد و چون زر مهرش کند او بند کار اورا بینش بر آمد جبرئیل قربان فهرمان بزرگ
دنبه بپیشش گشتند و آن بزرگوار خود و پسر ع در پس کشید همین کار برای دیگران [illegible] نیز نکوکرداری شد تا بسیاری گاهها
خود و کس [illegible] بالشو گشتند و بیناکه جائی آن کار [illegible] سال آنرا بجای آرند [illegible] و گویند ابکار با اسحق که
فرزند از دلبند ساره خاتون و پدر بزرگ بنی اسرائیل [illegible] کرده اند و این سخن راستی را [illegible] چه آن کار با فرزند نخستین
نخست فرزند ابراهیم ع اسمعیل است نه اسحق که رشک ده دل ساره خاتون شده آن شیرخواره و مادر بیچاره اش را در خار و خار
انداخت و پایان کار [illegible] به بلندی رسید و خارستان [illegible] دلربای گلستان داده آب افزای بهارستان گردید گویند
آن دنبه که بجای اسمعیل گردن نهاد همانست که هابیل آنرا قربان کرده بود و در برابر سال در بهشت بپرورش یافته

مهر

مهر سه روشان بجای آن پیش کشته و ابراهیم ع بپرورش پرداخت چون [illegible] و ساره خاتون از [illegible] آن جاودانی بساخت
که ابراهیم ع آنرا در تابوت سکینه داشته بود و سرپرستی بزرگ آن [illegible] پیش [illegible] کشتی روشنی یافت
ع آورد و سرور دین آن گلیم [illegible] سپهر تا پایان [illegible] پایان کارش [illegible] ابراهیم ع را فرمان آمد که خانه
کعبه بنا سازد و هر پیش رفت که بنایش کدام مرز اندازد [illegible] ابری سایه انداز زمین شد [illegible] سایه اش بنیاد خانه
درست نماید تا آن کار [illegible] گویند [illegible] حلقه ساخت و بالا از حلقه او نقشه آن نگاشته و گویند مهر سروشان [illegible]
و بنا [illegible] کار کردند و بفرمان [illegible] سنگ از کوه لبنان و [illegible] و ابو قبیس [illegible] آورده
و [illegible] کشاد [illegible] اسمعیل ع [illegible] دل [illegible] آرزو [illegible] که بار خدایا [illegible] این خانه
از [illegible] بی آرامی [illegible] شهر [illegible] و از مردم این [illegible] که تو [illegible] و از میوه [illegible] روزی
ده فرمان رسید که سخن تو پذیرفته شد البته پسر [illegible] آوردگان درگاه خود را [illegible] خواهیم ساخت [illegible]
ناکام نخواهیم گذاشت [illegible] سزای کردار ایشان خواهیم [illegible] اکنون مردم را آواز ده [illegible] ایشان [illegible]
ده تا از دور و نزدیک [illegible] و چون ابراهیم ع [illegible] برگ گیاه [illegible] گفت بار خدایا [illegible] که گفت [illegible]
[illegible] یکی از فرزندان خود را [illegible] یک خانه بهار کاشته تو جای داده ام ایشان [illegible] که تو نماز برند
و دلهای مردم را با ایشان گروید سازی [illegible] کار جان [illegible] رفت [illegible]
از بوم مکه [illegible] کرده [illegible] از آنجا در برابرش [illegible]
گرد خانه پاکی بنیاد گردانید [illegible] آن [illegible] گردش [illegible]
روزی گاه مردم مکه شد نوبتی ابراهیم ع گفت خدایا مرا بنمای که چگونه مرده را زنده میکنی فرمان رفت آیا باور
از ما راست نه پنداشته گفت [illegible] گمانی [illegible] که دلم راستی [illegible] که چهار جانور از پرندگان
بدست آور [illegible] پس آنها را کشته پاره پاره کن و هر پاره از آن بر سر کوهی بنه [illegible]
ایشان بخوان و ببین که چگونه جان تازه یافته بر تو گرد می آیند ابراهیم ع فرمان بجای آورد و دلش روشنی تازه
گرفت پس از آن فرمان رسید که چنانکه مهر تو بقربان کردن فرزند دلبند بر تو پیدائی [illegible] دیگر از زر و سیم در چه
کمند انداز گردن و [illegible] [illegible]

حضرت خلت پناه انگشت تعجیل بر دیده نهاد و سر و مال و متاع خود براه دوست ایثار فرموده از این امتحان نیز کامل عیار برآمد
و از آنجا که مذکور گردیده که جز برفاقت مهمانی بر سفره نمی‌نشست پیوسته چشم براه مهمان عزیز دوختی و کعبه‌وار بر سر راهها
انتظار کشیدی تا روزی دو از فرشتگان بصورت جوانان ساده روی غالیه موی برآمده بر وی رسیدند آنحضرت بروی
ایشان شادمانیها کرد و بساره خاتون فرمود که بهتر از مهمانان عزیز قدم آورده اند در مهمانی ایشان هم بدان شاید
که پسندیده ترین نعمتها است خاتون جهت مهمانان گوساله که بلاد لذیذ چشم مهر پرور بچه که دوخته آنرا چون فرزندان می‌پرورد
بجهت مهمانان برگزیده بعجلت هرچه تمامتر کباب بریان ساخت و بر سفره کشید ابراهیم با مهمانان بر سفره نشسته
چنانکه او شایسته سر فرود آورده دست بطعام کرد و مهمانان از تناول آن طعام با آنکه لقمه و از خورد و نوش بری
بودند نشسته بودند خاتون که از پس پرده می‌دید دانست که خداوند تعالی از خوردن مهمانان را مانع است خود نیز خود
بر بوجه لب بخنده گشاد با آنحضرت گفت که شما نمی‌خورید و مهمانان نمی‌خورند ابراهیم هم سر بر آورده از آنحال گفت
که نخوردن را موجب چیست گفتند ما فرشتگانیم که بهلاک قوم لوط مرویم و با مراد الهی بنابر اخطار تو در کنار رسیدیم و مژده باد
ترا که فرزندی اسحق نام از تو بوجود آید و او را پسری آید یعقوب نام ساره که این همه گفتگو می‌شنید گفت وه که من پیرزنم
که بفرزند هم و این مرد پیری است چون شنیده این امر عجیب است گفتند قدرت الهی تعجب از آن مکن و در نکاح ابراهیم علیه السلام
نود ساله بود با آنحضرت علیه السلام از بطن ساره خاتون اول اسحق پس مدین و مداین سه فرزندان بوجود آمدند سوای اسمعیل دیگر
فرزندان گفته ولادت در حباله کشیده فرزندان موعظت بسیع نمود رخت بعالم بقا کشیده و فرزندان بمساکن خود مراجعت کردند
مداین بملک فرزند شعیب نام و مدین سام پسری بود که بفرمانروائی عجم ممتاز بوده و صاحب مرآت گوید که عمر ابراهیم
یکصد و هفتاد سال است در برواتی دویست سال ولادت یکصد و هفده سال ... و تولد اسحق در صد و سالگی آنحضرت و نود سالگی ساره
خاتون بوقوع آمده والعلم عند الله

الصبیح الفصیح اسمعیل الذبیح علیه السلام آنجناب از بزرگ فرزندان
و مهین پسران ابراهیم خلیل است علیهما السلام قصه آنحضرت در ذکر پدر بزرگوارش گذشت نوشته اند که او ولادت بود که در سال
از نکاح شام رفتی و بعد زیارت مرقد منور والد بزرگوار و ملاقات برادران خویش باز بوطن مالوف مراجعت فرمودی و اول کسی که بلغت
عرب تکلم کرده او است و بقولی یعرب بن قحطان کما قال صاحب المرآت و گویند که وی در زمان حیات پدر بمهمان
بهدایت مشغول بود و بقول طبری پس از رحلت پدر بهدایت اهالی حدود یمن مأمور گشته و آن جناب به صدق قول

چنان بود که روزی با شخصی وعده فرمود که تا باز آمدنش از جا نجنبید و آن شخص تا یکسال نیامد لیکن وی بجای بسر برده وعده
نقل نکرده نقض ننمود چنانچه حضرت باری عز شأنه فرموده واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
وکان رسولا نبیا و در بیان لسان او یأمر بالمعروف وینهی عن المنکرات ذکر کرده وکان یأمر اهله
بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا و بعد وفات ابراهیم بزرگوار بیست و نه سال زنده بود و صد و سی و هفت سال و بقولی
صد و هفت سال خلق را بسوی خالق خواند و بیشتر از صد و سی ... غره گرده و بگوه اوکی از بنات
شریف که بود و آنحضرت را دوازده فرزند بود و صاحب قصص الانبیاء از توراة نقل کنند که او سیزده فرزندان بوده
و از ان قیدار و نابت نام داشتند که اکثر اهل عرب حجاز از نسل ایشانند و خصوصا نبی و رسول ... داشتند
و نابت و قیدار دیگر قیدار در اصل و در علم قال و نفت وبعد بنی قیدار و در حلب ملک عرب ... عالی سلطانی هر فرزند
تمامی عرب را یکی آورده بود و الجمله اسمعیل مدت العمر در مکه بود و گویند و در حجر که مقام شریف مدفون است و اسحق علیه السلام یافتنا
یافت و وجه تسمیه که یکی از فرزندان بزرگش عیص نام متعدد بر نبوت است و به وی دو سالی قبل از وفات اینکار در
عمر یکصد و سی سال و یکماه جان بخالق آفرین سپرده و در حجر کعبه حضرت هاجره مدفون گشت **نبی علی الاطلاق اسحق**
آنجناب فرزند دومی حضرت خلیل الله است علیهما السلام از بطن ساره خاتون که در نود سالگی ماند و صد و بیست سالگی پدر متولد شد
بعد چهارده سال از تولد اسمعیل و اسحق بلغت عبری بمعنی ضاحک دارد و زوجه او از بنات سرور کنعان بود و او نیز چون پدر
بزرگ و جهت حیات پدر بزرگوار بهدایت اهل کنعان مبعوث شد که از حدود فلسطین است او را دو پسر بود بزرگتر
عیص نام داشت که با دختر عم خود اختر اسمعیل منعقد گشت که دیگر یعقوب که در عقب عیص متولد شده یعقوب موسوم گردید
عیص منظور نظر پدر بود و یعقوب قرة العین مادر مهربان بود روزی اسحق فرمود عیص را که گوسفندی وحشی یا نزاری شکار کرده
کباب بخورد او ده تا بخشی دعای وی و فرزندانش دعای نبوت فرماید عیص بکوه بصحرا شتافت
خاتون اسحق که یعقوب را بیش از عیص منظور نظر می‌داشت خواست تا این دعا بحق او باشد پس فرمود که برهٔ بره گوسفند
کوسفندی خانه بیاورده ذبح کرده کبابش پیش پدر برد و نامحیان کرد اسحق علیه السلام که بضعف پیری ضعف بصر قوی شده چشم
از چشمش بریده بود دانست که کباب آورده کیست تا بپرسش رفت مادر یعقوب گفت عیص است اسحق بتناول کباب
خوشوقت گشته دعا کرد که یارب هر که این گوشت بخورد من داده او و نسلش بهای برابری خویش سرفرازی وی

عیص نیز در آمد اسحق چون خاتون دریافته با عیص فرمود که دعای تو یعقوب برد غم مخور که بحق تو دعائی کنم که اولاد تو کثرت
یابند و دیار مصر تا اسکندریه تا کنار دریا از اولاد او باشد معمور شد و شهر روم که استنبولش خوانند بنام یکی از فرزندانش
که روم نام موسوم بود آبادانی گرفت گویند تمامی پیغمبران بنی اسرائیل از اولاد یعقوب جمع آمدند و از نسل عیص بجز ایوب
علیه السلام رسولی نشد و کثرت یافت از نسل عیص انبیا که ایوب نخست صبر از همه انبیای بنی اسرائیل برتر آمد همچنین
کثرت انبیا از نسل اسحق و وحدت اشرف الانبیا از نسل اسمعیل مصداق قول ... صدف را چو بنی زر درو از بهر آنکه القدر
دارد که نکو آنه ... بالجمله اسحق ... صد و شصت سال و بقولی صد و بیست و بروایتی صد و هشتاد سال عمر یافته بسوی جنان
شتافت و متصل مزار پدر که ماوای مهمانان خدا آرامگاه یافت و عیص در روم مسکن ... برفته همانجا مدفون گشت

میمنت ... **لوط علیه السلام** گویند که لوط علیه السلام برادرزاده ابراهیم خلیل الله است و از کریمه فآمن
له لوط و قال انی مهاجر الی ربی مترشح که پیش از نزول عذاب بر نمرود و قوم او غیر لوط کسی تصدیق ...
حضرت خلیل ... نکرده با ... مبعوث بر قومی شد که مردان با مردان و زنان با زنان ... بکار
فعل شنیع بودند و دست بغارت اموال مسافرین و ستر و دین ... و ... قوم که صد هزار مرد جنگی ...
بعد ... که در جوار شهر سدوم بود سکونت داشتند که آن شهرستان لوط ... شده و ... بد اطواری
و ... بی‌شرمی و زشت سیرتی و قبح سریرتی ایشان اهل سدوم قطع پیوند شان کرده ... در آخر همین ...
رستگاری ... سدومیان گرویده القصه چندانکه لوط ... در هدایت آن قوم کوشش بیش کرد اثر کم دید تا ساعت ...
ایشان ... فنا شد و مهمانان آسمانی ... ایشان قدم بکاشانه ... ظلمانی گذاشته چنانکه بالا ذکر یافت
اول ... خوان خلیل لقمه طهور خوردند پس ... انگبری آراسته و بلباس ... عطریات ... سر ... ستة
... لوط ... بر سیدند ... چون ... خجسته ... قوم خود آگاه ... بدید ...
... ایشان خوناب ... جگر خورده ... روی ... گشید ... مهمانان ... عزیز ... دراز کردن ...
... حرام ... چون نور میان ... طبقات ... خانه جا ... آن لوط ... زن او ...
... با این ... بهمه لوط خاندان ... گم شد آن قوم را از آمدن ... آن لعبتان ...
خبر ... ایشان ... مژده جان ... گرفتند چون باز ... در افتادند و دست طلب

بگشادند آن فدائی راه حق بحفظ آبروی ودایع ... آبروی خود گذاشت و گفت ای قوم این دختران
من از آن پاکیزه‌اند که میخواهید پس از جدائی ... رسید ... بر مهمانان من رسوا مکنید آیا در شما یک
روشنی ... سبیل گمان گفتند تو خود ... که از دختران کاری نداریم و ... ما را
... که روزی ... دارم و گرنه با شما مقاومت میکردم یا ... محکم اندیشیدم قوم دست ...
... کشیدن ... ایذا با مهمانان ... دل ... نمی‌نهاد ...
... که ما ... قوم از لوط ... کار شان ... و چون ... نهاد ...
بسوم ... آن ... گفتند ای لوط ما رسولانیم از پروردگار تو ... قوم تو زنهار بخوابد ...
... ترا از این خانه با اهل خود در آخر شب ... روی ... از شما ... زن تو که ...
... رسید ... هلاکت این قوم صبح است ... بعضی ... که ... رسیدیم ...
... آیا صبح قریب نیست ... که ... با ما ... این قصه ...
... خواستند ... غیرت ... از خانه ... ایشان ... و چون لوط با دختران ...
... ابراهیم رسید و صبح ... جبرئیل ... زمین فرو برده ... گردانید ...
... و کودکان را ... باران سنگ ... **یعقوب علیه السلام** ... اسحق ... ذات ...
... بوجه ... در حق وی ... ما ... می رسید ... روزی ... گفت که ...
... بنام ... خال خویش ... یعقوب ...
... اسرائیل لقب یافت ... یعقوب ... گفتند
... پیش خال خود رسید ... گفت که ... و ...
... یعقوب ... گفت ... آن ...
... بر این مقرر شد که یعقوب هفت سال ... از دواج ...
... یعقوب ... خال خویش ... بزرگ ... صورت ...
... یعقوب ... هفت سال ... خال ...

قبول ساخته سوگواران شکایتش پیش خال برد او گفت که دختر بزرگ را [illegible] و ازدواج از دختر کوچک موجود نیست
عیب پیدا نشته اینچنین کرده ام اکنون اگر پسند خاطرت راحیل را هم بعد هفت سال دیگر بجای گوسفندان من در وی
یعقوب بجهت آنکه میلان خاطر براحیل داشت و اجتماع بین الاختین در آن عهد جائز بود هفت سال دیگر آن تقدیم
برچه گذرانید راحیل را باو سپرد بعد از ازدواج کشید خال وی مال و متاع بسیار بدانها داده بابرده دختران در خانه
خویش داشت از لیا شش پسران بوجود آمدند — روبین شمعون لوی یهودا اشخار زبولون و از بطن زلفی
نامی کنیزک راحیل که خویش داده بود دو فرزند دان و نفتالی و از کنیز لیا و بلهه گاد و آشر [illegible] و یکسال پس از
ورود شام از بطن راحیل یوسف علیه السلام چون ماه تمام قدم وجود بعالم تکوین نهاد و در عقب وی فرزندی دیگر بنیامین نام با جمله دوازده فرزند
شدند پس آنگاه یعقوب با مال بیشمار و ذریت بسیار بعد بهر رسید با تجارت از خال خود با اهل و عیال و مواشی و دواب و متاع فراوان
رخت [illegible] بسوی کنعان کشید [illegible]
گمان یعقوب سوال کرده مطابق تعلیمش جواب یافت و لنشنیدن نام برادر آب در دیده بگردانید و در همه انجمن نشست بلکه برادر
در فراق برادر بیش از بیست سال [illegible] و چهار دسته [illegible] آغوش کشیدند [illegible] و آن روز همه [illegible] کرده باهم
بنشستند و همه حشم داخل [illegible] شدند پس [illegible] بنیامین متولد شده مادرش بعالم بقا شتافت و خواهرش فرزند
نوزاد را در آغوش عاطفت [illegible] از فرزندان خود یوسف [illegible] پرورید [illegible] فرزندان یعقوب [illegible] زنان عبری
[illegible] بمنصب نبوت سربلندی یافت و خلقی بسیار از اهل کنعان [illegible] او براه ایمان دیده و عیص [illegible] نبوت
برادر [illegible] وداع کرده بروم شتافت در روایتی آمده که از نسل عیص [illegible] پیغمبران بوجود آمدند و او [illegible]
[illegible] بسیار در فراق فرزند عزیز خود [illegible] وصل [illegible] صد و [illegible] هفت [illegible] داعی اجل را لبیک گفت و قصه
رنج فراق فرزند و ذکر یوسف علیه السلام خواهد آمد یوسف الصدیق علیه السلام یوسف لفظ عبری
[illegible] عربیه و آسف [illegible] بمعنی حزن [illegible] بمعنی غلام چون اندوه و رنج در آنجناب مجتمع گشته بود این
نام موسوم [illegible] و قصه او را [illegible] احسن القصص [illegible] چنانکه میفرماید نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا
الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین و در باب [illegible] احسن قصص [illegible] بعضی گویند
بنا بر آنکه قصص [illegible] انبیاء [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] سوره صبر جمیل یعقوب [illegible] صبر احسن صفات است

و بعض تعبیر پسندیده خواب را که مذکور در آنست و مناسبت آن گفته اند و شان نزول این سوره چنان
نگاشته اند که روزی میان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه و جمعی از یهود در باب فضیلت توراة و فرقان معارضه در گرفته
فاروق [illegible] قول بفضیلت فرقان [illegible] اهل توریت بحجت آنکه قصه یوسف [illegible] در کتاب خود آنرا افضل میگفتند تا هم
این مناظره بجناب نبوت [illegible] شده آنحضرت [illegible] متامل گشت و باندک درنگی این سوره نازل گردید
قصه آنکه چون یعقوب [illegible] از شام بکنعان رسید پس از یکسال از بطن راحیل فرزندی بنیامین نام متولد شد
راحیل رحلت فرمود و یوسف [illegible] وقت وفات مادر [illegible] فرزندان یعقوب [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] میان ایشان چون قمر میان ستارگان می نمود و [illegible] جمال [illegible] محبوب ترین فرزندان
و بنیامین بسبب خوردسالی و یتیمی در کنف پرورش خاله خود لیا زوجه اول یعقوب می بود خواهر یعقوب
[illegible] جمال دلفریب یوسف [illegible] صورت زیبایش شده [illegible] برادر [illegible] تربیت یوسف [illegible]
همت خویش گرفته [illegible] خود برده [illegible] تشکیل [illegible]
خود میکرد و لیکن یعقوب [illegible] که [illegible] حسن گلوسوز یوسف [illegible] کاشانه دل را بی شمع جمالش تاریک و
وسعت آباد [illegible] تنگ می دید تا بانجام طلب [illegible] مقرر شد که [illegible]
ماه [illegible] در برج خانه پدر [illegible] در برج [illegible] روزی [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
چون اندیشید [illegible] کمربندی که [illegible] از پدر یافته بود [illegible] در کمر یوسف [illegible]
روان کرد [illegible] در خانه برادر [illegible] ظاهر ساخت که کمربند [illegible] گم شده [illegible]
و [illegible] تجسس کردن [illegible] یوسف [illegible]
سرقت گرفته حسب شریعت ابراهیم [illegible] یوسف بجرم متهم [illegible] خویش گرفت [illegible]
راه ناگزیر [illegible] گرفت و یوسف [illegible] مستور [illegible] عاطفت [illegible] فرزندان [illegible] دل
گوهر [illegible] برادران عزیز [illegible] روزی [illegible] عرضه داشت که بخواب دیدم که یازده ستارگان و ماه و مهر [illegible]
سجده می برند یعقوب [illegible] گفت جان پدر این سخن به برادران [illegible] که [illegible] مکری سازند زیرا که
شیطان انسان [illegible] دشمنی صریح است و این خواب تعبیری پوشیده دارد می دانم که حضرت حق ترا [illegible]

و ایشان برادر است هرگز نبینید و تعلیم و هنر اعلم تعبیر خوابها و کمال فرماید نعمت خود بر تو و آل یعقوب چنانکه بر آبا و اکرام تو ابراهیم

و اسحق قبل کرم فرمود چون برادران یوسف علیه السلام هر چه در حق وی بشنیدند آتش حسد که کاسد ترین تمام

آتشی است در کانون سینه ایشان مشتعل شد با یکدیگر اندیشیدند که یوسف و برادرش پیش پدر محبوب ترین

فرزندان شده حالانکه ما قوی تر و مردیم و بهر کارش باد دیریم این عمل والدش را از همه صلیح تر داشت که او را بکشید یا بیندازید در زمین

گر مرده بی مهری از میان بر خیزد و پس از و طاعت تمام زندگانی کنید یکی از ایشان که یهودا نام بود و بیان بزرگترین ایشان

به وی دین نام داشت گفت بکشید او را انداخته در چاهی گمنام مسافر که مسافری او را بر آورد بکلکی ببرد و از ما دور کند

چه دشمنان از خبایث خون ریختن گناهی عظیم است پس اول یوسف علیه السلام را بر سیر و تماشای صحرا و تفرج دشت و بیابان فریفته

به طلب اجازت پیش پدر فرستادند و او که از خطره واندیشه برادرانش واقف بود به رفتن صحرا با برادرانش به پدر را هیچ رضا نبود که

چون ایشان گوش بر آواز داشتند از زبان پدر آن سخن شنیده یکبار همه بحضورش حاضر شدند و التماس کردند

که ای پدر چیست ترا که در حق یوسف ما را معتبر نداری حالانکه ما خیرخواه وی هستیم مناسب آنست که فردا او را با ما بفرست

تا به تماشای دشت و صحرا که کاهی تفرجش بیابان شادی حاصل نماید و از لهو و لعب موجب نشو و نمای اطفال است

بهره اندوزد و ما نگهبان وی باشیم گفت در فرستادنش عذری هست که حضرت ترسم که شما از او غافل شوید و او را گرگ

بخورد گفتند اگر گرگی شما را غافل یافته او را از هم بدرد گفتند با این همه جماعت کثیره و زور آوری ما اگر او را گرگ

بدرد عجب زیان ما است یعقوب علیه السلام بر گفت ایشان اعتماد کرده اجازت به یوزه داد و یوسف علیه السلام را بنوازش کشید و بوسه

بر پیشانیش داده از غربت به بیابان سپرد و حقیقی با یاد فرزندان او یوسف علیه السلام را همراه گرفته راه صحرا پیش گرفتند

و زبان زجر و دست جبر بروی دراز کرده بازو و کوب می بردند تا اضطراب پیش کرده از کنعان بر آمده بجا که گوسفندان

بچرا رسیدند و بعزم کشتنش جزم کردند یوسف علیه السلام از اراده ایشان آگاه شده پریشان شد و سر بپای یهودا نهاد یهودا از

اراده قتل برادران را ممانعت کرد و عهد پدر را یاد دهانید تا از آن عزیمت باز ایستادند مشورت ساختند که در چاهی گمنام

بیندازند پس بر چاهی که بسر راه بود مجتمع شدند یوسف را از قمیص برهنه ساختند و دست و پا پس بر بسته به دلوی

اندر کرده به چاه انداختند و چون اندر و ریسمان دلو گرفته میخواست که با آب رسد تا آب رسید شمعون ریسمانش بکارد ببرید

و یوسف علیه السلام یکبار در آب افتاد جبرئیل علیه السلام بسرعت تمام پیش از افتادن یوسف علیه السلام او را گرفته بر سر سنگی بنشانید

گویند هفت روز یوسف علیه السلام در چاه بود بروایت کار عالم وحی رسانید او که روزی خواهد بود که تو برادران خود را

برین کار آگاه خواهی کرد و ایشان را بران اطلاعی نخواهد بود القصه فرزندان یعقوب علیه السلام از بردن یوسف علیه السلام فارغ

گرده گوسفندی ذبح کردند و در خونش قمیص یوسف علیه السلام رنگین ساخته شبانگاه گریان پیش پدر رسیدند

و گفتند ای پدر ما یوسف علیه السلام را نزدیک متاع گذاشته به تیر اندازی رفتیم ناگاه گرگی او را از هم بدرید و تو سخن ما را باور نخواهی

داشت هر چند صادق باشیم یعقوب علیه السلام فرمود نیست چنین که میگویید بلکه این سخنی است که در دل تراشیده اید اکنون غیر از صبر چاره نیست

و هر محنت و رنج شما از قضا الهی است مطلقا پس یعقوب علیه السلام گوشه نشسته تمامت الاحزان ساخت و در غم یوسف علیه السلام چندان

گریست که نور از چشمش برفت و چشمش سفید گردید گویند یوسف در چاه افگنده شده بود هفده ساله بقولی هژده ساله

و بروایتی دوازده ساله و قول اصح تر آنست که یوسف علیه السلام چون سوم روز در آنجا بود ناگاه قافله از تجار مدین

بسوی مصر میرفت راه غلط کرده بر سر آن چاه افتاد و بسبب خوشی آب و هوا فرود آمدند و شخصی که مالک بن ذعر نام داشت

بطلب آب بر سر چاه رفته دلو انداخت یوسف علیه السلام باشارت جبرئیل علیه السلام اندر دلو نشست چون آن غلام دلو برآورد

از جمال با کمال یوسف علیه السلام متحیر گشته یکبار آواز بر کشید یا بشرای هذا غلام مالک بران آگاه شده پیش

متاع در قافله برده پنهان ساخت روز دیگر برادران یوسف علیه السلام از بر آمدنش واقف شدند بقافله شتافتند

و یوسف علیه السلام را غلام خود ظاهر کرده بقیمت ناقص که هژده درم بود بدست مالک بفروختند و مالک بخرید و از آنجا

بیرون شد و بسوی مصر روان گشت چون قافله به مصر رسید یوسف علیه السلام را با انواع حلل فاخره آراسته منادی کنانیدند

که هر که غلامی زیبنده کریم الخلق احسن الخلق اعقل زمان مطیع جهانیان را خریدن خواهد حاضر آید بر

مردم از اقاصی و ادانی مصر حاضر شدند و بعرض قیمتش حیران ماندند تا مالک قیمت آن هزار بدره زر مسکوک

و هزار بدره طلای مسکوک و هزار عقد مروارید و هزار طبله مشک و هزار جامه اطلس رومی و هزار قصب مصری و هزار

اشتر بغدادی و هزار اسب با زین و لجام زرین و هزار کنیزکان رومی و هزار غلام خطایی و هزار قبضه شمشیر گفت

مردم از خریدش فرو ماندند عزیز مصر که وزیر شاه بود چون فرزندی نداشت به ثمن مضاعف یوسف علیه السلام را خریده

در دولتخانه خود برده به زن خود زلیخا نام سپرد و گفت بحرمت و آداب این شخص را نگاهدار امید که او را بفرزندی

یا بفرزندی گزینیم او را زلیخا بنظاره جمال شگفته شکیب و قرار و هوش و دماغ از هوش تهی کرد و بمحبتش مغرور شد

وازهمه سوی روی میداور دیده دل در یوسف تا هفت سال بر همین حال گذشت لا جرم مراد در آینه آرزو دید
ناچار سیر زنی محتاله که زمین را با آسمان دوختی و در آتش بکمیس آب ساختی و جهان جوری و کار [illegible] بسوی
بپرسید شیده راز جویا بوی و رمیان نهاد آن مکاره خرد و [illegible] افزار و گرفته مکانی بهفت خانه ترتیب ساخت وانواع
آرایش که دیوار و در و فرش و نقش مقبا و سریر به این هر دو مصور به [illegible] تا بود در پیش زلیخا یوسف
اندر آن هر ده خانه [illegible] و پیش القفل ولیت و [illegible] آرزوی خود کرده در برآورد حاجت خواهش [illegible]
دیگر هر ی بکار بر و که عزیزی بر این متصور نباشد کهت شتاب کن ای یوسف که وقت از دست میرود و جان از تن
در می معاذ الله که کنین معصیت واین حال [illegible] که شوهر تو پرورش کننده و مالک منست و هر که چنین کند فلاح نیابد و چون زلیخا
او را [illegible] ساخت که مجبور شد بترسید خدای فرار [illegible] قرار اختیار فرمود بجانب در گریخت تا خود را بیرون کشد زلیخا هم در پیش
از پس دوید بکرم کارساز مطلق که حافظ بندگان هر کار جویند تمامی اقفال درا زهم ریختند و درها تا بدر روانه
اخیر رسید زلیخا که در عقب وی بود قمیص او از پسش بگرفت و یوسف که در بیرون رفتن ساعی بود قمیصش کشیده گردید
و در میهت ایشان درین کار بعد از که عزیز مصر رسید زلیخا قابو یافته بجهت ابراء ذمت خود بر زبان راند که جزای
کسیکه با اهل تو اندیشه بد کرد بجز آنکه در زندان کرده شود یا بعذاب الیم افتد عزیز گفت ای یوسف من ترا همین کار
عزت داده بودم گفت حاشا که من [illegible] این اندیشه گردیده باشم بل [illegible] مکاری [illegible] که خود کرده افترا
می بسته عزیز گفت بینه بر صدق قول تو چیست یوسف بسوی طفلی شیرخوار که در مهد بود اشاره نمود آن طفل
بزبان فصیح گفت اگر قمیص او از پیش دریده شده زلیخا صادق است و اگر از پس دریده یوسف صادق عزیز چون
قمیص او از پس دریده دید زلیخا گفت هر آینه این کید است و کید زنان عظیم است لیکن خواست تا زلیخا را که یوسف را بر
زندان فرستد باز [illegible] نو سال [illegible] رای از آن اندیشه باز مانده زلیخا گفت این جریمه تو در گذشتم
اکنون از معصیت خود استغفار کن که از خطا [illegible] گفت که از این امر بگذر و از افشا [illegible] بر تو
مرتب غم مخور هر چند این قضیه پنهان داشتند لا بد [illegible] افشا شد بعض زنان مصر ازین راز
زلیخا این قصه [illegible] گشته زبان بملامت زلیخا گشادند زلیخا [illegible] خبر داشت همه را [illegible] جمع
کرده [illegible] بالش [illegible] ترنجی و کاردی بدست داده و یوسف را از حجره

بیش ایشان

بیش ایشان بخواند تا جمال یوسفی را ایشان [illegible] زنان حاضر شد نگاه بر جمال [illegible] یوسف بر
انداختند بکبیر تحیر گشته و دست از ترنج ناشناختند و انگشتان خود بریده بیک نظر گفتند حاش لله ما هذا
بشرا ان هذا الا ملک کریم چون زلیخا حال آن زنان بر همین حال دید گفت همین است که در عشق او مرا مورد
طعن و تشنیع میکردید اوشان گفتند حق بجانب تست و چون تیر عشق یوسف در دل ایشان کاری کرد هر یک
دیوار [illegible] و دین او را بصحبت بهانه ساخته با زلیخا گفتند میخواهیم که بار دیگر او را بطلبی تا پندی دهیم
[illegible] اراده تو کامی زند و کامت دهد زلیخا را هر چند [illegible] بموجب عشق [illegible]
آن [illegible] بازش حاضر ساخت زنان مصر یوسف را پند دادند [illegible] گفت [illegible] زنان
دوست تر دارم از آنکه میخوانند مرا ایشان بسوی آن چیز و اگر [illegible] مکر ایشان [illegible] میل خواهم کرد بسوی ایشان
و [illegible] عزیز مصر [illegible] گفت و شنید ایشان [illegible] بخوف رسوائی [illegible] یوسف
بزندان فرستادند [illegible] و غلام [illegible] که یکی ساقی او و دیگری مطبخی وی بود [illegible]
هر دو [illegible] مورد عتاب [illegible] شده [illegible] که یوسف بزندان رفت اسیر شدند و [illegible] بیکدیگر
دیکجا [illegible] عبادت یوسف [illegible] ناگاه ساقی بخواب دید که خوشه از انگور [illegible]
دید که نان بر سرش نهاده و طیور از جوانب سرش [illegible] میخورند پس [illegible] با هم [illegible] کرده [illegible] این شخص [illegible]
[illegible] پیش یوسف حاضر شده گفتند ای یوسف [illegible] فرمای [illegible]
[illegible] وظیفه [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] ابراهیم و اسحق و یعقوب [illegible] آباء کرام [illegible]
آباء شما کیستند گفت پدرم یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است [illegible]
این فضلی است [illegible] بر ما و بر سائر مردم لیکن اکثر مردم راه شکر [illegible] گفت ایشان [illegible]
[illegible] که معبودان متفرق لائق عبادت [illegible] یا خدائی که واحد و قهار است [illegible]
موسوم ساخته اید [illegible]
لیکن اکثر مردم آگاه نیند آن هر دو رفیق [illegible] ایمان آوردند و گفتند [illegible]

تعبیر خوابهای ما گوید گفت ای شرنده خوشه اگر رهائی خواهی یافت و خداوند خود را شراب خواهد خورانید و دیگر بر دار
کشیده شود و مرغان سرش بخورد و طیور رسد پس ساقی که امید نجات او داشت گفت که یکی ذکر من پیش خداوند خود کن
که شخصی بیگناه مقید است و آن کس خود را از وی سخن بوسوسهٔ شیطان پس فراموش کنانید ابلیس مر ساقی را
سخن یوسف علیه السلام تا بماند آن علیه السلام در زندان هفت سال و چون هنگام بر آمدنش در رسید بادشاه آن زمان که ریان
بادشاه خوابی دید که هفت گاو فربه را هفت دیگر که لاغر اند میخورند و هفت خوشهٔ سبز را هفت خوشهٔ خشک فرو می برند
و تعبیر این خواب از ارباب دولت بپرسید گفتند این خوابی است پریشان و ما تاویل آن واقف نیستیم ساقی در بارهٔ
این خواب سخن یوسف علیه السلام بیاد آورده بحضور ملک عرض کرد که در زندان شخصی است یوسف نام او را بتعبیر خوابها
ملکه ایست فراوان چنانچه تعبیر خواب من و رفیقم که در زندان بودیم بکمال ... و آنچه فرموده بود بظهور رسید اگر بفرمائی
او را بیارگاه ملک حاضر آرم باجابت ولد ساقی پیش یوسف علیه السلام آمد اول عذر نسیان خود پیش ساخته تعبیر
خواب ملک التماس کرد یوسف علیه السلام فرمود هفت سال کشتکاری برایضت کنید و آنچه بدروید دانه آن هم در خوشه
بسته آن بر آید مگر اندکی که ضرورت صرف آن باشد زیرا چه پس از آن هفت سال باران نبارد و قحط پیدا آید اندر آن
عرصه همان غلهٔ اندوخته بکار آید پس سالی چنان آید که باران بافراط بارد و کشت و باغ را حیاتی تازه پدید آید و مردم
از غله و میوه‌ها متمتع شوند ساقی این سخن بملک رسانید شاه از ارباب دولتش این سخن یوسف علیه السلام بسنجید بر حسن رای
او آفرین خواندند و او را قابل منصب وزارت دانسته بمزید احتیاط از شمائل و خصائل و روش و رفتارش از موکلان
زندان دریافتند ایشان تمامی صفت بزرگی و حسن سیرت و صورتش و سبب و خویش بر زندان باز گفتند باری بطلب
عزیز مصر کسی فرستاد که هر چه تمامتر سواری آورده او را بیارد و چون ساقی پیش یوسف علیه السلام رسید
احوال شاه و عزیز در میان نهاد وی گفت برو و از خداوند خود بگوی که اول کشف زنانیکه در دیدن جمال من دستهای خود
ببریدند کشف کند که گناه از من است یا دیگری ملک آن زنان را طلب فرموده سبب ... آنها گفتند حاش لله
ما بدی از او نیافته ایم در آنوقت زن عزیز گفت اکنون که حق ظاهر شده من هم اظهار راستی میکنم که من او را
بخود خوانده بودم و او بی شک بر سر راستی است و من لغتیق آن منتظرم آنچه راست بود بی کم و کاست ظاهر ساختم
اکنون در باره اش این جرم اختیار ملک راست شاه و ارکان دولت ... چمال ... سخن و کمال ... متفق شدند و او را

بگردانیدند و عزیز مصر بر یافت رسوائی خود بتقاضای حمیت زلیخا را بگذاشت و در این غم جان سپرد پس بحکم
بادشاه یوسف علیه السلام بحرمت و عزت تمام از زندان طلب داشتند و قدر والای او کوشیدند و وجوه جمال عزیز بروی
عرض کرد و یوسف علیه السلام گفت من این تفتیشات بکمال شرح مقرر کردن عزیز کرده ام تا بداند بعدم خیانت
تا عزیز بداند که در اهل او خیانتی نورزیده ام در غیبت وی که خدا ... بیانند خائنین را در جرات
که هر گاه یوسف علیه السلام اظهار عدم خیانتی خویش کرد جبرئیل علیه السلام حاضر آمد گفت ای یوسف قصد او کرده بودی
یوسف علیه السلام از گفتن خود نادم شد و فرمود بری نمی سازم نفس خود را بدرستیکه نفس اماره سوی بدی است مگر
رحم کند پروردگار من بدرستی که پروردگار من آمرزنده مهربان است بالجمله ملک بکمال تعظیم یوسف علیه السلام پیش آمد
آن جهان زبان یافت و چون حال او را بهر نوع کشف کرد منصب وزارت حق وی دانسته عرض کرد یوسف علیه السلام
منظور نشان ساخته فقط اهتمام قحط را بر ذمه خویش گرفت و انتظام آن حیاکرد و خورش او بر دست شاه و چون
وزارت وی در یافت تمامی خزاین و اموال عزیز که بعد خویش باقیمانده بود یوسف علیه السلام بادشاه هم از کار و بار سلطنت
دست کشید و یوسف علیه السلام مستقل ... وفق کل مهمات جزوی و کلی گردانید و یوسف علیه السلام بمیزان معرفت جمع
غلات نشسته تا هفت سال تجمیع آن بر داخت و بقدر کفاف مردم را میداد و چون هفت سال بگذشت
قحط پدید آمد و مردم از جوع گریان بر در وی حاضر شدند و او بقدر حاجت غله میداد مشغول شد و مردم از جهت
غله نقد و جنس خود از دست دادند خاندان بن حال شد ایشان محتاج گشتند در ملک شام هم گرانی پدید آمد و چون قحط
عام گردید و مردم از دیار و نواحی بمصر شتافتند یعقوب علیه السلام پسران خود را بجهت غله سوی مصر فرستاد و ده برادر یوسف
که غیر بنیامین بودند بمصر رسیدند و پیش وی آمدند او بشناخت و ایشان نشناختند و گفتند ای عزیز از اهل کنعان
و جنس ما ببضاعت مزجاة آمده ایم به ما احسان کن کیل و کرم کن بر ما که کریم جزای خیر دهد یوسف علیه السلام از ایشان
پرسید که شما کیستید و از کجائید گفتند ما از اولاد یعقوب علیه السلام ایم و از دیوم کنعان گفت شما چند برادرید گفتند
ما دوازده برادر بودیم از یک پدر کوچکترین ما که یوسف نام داشت در صحرا او را گرگ دریده و برادر مادری او بنیامین پیش
پدر بود او را بیا بید و او که بنیامین نام دارد و پدر پیش خود داشته و از مفارقت او ... باشد یوسف علیه السلام بر ایشان
بگفت و ملازمان خود را فرمود و خاطر داری و ضیافت برادران بر ایشان کرد پس ... از ... خود

در متاع ایشان که عوض غله کرده بودیم در رحال ایشان پنهان کنانید تا هر گاه بیش او را آن باز یابند شاد شوند که بجایه
شاید به جهت آن باز آیند پس چون باز آمدند گفتند که اکنون برادر خود بنیامین را همراه ما بفرست تا غله آریم و ما نگهبان اوییم
نمی بینید که من غله ایشان را بیش بیدهم و اگر او را نیارید باز غله نیابید و نزد ما راه نیابید گفتند البته او را
بطلبیم از پدر و اگر وی نفرستد البته برویم پس از آنجا کوچ کنان برسیدند و پیش پدر فائز شدند گفتند ای پدر
اکنون غله آوردن منع شد بفرستان برادر ما بنیامین پس بفرستی او را با ما که نگاه داریم او را یعقوب گفت
ترا هیچگونه معتبر دارم قول شما در حق وی که شکسته عهد بودید در حق برادر او آری آورید کار نگهبان ترست و مهربان تر
در بارها متاع بار بسته گشاد آن بضاعت خود که بجهت غله برده بودند که همه یافتند پیش از همین مهربانی عزیز معروف گشتند بیان کرده
دیدند برادر کوچک با همه شدند و گفتند این سود ایشان است که بغیر عوض غله هیچ بدست می آید پدر گفت
زینهار نفرستم او را تا قول ندهید و سوگند خدا که او را پس رسانید فرزندان عهد و واثق کردند تا یعقوب به رای او شد
و بنیامین همراهی ایشان داد و بطور احتیاط وصیت فرمود که هر گاه برسید بمصر از یک دروازه داخل نشوید بلکه هر یکی از ایشان
جدا جدا از شهر اندر آید پسر گفت با این همه احتیاط از تاثیر قضا حفاظت شما کردن نمی توانم حاکم نیست کسی جز او بروی
اعتماد کردم و چه توکل کنید بروی تو اعتماد دارند پس ایشان از پدر رخصت یافته بمصر رسیدند و چون یوسف علیه السلام خبر
بنیامین را پیش خود خوانده پنهان از دیگران بوی گفت که من برادر توام تو غمگین مباش از هر چه ایشان
میکنند هر گاه غله بار و ایشان تجهیز کردند ساقوی از چه در رحل بنیامین پوشیده کنانید چون ایشان کوچ
کردند منادی خبر داد که ای اهل قافله شما سارقید گفتند چه گم شد گفتند ساغر ملک هر که بیارد او را بار شتری
دیگر بیابد و ما ضامنیم بر آن اخوان یوسف علیه السلام گفتند شما می دانید که ما از مفسدین فی الارض نیستیم و از دزدی بیم
گفتند اگر سخن شما راست نباشد چه سزای دزد است گفتند در مذهب ما چنانست که در رحل هر کسیکه متاع یابید
همان کس جزای اوست تا سخن هر یکی مقرر شد تلاش ساغر بادعیه ایشان آغاز کردند و پس از تلاش همه
دیگران آن قدح را از وعاء بنیامین که همراه ایشان بهانه بیرون آوردند ایشان از گفته خود پشیمان شدند و گفتند
بنیامین را که گرفت برادران گفتند که شما خود را متهم گفته دست بدزدی آلوده کردید گفتند عجب نیست از او
که برادرش نیز دزدی کرده یعنی یوسف علیه السلام چون این سخن شنید غضب رفت و در دل خود گفت شما بدترین مردمید و حال

خدا داناست پس همه برادران از جا برخاسته گفت ای عزیز مصر بنیامین پیری کبیر است و مفارقت او بروی
دشوار است یکی از ما را بجای او بگیر زیرا که ما تو را از نیکوکاران می دانیم گفت پناه بخدا که جز مجرم را بگیریم مالک ایشان در تماش برگ
بسیار افسردند پس خبر ایشان گفت معاذ الله که غیر مجرم را بگیریم ایشان در فکر افتاده بودند بس کلانتر چون
خلوت کرده مشوره ساختند بزرگ ایشان گفت شما نمی دانید که پدر شما از شما عهد گرفته است و پیش از این
در حق یوسف تقصیر کردید پس من از این زمین نمی روم تا پدرم مرا اجازه دهد یا خدا حکم کند
از پدر رسید یا حکمی از خداوند کار آید برای چه دیگر چون بیامدند پیش یعقوب گفتند پسرت دزدی کرد
آمدند شتر های بیت ناک رنجیده سایه کنان انجا آب بردند یوسف علیه السلام که بردوری ایشان آگاه شد خواهد
شد همه ایشان ساخت پس از آن تا بنیامین چون حکایت ایشان بمصر ایشان رسید گمان کنند
شمعون بازمانده گفت که من نخواهم رفت تا از زمین ایشان نشود یا بدر کرده یا مرا فرمان دهد
بزرگ شمعون و بنیامین نزد پدر رفته ماجرای نقل کردند گفتند که اگر ترا باور نیست از اهل مصر
و ارباب قافله که با ما بودند بپرس یعقوب گفت نیست چنین بل این کار شما ساخته است اکنون مرا
صبر و شکیب زیباست شاید حضرت حق همه فرزندان مرا پیش من رساند و از ایشان روگردانیده گفت
افسوس بر یوسف و سپید گشت چشم وی از رنج کشیدن و ضبط غم فرزندان بزرگ در ذکر یوسف علیه السلام گفتند که
پیوسته بذکر یوسف خواهی بود تا آنکه مضمحل شوی یا هلاک گردی گفت من شکایت بیقراری خود و اندوه خود پیش
با شما نمی گویم و لطفهای خدا آنچه من میدانم شما از آن نمی دانید چون بشاره جبرئیل علیه السلام زنده بودن یوسف علیه السلام
بفرزندان گفت ای جانان بروید و تلاش کنید یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از فضل الهی چه ایس
از رحمت الله کفر است ایشان قصه البته مرده ام نکرد خطی بنام عزیز نویسی تا بدو برای چه آمده عزیز دوستی مرا است
یعقوب علیه السلام خطی با مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله اما یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله
بن ابراهیم خلیل الله الکتاب الی عزیز الریان اما بعد فان اهل بیت فی الارض مبتلی بالبلاء اما جدی ابراهیم
ابتلی الله بالنار فانجاه و اما عمی اسمعیل فابتلی بالذبح و اما انا فکان لی قرة عینی من جمیع اولاده و ابتلانی
بمفارقته حتی عمیت و کان له اخ هو محبوبی لتسلیته عندک بتهمة السرقة فاعلم انا لا نکون سارقا و لا ابنی

www.abulhasanalinadwi.org

قال فضلت بر تو ذلک الاجر والثواب عند الله اما الحساب چون برادران این خطاب از یوسف شنیدند

کردند دست تعظیم بر سر و چشم نهادند و بر رقعه زار زار گریستند و در حقیقه حالی با همدیگر گفتند پس پدر

بسم الله الرحمن الرحیم کتابه و رسل الی ... و صفت من حزن آبائه و تبتلی بفراق اولاده فقیمنا علیه

وعلیک بالصبر الجمیل قال من صبر ظفر کما صبر آبائک فظفروا فقط و هرگاه برادران بنیامین با یوسف

... برسر تخت با ایشان نشسته ... که یوسف ... برادران ...

... بود و ... یوسف ... در ... ایشان گفت

... با یوسف و برادرش کرده اید گفتند چون شد دانستیم که یوسف تویی گفت آری یوسف منم و این

برادر منست احسان کرد و پرورد و کار ما و هرکه پرهیزد و صبر نماید او را اجرش ضایع نمیگرداند گفتند قسم بخدا از قبول

فرمود خداوند کار تو را از ما و ثواب ... و ما راه ... اکنون خطا داریم رحم خواهی کنی ...

هیچ مواخذه نیست بر شما امروز که ارحم الراحمین است از گناهان شما درگذرد من هم درگذشتم اکنون قمیص من

ببرید و بر روی پدر بیندازید که نور بر چشم او کند و او را اگر چه با اهل و عیال بیایید چون برادران با قمیص

یوسف از مصر بیرون آمدند یعقوب از مردم گفت من بوی یوسف می یابم اگر شما نگویید که از زبان پیری است

گفتند هر آینه تو در ضلال قدیمی تا آنکه بشارت رسید و قمیص بر روی او انداخت و او بینا گردید

یعقوب گفت من نگفتم که از الطاف الهی آنچه میدانم شما نمی دانید یعقوب با اهل و عیال و دیگر

... که از مصر آمده بود روی بمصر فرمود تا در حله یوسف با ... استقبال ... تا ...

... و گویند ... چون داخل شدند یوسف پدر و مادر را بر سر تخت ...

... همه سجده کردند گفت ای پدر این است تاویل خواب من که پیش از این دیدم ...

... از زندان و شما را از ... پس از آنکه شیطان ... فساد افکنده

... برادرانم ... پروردگار من ... حکیم ... است ...

... یعقوب ... یوسف ... روزی یعقوب ... یوسف ... گفت ...

... یوسف ... برادرانش گفتند ای پدر ...

اما اکنون استغفار میکنیم و توبه مینمائیم از تو و خدای تو از خدا بخواه که گناهان ما را بیامرزد که ما خطا کرده ایم

پدر فرمود سوف استغفر لکم ربی ... از خدا میخواهم که او غفور رحیم است پس ... برای ایشان

استغفار فرمود ... ایشان ... از ان ... پس ...

... یوسف ... سال ... و در ...

که ... برادران ... یوسف ... روز ...

نه ... یوسف ... و ... عالم ...

ای فاطر السموات والارض کار ساز من تویی ... در دنیا و آخرت ... اسلام و لاحق کن مرا بالصالحین پس

فرمود ... برادرانش ... و در قرآن ... مذکور شده اند و ...

گفتند که ... یوسف ... چشم و جمال ...

... یوسف ... صورت ...

کرده ... یوسف ...

... وفات یوسف ...

الصابر الاواب ایوب ... علیه السلام بقول اکثری از مورخین ... بن عیص بن اسحق

و دختر افرائیم بن یوسف در حباله نکاح ... شام ... میان ...

و ... از ... امتحان ...

نبی مرسل گردید ... ابراهیم ... سبب ... آن ... کریم ...

و ... مال ... دختر ...

این جاه و جلال و شوکت و اقبال ... شکر نعم الهی و عبادت ...

میان ملائک ... شکر ... ابلیس ...

... ایوب ... شکر ... آن ...

... ایوب ...

زنهار آن زنهار برگرد و ابلیس التماس کرد تا رضا با او ع و تبعیض من کنی در صبرش چهار بانم با مران حرمان رفت
ابلیس بر انطرف متوجه شد بر پسر برج که گذشت کرد توبرشت از روی تماشا رفت تا اکثر روز جمله فرزندان در
در یک خانه بیخوراند سقفش بر سرش زمین شد و ایوب ع در زنهار رفت آن غیراز استرجاع هیچ نگفت و از بانی با مرد و مواشی اشتر
و اسب و غنم و گاو که صدهاش بمردند و ایوب ع جز استرجاع بر زبان نرفت و باری تمام اثاث البیت و خانه گیر
و آتش سوخت و بهمان [illegible] بر صبر حداین ابلیس لعین در هیچ چیزی او ع پالغزی نیافت ناکام شد و گفت بار خدایا
خوشحالیش عاقبت والت آنرا [illegible] کس تا فرمان یافته برسید ایوب ع و بیمار شد و در همه [illegible]
نیست [illegible] بر اعضا النخ و در بدنش بهمه که [illegible] شعر آب است جنبشش سوخت آنکه کرفت و آن ابله
زخم و جراحت اعضا دکرم آورد و همه دوم صفت [illegible] محض گفته که در این حالت منبر [illegible] الصبر و نکیب
بعد تا اکثر تمامی [illegible] و طلاق گفته بجز رحیما نامی خاتون که در رفات رنج و هم حرمی رفیق بود و [illegible] کرد و هی همراه
آخر تا مردم قریه هم از و متنفر شده از رحیش گفتند و همان ستن او ع از دیهی بر بی می بردند تا [illegible]
مواضع بیفت در به رسید سپس [illegible] منبر ترک رفاقت کردند فقط خاتون بماند آن رفیقه صادقه
ایوب ع بجواحواله کرد و نهانگرد آشته تلاشش رزق رفتی و در کار کسی محنت در باضی مزدور اسهات
مزدوری بیاورد و ایوب ع بخوردی و لوی تا مدت این ابتلا هفت سال در بردایتی هجده سال کشید
و در هر صبح گاهی از طرق شکیب برگشت و در عبادات الهی [illegible] که ممکن بعضی از [illegible] لکه ها را رفی شد
دگانکه دفعه از جسمش هردن اعضای با زانرا برداشته و در زخم بهای دیگر کامرد که جای تو جسم من
که انز بودی کرم افتاده از زخم با باز در دن زخم نهاد و نفولی [illegible] کرم افرقته با چشمش رسید لسیار خوش گر
خوشه و دعا که و بعض گویند سبب دعا انکه روزی رحیما رفت معاودت از کار مزد شیطان [illegible]
مردی ظاهر شد گفت کیستی و کجا میروی گفت زنی مسکینه ام شوهرم در بلیتی گرفتار است بجهت او چیزی
از خورد نی [illegible] آورده بهم دی گفت من او را بساعتی نکو میکنم اما مشروط الشرط آنکه نکو بعد این حکیم
و شفا بخشید آن ایکیش نه تنه یحقش [illegible] سبب با ایوب ع در میان نهاد آنحضرت دریده قسم بخورد اگر
تندرست شوم صد تا نه هر تو زنم بای حال چون تنگ تر شد شافی مطلق ع بخواند و گفت رب انی

مسنی الضر و انت ارحم الراحمین حق سبحانه تعالی دعا را اجابت [illegible] امر بجیب المضطر اذا دعاه
[illegible] معروف بیابات فرموده ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب
[illegible] عاقبت [illegible] با [illegible] جلیل القدر
[illegible] و بعدها [illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] عقوبت [illegible]
ایوب ع [illegible]
سال [illegible] ایوب ع [illegible]
[illegible] شعیب [illegible]
سال و مدت [illegible] هفت سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پیغامبر

نبی مرسل شعیب علیه السلام اکثر مورخین بر آنند که او از نسل مدین بن ابراهیم ع بوده و نزد
بعضی از اولاد صالح ع و او مبعوث بود بارشاد اهل مدین که انها را اصحاب الایکه نیز گویند و مدین شهریست منسوب
بمدین و روایتیست که ابجد هوز حطی کلمن اسامی شاهان بود و شعیب ع مبعوث بود در عهد کلمن بخاطر صلی الله
علیه و سلم او را لسبب فصاحت لسانه او خطیب الانبیا فرموده بالجمله چون شعیب ع بر اهل مدین مبعوث شد و دعوت
رفت و گفت ای قوم بپرستید خدائی را که نیست غیر او برای شما کسی و کیل و میزان را نقص نکنید و در
[illegible] و برای غضب الهی [illegible] خوف [illegible] که مبادا بر شما نازل چون قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح
یا قوم لوط نیز و اعمال از شما ببینید پس استغفار کنید و [illegible] رجوع و انابت آرید با وجود آنکه
[illegible] قوم گفت بسیاری از سخنان تو را نمی فهمیم و تو میان ما ضعیف و ناتوانی اگر

حوران والصار نبی داشتی ترا سنگسار میکردیم و تو ما را عزیز نیستی که بالضرور اتباع تو لازم گردد شعیب علیه السلام مایوس شد
دست دعا برداشت بر ایشان نفرین کرد و از گروه عرشه که ای شعیب تو با اهل و عیال خود و مسلمانانی که بر تو ایمان آورده اند
از میان این قوم بیرون آی که عذابی بر قوم رسیدنی است شعیب علیه السلام با اهل خود و مومنان که جماعت ایشان یکصد و بیست
تن بودند از شهر بیرون گشتند مردم القوم بعذاب علی از عذاب آمدن حضرت که صدای شعیب که امروز دو جهت با برتو
دار و شکه که چون اختیار کردی حکایت پس از استماع این سخن که هر عذاب بودن گرفتار آئید چون از آنجا
رفته گروه برآمد جبرئیل علیه السلام فرود آمد که فردا وقت صبح عذاب خدا بر شما رسد چون صبح دمید مردم القوم بعذاب گرفتار شدند
صیحه سکان با ذن الهی صیحه برد که جمله خرد و بزرگ قوم مع دواب هلاک شدند پس آتش افتاده مرده قوم را
پاک بسوخت شعیب علیه السلام چون نزد کار رب الکون کجا روم و کجا باشم او شنید که بجا بهای خود قیام کنند تا آنکه
هم الشهر رسید هم رفقا آبادان گشت شهر مدین از سر نو معموری یافت و کشت زار و باغات اکابر بجهت باز گشت
یافت لاشعیب علیه السلام بقضای نعمت موت از مردم که خود و اهلاک قوم با شما خوند و چندان گریست که نور از
چشمش رفت مدت و موت او دوازده سال بعد دلیس ازین با بینا شدن دوازده سال دیگر منصب نبوت و دعوت
خلق صاحب زیره اشغال کرد و بعد آمدن موسی علیه السلام چهار سال حیات یافته دیگر بعد و بعض گفته بیست سال گوارا صاحب ترجمه قصص الانبیا
و یعقوب بر آمده گومه مدت دعوتش نجاه و هشت سال و عمر شریفش و ولیت و بیست سال و فی لفظی صد و چهل
و بعد از حضرت موسی علیه السلام سال و چهار ماه و دیگر بعد والله اعلم

الرسول الوجیه العلیم موسی الکلیم علیه السلام

از آنجا که تولد موسی علیه السلام و قصه انتخاب با بنی اسرائیل و فرعون واقع شد در عهد فرعون بود با سایران نهضی
از کیفیت فرعون سلطنت هم ذکر موسی علیه السلام کردن ضرورت صاحب ترجمه قصص الانبیا میگوید که هر فرعون منصب و
حدیش ملک ریان نام داشت و بعض گویند نامش مصعب ولید بن ریان بود در مدت جهان تمام شهرت که اینان را
مصر بود فرعون گویند و باین لقب چهار کس گذشته اول سنان بن علوان که ساره زوجه ابراهیم علیه السلام هاجره
را بخشید بود دوم ریان که بعهد یوسف علیه السلام بود سوم قابوس خارجی ولید برادرش که در عهد موسی علیه السلام
بود و قبل ازین سلاطین عمالقه را فرعون میگفتند چنانکه سلاطین روم را قیصر صاحب ترجمه قصص الانبیا
گوید اصل فرعون از بلخ است نه از نسل فراعنه مصر که وی از مردم عوام بود قایده اقبال او را کشیده بمصر رسید چون

بتخیار بتاریخ برنت شاهی رسید تفصیل احوالش آنکه روزی زبون از وطن اصلی خود آواره جهت بو نشیمه رسید در بلخ
با هامان نامی بخفی در خورد و در دو با هم راه مصر پیش گرفتند در انتهای راه تقاضای جمیع و نهالیزی از خربزه
فائز شده از مالکش در خواست خربزه کردند صاحب فالیز گفت که اگر خربزه مرا شهر برده بفروشید و فروخت
خربزه را شما رسید هم فرعون قبول کرده هامان علیه العنه را بجای گذاشت و خود با سبدی از خربزه بر سر کشیده بمصر شتافت
مردم شهر خربزه را پسندیده گرفته نقد طلبش با سره انگاشتند و فرعون بدلیل بردم برگشت و به صاحب فالیز قرض
داده با هامان باز بمصر رفت و بوضع التی منضمن افلاس فی ایامی خود که غزنین شاه کز رنید و از گدی
گورستان الشهر در خواست چون گفتنش بر مزاری جبه و روزگارش امتحان شدت افلاس او در جه
اجابت یافته مر آنکار نمتش یافت از اتفاق و آن سال وبا شیوع یافته بسیاری از مردم شهر هلاک شدند و
نه مبت در می از طلا کرده جهت تدفین بشهر اباذر زمان متمول گردید پس ارکان آن دو
زر داده با خود ساخت و معاونت ایشان بر تمامی کار و بار شهر و ارونه مقرر شد و در یکبار پادشاه شهر
از جهت راضی داشت گردی که بعد فرعون وزیر فرعون و عهده وزارت و له و چون بر منصب سرفراز شد
غرور جاه و مرتبتش آن آورد که خود را بخدائی خواند با هامان مصاحبش ولد که شتاب کرد و در نکبار رفتار شدت
اول مردم مرا با خود پاری بستر مدین ابن اکبر ترک ابتدات نمای فرعون بر اینجا پیش مطلوب با تجارت
سالها خراج رعیتش از سال بر رعایا معاف کرده هم بخزانه خزانه شاه تمامی آن زر از پیش خود بگذرانید حساب مانده و دو سال
دیگر مفت خرمن رعایا بار خرج نیستی گنجانید تا که شاه اتمر از جمع بمرد و از اینده برون ثبت چون رعایای او ملک و دولت
دولت معترف با خلاق شد همه او همه دلها وابسته بر پیش بیعت کردند و خلاف آن منصب عالی در کشور
ارزانی شد و وی ها مان را وزیر خود کرده پس گفت آنکه ملک عراق اسلم چنانچه باید که خلایق بعزای مر
دل نهند با مانیش مصلحت داد که اول درس و تدریس از قلم رسوم ساجد باید ساخت و علما و فضلا از ممالک محروسه
خارج کرد تا مردم با تنگی از علم بی بهره مانده از خود شناسی در مانند که بی علم تواند خدا را شناخت فرعون حسب
اشاره او فرمان داد و به تخریف و ترتیب او باب علم بند گردیده مردم را میان خیر و شر تمیزی باقی نماند بستر بت پرستش
اصنام امر کرده در الکائنات یافت و چون و سجده غیر خدا مشغول شدند فخر فنادی همه را گرد آورده گفت انا ربکم

الاعلی منم پروردگار بزرگ شما و این انهار را که می بینید و هر یک کرده ما جاری اند [illegible] پس سجده
فرود آمده مردم را بخود می خواند بجای آوردند و بحکم انکار زشت قوم قبطی اختیار کرده و بنی اسرائیل که از نسل
یوسف علیه السلام در آنجا بودند کثرت کرده بودند بدین جهت که اولاد اسباط یعنی فرزندان یعقوب علیه السلام بودند بنام سبطی معروف
بودند فرعون از ایشان بجای جزیه خدمت قوم خود میگرفت و ایشان را بکمال ناملایمات و مشقت می داشت و تحقیر کرد
چون بدین وی ایمان نمی آوردند و از قوم بنی اسرائیل زنی بود صاحب جمال حمیدهٔ خصال که در دین آبا و ملت یعقوب
قائم بود فرعون در غایت حسن صوری و معنوی او را بسبب ازدواج خود گرفته بود و بحکمت شمایل حمیدهٔ او [illegible]
بود او روز و شب بر پای خاطر [illegible] می بود و پیوسته راه صلاحت نمود و قوم خود را طریق گمراهی نمی نمود حضرت [illegible]
[illegible] کریم [illegible] پیش [illegible] کرده بود [illegible] فرعون [illegible]
موقوف باجل داشته بود و سببی بر می انگیخت که زیاده تر موجب خرابیت او گردد تا که نوبتی آب نیل از جریان
مسدود گردید فرعون که دعوی خدائی میکرد و قدرت و اختیار خویش بر قوم ظاهر میساخت [illegible]
امتحان شد سوال روانی نیل کرد و خدائیش مشروط بران کرد فرعون هر چند در ادای این [illegible]
شد او دعوی مقتضی آن بود که از التماس ایشان روی نگرداند لاجرم رجوع بدرگاه حضرت قادر قاضی الحاجات آورد [illegible]
خاطر جمعیت بسیار [illegible] اسب سوار بیرون مصر برآمد و هر کردی [illegible] دور گذاشته [illegible]
برفت و سر بسجده نهاد بکمال ابتهال عرض کردن آغاز کرد و الهی تو حقی و بر حقی و من باطلم و بر باطل و تو پروردگاری
و من سراپا آرزو و آز هر کس را بهره از دنیا و آخرت داده پس من بهره خود از دنیا اختیار کرده ام آخرت نمیخواهم
و همین میدانم که فردای قیامت بهرهٔ من غیر از دوزخ نخواهد بود اکنون آنچه میطلبم همین است [illegible] حضرت
مجیب الدعوات [illegible] پس از [illegible] رسیده [illegible] بر سر آن [illegible]
گفت قضیه دارم [illegible] از تو میطلبم فرعون گفت [illegible] بدرگاه [illegible] گفت در آنجای
نیایم [illegible] که آبی در کار فرعون پدید آید و آب نیل روان شد فرعون خوشدل شد [illegible]
گفت چه میخواهی بگوی [illegible] گفت بنده که خداوند خود را فرمان نکند و از امر او سر بتابد [illegible]
[illegible] فرماید سزای آن بنده [illegible] فرمان چیست گفت [illegible] در آب نیل غرق باید ساخت [illegible]

[illegible] که [illegible] بتر [illegible] گفت [illegible] فرعون [illegible] جبرئیل
[illegible] گرفت و بر قوم خود [illegible] قدرت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] الطغیان [illegible] روانی جاری [illegible]
[illegible] خوابی [illegible] از حکما و اهل نجوم پرسید گفتند [illegible] این علم [illegible]
از قوم بنی اسرائیل [illegible] آید و مملکت تو [illegible] پرسید که کی [illegible] آید گفتند [illegible]
[illegible] فرعون امر کرد [illegible] زنی با شوهر [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] فرعون
[illegible] از بطن خاتون [illegible] زنی که هم از بنی اسرائیل [illegible] هارون نام و دختری مریم نام [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] غالب [illegible] عمران [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] مباشرت [illegible] کرده [illegible] فرعون [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] اهل نجوم [illegible] آن [illegible] فرعون [illegible]
از بنی اسرائیل [illegible] فرعون
یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من
ربکم عظیم [illegible] حکم [illegible] اطفال [illegible] کشته [illegible] مادر موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] فرعون [illegible]
بکمال اضطراب چاره [illegible] فرزند [illegible] از دست [illegible]
[illegible] بکمال [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در آب نیل [illegible]
[illegible] مادر موسی [illegible] موسی [illegible]
در آب انداخت و خواهر موسی [illegible] مریم نام [illegible] در کنار دریا [illegible] فرعون [illegible]

تا صندوق از دریا بطریق نهری که بخانهٔ باغ فرعون رفته بود پیش فرعون و خاتونش رسید چون تابوت را واکرده
دیدند طفلی که شکلش چون ماه چهارده برآمد آسیه خاتون که مؤمنه و دختر عم موسی علیه السلام بود گفت اکنون فرعون او را قتل خواهد
رسانید باو گفت این فرزند نور چشم من و تست این را هلاک مکنی شاید از وی نفعی یابیم یا فرزند خویش
گزینیم او را که فرعون نمی دانست که انجام کار وی چگونه خواهد گذشت التماس خاتون خود را قبول کرد پس طلب
دایه ها از برای ارضاع او دایه مرضعه مقرر کردن خواست بهیچ پستان موسی علیه السلام شیر کسی از دایه ها ننوشید خواهر
موسی علیه السلام که هم در آنجا موجود بود بدیشان گفت خبر دهم شما را با اهل بیتی که متکفل پرورش این فرزند شوند
و کمال خیر خواهی بپرورش سازند فرعون گفت بیاری آنرا که خواهر موسی علیه السلام ناشناخته مادر خود را پیش فرعون
برده وی موسی علیه السلام را با اجرت یک دینار روز بمادر بالشش سپرد و آخر کار طفل بدین حیله اضطراب
مادر موسی علیه السلام دور کرده وعدهٔ خود که سابقا با وی فرموده بود صادق گردانید تا آنکه موسی علیه السلام در خانهٔ فرعون تربیت
یافته بسن [illegible] رسید [illegible] روزی در شهر مصر بساعت غفلت مردم آنجا داخل شده دید دو کس یکی از گروه او
و دیگری از شیعت فرعون باهم مقاتله می کنند سبطی که مظلوم در دست قبطی بود فریاد برکشید موسی علیه السلام قبطی را از ظلم
آوردن باز نماند پس مشتی بر سینهٔ وی زد ناگاه قضا بر کشتن رسیده بمرد موسی علیه السلام بدرگاه الهی عرض کرد رب انی
ظلمت نفسی فاغفر لی ادعا درگذرانید لغزش او را از برای که وی کشنده نبود [illegible] روز دیگر باز موسی علیه السلام ترسان
خبر در شهر خائف بشهر در آمد دید که همان کس که اول فریاد می کرد باز با شخصی از قوم قبط بمخاصمه است و فریاد از
موسی علیه السلام می کند گفت ای کس تو صریح گمراهی میکنی که با ظالمان جنگ می آویزی و در خصومت در می آری این بگفت
و دست بظالم دراز کردن خواست وی گفت آیا مرا نیز کشتن میخواهی چنانکه دیروز یکی را قتل کردی و [illegible]
که جبار فی الارض باشی [illegible] از کنارهٔ شهر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
و گفت رب نجنی من القوم الظالمین پس [illegible] شهر مدین [illegible]
گفت عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل [illegible]
آب می خورانیدند [illegible]

کنند تا [illegible] مواشی خود را آب دهند [illegible]
[illegible] و آب دادن نمی توانیم [illegible]
گردانیم و پدر ما که پیر ضعیف است [illegible] موسی علیه السلام [illegible] رحمت آورده [illegible]
تنها از سر چاه بر داشته مواشی آن زنان را آب خورانید [illegible]
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر آن هر دو زن که دختران شعیب علیه السلام بودند [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
گفت ای پدر [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی علیه السلام گفت [illegible]
[illegible]
چون [illegible] شعیب علیه السلام [illegible]
دختری صفورا نام [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
هرگاه کامل کرد موسی علیه السلام مدت را از شعیب علیه السلام رخصت گرفته [illegible]
[illegible] خاتونش را [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible]
آن آتش رسید ندای از کنارهٔ [illegible] که ای موسی منم خدای پروردگار عالمیان [illegible]

اکنون بکفش از پای برآری که در وادی مقدس طوی آمده و ما برگزیده ایم ترا پس بشنو بتمام آنچه القا کرده میشود
بتو که منم خدایم نیست معبودی سوای من پس عبادت کن برای من و قائم داری نماز را در یاد من و
چون معجزه اژدها شدن عصا را بنمودن منظور بود و هم نوبت چوب بودن آن و اعمال چوب و عصا بر زبان
موسی ع نگذشت که هم از اول آن عصا اژدها بود نه عصا چنانچه فرمود ای موسی در دست راست تو چیست
گفت این عصای منست اعتماد و اتکا میکنم بر آن و هم از آن برگ میفشانم برگهای درخت بر گوسفندان خود و مرا در آن
چندین کارها است دیگر فرمان رسید بیفکن آنرا موسی ع عصا را از دست بینداخت ناگاه آنکل ماری بر آمده
بحرکت آمد و ایشان در شدند گیر آنرا و مترس که باز میگردانیم بهیئت اول در حال تبدیل هیئت عصا را حضرت باری تعالی
یا کرده جنبی [illegible] لیکن مار متحرک با جزان و مقامی ثعبان مبین لیکن اژدهای ظاهر و در آیه کانها جان
یعنی ماری کاست و این هر دو کلام متضمن معانی متوالیه و مشعر مقاصد مختلفه اند بالجمله چون موسی ع بامر الهی آن مار را
در دست گرفت بهیئت نخست در آمد در آخر باظهار اعجاز دیگر گفت ای موسی دست در جیب کن تا مار [illegible]
بر آید در بر جوشی لیکن خود در بر خویش تا ترس مار از تو بر طرف شود این هر دو برهان پیش فرعون و سرداران
وی بر که ایشان از قوم فاسقین اند و در زمین سرکشی اختیار کرده اند و را بگوی که آیا نمی خواهی که به تزکیه
دار و مسکنی باشی و راه پروردگار تو بجانبیت که بترسی از وی موسی ع دست در گریبان خود انداخته چون بر آورد
از زمین تا آسمان شعشعه پیدا شد که چشم بینندگان خیره ماند و آن روشنی که بر کف دستش پدید آمد و آنرا
ید بیضا خوانند چون او را از فرعون بجهت قتلی که از وی صادر شده بود سر زده گفت اندیشه بود بار گاه الهی التماس کرد
ای پروردگار من بدرستی که من [illegible] نفسی را قتل کرده ام پس می ترسم که مرا بکشند دیگر آنکه من لکنت در زبان دارم
و برادرم هارون فصیح از منست پس او را شریک من ساز در ادای رسالت تا او بمن اند تصدیق کند که تکذیب من کنند
ارشاد رسیده رد آورد خواهیم گردانید برادرت را و غالب نمائیم شما را و در ایشان را بر آن قوم که دست ایشان بر شما
نرسد و شما را غلبه باشد گفت ای پروردگار من بگشای سینه مرا و در کار من سهولت و یسرت بخش و بگشای
عقده زبان من تا سخنم واضح شد بفهم قوم در آید و هارون را که از اهل من و برادر منست وزیر من
گردان و مستحکم سازی بوی قوه من و شریک گردان او را در امر من یعنی رسالت من که کثرت التسبیح تو کنیم

ارشاد و مسئلت موسی در خواست تو منظور افتاد اکنون برادر خود را بگرفته با آیات حق بروید اهل مصر و در یاد من
و از فرعون که گردنکشی و خود سری اختیار ساخته گوئید سخن نرم و لین شاید که پند گیرد و بترسد از من موسی ع و
هارون ع در میان نهاده معروض کرد که ایشان از سالکین مصر و فرعون شهریار آنجای بودند از تشبیب آن غضب که
او کرده بجناب الهی عرض نمودند که ما می ترسیم از آنکه بر ما جور و زیاد کند و سرکشی سازد و فرمان رسید که مترسید
من با شمایم میشنوم و می بینم پس از وی بگوئید که ما رسولان پروردگار تو ایم پس بفرست با ما بنی اسرائیل را و رنجه
و عذاب مکن بر ایشان تا اتباع این امر هر دو بزرگوار بیش فرعون رفتند و دادای پیغام الهی کردند وی گفت موسی ع را
آیا من ترا کابی فرزند نه پروریدم و سالها پیش ما نبودی و کردی آنچه کردی اکنون کفران نعمت من میکنی موسی ع
گفت البته در آنوقت کاری بخطا از من سر زده که با دانسته آن ترک وطن گفتم پس پروردگار من مرا حکمت
و رسالت بخشید فرعون گفت پروردگار عالم کیست گفت آنکه آسمان بر افراشت و زمین گسترانید و آنچه در
میان آنهاست فرعون گفت با ارباب مجلس خود آیا نمی شنوید موسی چه میگوید تو مجنون معلوم میشوی موسی ع فرمود
این پیامی است از رب المشرقین و المغربین و هر چه میان آنهاست گفت اگر غیر از من معبودی قرار دهی ترا در زندان بستم
گفت اگر دلیلی بر رسالت خود آرم باور کنی گفت بیار اگر از راستگوئی موسی ع عصای خود از دست بینداخت که
بشکل اژدهائی بر آمد و دست خود در بغل کشیده بر آورد تا روشنی آن چشم ناظرین را خیره گردانید فرعون بیسر
با اصحاب خود گفت این کس ساحری دانا است میخواهد که شما را از ملک شما بر آرد پس شما در باب او چه تدبیر
دارید وزرای او گفتند این هر دو را مهلت داده از اطراف ممالک خود ساحران خود بطلبی
که بمقابله در آیند فرعون بر این رای کار بند شد روزی بنا بر مقابله مقرر گردانید تا ساحران جادو گران
مصر مجتمع شدند در آن روز مقرر بمقابله در آمدند و صد تا رسن و عصا آورده بموسی ع گفتند اول تو طرح
ظاهر میکنی یا ما آنجناب فرمود شما ابتدا کنید تا روشان حبال و عصی خود بیفکندند و نظر ها را چنان بستند
که بخیال ناظرین آن اشیاء متحرک و ساعی بنظر در آمد موسی ع از آن در خاطر ترسید او را الهی فرمان رسید
که ای موسی مترس و بفکن آنچه در دست تست تو غالب خواهی شد موسی ع عصای خود بینداخت و آن اژدها
شده همه مصنوعات ایشان را فرو برد و باطل زایل شد و حق ظاهر گشت و جمله جوش و طرفداران ساحران مغلوب شده

برو جادو

درت تمام از میدان ناامیدی روی گردانیدند موسی علیه السلام عصا را گرفت و رو کرد به شهر مصر آورد و موسی
عصا را در دست گرفت و آن بحالت اصلی خود در آمد ساحران فرعون چون حال بر منوال دیدند یکبار سر بسجده نهادند گفتند آمنا
برب العالمین رب موسی و هارون فرعون ساحران را گفت خدای موسی ایشان را چه وعده کرد که بر وی ایمان آوردید
گفتند بالطمع و بنا ایمان نیاورده ایم بل بجهت آنکه او خطاهای ما بخشد و از بیم تو بجز از دست ما نقد بحق
ارزان و دیگر رو گفت اکنون دست و پای شما از خلاف قطع خواهم کرد و بر دار خواهم کرد شما را ای خداهای خود را
نا امید کرد از ما موجب ترکیت و کدام باشد گفتند زنهار برگشت تو نزدیم و اختیار نکنیم ترا برانچه بر ما
روز دلهای ما ظاهر شد دیگر آنکه ما را ایمان فرمود اکنون هرانچه در دل داری بدان اجرا کن حرفی نیست که حکم تو
در زندگانی دنیا خواهد بود ما از آن هیچ غمی نداریم فرعون جلادان را امر کرد تا دست و پای ساحران بریده بر دار
کشیدند ما هم او شان وقت مرگ همین کلام گویا بودند که ما را ازین هیچ باکی نیست و ما را بسوی پروردگار
است و غرض ما از عرض ارادت درگاه او همین است که از خطاهای ما درگذرد بسبب آنکه ما اول ایمان آوردیم
موسی علیه السلام بعد این سانحه در جهت خانه خود رفته سجده شکر الهی بجای آورد و عرض کرد که ای پروردگار تو فرعون و سپاه او را
زینت و مال دنیا داده که گمراه کنند دیگران را از راه تو گردانند مردم را پس بگیر اموال ایشان و دلهای ایشان
سخت گردانی که ایمان نیارند تا عذاب الیم را ببینند گفته شد که دعای تو مقبول افتاد شما مستقیم باشید در راه
راست و پیروی مکنید کسانی را که نمی دانند فرعون با هامان گفت که مناره بلندی بنا کن تا من بر آن مناره
بر آمده بخدای موسی آگاهی یابم اگرچه من او را در قولش کاذب می دانم تا هامان هفت سال مناره
بنا کرد و صرف زر بسیار شد چون تیار شد جبرئیل امین با پر آن مناره و بانیان آن را هلاک گردانید
چون سال بسال بر همین منوال بسر می شد و روز بروز فرعون تمرد فرعون ظاهر شد خلایق که ایمان پنهان داشتند وقوف یافته او را
بکشتند پس موسی در حالت تضرع گفت ای رب الارباب تو حجت خود نمایان کردی و برهان من را از فرعون
و کافران مخالفت ده مرا از قوم ظالمین این بگفت و جان بجان آفرین سپرد و بعد از آن فرعون بارگاه
گفت بگذارید تا بکشم موسی را و او بخواند خدای خود را من می ترسم که او دین شما را تبدیل نماید یا آنکه
در ملک بغاوت اندازد مردم در کار و خاموش گشته مگر مردی که از خویشان فرعون بود گفت

ای قوم من بر شما می ترسم از روزی که مانند روز احزاب پیش گذشته چون رسم قوم نوح و عاد و ثمود و کسانیکه بعد
ایشان گذشتند و خدای نه اراده ظلم بر بندگان خود می کند و بعد ازین مپندارید که ایشان را مهلت دهد ما هم بر شما
از روز حشر که روان می شوید روی گردانیده از شما نیست که از خدای بر شما عذاب بپا نماید ای قوم
از وی گفتند که تو موسی و قوم او را می گذاری که بر زمین فساد کنند و ترا و خدایان ترا بگذارند و معبودان ترا گذارند
فرعون گفت بزودی فرزندان ایشان را خواهم کشت و زنان ایشان را خواهم گذاشت و ما بر ایشان قاهریم
چون این حکم نافذ شد بنی اسرائیل بر ایشان تنگ شد پیش موسی رفته گفتند که از آمدن تو پیش از تو نیز
در مصیبت افتادیم و بعد آمدن تو هم فرمود ای قوم استعانت کنید بخدا و صبر کنید بدرستیکه زمین از آن خداست و هر کرا خواهد میراث
دهد از بندگان خود او را ست و عاقبت برای پرهیزگاران است گفتند ای پیغمبر خدای ما پیش از آمدن تو و بعد آمدن تو هم
گفت نزدیک است پروردگار شما اعدای شما را هلاک کند و خلیفه گرداند شما را در زمین پس ببیند که
شما چه میکنید القصه موسی بارها در درگاه باری تعالی برای بنی اسرائیل خیلی سعی نموده با فرعون فرمود نه شنیدند و مقبول نگشت
ایشان بیشتر و ثقیل میگردیدند و آخر به استغاثه آن مرد بزرگ دعای بد بر ایشان کرده معجزات پیاپی می نمود
چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات و هر بار که بر ایشان عذابی در میرسید می گفتند
اگر این عذاب از سر ما بر داری ایمان آریم بتو و بفرستیم با تو بنی اسرائیل را چون آن رنج زایل میشد منکر
میگردیدند و هر مرتبه عذابی سخت تر از اول در میرسید تا آنکه همه ایشان شکست و رنج از ایشان و سخت
الله القوم شدید بس کسی که الیاس از بن مرتبه و دیگر عذاب از سر ما بر دار تا بر سر راه آییم و چون آن حالت دفع
باز بر سر انکار می آمدند تا آنکه نه علامات پدید شد و در وی بر آمد رفتار روزی چنانچه مرتبه اول قحط و مرض و مصائب در دوم
ید بیضا سیوم طوفان چهارم قحط و نقصان ثمرات پنجم جنود ملخ ششم قمل هفتم ضفادع هشتم خون و نهم
آب نهم طمس که تمام مهوات و خوراک سنگ شد تا ما و صغار و کبار این بلیه مبتلا گشتند موسی برگرد
بر و سر سحر خدای قبول نخواهیم ساخت موسی دل تنگ شد فرمود ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم ارشاد شد که دعای شما مقبول افتاد شما ثابت قدم باشید و راه
بپرا کان گردید که تا آنکه شب قوم بنی اسرائیل با خود کرده از مصر بر آیی که القوم مدرکون و نزدیک تو اند آمد و ...

با موسی علیه السلام قوم بنی اسرائیل که سوای اطفال در زمان ششصد هزار مرد بود با خود کرده و هارون علیه السلام مقدم لشکر ساخته وقت
شب برآمد و بصحبت یوشع بن نون و قوم قبط و برآمدند و ازین برآمدن بنی اسرائیل آگاهی یافتند بنی اسرائیل بر کنار
دریای نیل رسیده منزل گزیدند و اتفاق دهم محرم الحرام شب یکشنبه این واقعه بوقوع پیوست صبحگاهان فرعون ازین خبر یافته با
فراوان سپاه و انواع دیگر با ایشان [illegible] لشکر کرده برآمد و در عقب سبطیان روان شد و ایشان [illegible] نزدیک
دریافت قوم سبطی جماعت قبطی با انبوه کثیر دیده دست و پا گم شدند و موسی علیه السلام گفت اکنون ما را راهی در روی نیست
و ما به اسیر و مقتول خواهیم شد موسی علیه السلام گفت مترسید که ما با خدای است و مطلوب راهی نماید ایزد تعالی به موسی علیه السلام فرمود عصا
خود بر آب بحر زن موسی علیه السلام عصای بر آب زد تا آب دوازده فرقه شد هر فرقه کوهی شد بلند گشت و دوازده
راه خشک نمایان گردید و هر سبطی از آن قوم از راهی بر آمده از دریا گذشت فرعون لطائف الحیل دریافت و بقوم
خود گفت که این راه از برای ما است [illegible] دریا [illegible] می ماند [illegible] و در عقب [illegible] که بر آن سوار [illegible] اندر رفت
جبرئیل علیه السلام بر اسپی ماده سوار شده اندر آب راند اسپ فرعون که نر و سرکش بود بقصد ماده علیه عقبش
گرفت و در اندر آمد تمامی قوم [illegible] روان شد تا در وسط دریا رسیده آب بهم پیوست و همه غرق شدند [illegible]
[illegible] گفت ایمان آوردم [illegible] موسی و هرون [illegible] ایمان آورده ام [illegible] اکنون سودی [illegible]
تمام عمر کفر [illegible] ایمان می آری حالا بدن ترا از آب بر آوریم تا [illegible]
[illegible] غرق شده و ابر [illegible] از آب بوسیله موج بر لب دریا بر آمد بنی اسرائیل
بقصد بی غرق گردیدند و بنی اسرائیل بجای [illegible] وارث ملک [illegible] باغات و انهار و خزاین ایشان شدند
[illegible] استقامت ورزیدند پس ارشاد شد که ای موسی تا سی شبانه روز روزه دار
و بر کوه طور بر آمده مناجات کن تا توراه بر تو نازل شود [illegible] موسی علیه السلام از قوم خود وعده [illegible]
و [illegible] مدت معهود [illegible] و در آن ایام صیام [illegible] از درختی [illegible]
[illegible] که [illegible] روزه [illegible] ماه [illegible] ده شب دیگر روزه [illegible] تا توریت بتو داده آید
موسی علیه السلام [illegible] ده شب دیگر روزه داشته توریت یافت بنی اسرائیل گفتند که بر تو ایمان نیاوریم تا خدای را بچشم [illegible]
موسی علیه السلام هفتاد مرد از [illegible] قوم برگزید و بطور [illegible] آن [illegible] از قوم [illegible] گرفتی

گفت [illegible] و عقب من قدم [illegible] و من [illegible] تو نیز [illegible] و در روی [illegible]
موسی عرض کرد ای پروردگار [illegible] گفت [illegible] بینم [illegible] نظر
[illegible] کوه [illegible] اگر آن بجای خود مستقر باشد البته بینی [illegible] بر جبل [illegible]
و [illegible] قوم را بسوخت و موسی علیه السلام بیهوش افتاد چون بهوش آمد [illegible] تبت الیک و انا اول
المؤمنین و قوم خویش [illegible] مرده [illegible] از هلاک این مردم [illegible] آورده
قوم را چه جواب گویم [illegible] رحمت فرموده ایشان را جان [illegible] گرم [illegible] باز [illegible]
زنده ساخت و موسی علیه السلام گفت من [illegible] برگزیدم برسالت و کلام کردن [illegible] اکنون [illegible]
و شاکر باشی پس توراة با الواح [illegible] که اندران هر شی از موعظت و تفصیل [illegible]
نامی [illegible] در مدت غیبت موسی علیه السلام قوم [illegible] از زیورهات ایشان گوساله ساخت [illegible]
و گفت این معبود شما و معبود موسی است و او [illegible] بر کوه موسی علیه السلام با الواح توراة [illegible]
قوم داخل شد [illegible] ساوری [illegible] قوم آگاه گشته [illegible] گفت [illegible]
خلافت [illegible] و [illegible] کردی [illegible] غضب الواح را بر زمین انداخت و موی سر [illegible]
هارون علیه السلام [illegible] گرفته [illegible] هارون [illegible] گفت ای برادر [illegible] من [illegible] قوم [illegible]
کردم [illegible] گفت [illegible] و [illegible] بود [illegible] پس [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible] و [illegible]
خدا [illegible] گفت من [illegible] فرعون جبرئیل [illegible] سواره [illegible]
[illegible] پس [illegible] گوساله [illegible]
[illegible] موسی علیه السلام [illegible]
من [illegible] ای [illegible] راه [illegible]
[illegible] هارون [illegible]
من و [illegible] رحمت خویش [illegible] ارحم الراحمین [illegible] موسی [illegible] الواح [illegible]

وبعضی گفت بجهت این کتاب سمائی را نخواهند عمل کنند گفتند این بروید و کار از ما راست نیاید که ما این همه تکلیف کنیم موسی ع
گفت بروید و باید چون نشنیدند ابری بر کوه مثل سر ایشان سایبان شد و اندر زیر افتاد و ولقد با بعضی از ایشان قوم ایمان
آوردند و بعضی دیگر که آیات گوساله پرستی مانند موسی ع خشمناک شده آن گوساله را خاک کرده در آب انداخت
و بعضی گفت سوخته بیافتاد و لوهای آن نشرده مرقده آن آب که دیگر کس در آن بنگریستند بخوردند و خاک گوساله
بر سر خود افشانند و قارون های بجمعی از قوم موسی ع الیه گویند موسی ع و او هم جد بگفتند موسی ع ما نخوریم که توراه را
بر نبشت تمام دولت عرض کرد و ما چرا با آن بر مداریم بچه رغبتش و هیم فرمان رفت فلان گیاه بر عرفات زده بسازند
موسی ع به یوشع و کالوت و قارون خواهر زاده نشسته نبشتیم گیاه را بطلبید قارون هر سه نوع نباتات را بعیار
بنبه خفیه بصنعت کیمیاگری مشغول شد و بمدتی بسیره آرزوهای کثیره او بر آمد و چندان متمول گردید که
از بهر دولت کلیدهای اقفال خزاین او چندین حمال بود آورد و فرومی مانند و روز حافظ توریت و عالم
حاصل آن که ... و کثرت متاع او همراه کرد و بعادت انقیاد رخوت العیش و فرح حال شد قومش
گفت ای قارون فرحت و تکبر مباش که خدا دوست نمیدارد فرحت کنندگان را و هرچه از خدا یافته از آن خانه آخرت
بسازی و بهره خود از دنیا فراموش مکنی و در عمل چندان احسان نمائی چنانکه خدای بتو احسان کرده
... گفت این همه دولت ما است از علمی است که مرا است ...
... حسد قرن هلاک گشته ... پس از ... کمال شوکت و زینت
در قوم خود برآمد کسانیکه زینت حیوة دنیا را دوست میداشتند گفتند دریغ که ما را هم مثل آنچه قارون
بر سرا احوال دنیا ... صاحب حظ عظیم است و کسانیکه صاحب عقل سلیم و رای مستقیم بودند گفتند وای بر شما
ثواب اخروی بهتر است ... موسی ع
گفت ... کرد ... جای تو باشد گفت از بهشت کاری ندارم
... موسی ع ... زنی فاحشه ... آمده که افترا
زنا بموسی ع ... مطلق موسی ع ... موسی ع ... خاطر
فرمان ... موسی ع

بر زمین زده گفت یا ارض خذیه زمین او را تا زانو فرو برد و قارون ... و ... که توبه کن ولی
موسی ع باز همان کلمه گفت تا آنکه ... فرو رفت و هر بار که قارون فریاد کرد ... موسی ع ...
و چون زمین قارون را فرو گرفت ... موسی ع ... عقوبت ...
کنند موسی ع خشمناک شده جبرئیل امین گفت ... او را بامر تو ... زمین ...
گفت ... قارون ... خانه ... گنج ...
شبیهان ... حالش ... گفت ... ایشان ... قدر الهی ...
عهد موسی ع ... قصه عامل مقتول بن سلیمان ... جمعی ...
از بنی اسرائیل مردی بود عامل نام با دولتی فراوان ... فرزندی ...
که بر کشتن و زر و زور آوری در مال او در جمع ... ایشان ...
بکشت و لاشش او در سر حد قریتین بر زمین ... افکند ... قتل ...
بسته مردم قریه ... حاضر شد ... موسی ع ... قاتل ...
موسی ع بجناب الهی عرض کرد ارشاد شد که گاوی را ... بکشید ... گاو ...
زبانش بر میت بزنند ... قاتل ... موسی ع از قوم ...
... گفت اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین ...
کامل گاو ... که آن ماده گاو ... جوان ...
چه رنگ ... گاو ... فاقع لونها تسر الناظرین ...
از زمین ... گاو ... که آن گاو ... کرده ...
از جا ... است ... آن ...
شدند ... آن ... گفت ... قوم ...
و آن ... مرد ... گاو ...
... فرزندش ... گاو ...

دل را وقف ذکر الهی کرده و تن در عبادت در نهد و اطاعت او را پیشه دارد و بدست رنج قوتی بدارد
بهم رساند حق تعالی بهر او از آن ... را ضد او ... [illegible] ... تا روزی از فرمان او در خدمت داود
کاو از صحرا بیاورد ... بتعلیم جبرئیل علیه السلام قیمت آن زری بانزده گنجائی پر پوستش قرار داده بدست موسی علیه السلام فروخت
روی گاو را ذبح کرده زبانش بمقتول قاتل نامعلوم زد تا زنده شد و از قاتل خود خبر داد و باز رجوع بحالت اول
کرد و مراد از بعض آنش بعض ... گشته شد و احوالش بهمان چنین منقسم شد ... که قوم بنی اسرائیل را دلالت بعورت
و فرزندانش ... که بجهت یوسف علیه السلام از کنعان بمصر فاز شده سکونت گزیده و کثرت کرده اند و ... مدت ممتد
... کنعان که موطن اجداد ایشان ... قبضه یافتند حضرت جبار مطلق بایشان وعده کرده بود که اگر قوم جبارین
عمالقه را که در ملک شام تسلط دارند بجهاد از آنجا اخراج کنند آن ملک از آن ایشان باشد و امر شد که بهر سبطی از آن قوم
که دوازده سبط داشت سرداری نقیب کرده تا آن جماعت با تباع سرکرده خویش جهاد نمایند موسی علیه السلام دوازده
تن را که دو از ایشان یوشع بن نون و کالوت یا کالب بن یوقنا بود از آن قوم گزیده بملک شام گسیل کرد تا از
کیفیت آن ملک و مسالکش آگاهی یابد نقبا ... رفته در جویهای آن دیار و با ... میوه ... شادند و ...
دیده و حیرت زده شدند از تنومندی مردم ... آنجا ... عوج بن عنق که ... هزار ...
در ... [illegible] ... سه هزار ... سال ... [illegible]
... آدم ... [illegible] ... بنام ... و او ... [illegible]
بعد ... [illegible] ... کشتی ... و آب ... او نرسید و او از آب ماهی گرفته
... [illegible] ... ترجمه قصص الانبیا و معارج النبوة حیرت بر حیرت افزوده ...
... [illegible] ... آن حال موسی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خیانت ...
... [illegible] ...
تا آنها در آنجا باشند موسی گفت یا رب مرا اختیار نیست بر ... سوای ذات خود و برادر خویش

پس مفارقت کن میان ما و قوم که در حکم تو سرکشی میکنند ارشاد شد که اکنون زمین ...
بر ایشان حرام گردید تا چهل سال در صحرا و جبال سرگردان آواره گردند در هر جائی ... موسی ...
با نخوه کرد ... شتافت چون شب ... رسید ...
و ... بگام ... و عوج او را دیده ... ایشان ... موسی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... بنی اسرائیل ...
سحر ... روند تمام شب راه رفتند صبحگاهان دیدند بهمان جائی که از آنجا رفته بودند ...
... همان ... مانده ... دعای موسی علیه السلام ...
بالیستند تا موسی علیه السلام ... موسی ... گفت ای قوم ... قوم جبارین
... [illegible] ... موسی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... موسی علیه السلام ...
ایشان ... من و سلوی ... از آسمان ...
قوم ... من و سلوی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... موسی علیه السلام ...

213

وارد شده است که [illegible] از ضرورت از من دیگری نبینند و زندان ایشان الطبع که [illegible] مقامات خدای [illegible]

دعا می‌شد و [illegible] مرفوع گردید و باز بالتماس و الحاح ایشان [illegible] حاجت فرمود آمدن گرفت مدتی [illegible]

بسر برد گفت که [illegible] ای موسی ما تا کی به یک طعام صبر کنیم ما را از خدا بخواه [illegible] از بقل و کشنیز [illegible]

عدس باید که [illegible] و زبان [illegible] موسی با ایشان گفت آیا می‌طلبید چیزی را که ادنی است بجای آنچه اعلی

فرود آئید بشهری که از متمنیات خود بیابید تا چون راه [illegible] مرفتند [illegible] شهر را بر ایشان حرام [illegible]

سرگردان ماندند موسی و هارون [illegible] پس از [illegible] سال [illegible] و [illegible]

[illegible] اربعین سال [illegible] آنکه در آن [illegible] نماند بجز یوشع و کالب [illegible]

[illegible] از اخبار بزرگ عهد موسی [illegible] علیه السلام

[illegible] موسی [illegible] میان قوم [illegible] فصاحت [illegible] برسی

سایر کرد موسی [illegible] بر زبان راند که امروز کسی بهم علم [illegible] من [illegible] گفت [illegible]

[illegible] موسی [illegible] بنده [illegible] خضر است که در مجمع البحرین [illegible]

[illegible] زنده [illegible] که بار [illegible]

[illegible] مجمع البحرین [illegible] و آن [illegible]

[illegible] کرده [illegible] موسی [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] مجمع البحرین [illegible] که [illegible] شناخت [illegible]

[illegible] ماهی [illegible] زنده [illegible]

[illegible] یوشع [illegible] موسی [illegible] وقت [illegible]

[illegible] موسی [illegible] گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] قصه [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] موسی [illegible] گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] موسی [illegible] گفت آیا [illegible]

[illegible] بیانی [illegible] که [illegible] دانستی [illegible] صبر کردن نتوانی دیگر به هیچ چیزی که علم آن نداری

زیرا که تو از این [illegible] و علم [illegible] باطن [illegible] موسی گفت [illegible]

با من [illegible] سوال نکنی تا اگر خود [illegible] بگویم [illegible] چیزی [illegible]

آمدند تا به لب دریا [illegible] کشتی نشستند خضر [illegible] موسی گفت [illegible] کشتی [illegible] غرق [illegible]

این چیزی عجیب آوردی خضر گفت من نگفته بودم که صبر کردن نتوانی [illegible]

[illegible] کار [illegible] خضر [illegible] گفت [illegible]

قتل ناحق کردی [illegible] قصاص [illegible] گفت من نگفتم [illegible]

نتوانی گفت اگر [illegible] پرسم [illegible] رفاقت من گوئی [illegible]

طعامی خواستند [illegible] ضیافت [illegible] دیواری [illegible]

[illegible] خضر [illegible] موسی گفت [illegible]

[illegible] اکنون میان من و تو فراق است [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] بگشتم [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible] صالح [illegible]

[illegible] یافته [illegible] و آن [illegible]

[illegible] از [illegible] والجن [illegible] عالم [illegible]

[illegible] بود [illegible]

موسی چون این [illegible] او را وداع کرده [illegible] گرفت هارون [illegible]

[illegible] موسی [illegible] یوشع [illegible] بنی [illegible]

[illegible] وفات [illegible] پنجاه سال [illegible] یوشع

بن نون علیه السلام [illegible] صاحب [illegible]

و ابن عم او بود چون موسی و هارون بمقتضای وصیت از دار فنا نقل بعالم آخرت فرمود هفت سال و گویند یک ماه
در آن دشت تیه سرگردان بودند چهل سال تمام شد و بر یوشع علیه السلام وحی نازل گشت که آن قوم عطا گشته باید که قوم خود را از تیه
بیرون آورده بسوی شام برود و با قوم جبارین جهاد نماید یوشع علیه السلام با قوم خود بشام شتافت و مردم آنجا
دعوت اسلام کرده ایشان را بشرف ایمان مشرف گردانید و منکران را بعلف تیغ بیدریغ جهان گذاشت
و از آنجا بشهر ایلیا رفته بقتال جبابره اشتغال نمود پس در بلقا رفت و آن شهری بود از
بلاد شام پادشاه آنجا بسیار شجاع و دانا بود چون شاه آنجا بمقابله شتافت و دولت و تجارت داشت
و بسعی او بلعم باعورا که بنی اسرائیل مجاهدان مستولی شد نفرین کرد
و بسیار شده بسر ایشان ... که در آن ... از اولیا بود و وقت بود چون اسپ دوال ...
هر چند ... از زمان ... بالشان ... و از دست بر وجه
... بمبارزت باز رانده ... دعا کرد ... بود از دعای ...
... دست ... آن شاه ... ای ساحر ...
... از زرد ... بنت ... بنام خاتون که اجمل جمیلان وقت بود
حسن ... مقتضای ... را با چنین ...
... نباید ... قبول آن سر باز زد ... مقتضای ...
... دعا ... تا دعای او بدرجه اجابت رسیده بنی اسرائیل شکست خوردند ...
... از ... تا ... در ...
از دست ... اللعنه ... ای یوشع ...
مقبول است ... اسم اعظم ... دعای کرده ... کرامت ازلی
... یوشع ... از طمع ... هر طرف گردانیده یوشع ...
... دعای ... تمام روز ...
... مشغول ... آفتاب ... یوشع ... شنبه ... عبادت ...

جایز نیست اگر امروز روی فلوه ... از بانگ ... دست ... شب ... فتح ...
پس دست دعا ... بکشف ... آفتاب ... روی ... حسابت دیگر ...
و بعد از آن ... الشیاطین ... بنی اسرائیل ... مظفر و منصور شدند و بسبب ... مال غنیمت
... از ... آتش ... کرامت ... نیز ...
... بعد ... بنی اسرائیل ... و ... دیگر ...
... بلقا ... و ... در
گویند ... حطة غفرا خطایاکم ... بعضی ... حنطة ...
... از ... رفتند ... از ... عاصی ...
بلقا ... بسیار ... در
... بشام ... شتافت ... اردو ... شاه ...
... بجوار ... عالم ... چون ...
... یوشع ... اسمی ... سال ...
معسکر یوشع ... سال ... بنی اسرائیل ...
و ... کالوت بن یوقنا ... دیگر ...

ذکر کالوت بن یوقنا

... سال ... عالم بقا گردید ... یوشع ...
... کالوت از اولاد شمعون بن یعقوب ... مسطر
بود و از ... یوشع بود ... ثابت ... بنی اسرائیل ...
شتافته ... السیف ... بنی اسرائیل
فتح ... شان ... سال ... بعد از وقوع ... سال
در جهاد با اهل شام ... سکونت ... کالوت ... بکشته ...
... فرزند ... عالم بقا ... یوشع ...

حزقیل علیه السلام

[illegible] حزقیل علیه السلام [illegible] بقول [illegible]
[illegible] حزقیل [illegible] است [illegible] بعض [illegible] نوشته که
[illegible] و اذکر اسمعیل والیسع
و ذا الکفل [illegible] حزقیل [illegible] بنی اسرائیل مبعوث شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اموات [illegible] حزقیل [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله
موتوا ثم احیاهم [illegible] صاحب ترجمه قصص الانبیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حزقیل [illegible] ذا الکفل [illegible]
[illegible] الیسع [illegible]
[illegible] ذا الکفل [illegible]

الیاس بن یاسین علیه السلام

[illegible] الیاس [illegible]
لمن المرسلین [illegible] بنی اسرائیل [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] رسول کریم صلعم
[illegible]

آنست که الیاس همان الیسع است و بقول [illegible] فنحاس بن عیزار بن هارون [illegible]
مبعوث [illegible] صاحب ترجمه قصص الانبیا نوشته که الیاس [illegible]
[illegible] و ان الیاس لمن المرسلین [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مبعوث [illegible]
[illegible]
[illegible] الیاس [illegible]
[illegible]
[illegible] الیاس [illegible]
[illegible] الیاس [illegible]
[illegible] الیاس [illegible]
[illegible] الیسع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الیاس [illegible]
[illegible]
[illegible] الیاس [illegible] الیسع [illegible]
[illegible]

الیسع علیه السلام

[illegible] الیسع علیه السلام [illegible]
واذکر اسمعیل والیسع [illegible]
[illegible] الیاس [illegible] بنی اسرائیل مبعوث [illegible]
[illegible]

[illegible] مبعوث شد و [illegible] ذو الکفل خلیفه الیسع است [illegible]

ذو الکفل علیه السلام

[illegible] ذو الکفل علیه السلام وصی و خلیفه الیسع است و مبعوث بود بر اهل کنعان [illegible]
[illegible] دعوت ذو الکفل [illegible]

حنظله علیه السلام

حنظله علیه السلام [illegible] که حنظله مبعوث بود بر اهل [illegible] از مملکت یمن [illegible]
[illegible] و صاحب روضة الاصفیا گوید که حنظله از بنی اسرائیل بود و بعد از الیسع مبعوث بر بنی اسرائیل شد [illegible]
[illegible] که ایشان را از بت پرستی و افعال شنیع باز دارد و حنظله بر سر کوه [illegible] بر آمده صدا بر زدی
[illegible] و نعمت [illegible]
[illegible] و تخریب [illegible]
[illegible]
[illegible] ترتیب داده [illegible] دوازده هزار غلام زره پوش [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible] قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم
[illegible] آب انهار و جویها [illegible]
[illegible] حنظله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible] عصای موسی و عمامه هارون علیهما السلام [illegible]

[illegible] که موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جانب حق [illegible]

اشموئیل علیه السلام

[illegible]
در خلاصة الاصفیا نوشته که در بنی اسرائیل [illegible] که دو زوج داشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشموئیل [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible] انما الاعمال بالنیات [illegible]
و جالوت نام پادشاهی [illegible]
بیت المقدس [illegible] اشموئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طالوت [illegible]
[illegible]

[illegible] طالوت [illegible]

[illegible]

[illegible] طالوت [illegible]

[illegible]

طالوت و رفاقت ایشان با داود [illegible] و در سلطنت بنی اسرائیل که بعد خدمت خواجه آمده [illegible] جریده احوال

انبیا و خبر کمالات شایان آن است خلیفة الله المودود و صاحب الزبور الداود علیه السلام

[illegible] بن یهودا بن یعقوب است تا چهل سال از زبور بمنصب سلطنت که [illegible] حوادث [illegible]

[illegible] و [illegible] سر بلندی [illegible] و این [illegible] که [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] رجوع کنند [illegible] سلطنت او [illegible]

[illegible] داود [illegible] خلیفه خود گردانیدیم باید که میان مردم حکم [illegible]

[illegible] الهام [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] صاحبان [illegible] و داود [illegible]

[illegible] زبور [illegible] سنگ موم [illegible]

[illegible] کوه [illegible] بلندی صدا [illegible] جبل [illegible]

[illegible] آهن [illegible] نرم [illegible] آتش [illegible]

[illegible] زره [illegible] بسازد [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] از ازواج [illegible]

[illegible] کامل [illegible] خضرت [illegible]

[illegible] عظمت و بزرگی ابراهیم [illegible] بزرگی [illegible] بزرگواران

[illegible] امتحان کامل [illegible] داود

[illegible] سلیمان [illegible]

روز امتحان [illegible] که یوم الاثنین [illegible] عجیب [illegible]

[illegible] داود [illegible] کبوتر [illegible]

[illegible] کبوتر [illegible]

[illegible] آن زن [illegible] داود

[illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible] امتحان [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] داود [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] داود [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] داود [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] داود [illegible]

رفته باشند [illegible] ازکشتی [illegible] که آب ازان [illegible] کشتی آمده شدند غرق گشته بود و صاحب کشتی [illegible]
کشتی نذر کرده که نصف مالش را بخدا و بدرویشان [illegible] اما آنچه کشتی از غرق محفوظ مانده بکنار رسید و داود علیه السلام
ازان خبر یافته نصف مال آن تاجر به پسران صاحب [illegible] داد [illegible] یافتن [illegible] آن مال را [illegible] حضرت
گرسنه بود که برای طعامش آدمی بود و هرگاه داود علیه السلام به پیری رسید و مرگش نزدیک شد جبرئیل امین صندوقی
مقفل آورده بدو داد و گفت از فرزندان تو هرکه بیان کند که درین صندوق چیست خلافت و سلطنت بدو لایق
او را باشد داود علیه السلام فرزندان خود را که پانزده بودند جمع ساخت و سوال پیش کرد کسی از ایشان جوابش ندادید
سلیمان که کوچکترین همه از بطن زوجه صدم بود بخدمت پدر آمده جواب باصواب شنانید و در آن صندوق انگشتری
بود که [illegible] و [illegible] در جستن و [illegible] و هرگاه [illegible] خاتم [illegible] از مشرق [illegible] از روی
زمین [illegible] که [illegible] حاضر [illegible] که از [illegible] خبر [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] جواب [illegible] و [illegible] خود کناره گرفته
[illegible] گشت [illegible] که [illegible] فرمان شده در روز شنبه که ممنوع العمل بود
[illegible] کردند [illegible] الجبال [illegible] کلام الهی [illegible] که قومی از [illegible] کنار دریا [illegible] که
[illegible] کشند و در حکم [illegible] روز شنبه [illegible] آمدند [illegible] حکم شدند
[illegible] میکنند مردم را [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] حاکم حقیقی [illegible] سند [illegible]
[illegible] فرمودند [illegible] نگفتیم که [illegible]
[illegible] ازان [illegible] بود [illegible] و [illegible]

[illegible] سلطنت و نبوت توامان سلیمان علیه السلام پسر داود سلیمان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] داود [illegible] و زوجه صدم داود بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] جن و انس و طیور [illegible]
[illegible] که [illegible] را [illegible] می [illegible] بود [illegible]
[illegible]

برای او [illegible] گداخته در یک [illegible] جاری گرده بود [illegible] ازان [illegible]
برای [illegible] بر [illegible] عمارات میکنانیدند و نواحی گرده [illegible] بیاورند [illegible]
و تصاویر و ظرفها [illegible] چون تالاب و دیگهای بزرگ غیر ممکن [illegible] برای وی [illegible]
[illegible] تمام بر تخت جا گرم کرده [illegible] وادی مورچگان رسید مور [illegible] ازان گروه
دیگر [illegible] مورچگان گفت ای مورچگان [illegible] که [illegible] سلیمان و [illegible]
خبری نباشد سلیمان [illegible] باستماع [illegible] وقال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی
وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه [illegible] آن [illegible] رسید [illegible]
که [illegible] از [illegible] گفت [illegible] کردم [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] ازان [illegible] کرده [illegible] از تو [illegible] گفت [illegible]
تو دعا کرده رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب [illegible]
و [illegible] خود [illegible] زیرا که خداوند [illegible] مالک [illegible]
هرکرا خواهد پادشاهی کرامت کند و هرکرا خواهد گدائی [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از [illegible] که [illegible]
سخت [illegible] آمد [illegible]
که [illegible] از ملک سبا و آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و جمال [illegible] سلیمان [illegible]
صدق و کذب [illegible] از [illegible] سلیمان [illegible]
بلقیس که ملکه [illegible] و [illegible] در خواب [illegible] گرفت [illegible]
یا ایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم و آن خط از جانب سلیمان است [illegible]

پس رای ایشان در جانب بیت کرس قرار برسها کاری کنم گفتند ما صاحب قوة و باس ایم و گرگ حاضریم و اختیار تراست
هرچه رای تو باشد فرمائی گفت ملوک هرگاه بقریه داخل شوند اهل آنرا ذلیل کنند و سروران آنرا حقیر سازند بکمال امکان
تدبیر و آمیزه رایم چنانست که پیش از همه با ایشان هدیه بفرستم ببینم که خاطر ایشان بچه چیز میگراید چون رسول بلقیس با هدیه
پیش سلیمان رسید گفت ببرید که مرا از مال التفاتی نیست و داده اند مرا بیش از شما است و الیس بر بدیه خود خوشحالید
بان مشورت مستم لشکری بر شما که مقابله او نتوانید کرد و ذلت تمام از شهر از اوطان آنها بدر کنیم رسول بلقیس
معاودت کرد و سلیمان با اهل دربار گفت کیست از شما که تخت بلقیس نزد من بیارد پیش از آنکه وی بیاید
و دیوی از جن گفت بیارم آنرا پیش از آنکه تو از جای خود برخیزی گفت زودتر کسی آصف نام که اسم اعظم
می دانست گفت بیارم آن تخت را پیش تو قبل از آنکه چشم برگردانی سلیمان چون دید تخت پیش او حاضر است
گفت تغییر دهید آنرا تا ببینم که بلقیس آنرا می شناسد یا نه هرگاه بلقیس بیاید سلیمان از روی
که همین است تخت تو گفت گویا که تو هو اینست پیش از این در یافته شده و من مسلمان شده آمده ام گویند از شیع
در بیت المقدس بلقیس منتظر شد چون سلیمان تشسته بود که در ساق او موی باشد چون گفتند پس جابرحق آن در پیش
فرش آبگینه کرده بود تا وی آنرا آب پندارد ساق خود کشف کند و او را اندر الصرح داخل شوند
چون بلقیس الصرح کرد فرش آبگینه را آب خیال کرد ساقها را برهنه ساخت و لیس از آنکه حقیقت حال در یافت
متحیر شد و گفت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین سلیمان با بلقیس نکاح کرد و انس اندوز
یافت و موی ساق پس با دو دوا ساخته با دو نقره ساخت نبست و زیب که سلیمان علیه السلام بعد از شیع بقصه جرم
بود بر سرسلیمان لشکر کشید از کوه بیدار الطلب پری بود تعرق ولد و بحال مانده داشت رد و زنی بلقیس تنها بر جزیره اسمان در یافتی که
با سلیمان بر سر تخت رفت سلیمان با اسپاهان را ایران دیده سمی گرفتار گشت و خبط سمندون نام دیوی دو دیو
دیگر چون ... ب دریا برد از کنار کرده بملاحظه لطافت صورت و حسن هیئت آنها نکشته تا آنکه تماشای آن
آفتاب نمود که طلوع داشت و دفت ظهر و عصر از عبادت الهی فراموشی نمود طرف عتاب آمد سلیمان نادم شد و گفت دوست
داشتم مال دنیا را و باز ماندم از ذکر خدا و گرر امنوم تا آنکه آفتاب بپرده غروب رفت بپرحد بای گردن اسپان حق نمود افتاد گفتند
و سلیمان طاهر لکا کرد و گویند سلیمان پرهای اسپان ببرید کرده باره از هم جدا ساخته بیرون در اسپاب تازی از نسل آنست و دیگر

سلیمان از سمندون پرسید که ترا جائی عجیب تر از شهری که دیده باشی نشان ده آن گفت که سمندون و صف شهری صیدون نام
که در جزیره واقع بود و دختر پادشاه آنجائی دلکش و حسن بی نظیر جهان بودکه سلیمان مشتاق گشت
آن شهر و جهان تا بقوم گردید و در آنجائی لشکر فرستاد رفت در پس آن شهر مستولی شدند و پادشاه آنرا هم قتل کردند و ...
کرده دختر شاه را اسیر کرده آورد و دو جاریه شرف باسلام مشرف شده با حواریها شیاطین صورت پدرش را می پرستید
و کیفیت حسن و جمال او را داد و درعقد ازدواج سلیمان در آمد منظور نظر وی شده بود گویند سلیمان ... ادای دولتش
در ماتم پدر سینه او ساخته و اجازت صورت کشیدن او ... پدرش را منقش ساخت و پنهان آن تصویر را
می پرستید و گویند سلیمان را هزار ازواج بود روزی وی گفتم که امشب بصد زن ... گردم تا هر یکی از آنها فرزندی زاید
از ازواج رفته مباشرت نمود و از همه ازواج فرزندی بوجود آمد مگر یکی از آنها که نیم بچه زایید
جهان ساند در این اندیشه خدای قادر ... جد ... گویند که یکی از ارواح ...
حمل هم رسید بچه را نیکه از بطنش جسد بی تمام پیدا آمد او تو آنرا ولقد فتنا سلیمان و القینا علی
کرسیه جسدا ثم اناب بجو یکی از این اسباب که باعث ابتلاء سلیمان شده جسدی او را ...
دانست بتفضیل الحکایت آنکه او را عادت بود که بهنگام استنجا انگشتری که موجب حکمت و حشمت وی بود و در آن
اسم اعظم الهی کنده بود بخادمه جراده کرده از آن فراغت می یافت چون بهنگام استنجا رسیده بود روزی حسب
عادت معهود انگشتری بخادمه امینه نام سپرد و دیوی صخر نام بشکل سلیمان بر آمد انگشتری از خادمه بگرفت و
بر تخت نشست همه جن و انس آن دیو را سلیمان گمان کردند و سلیمان عند الطلب انگشتری ملزم شد و بیچاره زیر آسمان بیافت
نا گزیر در بیت المقدس رفته بسجد بود تا سه روز گریان بود و پس از گرسنگی او را در بدر گردانید در روزی برای
نیاورد و آخر تا گزیر بر لب دریا افتاد با التماس از ماهی گیران پیش ایشان از شدت ... در دو جرد
تمام روزه دو ماهی یافت یکی را فروخته نان گرفت و دیگری برشکست چهل روز در این ماند و در مدت صخر الیس
نشناخت آصف که وزیر اعظم بود اندکی ازو آن در یافته از ازواج سلیمان ... او کیفیت آمده شد سلیمان
درون جایش در رفته اداء فقه ... و تخت نشین ... از اغیار ... بقیق جمل ... از حفظ توراة ... کتاب دست ...
چون نخت ... او کرده که تا ... نشست یادر دیگر گفت و انگشتری در دریا ... ماهی انداخت بعد روزی سلیمان

که در ماهی بنده الیست که از مالک خود گریخته کسی قبول نکرد یونس ع در جواب گفت که من بنده ام که از خداوند خود گریخته ام

ملاحظه [illegible] کسی با او [illegible] پس قرعه زدند [illegible] بنام او افتاده او را در دریا انداختند فالتقمه الحوت

وهو ملیم او را فرمایند که ذا النون در جاییکه [illegible] شده از مقام خود برآمد ظن او چنان بود که ما بروی دست

نخواهیم یافت بعد از آن چنین شد که [illegible] یونس ع در بطن ماهی چهل روز بود و [illegible] در [illegible] عذاب

[illegible] بر سر ایشان آمده [illegible] نزول بود ترس [illegible] از کرده خود پشیمان و از عصیان [illegible] گریان

سر برهنه شدند [illegible] که دیر گیر و زود [illegible] توبه ایشان قبول کرد و عذاب برطرف گردانید [illegible]

آورده [illegible] یونس ع [illegible] آمد و [illegible] کسی را [illegible] فلولا کانت قریة آمنت

فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم

الی حین [illegible] آن که مدت [illegible] یونس ع سپری شده بود در آن ظلمات که تاریکی آب و شکم ماهی [illegible]

[illegible] شب بود روی [illegible] و [illegible] بر زمین [illegible] گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من

الظالمین [illegible] فاستجبنا له و نجیناه من الغم [illegible] ماهی [illegible]

در [illegible] از [illegible] فرود [illegible] آیه کریمه فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون [illegible]

که [illegible] بموجب [illegible] القصه چون یونس ع از بطن ماهی برآمد [illegible] پوست [illegible]

ضعیف [illegible] آفتاب [illegible] ماهیان [illegible] بالعراء وهو سقیم [illegible] و انبتنا علیه

شجرة من یقطین [illegible] که او زیر درخت کدو [illegible] دو باره [illegible]

زوجش [illegible] فاجر [illegible]

[illegible] و یونس ع [illegible] گران [illegible]

آگفت [illegible] ای یونس [illegible] که این [illegible]

[illegible] خطاب [illegible] که مخلوق من [illegible]

خلقت [illegible] ساختی پس یونس ع [illegible] خود برآمد در اثنای راه [illegible]

که از دست [illegible] و دیگری [illegible]

برب و [illegible] در خواب [illegible] ماهی [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] زوجیت [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] از غیب [illegible]

ماهیان [illegible] انگشتری [illegible] سلیمان ع آمد [illegible]

[illegible] انگشتری [illegible] مالک تخت و تاج گردید [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] لعل و یاقوت [illegible]

ساخت [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] عصائی در دست [illegible]

[illegible] معروف [illegible] مسجد تمام شد [illegible] عصا [illegible]

[illegible]

الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تأکل منسأته [illegible]

یونس بن متی الملقب بذا النون علیه السلام صاحب مرآت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون [illegible]

چهل سال یونس ع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شناخته بود و دعوت تمام در آورد و مدت سلطنتش [illegible] شده سی و یکسال [illegible] در القوم [illegible]

انتقال فرمود عمرش [illegible] و [illegible] **اسکندر ذی القرنین علیه السلام** [illegible] ذی القرنین

[illegible] گویند از مشرق تا مغرب زمین [illegible] گوشه [illegible] گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] سال [illegible] سال [illegible] و [illegible]

[illegible] ذی القرنین سوال کرده [illegible] جواب [illegible] قبل الروح

[illegible] حال ذی القرنین [illegible] حروف قصه [illegible] کلام الهی [illegible]

[illegible] و [illegible] دادیم [illegible] وصول [illegible] بس و [illegible] روان [illegible]

مغرب زمین [illegible] رسید دید که [illegible] چشمه [illegible] زمین [illegible] فرو میرفت و در آنجا قومی سکونت داشت [illegible]

ای ذوالقرنین [illegible] عذاب [illegible] یا [illegible] ظلم کنند البته او را معذب کنم [illegible] پروردگار [illegible]

[illegible] آید [illegible] عمل نیک کند جزای نیکو یابد و کارش [illegible] گردد باز از آنجا روانه شد [illegible] گرفت

[illegible] مشرق [illegible] رسید [illegible] آفتاب [illegible] قومی دید که [illegible] خانه [illegible]

راهی [illegible] گرفت تا میان [illegible] رسید قومی دید که سخن [illegible] نمی فهمیدند گفتند ای ذی القرنین قومی است یاجوج

و ماجوج نام مفسدون فی الارض [illegible] میان [illegible] رسیده [illegible] بسازند [illegible]

[illegible] داریم [illegible] میان ما [illegible] سدی سازی گفت [illegible] داده بهتر از اموال [illegible]

از مال [illegible] باید که اعانت من [illegible] کنید و [illegible] آلات [illegible] دیوار [illegible]

دیواری [illegible] سازم [illegible] آهن [illegible] میان [illegible] کوه [illegible] دیگری [illegible] بس [illegible]

[illegible] آهن [illegible] آتش [illegible] گداخته [illegible] دیوار [illegible]

[illegible] بالا [illegible] جایی [illegible] سوراخ [illegible] گفت این رحمتی است

از پروردگار من [illegible] وعده [illegible] ریزه ریزه گرداند و وعده [illegible]

[illegible] ذوالقرنین [illegible] ولی [illegible] سلطنتش [illegible] سال [illegible] سال [illegible]

[illegible] سلطنتش [illegible] سال [illegible] سال [illegible]

و در حیوة الحیوان کبری [illegible] یاجوج و ماجوج [illegible] یاجوج از ترک و ماجوج از [illegible]

[illegible] الاجوج [illegible] الشدید [illegible] مقاتل [illegible] نوح [illegible]

[illegible] روزی آدم [illegible] آدم [illegible]

[illegible] انبیا [illegible] حذیفه بن الیمان [illegible] یاجوج امة [illegible]

[illegible] ماجوج لا یموت احدهم حتی ینظر الی الف فارس من ولده [illegible]

مائة وعشرون ذراعا وصنف منهم یفترش اذنه ویلتحف بالاخری لا یمرون بفیل ولا خنزیر الا

اکلوه و یاکلون من مات منهم مقدمتهم بالشام وساقتهم بخراسان یشربون انهار المشرق وبحیرة

طبریة و یمنعهم الله من مکة والمدینة و بیت المقدس و کعب [illegible] یاجوج و ماجوج [illegible]

[illegible] کعب [illegible] الطول [illegible]

[illegible] دارند [illegible] ابدان [illegible]

[illegible] اسکندری [illegible] کنند [illegible]

[illegible] مردم از ایشان [illegible] زرابی [illegible]

[illegible] شعیا [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل مبعوث شده [illegible] سلطنت [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] ارمیا [illegible] ابوالفتوح رازی [illegible] اسلام مبعوث

[illegible] بیت المقدس [illegible] دانیال [illegible] عزیر [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] عزیر علیه السلام [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] گفت [illegible] را [illegible]

[illegible] الله [illegible] روح [illegible] سال [illegible] باز زنده گردانید قال کم لبثت قال لبثت یوما

او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام اکنون ببین بسوی طعام خود که فاسد نشده و بسوی حمار خود که پوسیده استخوانش
باهم می چسپیم و او را لباس گوشت و پوست می بخشیم چون عزیر قدرت الهی مشاهده کرد گفت اکنون یقین دانستم
که او تعالی بر هر چیز قادر است هرگاه بمیان قوم آمد کسی او را نشناخت و او را قول او را بتجدید صفت حیات باقی
اعتبار نکردند و گفتند نسخه تورات از دست رفته بود و عزیر حافظ تورات بود پس از زبان خود نسخه تورات نوشت
در آن دم هر عزیر که یقین آوردند و بعد حیات دوباره او را محمول بر ابنیت خداوند کار کرده گفتند عزیر
ابن الله نعوذ بالله منها بجهت رهیدن بنی اسرائیل از قید بخت نصر رها شده بیت المقدس آباد گشت و تعجب
عزیر مرتفع گشت

اصحاب الکهف والرقیم

او تعالی فرماید که اصحاب کهف و رقیم از بدایع آثار و
عجائب آیات من است و جماعت جوانان بسوی غار رسید گفت ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ
لنا من امرنا رشدا امروی است که در مملکت روم دقیانوس نام شاهی بود ظالم دعوی خدائی میکرد
و پرستش خود سجده میکنانید چند جوانان از خدمت و عبادت او سرتافته بغاری از کوهی خود را پوشیده شدند
و هنگام فرار ایشان یکی تعقیب کرده بغار و درون رفت پس بر همه استیلا خواب شد و ایشان [illegible]
گشتند و آفتاب وقت که بر آید از غار ایشان [illegible] وقت طلوع بجانب یمین و هنگام غروب بسمت
شمال تا گرمی و سردی آن اذیت نکشند که در مدت خفته بودند و ایشان از راست بجانب چپ و از
چپ براست تقلیب میکردند تا از زمین بر پوست اجساد ایشان ضرری نرسد و سگ نیز در راه خود خوابیده
با ایشان در خواب رفت هر دم شاه ظالم تفحص ایشان کرد و در غار رفته ترسید و هیبت آمد و باز رفتن نتوانست
که انجا پر مخوف شده او تعالی تصویر خود فرمود لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا
الحاصل ایشان سیصد و نه سال در حالت خواب بودند تا آنکه عهد دقیانوس و کفر سپری شده
و شهر بادشاهی اهل ایمان شده بود پس یکی با دیگری گفت چقدر خفتید گفتند روزی یا کمتر از آن گفتند
خبر خدا دارد چقدر خفتیم اکنون کسی را از میان خود بشهر روانه کنید که از شهر طعام پاکیزه دیده
برای شما خریده آرد و به نرمی و ملاطفت سخن کند تا کسی بر حال شما وقوفی نیابد گویند فردی از ایشان
بشهری که سکه دقیانوس مسکوک بود بشهر شتافت و در آنجا بسبب درازی عهد [illegible]

دانستند و او را بنزد وی [illegible] و عهدش تعجب نمودند آخر معلوم شد که پادشاه [illegible]
با دیگران بجستجوی بر سر کهف آمدند و خواستند که اندرون روند [illegible] و کسی اندرون [illegible]
رفته با دیگران باز گشت و روایت است که [illegible] زمان [illegible] ایشان در عهد عیسی بود
[illegible] و [illegible] شایع شد [illegible] اندرون غار رفتن [illegible]
بر در غار مسجدی ساختند [illegible] حال ایشان منظور بود و در بیان شمار
ایشان نیز ابهام فرمود و اقوال مردم نقل کرده و فرمود سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و یقولون
خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم
الا قلیل و جماعتی [illegible] اصحاب کهف [illegible]
و اسامی ایشان [illegible] مکسلمینا یملیخا [illegible] کشفوطط [illegible]
[illegible] و نام قطمیر [illegible] و الله اعلم [illegible] حضرت جرجیس علیه السلام

در [illegible] گوید [illegible]
[illegible] و در روضة الاصفیا نوشته [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
حیات تازه بخشید [illegible]

شمعون علیه السلام

[illegible] شمعون علیه السلام در روضة الاصفیا آورده که وی نبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهار ماه [illegible] الهی و چهار ماه [illegible]
[illegible] شمعون [illegible]

پادشاه را امیدوار کرد و زن که ناقص العقل بود سخن قبول [illegible] کرده حیله‌ها برای گرفتاری شوهر کرد و لا سود نداد

که روزی او را در خواب یافت موی‌هایش بسته پادشاه را خبر کرد و او [illegible] شد [illegible] پس خود طلبید

و در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بامر رب الجلیل در میانه راه او را گرفت حضرت حق او را از سر نو اعضایش درست گردانید

و او [illegible] تا شمعون [illegible] کرد [illegible] الهی [illegible] کفره [illegible] در دریا انداخت و [illegible] از آن شهر باقی نماند

در [illegible] و [illegible] وی [illegible] از اولیای بنی اسرائیل نیکوکار و عابدی صالح [illegible] جهان با کفره [illegible]

تا همین [illegible]

ذکر زکریا علیه السلام

[illegible] از نسل سلیمان [illegible] بود و در وقت بشارت تولد یحیی [illegible] ساله عمر داشت و بعد تولد یحیی هم زنده ماند و مادر یحیی

[illegible] که ایشاع نام داشت [illegible] ساله بود که یحیی متولد [illegible] و صاحب روضة الاصفیا گوید که وی از اولاد

داود [illegible] و بروایتی از اولاد [illegible] بیت المقدس او را از انبیای بنی اسرائیل برگزیده [illegible]

ذِکرُ رَحمَتِ رَبِّکَ عَبدَهُ زَکَرِیّا اِذ نادیٰ رَبَّهُ نِداءً خَفِیّا تفصیل احوالش آنکه چون مادر

مریم علیها السلام دعا کرده بود که [illegible] در بطنش است نذر خدای کند و از بطنش مریم متولد شده بود او را

در بیت المقدس [illegible] زکریا [illegible] کفیل [illegible] شده در حجره [illegible] دید که پیش مریم میوه

زمستانی [illegible] گفت یا مریم اَنّیٰ لَکِ هٰذا قالت هُوَ مِن عِندِ اللّٰهِ زکریا [illegible] فرزند [illegible]

به پیرانه سری رسیده بود و امید [illegible] نمی‌کرد [illegible] قدرت ایزدی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] دعا کرد که [illegible] صالح کرامت کن که [illegible] آل یعقوب را وارث

باشد [illegible] استخوان من [illegible] و سرم [illegible] گردید [illegible]

یا زکریا اِنّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسمُهُ یَحییٰ لَم نَجعَل لَهُ مِن قَبلُ سَمِیّا گفت چگونه [illegible] که من شیخ [illegible]

عقیمه گفت قدرت ما [illegible] که تو اول [illegible] آوردم گفت علامتی مقرر کن

[illegible] گفت علامت آنست که سه روز سخن نگویی [illegible]

یحیی [illegible] زکریا [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

[illegible] امر معروف و نهی منکر [illegible] افترا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یحیی علیه السلام

[illegible]

[illegible] یا یَحییٰ خُذِ الکِتابَ بِقُوَّة [illegible]

الصّالحین [illegible]

[illegible]

[illegible]

و عیسی روح الله علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اِنّی اَعوذُ بِالرَّحمٰنِ مِنکَ اِن کُنتَ تَقِیّا [illegible]

[illegible]

گفته‌اند اجر من تابت زیرا که مثل جسم کرمی از ابی [illegible] بر عود و تورده مراعاتی و نعم از قدرت خویش سیان [illegible]
سازم و این او ثبت کرد و از ان متولد شده پس جبرئیل در گریبانش بدمید و از دمیدن او در شکم رسید
مشهور است و از مطاعن قوم خود اندیشید تا آنکه وضع حمل قریب رسید و درد زه آغاز شده مریم بالهام الهی از بیت المقدس بیرون آمد
و در بیت اللحم که روستایی بود نزدیک بیت المقدس در زیر درختی از خرما به نشست و از شدت درد و خجالت این سخن گفت
یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا ناگاه عیسی علیه السلام متولد شد و جانوران آمد و درخت خشک سرسبز شد و بار آورد و از زیر او
ای مریم محزون مشو و از چشمه که در زیر تو جاری شد آب بخور و بیخ خرمای خشک [illegible] میوه آورد [illegible] تر بخور و زیر
و مترس و از هر کس که تو را بیند بگوی که من نذر الله روزه داشته ام و سخن نگویم با کس پس مریم عیسی را در آغوش گرفته بقوم
آمد همه گفتند ای مریم تو چیزی عجیب آورده یا اخت هارون ما کان ابوک امرأ سوء و ما کانت امک بغیا
وی حسب الاشاره سوی عیسی کرد که از وی بپرسید و من روزه دارم گفتند چه پرسیم از کسی که خورد در گهواره است [illegible]
حضرت کریم بطفل آن بی زبان زبان آور فرمود و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا
بر جا [illegible] تا زنده باشم و نکو کار با مادر و جبار نکرد و السلام علی یوم ولدت
و یوم اموت و یوم ابعث حیا چون کلام آن طفل عیسی بشنیدند از طعن و لعنتهای زبان بستند و او را
[illegible] روزانه [illegible] تورات بشنیدند [illegible] تا بالغ شد و چون
نزول وحی شده بنی اسرائیل را دعوت آغاز کرد ایشان با آنکه از تورات می‌شنیدند معتقد بودند و چون عیسی
بطور دینی جدید [illegible] تکذیبش کردند و او را بی پدر گفتند و اتهام به بدی کردند عیسی از ایشان رنجیده
از شهر بر آمد بسوی رفت کازران [illegible] که بر لب دریا جامه‌ها می‌شستند گفت بیایید تا شما را [illegible]
کنند [illegible] گفت بگویید لا اله الا الله عیسی روح الله کازران بالهام الهی زبان بتوحید او گشودند و تصدیق رسالت وی
بر کشاده و از انصار وی شدند پس [illegible] گران آمد [illegible] ایشان عرض کرده دعوت الی الله کرد ایشان
گفتند چنین پیغمبران سابق معجزه نمای تا برسالت تو تصدیق کنیم گفت من سازم از خاک شکل طائری و بدمیم و باذن
خدا [illegible] کور مادرزاد را [illegible] و مرده را زنده [illegible] باذن خالق
[illegible] میدهم [illegible] آنچه در خانه خود خورده باشید و ذخیره [illegible] این معجزات کامل اگر بعضی [illegible]

ولقد

ولقد بلغکم [illegible] پیش از من پاره‌ای شده [illegible] حجت [illegible] و حلال کنم برای شما بعض چیزی که
که حرام بوده بر شما با آن پروردگار آمده‌ام با حجتی [illegible] بشنوید و بندگی کنید او را [illegible]
راه راست حواریان از وی [illegible] مائده [illegible] از آسمان
فرود آید گفت [illegible] اگر [illegible] التماس ایشان
مطمئن شود و دانیم که تو [illegible] صادقی [illegible] رسالت [illegible]
دعا کرد و گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة
منک وارزقنا و انت خیر الرازقین جبرئیل [illegible] و گفت [illegible] انی منزلها
علیکم فمن یکفر بعد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین [illegible]
بسیار خوانی از آسمان فرود آمد و اندران پنج نان و ماهی بریان [illegible] در خوان بود و قدری تره
و نمکدانی پر از نمک و پنج عدد انار و خرمای [illegible] و زیتون و دیگر [illegible]
نخورند [illegible] اگر این ماهی که بریان است جانی گرفت [illegible] ماهی
نفسی میدید و آن زنده شد برجست و در زمین فرود آمد [illegible] کس نخورد [illegible]
دوباره بدعای عیسی بحالت اصلی رفت و او بر آن خوان [illegible] و بخورد هر کس از آن
که مرضی داشت شفا یافت و هر که مفلس بود غنی گشت [illegible]
[illegible] و همچنان [illegible] از طعام [illegible] روز دیگر باز خوان فرود آمد در آن روز [illegible]
کس از غربا و اغنیا از آن خوان خوردند و آن همچنان [illegible] هر کس [illegible] غنی [illegible]
مدت تا آنکه آن خوان [illegible] فرود آمد [illegible] و تمامی سکنه شهر از آن بهره بردند [illegible]
و او دید این معجزه بسیاری از ایشان سعادت ایمان یافتند و بسیاری بشقاوت و خذلان کفر [illegible] مسخ شدند بشکل
خنزیر [illegible] دیگر [illegible] عیسی [illegible] بیت المقدس [illegible]
از آنجا که [illegible] اصول نباتات [illegible]
[illegible]

که لیه در زمین ساختند روح الله ولی عیسی در مهد داود انجیل [illegible] بار گرفته بسیم بار خوانده [illegible] ای فرزند
من [illegible] کتب یا [illegible] بار [illegible] تا کجا خواهی گفت ای اول [illegible] درس اعلی دوم [illegible] المنتهی و سیوم
بر آسمان [illegible] جواب داد دوم گفت یا الهی چه حال داری گفت یا قرة العین [illegible] درس این
نصیب [illegible] روح الله با دیده گریان و سینه بریان [illegible] بیت المقدس آمد و دعوت
خلق [illegible] معروف [illegible] ای قوم [illegible] مبارک کرد
در آن روز [illegible] کتاب [illegible] انجیل است [illegible] عبادت
و الفراق [illegible] حکم [illegible] منسوخ کرد قوم بعد [illegible] نسخ حکم کتاب [illegible] و شتم الخمر
[illegible] این [illegible] منع کردن [illegible] باید گفت [illegible]
[illegible] منسوخ [illegible] روزی [illegible] آنحضرت [illegible]
من رسول [illegible] تصدیق توراة [illegible] بشارت رسولی [illegible] که پس از من
آید و نامش احمد باشد [illegible]
[illegible] السلوک [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و ما قتلوه و ما صلبوه
و لکن شبه لهم [illegible]
و [illegible] حواریان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زمان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

و [illegible] محمد [illegible] آدم [illegible] و سال [illegible]

محمد

المشرف بشرف المقدم بالنبوة علی الآدم فخر العالمین و العالم سید المرسلین خاتم النبیین
الرسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] اول ما خلق الله نوری [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] نور مقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان [illegible]
[illegible] آمنه بنت وهب بن عبد مناف [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible]
ابو طالب [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
آمدند و اسلام [illegible]

به دوشنبه بسوی بیت المقدس بردند پس براق آورده و در آن سوار کرده بسوی آسمان بردند و نماز پنجگانه فرض شد
و در پنجاه و سه سالگی از مکه معظمه بمدینه منوره هجرت فرمود روز دوشنبه هشتم ربیع الاول و داخل شد مدینه را [illegible] روز دوشنبه
و ده سال در آن بقعه شریفه اقامت کرده [illegible] و [illegible] نقل فرمود و در مدت غزوات آنحضرت بیست و هفت و بقولی
بیست و [illegible] کارزار [illegible] از آنجمله [illegible] غزوه که بدر احد خندق بنی قریظه بنی المصطلق خیبر طائف [illegible]
کارزار واقع شده و بقولی در وادی القری و غابه و بنی نضیر نیز و بعوث اصحاب قریب پنجاه [illegible]
که آنحضرت لشکری بجانبی فرستاده و خود در آن لشکر تشریف نبرده باشد [illegible] از نقض [illegible] ذکر کرده [illegible]
گفته اند ما لا یدرک کله لا یترک کله و حج گزارد [illegible] دو بار [illegible] در حجة الوداع
روز دوشنبه [illegible] عمره همراه [illegible] چهار [illegible] و طواف [illegible] اصحاب چهار [illegible]
و [illegible] آنحضرت میانه قد سفید رنگ سرخی آمیخته بود [illegible] میان هر دو شانه [illegible] روی شریف
به نرمه گوش [illegible] ریش مبارک بیست موی سفید بود و روی مقدس [illegible]
می درخشید [illegible] و معتدل [illegible] خاموشی [illegible] بزرگ [illegible] تمام [illegible]
ما لا کلام ابو طالب [illegible] و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
اگر کسی [illegible] جمال [illegible] ملاحت [illegible]
کنار باریک [illegible]
[illegible] اسامی شریفش محمد و احمد و ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی التوبه و نبی الرحمه
و نبی الملحمه و بشیر و نذیر و رؤف و رحیم و رحمة للعالمین و طه و یس و مزمل و مدثر و عبد و [illegible]
و سوای آن بسیار است و بود آنحضرت اجود و اشجع مردم [illegible] سوال کسی [illegible]
[illegible] نمی ماند اگر [illegible]
[illegible]
تا آنکه [illegible]
و حلیم ترین [illegible]

و [illegible] ترین مردم [illegible] ترین [illegible] و خلیق ترین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از ازواج مطهرات [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] آن ام المؤمنین [illegible]
[illegible] شوال [illegible]
و وفات آن ام المؤمنین بمدینه منوره [illegible] رمضان [illegible] و در بقیع مدفون [illegible]
[illegible] ام عبد الله [illegible]
[illegible]
حفصه بنت فاروق و دیگر ام حبیبه بنت ابو سفیان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] عثمان بن [illegible]

دیگر ام سلمه وفاتش سنه ۶۲ و وی آخرین ازواج است در وفات و بقولی میمونه اولی است و دیگر زینب بنت جحش که دختر
عمه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و اول در عقد زید بن حارثه مولی آنحضرت بود و وفاتش بمدینه در سنه ۲۰ او شده و وی اول کس از ازواج آنحضرت
است در وفات بعد از آنحضرت و دیگر جویریه بنت حارث که در غزوه بنی المصطلق اسیر آمده بود و وفاتش سنه ۵۶ و دیگر صفیه
که از اولاد هارون پیغمبر بود علیه السلام از قوم یهود و از غزوه خیبر اسیر آمده بود و وفاتش سنه ۵۰ و دیگر میمونه خاله خالد
بن الولید و عبد الله بن عباس بود وفاتش در موضع سرف که همدر آنجا بنکاح او شده بود در سنه ۵۱ و بقولی سنه ۶۳
[illegible] و این جماعه آنست که آنحضرت صلعم موجود بود که ایشان انتقال فرمود و دیگر زینب بنت خزیمه در سال سیوم از هجرت
نکاح کرد و زنده نماند مگر اندکی دو یا سه ماه و انتقال کرد در حین حیات آنحضرت و جماعتی آنست که آنحضرت صلعم
ایشان را نکاح کرد و بعضی را خطبه کرد و از آن امر با نکاح نرسید از آنجمله فاطمه بنت ضحاک که در حالت مخیر شدن اختیار
دنیا کرد و با قبیح ترین وجهی مرد و دیگر شراف خواهر دحیه کلبی که عقد کرد با او و شرف [illegible] و دیگر خوله
بنت هذیل که نفس خود بخشیده بود و اسماء جونیه و عمره بنت یزید و زنی از غفار و عالیه بنت ظبیان
و امیمه را طلاق داد قبل هم بستر بودن و بنت الصلت و [illegible] ابو [illegible] دیگر
دو کبری که [illegible] مفید شد و زنی دیگر که ذکر آنها [illegible] آنحضرت [illegible] و مهر ازواج مطهرات آنجناب
بقول اصح [illegible] و از اولاد امجاد آنحضرت صلعم که قاسم است که کنیت آنجناب [illegible]
بود و عبد الله که طیب و طاهر [illegible] و لقب وی [illegible] زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
رضی الله عنها از خدیجه [illegible] در طفولیت پیش از اسلام انتقال فرمودند
و دختران بعد اسلام ماندند [illegible] و این جماعت از بطن خدیجه رضی الله عنها بود پس از بطن ماریه قبطیه در مدینه متولد
ابراهیم [illegible] ماه [illegible] انتقال کرد و اولاد امجاد آنحضرت همه از بطن وی هم
از بنات همه [illegible] بوفات [illegible] الا فاطمه زهرا رضی الله عنها که بعد از رحلت [illegible] شش ماه
[illegible] از بنات زینب در نکاح ابی العاص بود و از او پسری علی نام که در صغر سن گذشت
و دختری امامه نام که بنکاح علی [illegible] بعد از فاطمه و بعد علی بعقد مغیره بن نوفل بن الحارث [illegible] و از وی
پسری یحیی نام و فاطمه [illegible] در عقد علی بود و از وی حسن و حسین و محسن و رقیه و ام کلثوم و زینب

محسن در صغر گذشت و رقیه پیش از بلوغ و زینب را عبد الله بن جعفر [illegible] و از وی دو
پسری علی نام و عون [illegible] و ام کلثوم بنکاح عمر [illegible] و از وی پسری زید نام [illegible]
بعقد عون بن جعفر در آمد و بعد از وی محمد بن جعفر [illegible] بعقد عبد الله بن جعفر و رقیه بنت رسول
در نکاح عثمان بود و از او فرزندی عبد الله نام که در صغر گذشت و رقیه نیز وفات فرمود [illegible]
فتح بدر پس عثمان با ام کلثوم بنت رسول عقد کرد [illegible] و در شعبان سال نهم
از هجرت وفات نمود و بهمین جهت عثمان را ذی النورین گویند [illegible]
[illegible] پسران ابو لهب [illegible] و از اعمام آنحضرت حارث و قثم و زبیر و حمزه و عباس و
ابو طالب و عبد الکعبه و حجل بفتح حاء و سکون جیم و ضرار و غیداق و ابو لهب است و از عمات صفیه
و عاتکه و اروی و ام حکیم و برة و امیمه است و از این جماعه حمزه و عباس و صفیه اسلام آوردند
و از موالی آنجناب زید بن حارثه و پسرش اسامه و ثوبان و ابو کبشه [illegible]
وفات کرد و انیسه و شقران و رباح و یسار و ابو رافع و ابو مویهبه و فضاله [illegible]
و رافع و انجشه [illegible] و زید [illegible] بن یسار [illegible]
[illegible] و ابو [illegible]
[illegible] و ام رافع [illegible]
و ماریه و شیرین و ام ایمن که برکت نام داشت [illegible]
[illegible] انس بن مالک [illegible]
بن عامر و بلال و سعد [illegible]
سعد بن معاذ [illegible] بن [illegible] و محمد بن [illegible]
[illegible] و بلال [illegible]
[illegible]
[illegible] بن ابی بلتعه [illegible]

جلندی شاهان عمان و سلیط بن عمرو سوی هوذه بن علی رئیس یمامه و شجاع بن وهب سوی حارث غسانی
پادشاه بلقا که سرحد شام است و مهاجر بن امیه سوی حارث حمیری در یمن و علاء بن الحضرمی سوی منذر بن
ساوی شاه بحرین و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل سوی یمن پس نجاشی شاه حبشه و شاهان عمان و منذر
شاه بحرین و شاهان یمن اسلام آوردند و شاه روم و شاه مصر مایل باسلام شده بخوف اهل ملک خویش باز ماندند
الا مقوقس هدیه فرستاد و از دبیران آنحضرت خلفاء اربعه و عامر بن فهیره و عبد الله بن ارقم و ابی بن کعب
و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید و حنظله بن ربیع و زید بن ثابت و معاویه و شرحبیل بن حسنه
و از نجبا خلفاء اربعه و حمزه و جعفر و ابو ذر و مقداد و سلمان و حذیفه و عبد الله بن مسعود و عمار و بلال
و از عشره مبشره آنحضرت خلفاء اربعه و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف
و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و اسامی دواب آنحضرت از اسپان ده راس اول
سکب سوارش بود در احد و مرتجز و لزاز و لحیف و ظرب و ورد و ضریس و ملاوح و سبحه و استر سه راس
دلدل و فضه و ایلیه و دراز گوش یعفور نام و از ناقهای شتر در دشت مبارد در موضع غابه قریب مدینه و
قصوی نام که احتمال بار وحی میکرد و از گوسفندان صد راس و یکی مخصوص بشیر نوشی آنحضرت بود و از سلاح
آنحضرت نه قبضه شمشیر بود از انجمله ذو الفقار بود در غنیمت بدر و حتف و عضب و قضیب اول شمشیری است که
آن حضرت از احمال فرموده و چهار نیزه بود و نیم نیزه و چوبکی سرکج و نیم عصا عرجون نام و عصای باریک
ممشوق نام و چهار کمان و ترکش و ترسی یعنی سپر و آلش کفت نعل و قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم بود
و دو زره داشت سعدیه و فضه نام و زرهی ذات الفضول و گویند نزد آنحضرت زره داود علیه السلام بود که روز
قتل جالوت پوشیده بود و خودی بود که آنرا ذو السبوغ میگفتند و کمربندی بود از ادیم که در وی حلقه
سیم بود و لیکن ان آنحضرت سفید بود و بگذاشت صلعم بعد وفات دو جامه حبره که نوعی از جادر یمنی
است و ازاری یمانی و دو جامه صحاری و قمیص سحولی و جبه یمنیه و خمیصه یعنی جادر علم دار و گلیمی سفید
و چند کلاه خرد بغیر بند سه یا جادر و لحافی رنگین بورس و فرش آنحضرت طرفی بود از چرم که در آن آکنده
و شانه عاج و سرمه دان و مقراض و مسواک می نهادند و فراش آنجناب از چرم بود و حشو آن بجای لیف

بود

لیف خرما بود و قدحی بود که در سه موضع بصفائح سیم مضبوط ساخته بودند و پیاله از سنگ و آوندی که از مس بود
در آن حنا و وسمه می ساخت و سبوئی بود از آبگینه و آوندی بزرگ جهة غسل از مس و جامه کن ...
صدقه و قطعی بود بپیه و چهار درم حلقه جاع بود و خاتمی از سیم که نگینش هم از وی بود و بر آن محمد رسول الله نقش بود
و دو سه موزه ساده بی نقاش و گلیمی سیاه و عمامه سحاب نام و دو جامه مخصوص برای جمعه و روز عید و برای وفود
و از جمله معجزات وی صلی الله علیه وسلم بزرگترین معجزها قرآن است که هیچ بشری مثل یک سوره از آن نتوان آورد و
خبر دادن از گذشته و آینده مطابق واقع و شق صدر و ملاحظه بیت المقدس در جانب سوال حاضرش ...
و رمی حجاره روز بدر و روز حنین که باعث شکستن و هزیمت کفار شده بود و کریمه ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی از آن مخبر است و تنیدن عنکبوت بر سر غار که آنحضرت پنهان شده بود ...
در تعاقب آنحضرت و شتر ... ... اسلام ...
و قتاده و رد چشم علی روز خیبر و درستی چشم قتاده بن نعمان که روز ... افتاده بود ...
بن عباس بدعای او و ... جابر ...
داد الله انس و نزول و انقطاع باران ...
و رحمت شهادت ... اسلام وی و تفرق القتال ...
برای قضاء حاجت ...
اشجار و احجار ...
در بیت مبارک و تسبیح طعام ...
و ...
از غزاه اصحاب ... عثمان ...
در زمان معاویه و اخبارش از استصلاح حسن با معاویه ...
شب قتلش و از شهادت ثابت بن قیس ...
و بکار شدن دست راست ...

وشنیدن ماسّ بن عصفور بشهادت نبوت وی از جوف شکم صنمی و در اسلام در آمدنش و استماع سواد بن قارب جن
از بتی صحت نبوت و ایمان و شهادت سوسمار برسالت او و سیر گفتن ذئب بر نبوت او و در خندق از یک صاع جو
و از دو یا نان لشکر را سیر گردانیدن و ابوهریره بر جاده وی صلعم که مهمانان از اطراف آمده و ضیافت اهل صفه بیک پیاله
شیر و جوشیدن آب از انگشتان مبارک بقدر کفایت بهزار و چهارصد کس و وضو و غسل ساختن زاید از هفتاد کس
از قدری آنکه در پیاله بود آنحضرت انداخت چهار انگشت خود بنهاد و سیراب فرمودنش سی هزار کس در غزوه
تبوک بقدر آنکه یک کس ... کردی و سیر ساختن آن جماعه بلعاب دهن مبارک و دور کردن علت ... کور
مسیح ... روز بدر و تیغ شدن شاخ درختی بعطا کردی و شکستن ستون حنانه ...
و در سینه ... ستون را که مسیح وی بنا محراب وی صلعم خارج از حصر اند درین مختصر بقدر کفایت رفت
من اراد التفصیل فلیرجع الی مطولاته وفات یافت آنحضرت صلعم در عمر شصت و سه سال بروز دوشنبه وقت
... در دوازدهم از ربیع الاول سال دهم هجری و بیمار ماند چهارده روز و مرض او ... در شب چهارشنبه
و چون وقت نقل نزدیک رسید پیاله آب بود که در آن دست مبارک می انداخت و مسح مینمود روی منور
بوی وی فرمود اللهم اعنی علی سکرات الموت و چون ارتحال فرمود حاضران اصحاب بیکبار جیره گردیدند
و بعضی این چنان دستان انداختند و اصحاب بطاقت شدند که سوای عباس و ابوبکر الصدیق
رضی الله عنهما کسی هوش بر جایش نبود پس ایشان از در ولت حجره منیفه صدائی بگوش خوردند که آنحضرت
غسل مدهید که طاهر و مطهر است پس دیگر صدائی شنیدند که غسل بدهید منادی اول ابلیس بود و دیگر
خضر علیه السلام بتعزیت اصحاب کرده بود از ان اصحاب را اختلاف واقع شد در آنکه غسل با جامه دهند
یا بغیر آن پس خواب بر ایشان مسلط شد و گوینده گفت که با جامه غسل دهید پس بیدار شدند و همچنان
کردند و متولی غسل علی و عباس و هر دو فرزندانش فضل و قثم رضی الله عنهم و دو مرد از موالی آنحضرت شقران
و اسامه بودند حاضر شد آنجا اوس انصاری و علی دست بر شکم آنحضرت نهاد پس چیزی بیرون نیامد
گفت صلی الله علیک لقد طبت حیاً و میتاً و کفن کردندش در سه جامه سحولی که دیهی است در یمن و دران
جامها کرته و دستار نبود ... و نماز گزاردند بر آنحضرت تنها تنها و فرش کردند زیر آنجناب

وفرش کردند زیر آنحضرت در قبر اطهر قطیفه سرخ که آنحضرت در حال حیات می پوشید و شقران آنرا بقبر در آورده
در قبر لحد کردند و شبها کردند دفنش در شب سه شنبه و در حجره مبارک و خانه مقدس عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها
واقع است و در جنب آنحضرت مدفون شده ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اللهم صل وسلم وبارک علیه وعلی آله وصحبه
وانه واجد الهجرات امیر المؤمنین علی قلد ... فیه و عظامه ... و ارجعوا صوت ...
شنیده مانند ... و جنگ خوار است ... کرامت ...
فاعل ...
مومن و بهشت ...
گزاشتن ...
انداخته است ...
نفس ...
و حرم ...
دست زیرین است و شکر خدای ...
و عداوت مبغض شده و تائب از گناه چون بی گناه است و ...
بزرگ ... اگر ...
کار ...
است ...
هر ...
صید ...
ترجمان ...
وسال ...
وقتال ...

بتجارت در شام رفته بودند جبرئیل بحضرت اعلام خبر داد که کفار مکه بتجارت بر آمده اند باید که با اصحاب خود بر ایشان حمله کنی
و غنیمتی شگرف بدست آری سرور دین امر فرمود با صحابه که سیزده کس ازان اسپ سوار و هفتاد شتر سوار
و باقی پیاده بودند گرد آمدند و بر رکاب سعادت انتساب روان شدند نزدیک چاه بدر رسیدند مشرکین تجار
ابوجهل را که سرگروه جهالت منشان بود از حال خویش خبر داده بودند با لشکر انبوه رسیدند سواران کفار
مقابل شتافت چون میمنه و میسره افواج طرفین آراسته شد از غازیان عبدالله بن رواحه و عوف بن حارث
و مسعود بن حارث بمبارزت بر آمدند و از کفار منظور مقابله نا شایسته حمزه و علی مرتضی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم
نامزد شده و از طرف کفار شیبه و عتبه و ولید و غیره بر آمدند و با هم آویخته شده بودند آنحضرت [illegible] غازیان و زبده
حمزه [illegible] شیبه را زد و سرش سبک بر داشت و اسد الله ولید را به تیغ شیری در خون انداخت و فوری زخمش بجراحت با
شیر و عتبه اول دست برد کرده پای عبیده را شکست الحمد لله که مردان مخلص [illegible] دست او یار در هم شکسته
لیکن عبیده خدمت ملک الموت را استقبال کرده و بعض کفار رجوع کرده [illegible] شده و کمان ابر [illegible]
از غازیان [illegible] تیر شهادت نوشیدند جناب نبوت [illegible] وعده فتح از درگاه ایزدی یاد کرده [illegible]
یکهزار [illegible] ملک [illegible] از لشکر کفار مقتول و [illegible] اسیر و چندی منهزم و مغرور شدند و سرگروه ایشان
ابوجهل بدست عبدالله بن مسعود کشته شد و سرش پیش آنحضرت آوردند و [illegible] از اسارای عقبه کشته و عباس
[illegible] در [illegible] رمضان [illegible] چهارده کس [illegible] بشهادت فائز شدند احد چون
مشرکین از جنگ بدر هزیمت یافته بودند بتلافی آن دوباره سامان جنگ کرده لشکری کثیر گرد آمد و ابوسفیان
سردار ایشان شده حمله آور شد و آنحضرت از اخبار جبرئیل مستعد قتال گشت [illegible] کفار متصل مدینه طیبه
شدند غازیان آنحضرت [illegible] بر کوه احد که دو کروهی مدینه است فرود آمدند [illegible] عبدالله
بن جبیر را با پنجاه تن از تیر اندازان بر آن کوه بکمین [illegible] تعیین فرمود امر کرد که از آنجای حرکت نکنند پس
هر دو لشکر صف آراسته داد قتال دادند و مجاهدان آنحضرت [illegible] تیر اندازان [illegible]
باد [illegible] سرور [illegible] کفار [illegible] بطمع غنیمت [illegible]
می رفتند جای [illegible] غنیمت شمرده [illegible] احد [illegible]

کشته

[illegible] کس از اهل اسلام مجروح و شهید شدند و در آن [illegible] حضرت [illegible] بسنگی از کافری [illegible]
رسید ابلیس لعین صدائی در داد که ای مردم محمد مقتول گشت کفار [illegible] استماع این خبر [illegible]
دست از شمشیر کشیده [illegible] از صحابه [illegible] مجروح و چندی شهید شدند [illegible]
پای از جای [illegible] حمزه [illegible] با دو تن دیگر [illegible] شهید شد [illegible]
[illegible] از اصحاب [illegible]
روی [illegible] اهل اسلام [illegible] بدر الصغری [illegible]
کفار [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible]
لشکر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سال دوم [illegible]
اهل اسلام [illegible]
پس باراده حج [illegible] صلح کردند [illegible]
التماس [illegible] قبول فرمود [illegible]
پس از فراغ حج [illegible] خیبر [illegible]
مقابل [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
[illegible]
پس [illegible] حصار خیبر [illegible]
[illegible] صفیه [illegible]
[illegible] تذکره اول از دفتر ثانی در حالات خلفاء اربعه

مقید بود و از جهه صحابی و بیان فضیلت ایشان بابی و آنست که صحابی مشتق از صحبت و صحابت است و صحبت در لغت رفاقت

و هم نشینی و یاری دادن باشد و در اصطلاح محدثین صحابی آنست که ایمان آورده صحبت آنحضرت یافته باشد و با ایمان [illegible]

و ولد از صحبت [illegible] ابراهیم و عبد الله فرزندان آنحضرت [illegible]

[illegible] و کمال انکسار [illegible] و نیز [illegible]

[illegible] صحابیت [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] و در فضیلت ایشان [illegible]

[illegible] كذلك جعلناكم امة وسطا و كنتم خير امة و فبما رحمة من الله و محمد رسول الله والذين معه و

ان الذين يبايعونك و لقد رضي الله عن المؤمنين و لكن الرسول والذين معه جاهدوا و فالذين هاجروا

واخرجوا و والسابقون الاولون و والذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله و للفقراء

المهاجرين الذين آیات و احادیث که در بزرگی ایشان [illegible] حدیث ابی برده است در صحیح مسلم عن ابیه قال [illegible] نبی الله

صلی الله علیه و سلم [illegible] الی السماء و کان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء فقال النجوم امنة للسماء و در صحیحین از عمران

بن حصین خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم و در صحیح ترمذی از جابر [illegible] لا تمس النار مسلما رآنی او رأی

من رآنی و در شرح السنة از انس [illegible] مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام و در ترمذی از عبد الله بن مغفل

[illegible] الله الله فی اصحابی و در صحیحین از ابی سعید خدری [illegible] لا تسبوا اصحابی و در کتاب رزین

[illegible] سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی یا محمد ان اصحابک

عندی بمنزلة النجوم فی السماء و [illegible] از عبد الله [illegible] قال من کان مستنا فلیستن بمن قد مات فان الحی

لا یؤمن علیه الفتنة اولئک اصحاب محمد کانوا افضل هذه الامة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انس بن مالک [illegible]

[illegible]

و علی مرتضی و صدیق اکبر و باقی عشره مبشره و زید بن حارثه و ابن مظعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لقد رضی الله عن المؤمنین [illegible] ید الله فوق ایدیهم [illegible]

[illegible] خالد بن الولید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که اصدق امتی ابوبکر و اشدهم فی امر الله عمر و احیاهم عثمان و اقضاهم علی

و افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و لکل امة

امین و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح [illegible]

[illegible] اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقدم الخلفاء بالتحقیق امیر المؤمنین ابوبکر الصدیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و درین نقطه [illegible] بار [illegible] که [illegible] رساله و از کتب [illegible] در [illegible] و [illegible] بهشت [illegible] و در حرم
و امانت او [illegible] که [illegible] آن [illegible] که [illegible] کرده از [illegible] اسب و بیت المال [illegible] بجهت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] شد و [illegible] آنحضرت [illegible] از اظهار [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] توحید [illegible] اهل [illegible] اسلام [illegible] آورد [illegible]
[illegible] و طلحه و سعد و عبد الرحمن [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] الله اسلام آورده [illegible]
[illegible] فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار و آیه ضرب الله مثلا عبدا
مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا الآیه و ولمن خاف مقام ربه جنتان گویند مراد ازین [illegible]
[illegible] والذی جاء بالصدق وصدق به و آیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
و آیه ولا یأتل اولوا الفضل [illegible] نازل شده و نزول سوره [illegible] وسیجنبها
الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی [illegible] و [illegible] و دختر [illegible] و ام [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] صدیق [illegible] و در اسلام [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] و [illegible] از صحابه [illegible] روایت کرده
[illegible] و [illegible] درین مختصر [illegible]
مهاجرین و انصار در سقیفه بنی ساعده [illegible] خلافت سخن [illegible] انصار
[illegible] منا امیر ومنکم امیر [illegible]
[illegible] الائمة من قریش [illegible] قریش [illegible] ابوبکر [illegible]
بیعت کردند [illegible] بیعت [illegible]

[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible]
[illegible] منصب جلیل خلافت [illegible]
[illegible]
منصب قضا بعمر فاروق و عثمان [illegible]
و عاملی مکه [illegible] بن اسید [illegible]
[illegible] بن [illegible] و [illegible] معاذ بن جبل [illegible]
جریر بن عبد الله [illegible] عراق مثنی بن حارثه و [illegible] شام ابو عبیده بن الجراح [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible]
رضی الله عنه [illegible] خلافت [illegible] جماعتی از اعراب [illegible] وفات [illegible]
صدیق [illegible] ایشان [illegible] صحابه [illegible] صدیق [illegible]
اعراب [illegible] ازدیاد [illegible] وحی [illegible]
معاودین [illegible] رافضی [illegible] صدیق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اعراب [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] غارت مدینه [illegible]
[illegible] روم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]

بر بنی حنیفه بر بطیحه میرفت فرستاد و خالد در رکاب او بود و حکم [illegible] جنگ مسیلمه کذاب که با جمعی [illegible] از کس [illegible]

و شرارت میرفتند و [illegible] جنگ عظیم و [illegible] سخت روی داد و مسیلمه کشته شد [illegible]

یک یک [illegible] و مسلمانان [illegible] و [illegible]

و [illegible] ذکر ردت اهل بحرین آورده اند که [illegible] العلاء بن الحضرمی را [illegible] رسالت

کتابت بحرین [illegible] منذر بن ساوی [illegible] با اهل بحرین [illegible] باسلام [illegible] وفات

آنحضرت صدقات [illegible] و [illegible] که [illegible] وفات یافت و [illegible] منذر نیز فوت

شد پس اهل بحرین [illegible] علاء [illegible] اول [illegible]

دو فرقه [illegible] عبد القیس و بنو بکر [illegible] جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس بود

باسلام [illegible] سعید که [illegible] محض لطف [illegible]

[illegible] عبد القیس [illegible] آمد و [illegible]

[illegible] منذر بن نعمان بن المنذر [illegible] کسری

عبد القیس [illegible] میان هر دو فریق جنگی عظیم روی داد اول [illegible]

عبد القیس [illegible] حصار [illegible] کفار [illegible] اهل اسلام [illegible]

قحط [illegible] جماعت [illegible] از اهل حصار [illegible] بکتاب خلافت [illegible] العلاء [illegible]

جمع [illegible] بکر [illegible] حصار [illegible]

[illegible] مقاومت با اعدا [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] بر [illegible] کردند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] علاء [illegible] بحرین [illegible]

عظیم [illegible] مسلمانان [illegible] اهل [illegible] وقت [illegible]

[illegible] عبد القیس [illegible]

[illegible] منذر بن نعمان [illegible] اهل عمان [illegible]

[illegible]

[illegible] مالک ازدی که در جاهلیت ملقب بجلندی بود [illegible] گشته [illegible]

[illegible] آورد [illegible] اهل عمان [illegible]

جیفر و عبد [illegible] جلندی که [illegible] عمرو بن العاص مسلمان شده بودند [illegible]

[illegible] جبال [illegible] حذیفة بن محصن [illegible]

عمان [illegible] عکرمة بن ابی جهل [illegible] مسیلمه کذاب [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

عظیم [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] ذکر ردت [illegible] و حضرموت [illegible]

در آخر سنین [illegible] زیاد بن لبید الانصاری [illegible] حضرموت [illegible]

[illegible]

گرد آورده عزم جنگ کرد [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] کار [illegible] ایشان بجنگ [illegible]

[illegible] صدیق عکرمه و مهاجر [illegible]

مسلمانان اشعث بن قیس کندی [illegible] حصار [illegible]

بمیان آمد اشعث در حصار [illegible]

[illegible] اشعث [illegible]

[illegible] اشعث [illegible] مدینه [illegible] اشعث

[illegible] اذا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

صدیق اکبر [illegible] اسلام قبول [illegible]

[illegible] ام فروه [illegible] خلافت [illegible]

واین واقعات در سال اول از خلافت وی بوقوع انجامید واقعات سال دوم [illegible]

در سال اثنی عشر مثنی بن حارثه شیبانی از سرداران بنی شیبان اجازت جنگ عجم یافته با جمیع قبائل اطراف کوفه فرات آن
ناحیه را بغارت برداخت و خالد بن الولید بکمک آن مأمور شده با ده هزار کس از سواران و راه حرم از یمامه که
بعد فتح جنگ مسیلمه بجابجای [illegible] برآمد و در اثنای راه [illegible] از جانب کسری حاکم آن ناحیه بود با جمعیت لشکر [illegible] قبائل
جنگ در پیوسته و او هزیمت یافته [illegible] دهقانان با خالد صلح نموده و صد قریات [illegible] خالد [illegible]
حاکم آنجا قبیصة بن ایاس طائی که از جانب کسری بود تاب مقاومت نیاورده متحصن شده و نوبت عبد المسیح [illegible]
نصرانی که صد و پنجاه ساله و [illegible] زبان و جهاندیده بود بمصالحت صلح [illegible] خالد [illegible] یک لک و نود هزار درهم با [illegible]
مصالحت نمود و این زر [illegible] ارسال مستقر الخلافه ساخته سالانه [illegible] جزیه مقرر گذرانیدند و این [illegible]
اولین جزیه [illegible] پس با هجده هزار کس بسوی ابله شتافت و در اثنای راه با هرمز حاکم [illegible] جنگ [illegible] مظفر تا ابله رسیده
خالد نام هرمز که [illegible] از جانب اردشیر کسری حاکم آنجا [illegible] نامه نوشت هرمز [illegible] کسری
لشکری [illegible] کرده [illegible] هرمز [illegible] از صف [illegible]
خالد [illegible] از اسب فرود آمد [illegible] مقابله شتافت و [illegible] جماعتی [illegible] هرمز [illegible] از جماعت عاریان که [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اصل [illegible] و [illegible] لشکر [illegible]
هزیمت [illegible] عاریان [illegible] اعدا را [illegible] سر و دوش [illegible] کردند و [illegible] اجل رسید
مسلمین [illegible] فرار [illegible] از حرکت [illegible] و [illegible] تا [illegible]
[illegible] و [illegible] اموال [illegible] هزار [illegible] سی هزار کس از کفار مقتول [illegible] و خالد [illegible]
[illegible] غنیمت و تاج هرمز که جواهر [illegible] یک لک دینار [illegible] فیل [illegible] بن کلیب [illegible]
[illegible] فیل [illegible] تاج [illegible] هرمز [illegible] قتل [illegible] خالد [illegible] هرمز کسری
[illegible] کسری [illegible] قارن بن قریانس [illegible] لشکر [illegible] هرمز [illegible]
[illegible] قارن [illegible] لشکر [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] فارس [illegible] هزار کس از ایشان کشته [illegible] غنیمت [illegible]

سوای [illegible] خمس آن [illegible] از [illegible]
و خالد [illegible] از [illegible] کس از [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و [illegible] اول [illegible]
[illegible] خالد [illegible] لشکر [illegible] صبح آن [illegible]
چنان [illegible] که از [illegible] غبار [illegible]
سحاب [illegible] کفار [illegible]
و غنیمت [illegible] خمس آن [illegible] دار الاماره [illegible] و [illegible] فتح [illegible]
سائر قبائل آن [illegible] اردشیر کسری [illegible] لشکری عظیم [illegible]
و [illegible] مستعد [illegible] خالد [illegible]
[illegible] کسری [illegible] کرده [illegible] آب [illegible] کفار [illegible]
و آن [illegible] الدم [illegible] شتافت [illegible]
شاه فارس [illegible] کسری [illegible]
هر چند [illegible] خالد [illegible]
[illegible] فصیل [illegible] شتران [illegible]
[illegible] خالد [illegible] عین التمر شتافت [illegible]
[illegible] بهرام عجمی حاکم عین التمر و عقه بن ابی عقبه [illegible] حاکم قبائل عرب آن ناحیه [illegible]
خالد [illegible] عقبه گرفتار [illegible] خالد [illegible]
و [illegible] محمد بن سیرین [illegible]
[illegible] عین التمر [illegible] ملک [illegible]
خالد [illegible] خالد [illegible] عین التمر [illegible] شتافت [illegible]
خالد [illegible] خالد [illegible] حاکم [illegible] قبائل آن [illegible]

برگشت و کفار لشکر کشی که نفیر بنا نهاده بودند غازیان اندرون قلعه در آمده همه را علف تیغ ساختند و زن و فرزند
ایشان را اسیر ساختند [illegible] اسباب و [illegible] که [illegible] خالد [illegible] باغنیمت [illegible] جنگ حصید و مضیح [illegible] خالد از
انتقام [illegible] سوی حیره روان شد عجمیان [illegible] اعانت [illegible] زبرقان [illegible] قعقاع بن عمرو
[illegible] حیره [illegible] خالد [illegible] قعقاع را امیر لشکر کرده [illegible] حصید [illegible] لشکر عجم [illegible] حصید [illegible]
قعقاع [illegible] مسلمانان [illegible] آمدند و کفار [illegible] تا [illegible] لشکر مخالف بقتل در آمدند بسیار
کس [illegible] و بقیة السیف [illegible] مضیح [illegible] خالد [illegible] و بعضی بفرار گرویدند خالد [illegible]
[illegible] عجم [illegible] بقتل رسانیدند [illegible] باقی نماند [illegible]
[illegible] جنگ فراض فراض
[illegible] شام و عراق و جزیره [illegible] ماه رمضان [illegible] خالد از حصید و مضیح [illegible] فراض
[illegible] رمضان [illegible] افطار کرد و اهل روم [illegible]
که خالد [illegible] باستقبال شتافتند [illegible] فراض رسیده [illegible]
[illegible] سپاه روم بکثرت [illegible] غازیان [illegible] فتوح [illegible]
[illegible] یک یک کس از رومیان [illegible]
[illegible] فراض [illegible] واقع [illegible] بجانب حیره [illegible]
[illegible] خالد بحیره رسید حضرت خلافت پناه [illegible]
[illegible] از امارت عراق معزول کرده بجانب شام مامور فرمود وقائع سال سیزدهم از هجرت
واقع [illegible] درین سال خلیفه [illegible] از مهمات جزیره [illegible] بلاد عراق [illegible] چهار کس
از امرای اصحاب [illegible] عمرو بن العاص [illegible] فلسطین [illegible] ابو عبیدة بن الجراح را بحمص
[illegible] شرحبیل بن حسنه [illegible] ابو عبیده
[illegible] عمرو بن العاص چون [illegible] فلسطین رسید [illegible] هرقل قیصر روم [illegible]
[illegible] ابو عبیدة [illegible] وقاص

[illegible]

با کفار [illegible] روم [illegible] شام [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] هرقل [illegible] توجه کند [illegible] روم [illegible] نزد یک [illegible] هرقل [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
از آداب شریعت مصطفوی [illegible] اوضاع [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] خلیفه زمان [illegible]
[illegible] قد [illegible] ابو بکر علی جیوش المسلمین فلا تبرح من مکانک حتی [illegible] علیک السلام [illegible]
عمرو بن العاص [illegible] اسلام [illegible] کفار روم [illegible]
[illegible]
[illegible] فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [illegible] اسلام [illegible] کفار مغلوب [illegible]
[illegible] بقیة السیف [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] هشام بن العاص السهمی [illegible] شهادت [illegible]
رفت [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] خلیفه رسول الله [illegible] خالد [illegible]
[illegible] شرحبیل بن حسنه [illegible] شرحبیل [illegible]
جمعیت [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] شرحبیل [illegible]
[illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible] قبول [illegible]
و جزیه و قتال [illegible]

و الا با شما قتال کردمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نزدیک رسیدند پس خالد کلوص را کرفته [illegible] مسلمانان [illegible] و امر به قید نمود کلوص گفت ای خالد [illegible]

[illegible] آمد خالد گفت [illegible] ازدست [illegible] گفت [illegible] ازجهت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] خالد آمد خالد [illegible] عزرائیل گفت [illegible] خالد

[illegible] گفت [illegible] چه نام داری گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ضرار ریاحی چو روبرو حمله آورد و ضرب شمشیر بر روی حبیب [illegible] کرد نا[illegible] سستی در تو[illegible] ضرار [illegible] تن شده
شناسائی نزد کفار رسید [illegible] در [illegible] نگشت [illegible] که [illegible] برآمد کفار از [illegible]
خوارسر ساختند و [illegible] نمودند مسلمانان [illegible] در [illegible] خالد [illegible] ضرار
با [illegible] نامی لشکر [illegible] صحرای [illegible] و در [illegible] گذشت [illegible] کرد [illegible]
خود را [illegible] کرد [illegible] روان [illegible] و [illegible] شناخت آن [illegible] چون
[illegible] خالد [illegible] گویند [illegible] مجروح کرده برآمد و [illegible]
[illegible] گلگون گشته برآمد [illegible] و حسرت می باید خالد
و [illegible] حالش شدند [illegible] نام [illegible] و اراده استخلاص [illegible]
[illegible] کردند که لشکر کفار [illegible]
[illegible] ابن الفرات لا يراه قومي ولا يراه معشري دو قومي
يا واحدي [illegible] عيني [illegible] قومي مسلمانان [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] کفار [illegible] خوردند [illegible] و روان [illegible] برآمد
[illegible] ليت شعري في البيداء
طرحوک ام بلد ما بک ضحوک بالبيت اختک لک الفداء اتراني اني اسراک بعدها ابدا ترکت
والله في قلب اختك جمرة لا يطفى لهيبها ولا يخمد لحقت بابيك المجاهد بين يدي المصطفى
عليه الصلوة والسلام عليك مني السلام الى يوم اللقاء [illegible] ازین سخن دل [illegible] آمد و آب
در دیده [illegible] لقون لقون یعنی امان [illegible]
[illegible] روان [illegible] با صد سوار [illegible] خالد [illegible]
رافع بن عميرة الطائي با صد سوار [illegible] ضرار [illegible] رافع [illegible] وادي الحيات [illegible]
[illegible] ضرار [illegible]
[illegible] الا مبلغا قومي خولة [illegible] اسير [illegible] وحولي علوج الشام [illegible]

كافر وما منهم الا مخلصين بالنبي [illegible] فيا قلب مت غما وحزنا وحسرة ويا دمع جودي [illegible] على خدي
اتوني ان اسراني اهلي وخولة مرة واذكر ما كنا عليه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کردند [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ساختند و [illegible] لشکر [illegible]
راه آورده [illegible] اجنادین [illegible]
و [illegible] اهل دمشق [illegible] و روان [illegible] خالد [illegible] و روان [illegible]
[illegible] اجنادین خبر یافته [illegible] ابو عبیده [illegible] شرجبیل [illegible] و معاذ بن جبل [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] و نعمان بن مقرن [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] بمضمون نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان اخوانكم المسلمين قد عزموا على المسير
الى اجنادين فان هناك من العدو تسعين الفا وهم يريدون المسير الينا ليطفؤا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون فاذا وصل اليك كتابي هذا فاقدم
بمن معك من المسلمين الى اجنادين فانك تجدنا هناك ان شاء الله تعالى والسلام عليك
وعلى من معك من المسلمين [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] خالد [illegible]
اهل دمشق وقت را غنیمت انگاشته [illegible]
[illegible] بالطرس [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] حمله آورد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] ابو عبیده در جنگ [illegible] شرحبیل بن حسنه [illegible]
رافع [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible]
ضرار [illegible] ابو عبیده در جنگ [illegible] لشکر اسلام
[illegible] ضرار [illegible]

پس خالد ابو عبیده را گفت که [illegible] بطریق [illegible] و خود با ده هزار سوار [illegible] مجموع حضرات محاربه [illegible]

[illegible] گروهی [illegible] مشورت محاربه [illegible] ده هزار [illegible] ایشان را در جمله جای داد و بسوی [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] زنان را [illegible] خواستند [illegible] گفتگوی سخت کرد و با زنان دیگر مشورت کرده [illegible]

خیمه [illegible] گرفتند [illegible] کفار [illegible] کرده [illegible] شدند و [illegible] مقدمه [illegible]

بعد از [illegible] بطریق [illegible] این [illegible] آمد و [illegible] زر [illegible] چون [illegible]

[illegible] گرفت و [illegible] از مردان چندان داد جلاوت دادند که [illegible]

از سواران کفار [illegible] ساختند [illegible] دست [illegible] کشتند [illegible]

[illegible] بطریق [illegible] کشید و کفار [illegible] رفت [illegible]

چنان کرده [illegible] مسلمانان [illegible] عرض اسلام [illegible]

تمامی افراد اسلام که حاضر [illegible] بوده [illegible] آمدند [illegible]

بوده صفوف کرده [illegible] ساخت [illegible] خالد [illegible] دلداری و تحریض بقتال و ترغیب بجدال داده

[illegible] شما [illegible] اعدا [illegible] چنانکه [illegible]

خصم [illegible] کس [illegible] گرفتاری [illegible] شد و

[illegible] سوار [illegible] کرده از صف بر آمدند

[illegible] الحرب خدعة روی بگردانید سواران [illegible] کرده [illegible] گرفتند چون از [illegible]

[illegible] آمدند [illegible] مقابل شده [illegible] دست [illegible] اجل [illegible]

[illegible] باز رسید خالد [illegible] آفرین [illegible] لشکر [illegible] کنده [illegible]

[illegible] با چهار هزار [illegible] بمحافظت زنان و اطفال متعین ساخت [illegible]

[illegible] هم رسید [illegible] بلند [illegible] سلمان [illegible] ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم

واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله [illegible] تجارت [illegible] کرده بر آمد

[illegible] سی کس [illegible] هلاک ساخت و [illegible] زخمی [illegible] شد

که این سواران [illegible] و روان [illegible] گفت [illegible] شما [illegible]

از روی [illegible] که حاکم [illegible] گفت [illegible] که [illegible]

[illegible] چنان [illegible] روی [illegible]

در حال [illegible] این [illegible] مخلوب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] حاکم [illegible]

[illegible] و روان [illegible] از صف [illegible]

[illegible]

در لشکر [illegible] از [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] و در آن [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] و روان [illegible] سوار [illegible]

[illegible] شده [illegible]

کشتی گرفتند [illegible] و قوی [illegible] خالد [illegible]

[illegible] و [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] حاکم [illegible] حاکم [illegible]

حاکم جبل السواد و [illegible] والی غزه و عسقلان و [illegible] حاکم [illegible] حاکم [illegible]

حاکم ارض بلقا و [illegible] حاکم نابلس و حاکم عواصم و از اهل اسلام [illegible] شهید شد [illegible]

لشکر [illegible] و [illegible] در دل [illegible] شد [illegible]

[illegible] فتح الشام [illegible]

[illegible] گفت ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

نعره بانگ ... منور کرده ... که ... آگاه کنند ... دو کس ... [illegible] ... که با ... بکار
[illegible] ... و روان ... کرده ... [illegible] ... لشکر اسلام ... [illegible]
[illegible] ... رخصت ... شنید که لا یحیق المکر السیء الا باهله ... [illegible]
[illegible] ... تباه کرده ... [illegible] ... برای جان و مال ...
[illegible] ... ساخته برای خود امان گرفت و گفت که ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
[illegible] ... از پهلوانان ... هزار ... [illegible] ... خالد با ابو عبیده ... ساخته ...
[illegible] ... و معاذ بن جبل و سعید بن زید ... و ابان بن عثمان بن سعید ... [illegible]
و ... بن سعید ... بن حاتم ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
[illegible] ... و روان ... [illegible] ... جنگ و جدال ... [illegible]
[illegible] ... کرده ... صبح آن ... و روان ... [illegible]
[illegible] ... آورده ... و روان ... [illegible]
[illegible] ... بر ... [illegible] ... خود کرده ... [illegible]
[illegible] ... خالد ... و روان ... اهل اسلام او را پاره پاره کردند ... [illegible]
[illegible] ... با جماعت ... [illegible] ... روم ... [illegible]
... اهل اسلام با ... [illegible] ... که از ... [illegible]
و ... [illegible] ... از ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... روز ... [illegible] ... ابو بکر الصدیق ... [illegible]
... بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم سلام علیک فانی
احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ... حمدا ... علی سلامة المسلمین ... المشرکین
واخماد ... والضلال ... وانا لقینا جموعهم باجنادین ... [illegible] ... وقد ... [illegible]

صلبا لنصره وتقاسموا بالله بینهم ... [illegible] ... علی الله فکلم
... [illegible] ... وکتب ... [illegible]
منهم ... [illegible] ... خمسون الفا وقتل من المسلمین فی
اول یوم وثانیه اربعمائة وخمسة وسبعون ... ختم الله لهم بالشهادة وقد کتبت الیک
هذا الکتاب وهو یوم الخمیس للیلتین مضتا من جمادی الآخرة ونحن راجعون الی ... فادع
الله لنا بالنصر والسلام علیک وعلی جمیع المسلمین ... عبد الرحمن ... [illegible]
[illegible] ... مسلمانان ... خالد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابو سفیان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... خالد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
اهل اسلام ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

بن ربیعه که نور چشم او بود در روز جنگ اجنادین کشته شد و بعد از رنگ خبر از برادرش نه بودند و نیز شهادت
شوهر خواهرش می‌یافت و مستحق جایی کرده که بیک جبر بسته بودند درگذشت و نیکان از دو سال از برکشته ساده بودند و مردانه
کمر جهاد بسته بیخ و بیخ بر باب تو ماکه جای جنگ بود سرکه مردان کارزاری ـ شد و لیکن بر خطاب کرده منکسف برچند که
ثبت کردی و مراد خود را ناکام و کرشتی لا کس چون بصر شن بود ماکه خدای جزای خیرت دهد و ش نیز شو بصبر بی توخم
پس بچشم تو ماکه بر نفس فهم شده و صلیب ی دیده جاتی چیزی زد که چشمش کور شده نالان بخت و حساب سکه نشسته که
هر چند منکسفید بر می آمد مجبور چو لیش سر بید و بیکان در چشم ماند و تمام روز جنگ موقوف بود او در باله فرجا الزمر
مرکه ینیف آمد و مش که ماگفته شد که باب مقاومت نیز اندام معالجی حالا خبر صلح شد تو ما وصف شد از بن
تفسیر که کفار از لشان دست کشیم و جوش می‌کشیم بر سر چشم بکنم الغرض روز دیگر بار مرد که آزار در صبح ما مظفر جنگ
وجه
پایه سخت کرد پس از دو روز بار نکاه پیش ما نشنید تو ما بقوم گفت که مسلمانان از جنگ مانده و کشمند تا شنید و خفته
باید که سخن بزم و یکی از زنده گفت ام پس سپاه برابر اهل اسلام هر چند از بن شهر غافل بود لاکن القصور سختی دو
کفار قوسنی سری مشغول شدند لالی ترسب بود و شب تاریک در همان حالت پیش قدمی کرده دست به تیغ زنی برکشتوم
دلی وی و مردان و نیبان تا سمشیر بند بی کردید تا آنکه جلد که زرد بر فرودگش بود برسید و او تقریر این در مائی بر آسمان
مرحمات و که دوا غوثاه و اسلاماه و امحمداه اکیل و اقمی و رب الکعبه اللهم انظر الیهم بعینک
التی لا تنام و انصرهم ولا تسلمهم الی عدوهم ای پی تو فتحان زنید طاسی کجا خبر کشته جمع مرتبت
و مستجیب که سایر الکفار بدین کشته شد و ما تو ما و شتر جنس جنگ حق صف بیش آمد که در بینه بطر نیامد بود مانند شب
و اما ابان با شر جنس هر بر زور می‌کرد و دو تیر خطای نمی ورزید چون تیرش تمام شد کفار پیش فرصت یافته اسیر کردند عبد الرحمن
بن ابی بکر و ابان بن عثمان دلاکای سپید بر دو بیلاکای داوند ذوالقدی که دره‌های ب بر دوانه جاجه نیز
کفار را جاضقند و همچنین در باب الصغیر بزید بن ابی سفیان و بر جاخضیل کشته و خون سمشیر از کشتنهای کفار بیستار بود که انداشتند
و ضرار بن ازور ملعون خون بدار از کفار کشته زدواقدی ی روایت که چون جنگ بر قوس بسید هر دوی که بود کار خبر آمدند
کیا سوب روضتی سبش تو مانحا شند کشید که ما نیکیم که جنگ با عرب حجلی است و بعضی بیش این سوز را تو نشیدی و مرکان نام در کرده
ما دو جنگ کنیدی اکنون آن بار برای علو شصت کسی بفرز رسال تو بکنیم و با ایشان و دو صلح و مدارا نکنم و نظر الفوم ایذ که باشند که قیصر از بیجا جایکان

جایکاه

بر آیه حیث امتحان ما

وحت

صلح رومیان ... جنگ

الشان خود را دیگر تا بر خاداوند مباح از سپاه اسلام تصور کنند تا بشی و قوش مصحف خواستند و عبد نیز کفار رتبه دعا شد سپر
نمیرو تا مرید میری جمادی ذره زخ از خطا بوجا خشند دو ابو عبیده بر حکم الزام دو کسیه بوی ابرجح ابر دینه دره سپه جابه رفته با دی
سخن مصالحت بمیان آوردند داد و قبول کرده با نجس الیشان از زمان و در فتنه اسبی و زیج اعمال و تضعیف و نیز جانوام و دوم
دروی قلعه در آمده و تو یرشی تا می‌ گنجینه‌ی در مسق کرد که در کتاب حرم و انجیل علیه السلام عقبه اصحاب ای اعجاز برای حلیم دمیده و صکار شش
ملی بر در دارها نیست قره انجیه و بور و حصار را القب زره پیش جا در آمد و کشیقت جرحه اماں طلبید چه کرده قصد و بعید از ای سی شدت
اورا امان داده با او صلح نزد بازاره لبروی که کعب بن جم در ستاده حیث پنی که در روز جمعه فرو زره با او جمعه تکبیر گویی و
و در لشکر کشند با دیگر جا بهای و در آمد مسلمانان تعجب در شده تکبیر گویان در لشکر کشیده خالد بهر نیم و واقش سختی ایشان
با کینه حریم بر سید و از الشوا بو عبیده در صلح زده و در ابر نهج جمعه حکم کرده تا شمشیر نمودار شد خالد متبی سنت جلو جبر شد حرکت
و ریزی بگرلیست ابو عبیده بفرستو روشته که ای ابر من با ایشان صلح و در میانه کف مکه بر آمیرم دادی من جرا کرده
کعب با قسام قبول تو کیار بجا زمای و در دل چنان رسیده که طبع صلح صلح عمل تا مید خالد رسید او بر اهل دمشق طاعنه بود کرد برای رفع
و بر حسی رسم تواریخ آن ابو عبیده و در خطبه لشکر کن آن تر در خواسته در قتال بنا بر گفته کرده که بیستر عمل و آخر جرا در حکم
با یکدیگر ان در جهاد زین بیستم او آمدند و هر کی خواهند بر دوید و تبرک در حل جهت آمد و بود که در سخن ابو الارض
خدای الله آخر بار بر من مملکت کجی‌دو تا آنکه دولتی نیز مملکت شکستند تا بر مناره روند جون اثبات می‌قتل و دمشق زنجیرهای او
بولس نامی نحش لیسرا نغوم کرد اربطار قره دوهم بود در بین ارکاحر دو مینی از زمان اکا یلی در جونه فوقه سنا کی فره اوده سپهی ارقمی محمود اشارته
و در فراق ملکوحه کو در البیا روده داشتی منتشر تجربه ابو اوارف قلع مملکت و منظر آن در اوش لذه دار ه به شمع مخا انقلابیه لجامرین
همگر و بیدار یشیم ناگهان ندید به باشد که بند فی بر زوصه جهد کامیاب شجاع اسلام آمد خانه هر مهری او با جهاز ارد کرده در قوم تو کمات
بولس از رو جاکرد و نیست با ایشان من زندقه بود تا حمله آمد دسته صبا زراه دشمنان را جهاد کرده که با کعبه تبع قبلا عقد آن
وقتی دو اهدار ز خویشا بنیاد البه دانشه زیست با او بیش با زمان مردمان شده بود و بهرست خبر رسید که کمک و بر پیش و شتم
منحنی شد تو ما گشته شد و هر کس رسم البوانی خرسیده بود که مال بسیار بیش و آنکه رفیع الشیان آخر حیلهٔ ابو احوالت در هوس
در بلیت آمد و دختر قلی که در هدایه حالت با دیگر زنان گرفتار گشته و سمع که آوازن آن ایجاد قیصر بنا کجا حتا سپر فرد و دیار
سامانها و خانه آباد نیش حرکت کرد لیس حیحش می‌ساخت و سب عبد الله بن قرطاس در دینه طیبه شده و حامد در اخبار به سپکر مصطفی جملکه

از قلم لکاتب ... جمع

[illegible] تصرف آن خود ولایت فلسطین رفت لشکری گرد آورده بمقابله اهل اسلام سردار [illegible] کرد
و لشکر [illegible] جنگ اهل اسلام [illegible] کردند و شمار [illegible] اسلامی سی و شش [illegible] تا مقام یرموک تلاقی فریقین
و تقابل جمعین دست داد و [illegible] از جوانان آن سال بر دو جمع حاصل شد و صفها آراسته گشت خالد امر کرد که از فوج اسلام [illegible]
صحبت رسول صلعم مشرف شده [illegible] از لشکر جدا ساخته تا هزار [illegible] ایشان را [illegible] کرد و پس مهاجرین و انصار قرار
[illegible] بزرگان [illegible] و نزدیک بود که آتش جنگ زبانه زند که قاصدی از مدینه طیبه وارد شد [illegible]
خالد رسانید که خلیفه رسول الله صلعم ابو بکر صدیق وفات یافت و بجای ایشان فاروق اعظم مسند نشین خلافت شد خالد گفت اگر خلافت بعمر قرار گرفت
[illegible] گفت امارت این لشکر بر که قرار یافت گفت بر ابو عبیده گفت مناسب [illegible] که بر مردم [illegible] فاش
[illegible] که جنگ [illegible] اسلام از قلب لشکر بر کفار تاخت
[illegible] یزید بن ابی سفیان [illegible] مسیره [illegible]
[illegible] روی [illegible]
نصرت [illegible] اسلام [illegible] صفوف کفار را بر هم زدند
[illegible] اهل اسلام [illegible] از دست [illegible]
کفار [illegible] سه هزار کس [illegible] مجروح [illegible] و سه هزار [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] خالد از وفات خلیفه [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] ابو عبیده [illegible] نوشته بود که خدای کریم ابو بکر
صدیق را [illegible] مسلمانان [illegible] مالک بن نویره [illegible]
کرده چنین کس را امارت مسلمانان [illegible]
دیگر معزول است [illegible] ابو عبیده امیر [illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] ابو عبیده [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] فاطمه [illegible]

داده

بیت المال [illegible] رضی الله تعالی عنه [illegible] اصحاب [illegible]
صلی الله علیه و آله اجمعین [illegible] فتوحات [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مفارقت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible]
وصیت [illegible] هذا ما عهد ابو بکر [illegible]
اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فاسمعوا له واطیعوا فانه [illegible] ذلک ظنی
به وعلمی فیه وان جار فلکل امرئ ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] عمر فاروق [illegible]
[illegible] رسول الله صلعم خلیفه [illegible]

هرچند تو حاجتی [illegible] خدمت [illegible] لیس [illegible]

[illegible] نمود [illegible] حالا [illegible] نتوانم [illegible]

[illegible] کفت [illegible] پنج درم [illegible]

کفت [illegible] رسول الله [illegible] محبت [illegible] کفتم [illegible]

[illegible] لیس واهم [illegible] عائشه صدیقه [illegible]

[illegible] کفت ای پدر [illegible] کفت ای فرزند [illegible]

سکرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد [illegible] رسول الله صلعم [illegible]

[illegible] کفت [illegible] کفت [illegible]

[illegible] کفت [illegible]

[illegible] عائشه [illegible]

کفتم ای پدر [illegible] ان الحی احق بالجدید والمیتة انما یصیر الی البلی والصدید

[illegible] اسماء بنت عمیس [illegible] عبد الرحمن [illegible]

عبد الله [illegible] عمر [illegible]

[illegible] عبد الرحمن و عمر و عثمان و طلحه رضی الله عنهم [illegible]

[illegible] کفت لله ما اخذ وله ما اعطی [illegible]

و اسماء [illegible] عبد الرحمن [illegible] اسماء بنت عمیس [illegible]

[illegible] رضی الله عنهم [illegible] ملفوظات [illegible]

من ذاق خالص حب الله شغله ذلك عن طلب الدنيا واستوحش عن جميع البشر وقال [illegible]

المراة كلها شر وشر شيء انه لا بد منها وقال اشرف فعال الكريم غفلته عما يعلم [illegible]

[illegible]

[illegible] اني حصير بالكلمة الدون مخافة العذاب وقال اصلح نفسك يصلح لك الناس

وقال العجز عن درك الادراك ادراك وقال ارقبوا المجد في اصل [illegible]

مع الصبر مصيبة ولا مع الجزع فائدة [illegible] موكل بالمنطق [illegible]

[illegible] لك الحقيق [illegible]

[illegible] البر والبحر [illegible]

[illegible] وقال [illegible]

تمام الصلوة بسجدتي السهو و[illegible] الصوم بصدقة الفطر و[illegible] الحج بالفدية و[illegible] الايمان بالجهاد وقال [illegible]

خمس والسراج لها خمس حب الدنيا ظلمة والسراج لها التقوى والذنب ظلمة والسراج له التوبة

والقبر ظلمة والسراج لها لا اله الا الله محمد الرسول الله والاخرة ظلمة والسراج لها العمل الصالح

والصراط ظلمة والسراج له اليقين [illegible] ان الابليس قائم امامك والنفس عن يمينك والهوى عن

يسارك والدنيا عن خلفك والاعضاء عن حولك والجبار [illegible] فالابليس

يدعوك الى ترك الدين والنفس تدعوك الى المعصية والهوى يدعوك الى الشهوة والدنيا تدعوك

الى اختيارها على الاخرة والاعضاء تدعوك الى الذنوب والجبار يدعوك الى الجنة والمغفرة

فمن اجاب الابليس ذهب عنه الدين ومن اجاب النفس ذهب الروح ومن اجاب الهوى ذهب

عنه العقل ومن اجاب الدنيا ذهبت الاخرة ومن اجاب الاعضاء ذهبت عنه الجنة ومن اجاب الله

ذهبت عنه السيئات ونال جميع الخيرات [illegible]

من يبذل ماله وينفقه لغير ما امر الله تعالى او يسلط الله تعالى عليه سلطانا جائرا فياخذه منه [illegible]

نفسه او يبيح له شهوة فيفسد عليه ماله [illegible] في ارض خراب فيذهب

فيه ماله او يصيب له نكبة من نكبات الدنيا من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلك او يصيبه علة

دائمة فينفق ماله في [illegible] او يدفنه في موضع من المواضع فينساه فلا يجده [illegible]

ثمانية اشياء [illegible] لثمانية اشياء العفاف زينة الفقر والشكر زينة الغنى والصبر زينة

البلاء والتواضع زينة الحسب [illegible] والحلم زينة العلم والتذلل زينة المتعلم وكثرة البكاء

زينة الخوف وترك المنة زينة الاحسان والخشوع زينة الصلوة وقال رضي الله عنه العباد ثلثة اصناف
لكل صنف ثلث علامات يعرفون بها صنف يعبدون الله على سبيل الخوف وصنف يعبدون الله
على سبيل الرجاء وصنف يعبدون الله على سبيل الحب فللاول ثلث علامات يستحقر نفسه و
يستقل حسناته ويستكثر سيئاته وللثاني ثلث علامات يكون قدوة الناس في جميع الحالات ويكون
اسخى الناس كلهم بالمال في الدنيا ويكون احسن الظن بالله في الخلق كلهم وللثالث ثلث علامات
يعطي ما يحب ولا يبالي بعد ان يرضى ربه ويعمل بسخط نفسه بعد ان يرضى ربه ويكون في جميع الحالات
مع سيده في امره ونهيه وقال رضه ما من عبد رزقه الله عشر خصال الا وقد نجى من الآفات
والعاهات كلها وصار في درجة المقربين ونال درجة المتقين اولها صدق دائم معه قلب
قانع والثاني صبر كامل معه شكر دائم والثالث فقر دائم معه زهد حاضر والرابع فكر دائم
معه بطن جائع والخامس حزن دائم معه خوف متصل والسادس جهد دائم معه بدن
متواضع والسابع رفق دائم معه رحم حاضر والثامن حب دائم معه حياء حاضر والتاسع
علم نافع معه حلم دائم والعاشر ايمان دائم معه عقل ثابت وقال رضه عز الدنيا بالمال
وعز الآخرة بصالح الاعمال وكيف حسن تقدير امرء نصف عقله وحسن سؤال نصف علمه وحسن تدبير
نصف معيشته وقال رضه حبب الي من الدنيا ثلث الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والثوب الخلق يعني
شيئ وقال رضه البحور اربعة الهوى بحر الذنوب والنفس بحر الشهوات والموت بحر الاعمار والقبر بحر
الندامات وقال رضه والله ما ابتليت ببلية الا وكان الله تعالى علي فيها اربع نعم اولها اذ لم تكن في ديني
والثانية اذ لم تكن اعظم منها والثالث اذ لم اكن محروم الرضاء بها والرابع اني ارجو الثواب عليها و
وقال رضه موقوفا الى النبي صلعم اذا عام الجنة لتشهدن على خمسة نفر انهم اهل الجنة الفقير
صاحب العيال والمرءة الراضي عنها زوجها والمتصدقة بمهرها على زوجها والراضي عنه ابواه
والتائب من الذنب وقال رضه رايت جميع الاخوة فلم ار خليلا افضل من حفظ اللسان ورايت جميع
اللباس فلم ار لباسا افضل من الورع ورايت جميع المال فلم ار مالا افضل من القناعة ورايت جميع البر فلم

١١٦٠ فصل من الفضيلة

بر افضل من النصيحة ورايت جميع الاطعمة فلم ار طعاما الذ من الصبر وقال رضه ان الله كتم ستة في ستة
كتم الرضاء في الطاعة وكتم اسمه الاعظم في القرآن وكتم الغضب في المعصية وكتم ليلة القدر في شهر رمضان
وكتم اولياءه فيما بين الناس وكتم الصلوة الوسطى في الصلوات وكتم يوم القيامة في الايام وقال رضه
من كثر ضحكه قلت هيبته ومن استخف بالناس استخف به ومن اكثر من شيء عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه
ومن كثر سقطه قل حياؤه ومن قل حياؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات قلبه وقال رضه من ترك
فضول الكلام منح الحكمة ومن ترك فضول النظر منح خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام منح
لذة العبادة ومن ترك فضول الضحك منح الهيبة ومن ترك المزاح منح البهاء ومن ترك حب الدنيا
منح حب الآخرة ومن ترك الاشتغال لعيوب غيره منح الاصلاح لعيوب نفسه ومن ترك
التجسس في كيفية الله تعالى منح البراءة من النفاق وقال رضه ان ذرية الشيطان تسعة زلنبور
ووثين ولقوس واعوان وهفاف ومرة والمسوط وداسم وولهان فاما الزلنبور
فهو صاحب الاسواق فينصب فيها رايته واما وثين فهو صاحب المصيبات واما اعوان فهو صاحب
السلطان واما هفاف فهو صاحب الشراب واما مرة فهو صاحب المزامير واما لقوس فهو صاحب
المجوس واما المسوط فهو صاحب الاخبار يلقيها في افواه الناس ولا يجدون لها اصلا واما
الداسم فهو صاحب البيوت اذا دخل الرجل المنزل ولم يسلم ولم يذكر اسم الله اوقع
بينهم المنازعة حتى يقع الطلاق والخلع والضرب واما ولهان فهو يوسوس في الوضوء
والصلوة والعبادات تم كلام اسد الله رضي الله تعالى عنه ومن علمه وجميع منقح الرضاء خليفة الثاني امير المؤمنين
عمر الفاروق رضي الله تعالى عنه ولادت باسعادت آن سرور لوكان بعدي نبيا لكان عمر بن الخطاب
از واقعه فيل واقع شد كنيتش ابو حفص ونامش عمر بن خطاب بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدي بن كعب بن لوي العدوي القرشي است ونسب با آنحضرت صلعم در كعب مي پيوندد مادرش حنتمه
بنت هاشم بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است وگويند مادرش خواهر ابو جهل است ... اوبعد
او از اكابر قريش در ايام جاهليت منصب سفارت داشت ...

چنان بود که کارش از دست رفت و چون بر بدی و رنگش ابیض مائل در خلافت بجهت مجاهده و مشاغل و افکار بار
و قلت اکل گندم گون شده بود مگر در قحط عام الرماده ترک لذات کرده بر روغن زیت کفایت فرموده بود چشم او
احمر و موی ریش و سر او انبوه بود و در ریش خضاب حنا کردی و در روایتی آنکه خضاب نمی کرد و [illegible] و در سبب
اسلام وی روایات است یکی آنکه وی فرماید بیرون آمدم بقصد [illegible] حضرت سرور کائنات صلعم از خانه برآمدم آنحضرت
در مسجد الحرام در نماز بود چون فاتحه خواند و فصاحت کلام و نظم قرآنی حیران ماندم و در دل اندیشیدم که والله قرآن
است میگویند که این مرد شاعر است بمجرد که این کلمه بر زبانم جاری شد آنحضرت این آیه تلاوت فرموده انه لقول رسول کریم
و ما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون و لا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین الخ بالتمام
این آیت در طلب ثبت ایمان آمد و دیگر آنکه گوید شبی خواهرم [illegible] و روزادن خاموش شده از خانه برآمدم و در زیر باب کعبه محترم
بالستادم و درین آنحضرت صلعم تشریف آورده و بنماز مشغول شد باستماع آیات فرقانی برهان و در بیانش حیرتم افزود چون
وی صلعم از نماز فراغت کرده بیرون آمد من در عقب او روانشدم آنحضرت پرسید کیست گفتم عمر فرمود ای عمر هنوز ترک و قصد نمی
[illegible] شنیدم که [illegible] دعا بد میکنند پس دلم متغیر شد و وقتی هم آمده موفق باسلام شدم و گفتم اشهد ان
لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود ای عمر اخفا کنی گفتم یا رسول الله به سرور کار که ترا بهدایت خلق فرستاده من
توحید آشکارا کنم چنانکه [illegible] باجماعت گروه گرویدند در آنزمان عمر امیر المومنین [illegible] بود و سی [illegible]
و در روایتی چهل و [illegible] زن [illegible] ایمان آورده بود که او بتوفیق ایمان یافت و آنحضرت سه بار گفت اللهم
اخرج ما فی صدره من غل و ابدله ایمانا ابن مسعود گوید رضی الله عنه کان اسلامه فتحا و کانت هجرته نصرا و کانت امارته
رحمة و ما استطعنا ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم عمر امیر المومنین علی گوید رضی الله عنه نمیدانم کسی از که
هجرت ایمان [illegible] کرده باشد الا عمر که هر گاه عزیمت کرد شمشیر حمائل ساخت و کمان از دوش آویخت و چند تا تیر بدست کرده
در مسجد الحرام آمد و هفت بار طواف ساخته باشراف قریش که متفرق در حرم نشسته بودند خطاب کرد شاهت الوجوه
هر که [illegible] که زنش را ارمله و فرزند یتیم کردن خواهد پس این وادی با من بپیوندد دانستند که هجرت میکند
پس کسی نتوانست که عقبش گیرد و چون وی مسلمان شد سائر اهل اسلام از بیت ارقم بمسجد حرام برده بعلانیه نماز
کرد سرور کائنات او را لقب فاروق که میان کفر و اسلام فارق آمد لقب فرمود و از جمله آیاتیکه در شان وی نازل شد

آیه

کریمه او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات در سوره انعام [illegible]
میتا و احییناه عمر و در ظلمات ابو جهل و آیه قل للذین امنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله در سوره جاثیه نازل
از آنرو که عمر را [illegible] مردی از بنی غفار [illegible] او دشنام میداد [illegible] در صدد انتقامش بود و آیه و الذین معه اشداء
علی الکفار الخ در سوره فتح و آیه و الذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق در سوره انعام [illegible]
[illegible] و آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم الخ در سوره نساء [illegible] از شهدا عمر و عثمان [illegible]
و آیه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله الخ در سوره [illegible] و اولی الامر [illegible] امام ثعلبی [illegible] و فاروق رضی الله عنهما از
جمله آیاتیکه وحی آن موافق رای [illegible] و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی که وی [illegible] تمنا
مصلی کردن مقام ابراهیم ظاهر ساخته بود و آیه عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن [illegible]
تحریم که [illegible] اعراض آنسرور از ازواج مطهرات عمر [illegible] خود حفصه ام المومنین خشم آورده بود این کلمات
بر زبان آورده بود و آیه ما کان لنبی ان یکون له اسری الخ در سوره انفال که در قتل اسیران بدر و فدیه گرفتن ایشان
موافق رای عمر که بقتل ایشان رای بود نازل شده و آیه و لا تصل علی احد منهم مات ابدا الخ در سوره توبه که در
نماز جنازه [illegible] ابن ابی نازل شد و عمر از آن منع کرده بود و آیه احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الخ
در سوره بقره [illegible] در ماه رمضان [illegible]
و آیه کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقا من المؤمنین لکارهون در سوره انفال [illegible]
[illegible] و آیه فتبارک الله احسن الخالقین [illegible]
خلقنا الانسان من سلالة من طین الخ [illegible]
و آیه سبحانک هذا بهتان عظیم در سوره نور [illegible]
[illegible] و آیه من کان عدوا لله و ملائکته [illegible] در سوره بقره [illegible]
کرده بود این آیه نازل شد و آیه ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین در سوره واقعه [illegible]
ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین [illegible]
و آیه یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر الخ [illegible]

بر هر دو [illegible] و آیه [illegible] حرث لکم [illegible] و آیه یا ایها الذین آمنوا [illegible] الذین [illegible] در حق وی نازل
[illegible] از کتب مطوله جویند و از جمله احادیث نبوی صلعم در شان وی حدیث ابی هریره است قال قال رسول الله صلعم
لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر و در ترمذی از ابن عمر قال قال رسول الله
صلعم ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و در حدیث [illegible] ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر
و در صحیحین از جابر قال قال رسول الله صلعم دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امراة ابی طلحة [illegible] و در ترمذی
از عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلعم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و فضایل [illegible] و مطولات است [illegible]
در حدیث [illegible] احادیث است متفق علیه [illegible] و در بخاری [illegible] و در مسلم [illegible]
از روی عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و سعد [illegible] و سایر [illegible] ارکان صحابه [illegible] و چون فاروق
بمسند خلافت نشست گفت که ابوبکر رضی الله عنه خلیفه رسول الله میگفتند و مرا اگر خلیفه خلیفه رسول الله گویند [illegible]
[illegible] مغیره بن شعبه [illegible] عامری و عدی بن حاتم طائی لقبش امیرالمومنین [illegible] ساختند [illegible]
لقب [illegible] و ملقب گردید و پیش از آن خود را خلیفه ابوبکر می نوشت [illegible]
گفت کان عمر [illegible] الله [illegible] فی الآخرة [illegible] امیرالمومنین [illegible]
حفصه که دختر او بود [illegible] ام المومنین [illegible] بآتش [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] ام المومنین [illegible] دست داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا امیرالمومنین [illegible]
[illegible]

و نوبتی او را [illegible] گفت [illegible] یا امیرالمومنین مردم [illegible]
که سخن راستی [illegible]
قطرات چند [illegible] ناودان [illegible]
[illegible] عباس گفت یا امیرالمومنین این ناودان رسول [illegible] بدست خود [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
عباس [illegible]
پرسیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلافت نشست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن مردم [illegible]
و دیگران [illegible]

با او هیچ کار نه ورزیدی پس هیچ مردم گفتی ای مردم من عمال را برای آن می‌فرستم که تعلیم کنند شما را [illegible] از اعمال شما هر کس بظلم
انجامد ظالم و مظلوم برود نزد عامل [illegible] اگر حقی از شما تلف شده باشد بگوئید [illegible] حقش بدهید
و آن عامل را معزول سازد و اگر کسی [illegible] از عمال قسم ستم کرده [illegible] کردن ظلم [illegible] و او را معزول سازد
و در انجام است و تصدیق [illegible] و اتفاق [illegible] که هر گاه بتقبیل حجر اسود بطواف [illegible] سیدی گفتی ای حجر فی الحقیقه تو
حجری [illegible] که ترا نفعی [illegible] نه ضرری [illegible] حضرت رسالت ترا بتقبیل عزت بخشیده من هرگز ترا بوسه ندادمی و روایت است که امیرالمؤمنین
[illegible] شبها در مدینه گشت کردی شبی گذر بر خیمه افتاد صدای حزین از زنان [illegible] خوش شنید رفت دید
که زنی [illegible] این ابیات [illegible] علی محمد صلوة الابرار صلی علیه الطیبون
الاخیار قد کنت قواما بکا بالاسحار یا لیت شعری المنایا اطوار هل یجمعنی و حبیبی الدار
[illegible] رفت [illegible] که مادر [illegible] بیت [illegible] از خیمه آن اندرون رفت و بر سر زن [illegible]
امر کرد و گفت [illegible] این مصرع [illegible] و عمر فاغفر لها غفار [illegible] شنید [illegible]
[illegible] این ابیات [illegible] تطاول هذا اللیل تسری کواکبه وارقنی ان لا ضجیع الاعبه فوالله
لولا الله انی اراقبه لحرک من هذا السریر جوانبه پس آه سرد برکشید و گفت [illegible] و تنهایم
در فراق شوهرم بر عمر بن الخطاب پس [illegible] که او با اهل و عیال خود در خانه [illegible] شوهرم در عالم
غربت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] الصباح نفقه
و لباس [illegible] او فرستاد و امیر لشکر نوشت که شوهر او را [illegible] امیرالمؤمنین حفصه پرسید که زنان در
مفارقت شوهران چقدر صبر توانند کرد گفت شش ماه پس امر کرد که هر کرا زن باشد بیش از شش ماه در سفر [illegible]
[illegible] در دین اسلام وی اول کسی است که با امیرالمؤمنین ملقب شد و نماز تراویح بجماعت قرار داد و جمع قرآن [illegible]
باعث شد و در اسلام وضع تاریخ کرد [illegible] و در [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] و در نماز جنازه چهار تکبیر معین کرد و در اسلام وقف [illegible]
و در دیار اسلام مساجد ساخت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] بن حارثه [illegible] عراق [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] لشکری که خلیفه [illegible]

صدیق اکبر با خلافت وی [illegible] که [illegible] عجم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
ترغیب [illegible] ابو عبیده ثقفی [illegible]
و [illegible] ابو محمد [illegible] اسلام [illegible]
ابو عبیده ثقفی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] اهل عجم رستم بن فرخزاد [illegible]
که سردار [illegible] لشکری [illegible] نمارق [illegible]
مقرر ساخته [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
اسلام مظفر و منصور شدند [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] رستم بن فرخزاد [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] رستم [illegible] جالینوس [illegible]
ابو عبیده [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
[illegible]

پشت بر کوه داد و جالینوس گریخته در بازند آن پیوست ابوعبیده غنائم بیشمار با اسباب بسیار با فتح نامه موقوف نموده

بکوفت صورت فرستاد و در اوراق گذشت که پس از انتقال امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق مرزبان نسطور از سپهبدان اهل اسلام در آمد و آن وقت

که در کاه جالینوس بودی بگریز نهاد با رستم پیوست رستم بعد از آنکه لشکر بسیار بدو سپرد باز مروان شاه بهمن جادو را بمقابله

مقرر کرد و بهمن هنرمند از رستم یادی همراه کرد و وصیت نمود که در جنگ اهل عرب کمال سعی بکار برد و جالینوس را که

همیشه بیرون رفتی از معرکه گریزد اند بکشد بهمن بکمال جوش و خروش با فوج جرار و سواران آزموده کارزار و افیال

شیر شکار و ابزار گران و فیلی سفید بعد از عهد کسری پرویز معتمد علیه و مبترک الشان و علمی موسوم به درفش کاویانی

از محرم و ذی الحجه برآمد و بر ساحل فرات لشکرگاه ساخت ابوعبیده در استماع این خبر با بر زرگیس از غازیان همراهی

و دیگر سپاه بمرادی شتی با ستقبال شتافته بر کنار دیگر فرات فرود آمد روح ابوعبیده در آن منزل بخواب دید که شخصی

از آسمان فرود آمد و قدحی از شربت لبریز دست داو او بخورد و با وی جمعی از غازیان دیگر هم نوش کردند ابو

بشنید این خواب خوش وقت گشت و تعبیر کرد که نوشیدگان آن قدح شربت شهادت خواهند نوشید پس بفرمود تا بر فرات جسر

بستند و مرزبان عبور کرده و در صف مقابله لشکر کفار صف آراستند ... و وصیت نموده که فردا پس از کشته شدن من

امیر لشکر فلان باشد و پس از وی فلان همچنین جماعتی را که علم لعله بر شهادت ایشان رفته بود یک بیک نام برد و در آخر

ایشان مثنی را امیر کرد و روز دیگر که از طرفین صفها آراسته شد اهل عجم افیال را از آن صف و پیش داده سواران

فیل سفید را بحال آراسته که تماری شین بها البته پیش کرده و بر گرد آن افیال دیگر و سواران با تیر و تبر و پیادگان

با تیغ و خنجر و نیزه پس فوج کوچی کردند لشکر اسلام کشتن پیش از سلیط بکمال جلادت پیش رفت و حمله آورد لشکر کفار رسیدن

تیرباران کردند و پس از زخمهای تیر چنان که آن سپاه آشفته گردید و بعضی جمعی از مقدمه لشکر کفار با فیل

کرشته ها ... سواران نیز بر آن سوار بودند بیشتر آمد و افیال نیز بر وی روان شده از لشکر اسلام حمله بر حمهای و پیشی را از جلم

منظور و مجروح کردند و سواران تیر باران میکردند سواران عرب که گاهی فیل ندیده بودند رم کرده روی از جانب

بر پس تافتند غازیان زمین آمده از لشکر ... با صواب ابوعبیده اهل حیره فرمود بر بینی خرطوم فیلان کردند و ابوعبیده

فیل سفید عازم شد امر کرد که در آن فیل از اسپ پیاده شد شمشیر بیت ... یکشنبه و گفت حمله آورد پس

دیگران متابعت وی کردند ... و روز ابوعبیده بر فیل سفید حمله آورد و به یک ضرب شمشیر گردن سپرد

تا جالینوس نیز آمد فیل خرطوم بر وی انداخت و در زیر گرفته هلاک نمود و تا او برگشته روی بر زمین برنجید بلند فرمان ... حکم

برزمین نهاد و خواست که لگد بر وی زند و جمعی از اهل اسلام نیز بر سیدند و فیل مذکور بر سر بر شمشیر بقصد آن ... کرده

سر و مرد آن شمشیر دست و پا شکست امیری شده علم بر گرفت و هم سواران تا آنکه هفت کس مقرر بودند

بود و همگی علم بر دوش کشیدند و از شجاعان و دلیران عرب شمرده بودند شده بر عقال یافته بودند ...

از افیال ... گشتند بهر یکی از ... سپاه یافته ... لشکر اسلام ... کرده افتاد ... از ایشان

روی بگرداندند مسلمانان دیگر ... دل شکسته از ... ... بودند و فتح ... آمدند ...

گرفت که ... آن ... رسیدند ... با ... ... جایی ... ...

جماعت امرا امارت بدو رجوع کرده او سپاه ... و ... کرده ... ...

اول بغیرت مثنی دستگیر شده و کفار روی بگریز آوردند ... بود ... ... بودند ...

کفار ... و ... و ... ... بر فرات ... ...

فرو آمدند شد ... حرب ... و افیال ... ...

امور جمع ... ... و ... مسلمانان ... ...

پس ... ... که ... ...

مسلمانان خسته بود که بار دیگر ... آن ... ... دو فرقه شده ... ...

همه ایشان ... ... رجوع کردند و وقائع سال چهاردهم از هجرت مطابق سنه ... ...

اکنون شنید قلم سوانح نگار ... ... که در ... ...

خلیفتین ... شد که ... ... امیرالمؤمنین ... ابوعبیده ... ...

و منصوبه ... و امر ... و ... ... و حمص و غیره ... ... ابوعبیده ... ...

با پانصد کس از غازیان ... ... از ... ... حمص

... ... حمص

و ... ... ابوعبیده ... ...

برای یکسال مصالحه کرده بود چون بیشتر شد با [illegible] قاصدی از خلیفه باو رسید به مضمون نامه رسانید که جبلة بن الایهم
غسانی با بنی اعمام خویش و اتباع [illegible] شده اسلام آورده بود و در مکه معظمه [illegible] از بهر گناه طواف زیر پای شخصی فزاری
افتاده [illegible] و سیلی بروی زد و چون [illegible] نالش کرد [illegible] حمیت [illegible] قصاص خواهد کرد نه
قصاص مستوجب شده [illegible] گفت خدای مردی بشمار از فتح و دید [illegible] که بر حمص [illegible] اگر اهل آن [illegible]
معاودت کنند دیگر صلح نخواهند مصالحت در رنده و بر انطاکیه جابلیان فرستاده از ابواب [illegible] بر شیخا [illegible] و اسلام [illegible]
[illegible] بسوی حمص گردید و خالد پس از آن و بدو جمعه [illegible] اول سده دیگر در آنجا رسیده بود چون ابوعبیده هم حاضر شد
اهل حمص [illegible] و چهار ده هزار و صد [illegible] و [illegible] برای یکسال مصالحت کردند و خالد با یاری [illegible]
مواضع و حلب و بلاد عواصم شتافته و در [illegible] رفت و لشکرگاه ساخت و باطراف [illegible] آن افواج فرستاده تا
[illegible] و روسا با [illegible] آوردند و در [illegible] قنسرین نیز بر رضایت صلح حمص برای یکسال آشتی
کردند که این امر بر خالد گران آمد پس ابوعبیده چند روز آنجا اقامت ورزید و افواج با اطراف بلاد فرستاده تاخت
و تاراج [illegible] و چون قیام [illegible] و خطی از روی خلیفه رسید نامه [illegible] به ترک قیام و ذکر [illegible] قتال بوی
نوشت ابوعبیده متأثر شده [illegible] کوچ کرد و در اثنای راه اهل رستن و حمات و شیزر نیز مصالحه کردند و از
اهل شیزر خبر [illegible] شد که اصحاب [illegible] صلح [illegible] کرده اند و [illegible] بقیصر [illegible] طلبیده اند و جبلة بن الایهم که مرتد شده
با ده هزار سپاه [illegible] آمده و [illegible] و حاکم [illegible] خالد گفت ای امیر من [illegible] که قنسرین [illegible]
اهل [illegible] گفت [illegible] پس انتظار بوقت صلح که یکسال [illegible] باقی [illegible] تمامت شود
[illegible] لوای همه [illegible] سعید [illegible] لشکر عرب با [illegible] همه [illegible]
بنده از سعید بن عامر [illegible] با جماعتی از اهل شیزر در صحرای [illegible] رفته بود ناگاه لشکری عظیم آمد که [illegible]
قنسرین آمده [illegible] و جمله [illegible] بر وی [illegible] شد بعضی از [illegible] لشکر کفار را [illegible]
تا [illegible] گریختند هیچ [illegible] انتقام و همراهیانش [illegible] سعید [illegible]
به لشکر آورد و حال کفار به ابوعبیده ظاهر ساخت خالد گفت من با ده کس ده هزار ایشان را کفایت کنم پس
ابوعبیده ده کس از [illegible] مجاهدین که عیاض بن غانم اشعری و عمرو بن سعد [illegible] و [illegible] بن [illegible] و رافع

ن

بن عمیرة الطائی و سعید بن عامر [illegible] و عمرو بن [illegible] و عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق و ضرار بن ازور
و مسیب بن نجبة الفزاری و قیس بن هبیرة و [illegible] با خالد همراه گرفت و پیشتر شد و [illegible]
[illegible] داشت و او باستقبال جبله [illegible] کفار [illegible] لشکر [illegible] قنسرین [illegible]
کمینگاه آمد خالد با رفقا در آن لشکر بیامیخت و [illegible] لشکر [illegible] شجاعت [illegible]
ترتیب [illegible] ایشان [illegible] قدمی کرده [illegible] قنسرین [illegible]
مسیح و صلیب بسیار [illegible] و خالد [illegible]
پس [illegible] بلند کلمه توحید [illegible] خالد بن الولید [illegible] از سر زین اسب [illegible]
و دیگر [illegible] گرفتند [illegible]
و یکی [illegible] حرکت آمده [illegible]
بعد [illegible] کردند [illegible]
پنج سوار بر آمدند خالد خواست که با ایشان تیغ [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] پس [illegible] آمد [illegible] عبدالرحمن [illegible]
کرد که [illegible] و [illegible] جای [illegible] خون روان [illegible]
[illegible] باز آورده [illegible] و خالد [illegible]
جبله [illegible] لشکر [illegible] که اکنون [illegible]
کفار برما حمله آوردند خالد [illegible] محاصره کرده [illegible]
[illegible] قتال [illegible] اشتغال [illegible]
اکنون [illegible] شدند گفت من [illegible] که [illegible] مبارک [illegible]
کرده ام [illegible] اجل است [illegible]
[illegible] الخائف یا حملة القرآن جاءکم الفرج من الرحمن [illegible]
مسلمانان [illegible] این صدا [illegible]

از نیمه برآمد و بخروش الغیاث الغیاث فقد احیط بهم [illegible] الموحدین گفتیم چه حالتست که موجب اضطراب

و دولتست گفت در خواب بودم که حضرت خیر البشر صلعم بیامد و فرمود یا ابن الجراح [illegible] عن نصرة القوم

الکرام [illegible] فقد احاط به اللیام فانک تلحق به ان شاء الله تعالی بمشیة رب العلمین

چون سحر شد بنماز صبح شده برکاب ابوعبیده روان شدند و [illegible] روح خالد [illegible] مردان

سواره بسرعت می رود ابوعبیده بشناخت و تفحص پرسید که موجب [illegible] گفت [illegible] خالد که بسبب فتح [illegible] ابوعبیده

[illegible] برفت ام تمیم [illegible] صف [illegible] کلاه بخاک رسانید و سپاه [illegible] آواز تکبیر بلند ساختند و همه کفار

[illegible] کنند ناگاه [illegible] خورده پس از همه حیله و اسباب [illegible] کنند و اهل اسلام [illegible] الشان

گرفتند بعضی را قتل و بعضی را مجروح و بعضی را اسیر ساختند [illegible] اهل قنسرین و حال

[illegible] چهار دینار [illegible] کرده مصالحت نمودند [illegible] سال امیر ابوعبیده

[illegible] ملک شام [illegible] و طبریه [illegible] ابو الاعور [illegible]

و اهل آن بلاد جزیه قبول کردند [illegible] خالد [illegible] ابوعبیده با خالد از [illegible]

برآمد و عمرو بن العاص را با لشکری [illegible] فلسطین روانه کرد و اورا گفت که اگر صلح کنند قبول نماید و اگر نه [illegible] غارت

[illegible] اهل فلسطین خبر فتح دمشق شنیده [illegible] ایشان ترسیده از قیصر

کمک طلبیدند [illegible] هر کس [illegible] ایشان [illegible] هر کس [illegible]

[illegible] ابوعبیده نوشت ابوعبیده [illegible] خالد [illegible] عمرو [illegible] اهل اسلام [illegible] جبل

[illegible] نامه [illegible] که با خالد [illegible]

[illegible] خالد [illegible]

[illegible] میمنه و میسره [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] خالد [illegible] المسلمین [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

[illegible] کمی [illegible] بیاوردند [illegible]

[illegible] خالد [illegible] امیر [illegible]

[illegible]

مقام اهل [illegible] اهل لشکر [illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام امیر [illegible]

[illegible]

امیر معاذ بن جبل [illegible] معاذ [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معاذ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب الله و رسالت رسول الله [illegible] ارکان اسلام [illegible]

[illegible] جزیه [illegible] تیغ [illegible]

اورا اجازت معاودت داد و قیس بن هبیره که از اصحاب [illegible] بعد از رفتن امیر لشکر فرستاد و او در جنگ لشکری
مهران [illegible] صفوف شریف [illegible] هر گاه [illegible] آمد و
[illegible] امیر لشکر را ترتیب کرده [illegible] اسلام و قلب جای گرفت و میمنه [illegible]
و میسره [illegible] ساخت کفار نیز لشکر [illegible] و مقابله [illegible] جماعتی از ابطال بر میمنه تاخت
و بسیاری [illegible] بر میسره حمله آورد [illegible] ثابت [illegible] پس ده هزار کس از دلاوران لشکر
بر قلب [illegible] تاخت [illegible] و کوشش بی تقصیری [illegible] خالد بن الولید و [illegible] چندان
[illegible] برگشت و از [illegible] کار زار [illegible] اسلام [illegible] حیرت [illegible] گرفتند امیر گفت یا معشر المسلمین مرحبا
[illegible] اسلام [illegible] اکنون باید که [illegible]
[illegible] از میمنه و میسره و قلب [illegible] حمله کردند و [illegible]
تیر [illegible] صفوف اعدا از هم پاشید [illegible]
[illegible] دلاوران کفار [illegible] دست از
جنگ باز داشته [illegible] قیس بن هبیره از [illegible] متوجه [illegible] کار زار [illegible]
[illegible] خالد و هاشم بن عتبه با جماعتی از [illegible] اسلام تاخته
صفوف [illegible] کفار [illegible] صف [illegible]
[illegible] خالد [illegible] کمان [illegible] خون [illegible] کفار
[illegible] حمله [illegible] جانبازی کردند [illegible] کفار
[illegible] بقیة السیف [illegible] آمد و خمس آن با فتحنامه [illegible]
[illegible] کفار [illegible] امیر المؤمنین جریر بن عبدالله بجلی را [illegible]
از قوم [illegible] مثنی بن حارثه [illegible] عراق فرستاد کفار عراق مهران بن باذان [illegible]
جریر [illegible] و مثنی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
آورده [illegible] عراق [illegible] مثنی [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکرگاه [illegible] مقام [illegible] مهران [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مهران [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] کفار [illegible]
[illegible] مثنی [illegible]
بجای [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] کفار [illegible]
[illegible]
[illegible]
جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] کفار [illegible] مثنی [illegible]
[illegible]
فضل الله [illegible]
[illegible] بن [illegible]
عدی بن حاتم طائی از قبیله [illegible]
[illegible] جریر بن عبدالله بجلی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مثنی [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
این خبر [illegible] فارس رستم فرخزاد [illegible]
[illegible] جریر [illegible] مثنی [illegible] رستم [illegible]

جنگ [illegible] بوده

هرگاه مهران به مقام چنین حاضر شد جریر لشکر خود متوجه او شد بر دو فریق ملاقی شدند مثنی مجانبتی را از میمنه بر میسره
کفار تاخت داد و کفار نیز حمله سخت کردند تا سپاه اسلام را [illegible] مثنی مضطر شده او را دلداری
مردان روی بگردانید و پیش من آئید که من مثنی ام مردم زیر علمش مجتمع آمدند همچنین عدی بن حاتم از میسره
و جریر بجلی از قلب لشکر خویش در ترغیب دلاوران [illegible] به ثبات پوست و یکبار چنین کرده تا [illegible]
دست مشغول [illegible] کرده دلو مغلوب دلاور مهران که در [illegible] لشکر [illegible] تمام و جبال مشغول
منذر بن حسان الضبی بر او [illegible] از اسب بر زمین آورد و جریر سرش بر بد لشکر [illegible] و از مرم دل شده
از جنگ اعراض کرده [illegible] لشکر اسلام عبد الله بن سلیم ازدی و عروه بن زید طائی متعاقب ایشان
کرده بسیاری را قتیل و اسیر ساختند و جماعتی از ایشان [illegible] بطرف [illegible] جان بر دند و [illegible] مهران [illegible]
[illegible] این جنگ شده اهل اسلام در بلاد عراق عرب [illegible] بسیاری از اموال و اسباب بدست آوردند [illegible]
آن لشکر [illegible] شکافته [illegible] بوران دخت فرمانده ایران [illegible]
[illegible] سوید بن قطبه و قعقاع [illegible] با جمعیت بسیار از بلاد عجم بطرف [illegible] لشکر [illegible] خود را آماده [illegible]
فارس دل از دست داده دختر کسری [illegible] رستم فرخ زاد [illegible] با لشکر [illegible] بر مقابله
مجاهدین شتابد رستم بن الفرخ زاد [illegible] با ارکان آن دولت گفت که در مملکت ما سبب انقلاب و اضطراب
[illegible] همین است که زمام حکومت بدست زن است [illegible] نماند در [illegible] که [illegible] از [illegible]
دارا بن فارس [illegible] آن ولایت [illegible] با اتفاق [illegible] بوران دخت را از تخت بر داشته یزدجرد
بن شهریار را بر تخت نشاندند **وقایع سال یازدهم از هجرت مطابق سنه [illegible] جلوس همایون** [illegible]
در آغاز این سال که یزدجرد کسری خلقی کثیر از سپاه بهم رسانید و [illegible] سپاه را [illegible] رستم
رستم فرخ زاد را بر تمامی سپاه امیر و مقدمة الجیش گردانید و در تمامی سواد عراق [illegible]
[illegible] کسری [illegible] هر جا که مسلمانان یافتند [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سپاه عرب [illegible] امیر المؤمنین عمر [illegible] جریر و مثنی [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]

سعد با [illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible]
[illegible] مغیره بن [illegible] و لشکری از [illegible] سعد [illegible]
و [illegible] بن هبیره [illegible] حاضر [illegible]
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] کس از شجاعان [illegible] رستم [illegible] فتح [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
کسری [illegible] سعد [illegible]
تا [illegible] سعد [illegible] نعمان بن [illegible]
بن [illegible] عاصم بن عمرو [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
می [illegible]
مردم که سعادت ازلی [illegible] آورده [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والبس [illegible] لشکر [illegible] اسلام [illegible] شمار [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] عدل و [illegible] مغیره [illegible] الارض [illegible]
[illegible] کفر [illegible] بر خطا [illegible] زمین [illegible] فیت [illegible]
[illegible] جانب [illegible] ظلم [illegible] اسلام [illegible]
ما کان قبله اکنون [illegible] بر طرف [illegible] ما را [illegible]
[illegible] شهید [illegible] ممالک [illegible] اسلام آمید [illegible]
[illegible] داخل [illegible] آن باین [illegible]
[illegible] اگر ایمان آوری [illegible] سعید [illegible] تمام جزیه [illegible] تاراج اموال [illegible]
دو صورت [illegible] جنگ آماده [illegible] یزدجرد [illegible] خاک [illegible]
[illegible] رستم [illegible] خاک [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] سعد [illegible] فال [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] برکات [illegible]
[illegible] رستم [illegible] کامل [illegible]
[illegible] جرب [illegible] ساخت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طلیحه بن خویلد [illegible] اقوام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رستم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قوم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] طلیحه [illegible]

آخر [illegible] سعد بن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام مشرف شد [illegible] رستم [illegible]
در زوال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سعد [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
رسید [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] سعد [illegible] تکبیر [illegible]
[illegible] تکبیر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] عاصم بن عمرو [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو [illegible]

تا بیچ گردانید عمرو بریم شده دست بکمر بند وی برده چنانش بر زمین زد که گردنش خرد شکست [illegible]

[illegible] ملکان فاصنعوا بهم فعالوا یا ابا الثور من یستطیع کما تصنع پس سواری از عجم [illegible] بود

قصد عمرو [illegible] عمرو و سرعت [illegible] تیری [illegible]

کمر [illegible] سرش چون [illegible] از میان تن جدا کرده [illegible]

گردانید پس [illegible] چون برق درخشان شمشیر زده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

لشکر اسلام [illegible] گردانیدند [illegible]

[illegible] افیال [illegible]

سیوف [illegible]

از ظهر [illegible] شهادت نوشیدند [illegible]

[illegible]

[illegible] سعد بن ابی وقاص

[illegible] هاشم بن عتبة بن ابی وقاص [illegible] ابو عبیدة بن الجراح مقدمة الجیش [illegible]

[illegible] قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیرة و حارث بن عمرو [illegible] بن عباس [illegible]

[illegible]

[illegible] از پهلوانان عجم [illegible]

[illegible] قعقاع اول [illegible]

[illegible] حارث بن ظبیان

[illegible] قعقاع [illegible] قعقاع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قعقاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

گرفته باشند که بعضی کفار [illegible] بگریختند و تا [illegible] جائی توقف نورزیدند مجاهدان چون از آن [illegible]
تکبیر گویان دست بتیغ زدند [illegible] چنان گشت و خون شد که بهر دم جای [illegible] و این روز را یوم [illegible]
نامیدند چون شام پرده ظلام بر روی روز روشن بر بست [illegible] پوشیدند [illegible]
مجاهدین پای مردی باستادند و از نماز مغرب و عشا فارغ شدند پس [illegible] لشکر مشعلها روشن کرده باز دست
بقتال دراز کردند و در جانبین آتش جدال چنان گرمی گرفت که زبانه [illegible] پیکانهای تیران و [illegible]
گرزهای گران و تیغ [illegible] خدنگهای [illegible] ثریا [illegible] عطارد رسید و [illegible] تمام
مردان کارزار [illegible] سجده [illegible] مشغول [illegible] گویند فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا
الی الصباح وهذه اللیلة تسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا وکان
حق مسلمین [illegible] صباح چهارم روز که [illegible] بالوای فیروزی شعاع بر خنگ افق سوار [illegible] امیر لشکر [illegible]
ای گروه [illegible] ساعتی [illegible] کنند که ان الظفر مع الصبر [illegible]
تیغ [illegible] مجاهدان [illegible] حمله کردند [illegible] منادی ان الموت الذی تفرون منه [illegible] کفار
[illegible] فانزل الله سکینته علیهم [illegible] رستم بر کنار نهر [illegible] تختی جای کرده [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] قدرت [illegible] تخت [illegible] لشکر کفار زیر و زبر [illegible] رستم
[illegible] رستم [illegible] قعقاع [illegible]
[illegible] هلال بن علقمه [illegible] رستم [illegible]
[illegible] بر نیزه
[illegible] قتلت رستم و رب الکعبه [illegible]
و مجاهدان [illegible] جالینوس نامی فارسی
همراه کرده [illegible] زهره بن حویه [illegible] درهم
[illegible] زرار بن الخطاب [illegible]
[illegible] هزار درهم [illegible] رستم کشته [illegible] سعد

دیگر

سلب رستم [illegible]
[illegible] مجاهدین [illegible]
[illegible] رستم و جالینوس [illegible]
[illegible]
شده [illegible]
صف آرا شدند [illegible]
از اسب [illegible] زهره [illegible]
[illegible]
که او [illegible] زهره [illegible] قیس [illegible]
[illegible] جالینوس نامی [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سعد [illegible]
دیگر [illegible] رستم [illegible] درهم [illegible]
تقسیم شده [illegible] هزار [illegible]
بصره [illegible] فرات [illegible]
باهتمام عتبه [illegible]
[illegible]
و حلب [illegible] فتح [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]

گرفته باشند گوئی صفهای کفار شکافته بگریختند و تا موازی جائی توقف نورزیدند مجاهدان چون از ران [illegible] منقطع شدند
[illegible] دست [illegible] برگشتند و در بین [illegible] کشت و خون شدند که هر دم جای [illegible] گردید و این [illegible] ایام الاعاجم
امیدند چون شام [illegible] روی روز روشن [illegible] بپوشید [illegible] از برون [illegible]
مجاهدین [illegible] باستادند و از نماز مغرب و عشا فارغ شدند پس [illegible] لشکر مشعلها روشن کرده باز
بقتال [illegible] گرفتند [illegible] آتش جدال [illegible] گرمی گرفت که زبانه [illegible] ولقادم
گرزهای گران [illegible] تا [illegible] رسید [illegible] قائم [illegible] تمام
مردان کارزار [illegible] سعد [illegible] ابن جریری گوید فلما امنوا استقلوا و القتال فاقبلوا
الی الصباح وهذه اللیلة تسمی لیلة الهریرة لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا وکان
حف مسلمین صبح چهارم روز که نیزه [illegible] بالوای فیروزی شعاع بر [illegible] افق سوار [illegible] امیر لشکر [illegible]
[illegible] ساعتی دیگر [illegible] ان الظفر مع الصبر [illegible]
[illegible] مجاهدین [illegible] ان الموت الذی تفرون [illegible] کفار
[illegible] فانزل الله سکینته علیهم بشارت [illegible] رستم [illegible] تخت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] لشکر کفار [illegible] رستم
[illegible] رستم [illegible]
تا جث هلال بن علقمه [illegible] رستم [illegible]
و خیزران [illegible]
سر [illegible] قتلت رستم و رب الکعبه [illegible]
و مجاهدان [illegible] جالینوس نامی فارسی [illegible]
همراه [illegible] هزار درهم
[illegible] زهرة بن [illegible]
[illegible] درهم [illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible]
[illegible]
[illegible] رستم و جالینوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از اسب [illegible] زهیره [illegible]
[illegible]
[illegible] زهیره [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible]
و سالا امیر المؤمنین [illegible]
دیگر [illegible] رستم [illegible] درهم [illegible]
تقسیم شد [illegible] هزار [illegible]
بصره [illegible] فرات [illegible]
باهتمام [illegible] مغیره بن [illegible]
[illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
و حلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بمکافات [illegible] آنکه [illegible] العقفا عمی البصر [illegible] که خالد [illegible]
زده [illegible] آن فتح که بعضی اهل اسلام [illegible] روی نمود چون شام [illegible] نمود [illegible]
[illegible] برفت یزید بن ابی سفیان و الی دمشق با لشکری [illegible]
[illegible] کرده چنان قتال سخت کرده که کمی [illegible] ماند و خالد [illegible]
[illegible] مقابل شدند و نهایت سخت جنگ روی داد تا آخر فتح اسلام شده
[illegible] فتح حمص [illegible] فتح [illegible] واقع شده لاکن [illegible]
[illegible] که هرقل [illegible] خالد و ابو عبیده [illegible] حمص [illegible] حمص [illegible]
[illegible] حمص [illegible] حاکم [illegible] و طلب الف [illegible]
[illegible] کرده [illegible] که مردم [illegible] دست از جنگ باز داشته [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] نمودند [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] متوجه شدند لاکن [illegible]
[illegible] مال و اموال [illegible] برگشتند [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] حمص [illegible] وصدر آن [illegible]
[illegible] حمص [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] موافق [illegible]
[illegible] عباده بن صامت [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] مجاهدین [illegible] خدعه
[illegible]

[illegible] بر هر یک [illegible] باتفاق [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] خالد [illegible]
خالد [illegible] با لشکری [illegible] رومیان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
خالد [illegible] حصار [illegible]
حمصیان [illegible] صلح [illegible] خالد [illegible]
مصالحت نمودند [illegible] خالد [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible]
لا اجتماع بعد [illegible] ملك [illegible] الا الله [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] هزیمت خوردند و داخل شهر گردیده [illegible] حصار [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
و از اطراف و نواحی [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
در [illegible] جنگی عظیم [illegible]
جنگ یرموک [illegible]

سه نکته ارباب سیر بر صفحه روزگار [illegible] عبارت چنان جولانی کرده که هرگاه جبلة بن ایهم و تمامی [illegible] رومی
خورده و پشت بهزیمت آوردند قیصر روم ماهان ارمنی را سپهسالار کرده با سپاهی بی حد و مر باستقبال حرب متوجه گردید و جبله را با شصت هزار
سوار [illegible] مقدمة الجیش گردانید و رومیان و مسلمانان هم در مقام یرموک فرود آمدند و بسبب کثرت عساکر روم تشویش [illegible] در دل اهل
اسلام [illegible] لشکر اسلام بر سبیل [illegible] از ایشان منزل کرد و ماهان [illegible] اول [illegible] جبله [illegible] لشکر
اسلام فرستاد طالب [illegible] خالد [illegible] کس [illegible] ماهان [illegible] از
بخواهم که کسی از ابطال مجاهدین برگزیده با ایشان مقاومت کنم اگر جبله [illegible] رعب ما در دل کفار جا کرده
دست و پای گم کنند [illegible] روم [illegible] دلها جرات اندوخته ابو سفیان گفت یا ابا سلیمان [illegible]
[illegible] ابو عبیده غیر این سخن [illegible] خالد
از [illegible] اسلام شصت [illegible] شهادت طلب منتخب کرد از انجمله زبیر بن العوام و فضل بن العباس
و هاشم طائی و قعقاع و شرحبیل و ربیعه بن عامر و ضرار و رافع بن عمیره و عدی بن حاتم طائی و عباده بن صامت و جابر
و ابو ایوب انصاری و عبد الرحمن و عبد الله بن عمر و غیره [illegible] خالد با آنجماعت
[illegible] میدان [illegible] جبله که از دور [illegible] دید دانست که این جماعت [illegible] مقابله
می آید [illegible] عبید الله [illegible] کمک [illegible]
[illegible] باستقبال [illegible] پس از هر دو جانب [illegible] مقاتله [illegible]
خالد و مرقال [illegible] در جنگ با اعداء الله [illegible] زبیر و فضل [illegible]
[illegible] جلادت و دلیری [illegible]
[illegible] فضل بن عباس [illegible]
[illegible] از طلوع آفتاب تا غروب جنگ [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] لشکر کفار [illegible]
[illegible] اصحاب خود [illegible] اسیر [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هزیمت [illegible]

امیر المسلمین

امیر المسلمین ابو عبیده [illegible] و شهادت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شدند و [illegible]
[illegible] سیوم روز [illegible] یرموک [illegible]
و در همین روز [illegible] سعید بن عامر [illegible]
[illegible] راه [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] ماهان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ماهان [illegible]
[illegible] قتل [illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] ماهان [illegible]
[illegible] ماهان [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] خالد [illegible]
رسول [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خیمه ماهان [illegible]
خیمه ماهان [illegible]
[illegible] ماهان [illegible]
[illegible] ماهان [illegible]
[illegible] خالد [illegible] اسلام [illegible]
که ماهان [illegible]
و طلب ماهان خیمه [illegible]

والصبح اذا تنفس طلایه لشکر سلطان ماه انجم سپاه نابر محافظت و ... از شبخون ... واللیل اذا عسعس
لوای طلوع صدق برافراشت و ... از روشنفر ... سکن فلک از خانقاه مشرق برآمده بهدایت آفاق گشاد آسمانها
اوراق در دست بر روت مقدمة الجیش معارک جانستانی شام را از فراخنای رزمگاه بتوجه باز داشت سپاه سپر کرده
... جهان خالد پهلوان پیش آراسته اصحاب ... بدین گونه ترتیبی شایسته و آئینی بایسته صفها بیاراست اما ماهان
باهامان لشکران بر مقابله محاربین صفها کشیده ... صف لشکر آمده و سایر لشکر اسلام بکنف صفی از ایشان می نهفت
تحت البطریق ایشان پیش قدمی کرده گام بکام ضرغام ... و طلب مبارز ... از مجاهدین رو ماس نامی ... بوده
کر ... صحبت اسلام مشرف ... بشتر ثبت البطریق رو ماس را بشناخت و اندکی مبارزه و مناظره مذهبی بمیان آمد
هر یکدیگر را ... حملات مردانه میکردند تا آنکه ... در آن ... آخر رو ماس ... حریف ... فرار
بر روت در راجعت کرد پس قیس بن هبیره برآمد و بیک حمله مردانه تیغی بر سر ... البطریق ... تیغ
قیس بر سر ... در خود جان ... که ... قیس ... از سر ... البطریق
... سلاح ... قیس ... او را ... داده ... خالد ... که ... ثابت
... بدست عبدالرحمن ابن ابی بکر الصدیق ... کفار ... که وی ... قیس ... و کس ... ایشان ... نیز
برآمد عبدالرحمن ... و ... کشته ... با ... کار ایشان ... و ... کس
... ... بر ... ... قیس ... ...
که ... ... جهان ... ... کفار ... شده ... ... بسبب قتل ...
... آمد و عبدالرحمن ... ... کفار ... ...
... ...
... ... سپاه ... ...
... ... حیات ... احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله ...
... قیس بن هبیره ... ...
... ... قیس ... ...
باخت

بتاخت ... ... قیس ... ...
دست ... ...
... ... قیس ... ...
قیس ... ... قیس ... ...
... ... قیس ... ...
و ... ...
و ... ...
بر ... ...
... ...
... ...
... ...
امیر لشکر اسلام ... ...
... خالد ... ... لشکر اسلام ... ...
از ... ... امیر ... ...
از ... ...
... ...
... ...
لشکر کفار ... اسلام ... ...
اسلام ... ...
... ...
... ...

در جانب [illegible] سپاه اسلام لشکر [illegible] بترتیب [illegible] مردم [illegible] شده بودند [illegible] ساختند و در مقام [illegible]
[illegible] رسیدند و اول [illegible] حمله کردند [illegible] که سردار قوم [illegible] با قوم خود [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] قوم [illegible] چنین [illegible] مجاهدین روی گردانیده بمقام [illegible] نشستند [illegible]
بنت ازهر و [illegible] بنت [illegible] و [illegible] بنت [illegible] و [illegible] بنت [illegible] و [illegible] بنت قاص و هند زوجه ابی سفیان بنت عتبه
و [illegible] بنت [illegible] مستورات صحابه کرام [illegible] به تحریض [illegible] و تشجیع ایشان [illegible] گفتند [illegible] که [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] میکنید و [illegible] نمیکنید و اگر شما از دست [illegible] ما را [illegible] از غیرت
[illegible] زنان [illegible] مردم را [illegible] حمیت [illegible] آمده روی بجنگ آوردند [illegible]
[illegible] ابوسفیان را [illegible] گفت [illegible] ای ابن [illegible] روی [illegible] جان [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] کرده [illegible] باشد [illegible] ابوسفیان [illegible] خورده [illegible]
[illegible] روی کرده [illegible] ابی سفیان [illegible] دست [illegible]
[illegible] هم [illegible] و قوم [illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] تا آنکه [illegible] رومیان ناگاه خالد [illegible]
[illegible] با جانبازان [illegible] بر جماعت [illegible] ساخت [illegible] اسلام [illegible] داده تا قلب [illegible]
[illegible] رفتند [illegible] مقاومت [illegible] روی [illegible] و مجاهدین [illegible] ایشان [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] سرداران [illegible] رسیدند [illegible] فتح [illegible] کرده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] جلادت [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] شمشیر [illegible] انگشت [illegible] تحریض [illegible]
[illegible]
[illegible] معاذ بن جبل [illegible] امیر لشکر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن گفت [illegible] و گفت [illegible] این کار [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] فرزند [illegible]

اسلام [illegible] عبدالرحمن [illegible] الولید را [illegible]
و ضربی [illegible] شمشیر [illegible] پس [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] عامر بن [illegible]
[illegible] میمنه [illegible] میسره [illegible] بطریق [illegible]
پس [illegible] ضربی [illegible]
[illegible] میمنه و میسره و قلب رومیان [illegible]
بر آمد عامر [illegible] جندب [illegible] عامر [illegible]
[illegible] جندب بن عامر [illegible] میدان آمده گفت [illegible]
دارم که [illegible] بمبارزت [illegible] جندب [illegible]
[illegible] حمله آوردند و جندب [illegible] کارهای [illegible] که مردم [illegible]
[illegible] جندب [illegible] جرئت و صلابت [illegible]
[illegible] جمله [illegible] شهید [illegible]
برگشت مجاهدین [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] عامر [illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] محمدی [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] روز [illegible] اسلام [illegible]
و مسلمانان [illegible] تکبیر و تهلیل [illegible]
[illegible] تا شب [illegible] سیاه [illegible] روز [illegible] روشنی [illegible]
[illegible]

و دیره‌داران و شمشیرزنان کجاهای مناسب معین ساخت و جماعت قدیمی را که از دین آگهی و شیفتگی داشتند در میان لشکر کفار مرتب
ساخته بر سر هر یکی سرهنگی نشست یزید بن ابی سفیان در قلب لشکر روم صف ساخت و خالد بن ولید مردانگی و جلادتی بنمود
که صفها شکسته و بیرون فتنهٔ ایشان نگاه خبر رسید که ناگاه طارقی بجنگی قوی و توانا شد به یک باره بر سوار رومی بر میمنهٔ اسلام حمله
آورد و عمرو بن عاص که سردار میمنه بود ... رومیان و جماعت جانبی حمله کرد و اهل روم ایشان حمله کنان تا تلی که در آن سمت
صحابه بودند بردند و از آن تل رامها حمله کردند صحابه ایشان را فرار کنند که دلاوران دین و طایفه صحابه اسلام رومیان را دوام
کرد و بخاک آتش جنگ افروختند و در آن حمله جنگ سخت نشستند تا این همه صفها بر جانب و کف ... جاهلی و دین ... جمع
کردند و با نیزه حرب مشغول شدند و این جنگ انقدر بود و هزاران کفار برآمد و جنگ جوهر تیغ شجاعت و تیغ‌بازیهای نمودند حتی
نیزه و کوشش کنند ... در حرکت بودن چندان نیزه‌بازی ساختند که هر کس رومیان روی گردان شدند تیغ
بن جابر گوید که من تیغ چند دیدم که زهر بکار بود ده هزار سوار بیت ولد سیر عمرو بن عاص سر جمله آورد تا آنکه آنها
شکست خوردند و جرجیر ارمنی مرد ... رومیان با هیبت سپاه بر شرحبیل بن حسنه و جماعتش حمله آورد جماعت در
پای خود اینها سوای شرحبیل بن مسعود کی چند که پای خود را ... و چند آنتر ... به پای کفار مرتب ... شرحبیل
عقب ایشان ... بای خود آمد و بیش ... مجتمع گشت شرحبیل هم برآمد و کف چند ... دید که بجای ... و از ...
یک بار بکشند ... میان دیدند ... قرآن الحکایت ... و دلیر شدند قیس بن هبیره چون دید
که شرحبیل و جماعتش بر جای خود قائم شد با قوم خود بر میمنهٔ کفار برخاست و خالد بر جای خود میسره ... و زبیر
و هاشم بن عتبه ... رجالهای خود ... در آمدند و چنان حملات صعب نمودند که قتل ... کردند ... زمان
تا بنجیمه ... سمت ... رسیده ... نگرفت ... در قوم خود ... با سر ... کشتن ...
رومیان که پای ... بسواحد ... و در میان لشکر اسلام سعد بن زید ... سوار ... دلاوران
جماعت خویش حمله ... نصرت الهی ... لشکر اسلام شد در همین ابوسفیان ... فرزند خود یزید
صدا ... کرد ... که ... سرگرم قتال شدند چنانکه از رومیان ...
خود ... بسته ... و در ... که ... در معرکه ... سواران ...
خود ... رومیان پهلوانی رستم ... قوی تن برآمد ... ذوالکلاع الحمیری ...

ساعتی

ساعتی چند میان ایشان نیزه‌بازی گشت چون مرده و نیزه‌بازی بسر شمشیرهای زخم کشیدند
... حمیری ... بر رومی ... و بسیار ... رومی ... حمیری ...
زخم کاری ... حمیری ... شمشیر ... زخم ... بر جسته ...
نیزه ... رومی ... از پشتش ... رومی ... حمیری ...
مشغول بود که جماعتی از سواران ... گردش ... که همه ... گردانید ...
آورده بار مبارز طلب ... آمد و ...
سقصد ... و این سوار ... حمیری ...
و این ... حاجب ... اهل الیوم ...
آن ... فروشند ... و ولایت ... نامی ...
و کعب ... شرحبیل ...
شاه ... شرحبیل معارضه ...
شده ساعتی ... شرحبیل ...
وی سر ... شرحبیل ...
... گرد ... شمشیر ...
زده ... شاه لان ... شرحبیل ...
بود که او را از خانه ...
از ... رومیان ...
بگفت ...
... ولایتی ...
هم برآمد ...
... مسلمانان ...

در جنگ امروز ما یوم التغویر نام کرده‌اند و از صد هزار کفار آن روز مغیرة بن شعبه و سعید بن زید بن نفیل

و بکیر بن عبدالله و ابوسفیان صخر بن حرب و راشد بن سعید [illegible] پس [illegible]

گروهی [illegible] علم [illegible] اسلام [illegible] حملات [illegible] سرداران [illegible]

[illegible] و گفت [illegible]

بایدکه [illegible] پس [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و چون [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] میدان [illegible] از کثرت [illegible]

[illegible] صحابه [illegible]

[illegible] ابوالجعید [illegible]

[illegible] لشکر روم [illegible] جنگ با مجاهدین [illegible]

ابوالجعید [illegible] روم [illegible] ابوالجعید [illegible]

[illegible] ابوالجعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

امرای لشکر اسلام ابوعبیده [illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible] جرجیر [illegible]

بر ابوعبیده [illegible] جرجیر [illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جرجیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و حمزه بن [illegible] و در حمله بپرداختند [illegible] از عزیمت باز نه ایستاد و [illegible] آمده مبارزی طلب کرد و رومی از قوم
[illegible] برآمد و [illegible] ام [illegible] از زره به یک ضرب کارش تمام ساخت سپس مالک نخعی بقصد کرد
در عقب [illegible] چندان [illegible] بر سرش کرد که خود مالک و سرش [illegible] برگشت و چون [illegible]
و از [illegible] مالک نخعی مالک [illegible] که کارش تمام ساخته [illegible] که از اسب برزمین
[illegible]
[illegible] خالد [illegible] که ای مردان [illegible] شنید [illegible] پس تاخت دلاوران [illegible]
کردند و تکبیر گویان دست به [illegible] شجاعت [illegible] تیغ [illegible] به [illegible] گشتند
و [illegible] لوای اسلام [illegible] رومیان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
امیر دست از [illegible] معلوم کردند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماهان [illegible] بر ایشان [illegible] ماهان که [illegible] وقت حمله
غازیان از [illegible] و مانند [illegible] حیات [illegible]
[illegible] فتح [illegible] غازیان [illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] یزید بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] امیر کعب بن حمزه [illegible] حلب [illegible]
[illegible] یوقنا حاکم حلب [illegible] امیر اسلام [illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible] برآمد [illegible] از راه دیگر [illegible] کعب [illegible]
[illegible] حلب [illegible] سپاه اسلام از دو طرف [illegible]
[illegible] کعب [illegible] و غازیان [illegible]

[illegible] از بزرگان اصحاب [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
یوقنا [illegible] امیر [illegible] یوقنا [illegible]
[illegible] اهل حلب باتفاق [illegible] امیر اسلام [illegible] مصالحه کردند [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یوقنا [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible]
[illegible]
[illegible] اشهد ان محمدا رسول الله و ان المسیح نبی الله [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه امیر لشکر اسلام [illegible]
[illegible] مجاهدین [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible] غازیان [illegible] مجاهدین [illegible]
[illegible] غازیان [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible]
[illegible] یوقنا [illegible]

سپرده و پیشتر آمدند و حرب در آن کردند و جماعت بسیار مسلمانان جابیه و [illegible] را دفع کردند سی تن از ایشان شهید شدند و بقیه باز
صباح به دروازه جابیه [illegible] و لشکر اسلام [illegible] خالد بن الولید با دو امیر با پنجصد سوار از آن طرف [illegible] و بر کفار [illegible]
سپیده [illegible] گروه هفتصد کس از ایشان کشته شدند و سیصد اسیر و اموال غنیمت آمد و پس از رسیدن معسکر ابو عبیده [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] کفار [illegible] احوال مضطر شده [illegible] از صلح و فتح [illegible] تا چهار پنج ماه محصور بودند [illegible] مسلمانان
[illegible] آمد و در حالت [illegible] آمده تنگ آمدند و امیر ابو [illegible] غلام [illegible] کنیزی که
سخت [illegible] اسلام [illegible] در باب جنگ و حیل آن کامل [illegible] چهل و هفت روز [illegible]
[illegible] با استجازت امیر با سی کس که هر یکی از ان جوان [illegible] برآمد و [illegible]
[illegible] تا با رفقا در پای برجی که [illegible] برج قلعه [illegible] رسیده [illegible] همراهان هفت تن [illegible]
[illegible] یکی [illegible] هر دوش [illegible] و دیگری [illegible] هر دوش [illegible] هفت [illegible]
و هر کسی دیوار را مستحکم گرفت و بالا [illegible] حصار [illegible] آمد [illegible]
پایان [illegible] رفقا را سوای دو کس که از [illegible] راه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سوراخ [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
هفت تن از رفقا [illegible] شهید شدند [illegible] جنگ کرده [illegible] قتال کرد [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] امان طلب [illegible] امیر اسلام [illegible] امان داد [illegible]
[illegible] امیر [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible] لشکر اسلام [illegible] امیرالمومنین
[illegible] ابو عبیده [illegible] بیت المقدس [illegible] عمرو بن عاص [illegible]
[illegible] روانه کرده [illegible] فرمان خلیفه
با لشکر اسلام برآمد [illegible] عمرو بن عاص بیت المقدس را محاصره کرده [illegible] علمای نصاری [illegible]

[illegible] نامش [illegible] پیغام کردند [illegible] چون [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible] امیرالمومنین عمر را [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] اسلام [illegible] جزیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] اهل ایلیا [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] محاصره [illegible] عاجز شده پیغام کردند [illegible]
[illegible] اگر خلیفه شما [illegible]
[illegible] امیرالمومنین عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] ابو عبیده بن الجراح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible]
اسلام [illegible] ابو عبیده [illegible]
جزیه قبول کردند [illegible]
اهل آن بلده [illegible] امیرالمومنین با مجاهدین داخل شهر شده [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
آن [illegible] در همین سال [illegible]
[illegible]

امیر المومنین تمام آنرا بر صواب [illegible] صبح آن با [illegible] که این زر [illegible] بخانه کرده مستحقین و مندارکان خلافت
و اعیان حضرت معروض داشتند که چون عنایت ایزدی صاحب عظمه و وسعت خانه سلطان روز افزون اند و ممالک از چهار طرف
مفتوح است اکنون خراج و غنیمه و خمس [illegible] بر وجه بهتری شود اسناد مناسب است که دیوانها و دفتری ترتیب داده آید و تخمیص [illegible]
داده آید که چه مقدار نوشته باشند انتخاب این رای را پسندیده و او کرد و دیوان نهادند و دفتر نوشتند و مردم [illegible] مقرر
صرف زر را مصرف قرار یافته اول عم بزرگوار حضرت رسالت پناه عباس بن عبد المطلب دوازده هزار درهم و [illegible] هزار درهم
بنام امیر المومنین مقرر شد و دوم سادات اهل بیت و ازواج مطهرات السرور صلعم هر یکی از آن زنان ده هزار درهم سالانه معین گردید
سوم اهل بدر هر یکی را از این بزرگواران پنج هزار درهم مقرر کردند و [illegible] حسنین رضی الله عنهما و ابوذر و سلمان رضی
عنهم را از بدریان شمردند

وقایع سنه ۱۶ هجری معلی مطابق سنه ۴ از جلوس والا امیر المومنین عمر

فتح مداین

مروی است که در اواخر سال پانزدهم هجرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه به سعد بن ابی وقاص نوشت که عیال مجاهدین
که در قتال یا در قادسیه گذاشته و کسانی که در آنجا سکونت کرده با لشکر اسلام بود اینها را به سعد [illegible] فرموده [illegible]
شهر شوال سنه مذکور ساز جنگ کرده با لشکر عزم مداین نهضت فرمود و در اثنای راه چندین بلاد عجم بصلح و جنگ
بگرفت و لشکری از عجم بود قتال سخت و جدال صعب [illegible] و پادشاه [illegible] باهواز گریخت و بعضی هم بر سر دجله پل بسته
گذشتند و پل را شکستند تا از تعقب مجاهدین برهند سعد با سپاه [illegible] رسیده چون [illegible] لشکر را ملاحظه کرد شصت هزار
سوار [illegible] عجم [illegible] آمد لشکر عرب واقف شده خواست تا بر لشکر [illegible] امیری سازد و کسی را [illegible] جان
قبول [illegible] قرار یافت که دجله که میان شهر مداین جاریست از آن بگذرند و [illegible] آن که [illegible]
بسر [illegible] بگذرانند و جانب شرقی که ایوان اکاسره [illegible] مرتب بود بحفاظت آن بپردازند تا باهل
و عیال خود [illegible] بر سر دجله پل بسته از آن گذشتند و پل را شکستند سعد بر سر دجله رسیده بنا بفقدان سامان عبور متردد
و دستپاچه گردید [illegible] پل [illegible] کنند و سلمان فارسی [illegible] خراین [illegible] خود [illegible]
سعد گفت من بخواب دیدم که سواران این لشکر از دجله بشنا سلامت بگذشتند و بعد از آن رسیدند [illegible] اسلام را
[illegible] بجز حسب [illegible] جوش زند و گفتند [illegible] الامیر [illegible] الله
[illegible] در همه کار [illegible] قول است که ما را این [illegible] کسی [illegible] آمد سعادت

به بحر [illegible] اوست به سعد با قبال یاران خود [illegible] شد و گفت کیست از شما که [illegible] اول اقدام نماید
و بر آن سوی دجله رسیده از هجوم عجمیان مانع آید تا لشکر اسلام را عبور فراهم شود عاصم بن عمرو و قعقاع با ششصد
جانبازان راه خدا کمر همت بستند سعد عاصم را برایشان امیر گردانید اول عبور کرد اول اسپ با پای جرات در
دریای دجله انداخت قعقاع بعد [illegible] بر زبان راند و اسب در دجله انداخت و [illegible] اسم اعظم الهی در ساعت
[illegible] دجله رسیده باز آمد عاصم [illegible] حمله کرده [illegible] گردید با اسپ [illegible]
شد [illegible] میان آب رسید لشکری از کفار بر کنار دریا رسیده مزاحم شد عاصم با یاران خود [illegible] تا [illegible]
کوچک چشم [illegible] از اعدا را [illegible] کردند و آن [illegible] لشکر اسلام
جلادت نمایان این شناوران دریا و [illegible] دل شده تمه لشکر [illegible] تا تمامی [illegible] سلامت بگذشت و چیزی
ز کسی تلف نشد الا قدحی از مالک بن عامر که از [illegible] سر آب [illegible] از جنبش [illegible]
[illegible] که قدح [illegible] ضایع نه شد چون برکنار دجله رسید [illegible] من عباد الله [illegible] لو اقسموا علی الله لابره
موجی آن قدح را بر ساحل [illegible] و کسی از دوستان [illegible] شناخت [illegible]
بام قصر [illegible] دلاوران اسلام با آب دجله [illegible] ولی [illegible]
نه [illegible] از بام [illegible] با خواص خود بسوی حلوان گریخت [illegible]
از خزاین و اموال [illegible] بحلوان [illegible] باقی بسوخت [illegible] سعد قعقاع را با فوجی [illegible]
[illegible] سعد [illegible] سعید داخل مداین گشت و بر ایوان [illegible]
نظاره کرده کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک
و اورثناها قوما آخرین تلاوت نمود و لشکر را [illegible] اطراف [illegible] کسری گذاشته [illegible] اصحاب
[illegible] ایوان [illegible] کسری [illegible]
بر سر تختی [illegible] تمام ایوان [illegible] انواع [illegible] سعد [illegible] اصحابه [illegible]
محو کرده [illegible] رفته که هشت رکعت نماز [illegible] سعد هم اقتدا [illegible]
[illegible] سعد [illegible]

[illegible]

گرد آورید سلمان بن ربیعه بتقسیم غنائم معین شد و تعداد اموال بر وجهی که همراه بود بدست آورده بعمرو
[illegible] اقسام غنائم و نفائس جواهرات [illegible] زبان قلم ایجاز رقم [illegible] اما مجملا [illegible] کلمه
[illegible] و درآید [illegible] که [illegible] آن تاجی بود [illegible] مرصع به [illegible] رمانی و لعل [illegible] و زمرد سبز
کهنه که در میانش جوهری خرد [illegible] بود و درعی مرصع به لآلی آبدار که هر دانه ازان برابر [illegible] بود و [illegible]
قبه از یاقوت سرخ و ازان کلاهی [illegible] زبرجد سبز و از لعل و فیروزه [illegible] و دیگر [illegible] بود و خود و [illegible] زرین و [illegible]
[illegible] و [illegible] با سوار از زر سرخ که جواهر [illegible] بود و ناقه از سیم خام و بچه اش از زر خالص که [illegible]
[illegible] بجواهر [illegible] آن آویخته بودند و [illegible] ناقه از یاقوت رمانی و مهار آن از مروارید ساخته بودند و [illegible]
[illegible] ده ازان [illegible] زبرجد و ده ازان [illegible] و ده ازان از زمرد [illegible]
و ده از بلور سفید و ده از یاقوت [illegible] و ده از یاقوت زرد و میانش از لآلی آبدار مرصع بود و [illegible] جواهر [illegible]
و عمارات [illegible] و بستان فرح افزا از زر و [illegible] طرح کرده که بیننده را سبزه زار [illegible] بنظر درآمدی
و آنرا بهارستان گفتندی و زمستانگاه خواندندی [illegible] در ایام سرما بران نشسته شراب خوردندی [illegible]
[illegible] آن اموال و امتعه [illegible] شتر بار کرده [illegible] بدار الخلافه [illegible] علاوه [illegible]
[illegible] باقی اموال [illegible] که بهر سواری از آن لشکر [illegible] دوازده هزار درهم
شد و چنین [illegible] مال خمس [illegible] نقد و جنس [illegible] از آن فرش [illegible] قسمت [illegible] بقدر [illegible]
در آمده [illegible] که بقیمت بیست هزار درهم فروخته شد [illegible] از دست [illegible] که [illegible]

فتح جلولا و حلوان [illegible] جلولا [illegible]
[illegible]
در موصل [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] هاشم بن عتبه [illegible]
با دوازده هزار [illegible] جلولا [illegible]
[illegible]
[illegible]

فتح جلولا و حلوان

[illegible]

سرکوب [illegible] جان و [illegible] و [illegible] چند از آن [illegible]
[illegible] کس از پهلوانان [illegible] مهران [illegible]
وجه آنرا جلولا خوانند [illegible] جللت بالقتلی [illegible] لشکر اسلام [illegible]
گویند هر مجاهدی [illegible] هزار درهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حاکم آن نواحی [illegible] نامی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وقایع [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آورده‌اند که در ماه محرم سنه [illegible] هجری بحمص رسیدند [illegible] و بیشتر موافق طبع آب و هوای مدائن با طبایع ایشان
بود بعد امیر المومنین فرمود تا جامع سعد [illegible] که برای تمام عرب جایی مقرر باید که فضای وسیع و سبزه‌زار فسیح
و مرغزار با آب [illegible] سعد عثمان بن حنیف و [illegible] سلیمان [illegible] حذیفه بن
محصن را امر کرد تا به [illegible] زمینی دیدند که [illegible] و حصا [illegible] و اعراب آنرا کوفه گفتند با نباتات کثیر و
و مرغزار [illegible] سعد و دیگر مسلمانان آنرا پسندیدند و اکثری در این زمین و بعضی در آن سکونت ورزیدند و
[illegible] آنرا دار الهجرت نامیدند و در آنجای [illegible] در مدائن اول [illegible] و چون ساختند
پس بکوفه [illegible] و حمص [illegible] و همدرین سال امیر المومنین صلوات [illegible] بتمامی ممالک محروسه اسلام
اوقات معین ساخت و در مدینه طیبه دار الضیافت مقرر فرمود و از همین سال تحریر تاریخ هجری مقرر شد جنگ حمص با تالی
آورده‌اند که [illegible] قیصر روم دید که اهل اسلام را بر شام و عراق تسلطی تمام حاصل آمد [illegible] بسوی روم کنند
و منافقین [illegible] کریمه و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم ظاهرا با مسلمانان و باطنا
با کفار [illegible] پس بجمع افواج متوجه شده [illegible]
کس [illegible] کرد آمد پس بفوج خود حرکت کرده روی بسوی حمص [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] امیر المومنین عرضه [illegible] کرد و [illegible] اسلام را [illegible] که همه [illegible] جنگ [illegible]
جمع [illegible] انصار اسلام فرامین صدور یافت که مجاهدین از هر جا که باشند [illegible] با ابو عبیده
و با [illegible] چهار هزار [illegible] سوار [illegible] کرده [illegible] اهل [illegible]
و قعقاع را با چهار هزار غازیان بکمک ایشان فرستند و خود [illegible] امداد او تا بجابیه [illegible] برده [illegible]
[illegible] افواج [illegible] در حصار حمص [illegible] ابو عبیده [illegible] حکم [illegible]
و [illegible] جنگ [illegible] خالد بن الولید [illegible] جنگ کفار [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] امیر [illegible] با فوج خود و دیگر [illegible] کارزاری بزرگ [illegible]
آمد آخر [illegible] کریمه والعاقبة للمتقین [illegible] لوای محمدی [illegible] و مجاهدین مظفر شدند و [illegible]
[illegible] اسیر [illegible] هزار [illegible] قتیل و بقیة السیف [illegible] جان بردند و [illegible]

قدم

قدم کفر [illegible] و غنائم و سلاح [illegible] و این فتح پیش از رسیدن قعقاع [illegible] بحکم امیر المومنین
او را [illegible] حصص کردند فتح اعزاز [illegible] فتح حلب [illegible] آن
که به انطاکیه [illegible] ابو عبیده [illegible] حاکم اعزاز [illegible] ادریس [illegible]
[illegible] سخت تر [illegible] چنانچه باید [illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] قنسرین [illegible] عواصم و نواحی آن [illegible] که نواحی [illegible]
[illegible]
مهیا کرده باشیم [illegible]
[illegible] حاکم اعزاز [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible]
که پس [illegible] سوار [illegible] اتفاقا جاسوسی از حاکم اعزاز [illegible]
[illegible] کبوتری [illegible]
سعید و ادریس [illegible] طارق [illegible]
که یکی از اعراب [illegible] حاکم [illegible]
از اعزاز [illegible] طارق [illegible]
[illegible] طارق [illegible] مالک [illegible]
از مجاهدین [illegible] طارق [illegible]
امیر المومنین [illegible] مالک [illegible]
[illegible] لاون بن [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] لاون [illegible]
مجاهدین [illegible] تکبیر [illegible] فتح [illegible]

فتح اعزاز

[illegible]

مردم قلعه لشکر مخالف را چون دامن دریا بی کران دیده سر بجیب حیرت و تفکر بردند و دست و پا گم کرده و ستاره ...
امان نمودند و قلعه تسلیم نمودند مالک از قتل ایشان باز ایستاد و بر بوقنا و رفقایش مرحبایی گفت و بند که داد و رئیس
کشته افتاده مالک گفت او را که کشت ... جوابش آمد که برادر بهترم او در بند که بوقنا نام داشت و چون از بوقنا
سبب قتل برادرش پرسیدند گفت قاتل دین مرا دوست کشته بطرف اسلام آورده خواستم که او را کشته اسلام
بیگناه ... چون از کشتنش فارغ شدم در صدد ... مقصد من شد ... که ... از ... کرم
لاحق شرف صحبت یافته بود مالک خوشوقت گردید و زبان بسرور خاص گشوده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
دیگر روز بس سعید بن عمر الغنوی را ... انکار کرده رفقا و بوقنا ... اموال غنیمت و سبایا ...
... از آن ... جوانان ... و ... بهتران ... از ... زنان ... و ...
... از ... که بحکم امیر لشکر ... و ... تاخت و تاراج ...
... و زر ... که ... ایشان ... در علم ... سوالات
... صاحب فضل مشرف باسلام ... از ... اسیران ... از دولت اسلام
... و ... بوقنا ... بسوی انطاکیه و مالک ... روانه شدن

بوقنا بانطاکیه آورده اند که بوقنا از همراهان خود که همه او بودند ... صد کس را برگزیده چهل کس با چهار ...
... که ... اعراب گریزانند و چون در انطاکیه ... رسیده
هرقل ... که ... عرب اختیار کرده گفت ... البته ... این کار شده بود
در خواست ... که جماعتی ... از ... فرستم ... آنجا ... رسیده
... گرفت ... دین عیسوی ... براو ... بوقنا را چون ... کشتی
هرقل ... خورده ... بوقنا را ... دختر
کوچک هرقل ... که ... آمدن انطاکیه ... و قیصر بوقنا را
با دو هزار سوار ... بوقنا ... با زیتون بانطاکیه ...
... که ... از ... اسلام ... طلب ملک نماید و مرج الدیباج

جبلة بن ایهم در ... با ... باسلام بانطاکیه ... در ... و ... رفقایش بودند
که ... فتح ... ابو عبیده ... شام ... و ... زنده ... جنگ ... ایشان رسیده
بود جنگی ... اسیر کرده ... بجهة هرقل فرستند ... هرقل ... ایشان ...
خواست که ... دین محمدی صلعم که در دل داشت ... ظاهر سازد ... سوالات ... کرده
قیس بن عامر الانصاری که ... انجا ... هرقل ...
آنسرور ... جوابهای کافی ... ایشان ...
شد و گفت ... این ... پادشاه ... این نبی ... و ...
... هرقل ...
... که ... آن کس ... هرقل ...
گفت که ... بوقنا ... که ... این جوان را ...
و صباح ... هرقل ... با ...
او ... و ابو عبیده ... هرقل ...
رسید هرقل ... اسیران ... بوقنا ...
قیصر را ابو عبیده عرض کرد که ... اعراب ... اسیر ...
مبادا ... ایشان ... شاه ...
پس ... زنان جمیله و دختران ...
... از دین خود ...
که ... و ... تهلیل و صلوة و سلام ...
علما و ... زبان ... حقیقی ...
... هرقل را در حیرت آورد و ...
گفت ... که من ... این ... است ... سخن

دست علمی آگهی ندارد و جواب سوال ها را لائق باشد و دریاهه گفت از یونانیان جوش زند و شهریانیان آنرا در گرفتند و از بنات
اسکندر و بطلمیوس و ارسطو و جرجیس و ارسطاطالیس و فیثاغورس و توحیدی که از انطاکیه بشناخت و ارمیون که بنی رسم
باد شاه بود و طاطوریس بانی زنا دینج و اطلیمس کاهن که تولد موسی و غرق فرعون خبر داده و سافیطش حکیم و آمیتو
بانی رومة الکبری و سیطانیوس مصنف کتاب اول حاوی صور زمین و کوه و دریا و دواب و اشجار و الوان اقالیم
و معدنیات آن چون رفاعه بشنید بخندید و گفت ای بترک کس نی استوده که هیچ بزرگی و فضیلت نداشتند چه هان
و ابوهریره که
اگر بزرگ نسب اولاد اسمعیل بن خلیل علیهما السلام را ست که ما از انیم و ایشان را ست بیت الحرام و زمزم و مقام و مشعر الحرام
و از ایشانست تبابعه و اقیال و حماة و لشکر که ممالک عرض و طول ارض شدند و از ایشانست ملک الصعب ذو مراند اسکندر
که ممالک جهان بشمشیر و لطافت رفت و بمطلع و مغرب آفتاب رسید و بذو القرنین ملقب شد و از ایشانست شداد بن عاد
و شدید و ذو المنار و لقمان بن عاد و هداد و عمرو ذو الاذعار و شرازین سکسک و هازیل بن عیان که بحکمت
مشکل بود و از ایشانست سبا بن یشجب بن یعرب که تاج سر بنا حمیر و تبع و مالک و عاد و از ایشانست نبی الله خنظلة بن صفوان
و خنظلة بن عبد المدان بن خشرم که پانصد ساله بود و ممالک عالم و وارث علم خنظله بود و از ایشانست افضل و اشرف
المخلوقات خاتم الانبیا و اکرم الرسل محمد رسول الله صلعم که وجود با جود ایشان قوم ما را با فضیلت از سائر اقوام و امم ولیکن قاطع و
برهان ساطع است و شما همچنین و لا مثل ماریم و شما غلام هرقل بفصاحت و بلاغت رفاعه [illegible] و لواید
و دیگر ارجال سرور عالم صلعم و شیخین رضی الله عنهما رسیده حیرت بر حیرت افزود و بر جا دید تهیا لشکر برود اختر روز دیگر
مرد و لشکر بهم پیوستند اول کسیکه از میان بمبارزت برآمد نسطورس بود که میان ایشان کرت ارو کمران کو بی [illegible] داد
و از محاسن و امس ابوالهول فاتح فتوحه ملیس با لمر بکر و راو نجیبه اتفاقا اسپ و امس را پای در رمم جهید و سرنگون شد و امس
از پشت اسپ جدا گشت نسطورس فالودی یافته اسیرش کرد و کشان لشکر خود برد و بخیمه خود سپرده باز آمد از عاربان در
میدان ضحاک بن حسان طائی که مشت بترس مرد رسم بکار بود برآمد اهل روم او را اخا التصویریه تماشا میبایستش
چندان از هر سو هجوم کردند که خیمه نسطورس را طناب گسسته بر زمین آمد و [illegible] که نفطاسه جرد و [illegible] بحرف عطف
صاحب خیمه برجان ترسیدند و در آنحالت که هر کسی بتوجه تماشا رحمک بود معانقه بر داشتن خیمه بیافته وامس را که
پای هر بحجه جودانان اسیر بود گفت که مرا می رهانیم بشرطیکه شریک کار ما شده بازی آلت جنگ گرانی و امید معاود

خداوند

صدا قدم جوانیس مستحکم تر و سعی کنیم و امس منصب شکوه و نشستن بر خیمه و امس که او را بره مبندد و کس ایشان را به
هر دو دست کرده بلکه کر باورم خورانیده بزور و تکیه بر دند و همی را فراهم گشت پس از جمله اسیر پس نامش مسیح برادر ده
مرتبن گشته مرا ایسی از آن ورسی بر آمده و در لشکر اعراب شنوده با حازم بن حبیب بر در خیمه [illegible] پس مقدم
لشکرش بود پوشید و نسطورس با جماعت می شکفند چون بر لشکر اسلام تاختند نسطورس گیر شده و رخت کرده [illegible]
دیه انتقام او
دیگر شگفته از حرکات ابوالهول مرتفاک شده و از شاه خیاشید و میان منهیات حادثه شوریده و در خیمه [illegible]
مرگ فغانی در گوش خورده داشت که موجب این اضطراب اوست و حال سیم ارجاع کشته [illegible] حازم [illegible]
و برق [illegible] از ابر اسد ابر آمد و بالجبار رسید [illegible] فوجی و جیبه بکمال دلبسته شده از شاه اجازت [illegible]
کرد قیصر [illegible] حال [illegible] که بگشت قبول بر دیده ناگاه سواری جند ازور در آمدند [illegible] رسید که حال [illegible]
شاه باقی را فلیطانوس حاکم رومة الکبری ابنک بملک رسید بعد این تنیا این فلیطانوس طلسم رومه آورده اند
که رومه بنام جد فلیطانوس صوری یافته و در آن شهر مکانی بود [illegible] بالتصویری [illegible] زر و نقره و تخت
و [illegible] که بر در [illegible] از آن بر بالای خیمه بنا بود و بر فرازش تصویر مردی گردان داشت و در دست آن مرد تخت لوح
بود که بر ساعتی آن مرد لوحی بر آن جانب سوی آفتاب بنگر وانید و بر حجری را که از آن بنا بیرون می پوشیدند
لوح می دید و در آن اقلیم هر چه واقع میشد و هر آن لوح مخصوص از آن می [illegible] و پس هر چه در اقالیم سبعه عالم
بظهور می رسید یا واقع شدنی بود اهل آن شهر از آن آگاه شدندی و در میدان [illegible] سقف [illegible] بود و در آن
مکانات گنبدی بود مشتمل بر سر ستونها [illegible] و حصاری آنرا در گرفته و قنادیل بزرگ از روی زر
صورتی [illegible] الماهیت که نیز سنگی سیاه و سفید [illegible] بود حصار را بر رفته بنگر وانید هر گاه در روی زمین [illegible]
زیتون را بهار [illegible] از آن قسمان آواز [illegible] شنیدندی که شنوندگان را دل از دست [illegible]
بیرون دیگر از آن قسمی از پرندگان که زاد و زیرش بخواندی بر [illegible] آمدندی و هر یکی از آن [illegible] زیتون در چه
نقره دی در سر قسان افکندی تا آنکه قسان پر آمدی مردم آن شهر از آنها با آن زیتون روغن کشیدندی
روغن آن برای کسال بسنده بودی و در آن مکان بلند خانه بود مقفل که از [illegible] بود شهر در بند و [illegible]
هر گاه فلیطانوس [illegible] روم خواست که ملک قیصر براید [illegible] شده و بران خانه

آمد و قصد کرد که درش بگشاید بطلاوس نامی منجم آن مکان عرض کرد که مضمون رسالت کرایش خانه کهنه صد سال شد
از مسیح همچنین بند و قفل است همچنین این خانه یکی از عجایب جهانشاهان حقه بود و درش تا کنون کرده اند و بعد
بعد تو ادمسو که بانی این بیت الحکما آن زمان این طلسم ساخته اند و از موجب صد سال کاهران بیگم در این باز نکرد
سپس بعد تو لیفطانیوس نیز ششصد سال فرمان راند و خانه را نگشاد و ترا هم صلاح است که درش را بحکم خدای نگشایی
امر بکشادن آن نکرده باید که گرد گشودنش نگردد و طلسم حکمای سلف را که خالی از حکمتی نیست نگشاید و بنا و آنرا ابرامی از سلسله
روم از اندیشه خود باز گشت و بخشا از اموال در آن خانه هیچ نبود مگر خانه دیگر و در آن مکان دید که از القضا و ...
و بلاد شام مصور و از شمار ممالک شام و صفت آن مرقوم بود و در آن خویش تصویر برقل و پیش او لوحی بود چنانکه او گویا
اندر آن لوح می بیند و بر سر لوح بلغت یونانی نگاشته که ای جویای علم تو را باکه علم بسیار اندوزی زیرا که هرگاه سخنانا
دقیق و سنجیده بکمر کوشش جوید و قوت علمی را محکم تر کند و بدست اندوزی علم آمر باشد چه سایر علوم را ماخذ عقل است
و اندازه و قیاس میتوان کرد مگر ادب اسلامی حجیبه و ریاضات شاقه در علم و عمل تا پایان کار رسیدنست و جای دیدن
پایان رسیدن بسته بکار آن علم است و علم محل عقل و دانش متمم صور علمیه باشد و ما الحکمة ... دیده ایم که
هرگاه ابر کوری و سایه بکجروی اکناف جهان را فرا گیرد و چراغی را انجام از حرز تهامه بر آید و ظلمت جهل را که تاریک
ساز حس و ادراکست برطرف سازد و صاحب مصباح ره گم کردگان را ادبی خجسته رسته کن توحید حق نماید و دعوت
نماید و آن دانش آموز صاحب اختر کوچ چشم باشد و ما نسخ ادیان و ملل و زمین نرم و جبال گردن بطاعتش نهند
و هرگاه تقدس این نور مقدس بر هر جزئی گنده د زلون بلندی گراید و روح مطهرش بعالم روحانی عروج فرماید از روی
ناموادم که دانش فانوس سراج راستی و سداد او تا حکمران سنید و بنا شریعت آن صاحب شرع متمم فرمان حروی سیاه
که ملک از قیصر فرا ستانند و بر شام سختی آرد و شوکتش سخت و معمورش کن داده و صفتش عدالت و شریعتش پابند حق
دار آرایش او مرفع و تخش ذره بود و دولتش دولتها مستاصل و اکاسره را مالجه کرده و اجماعه و قیمت که
که این خانه بقا و سرکشاده گردد و نوبت حائلکه دانش حکمت قوی و عقل خالصش لسریج حکمت منور و حق ...
و از باطل کن بر آن خواهد بود انتهی مرد آنکه چون فلیطاوس بر مضمون آگهی یافت و بطلاوس گفت امی بعد ...
نخواهد با این حکمت رای خیبت و یحفص نیز از آن کلمه ... در دانش ... فلیطاوس عند ...
جمادی ...

پنهان داشت و کعب عرب را و معین و کمک قیصر بر دو فرض مربوط باین بهانه بر خود اسقلیوس را کاری فرمت
و علم اسکندری از بیت الحکمه بر آورده با عجب سپاهی هزار مرد بر آمده و با لقاحه رسید این بعد دشمنانش اکثر ...
تا ندانش آگهی تا با استعمال او بر آمد و با حضرتش ... درون خیمه ها و بعد میان ابو عبیده و سپاهش ... بعادت
وکیف اللهم شتت شملهم و فرق کلمتهم و دمر جیوشهم و زلزل اقدامهم و اجعل کلمتنا العلیا و
کلمتهم السفلی و انصرنا کنصرک لنبیک یوم الاحزاب اللهم ... کما عصف فی نحورهم و انصرنا علیهم
و اقدم که مدح که در اکثر از معاونین قیصر و دولت دو ملوک گرد آمده بودند بار کام ... در بیمه ... خسته تیغ
مکرر برتمت روم و حیره و سپاهی عرب قسطنطونس هرقل کعب که انبه از ستانت اعمال ... که خلاف حق را شعب کرده بر
که دو واقع بدایع خالق است اظلم روا داشتند و زنهار امساح ... و همین است که از جمع ... مجرد و مید حاجی از قیصر ...
ای سپهدار ادب نگاهدار و درش کعکو خاطر عاطر ملک ... بار آنداز شیو فلیطاونس را چه جانب ... ملوک ...
و بلبتن قیصر از باز داشتن جانب هر دل گمان گرفت و بیک این گنه پنهان ... و این خدمه ... برانده
از لوح طلسم فرید شده و دانش اکبر گرفت و فائده توفیق ... کشید تا انجام رفقا و فخر ... تحریص ...
عاریان و لفظ ... که شتاب لشکر روم را انجامی که ... معسکر اسلام ... و ... امیر ...
او و همین زند ... که توفیق نیز سبیل جانگزاری از قیصر باد ... و ... خدای ... بر سر ...
ارکان ... و باهم و ... توفیق کعب الکمون نوبت شمول لشکر اسلام ... فتح ... علی الصلح ... که
دو صد ... ملتهم ... بکار ... از طرفی مجاهدین ... با فوج خویش ... تا نصب ...
و ... میان امیر اسلام را ... مطلع ... الشریف که ... از ...
را او عبیده بتوفیقات ... بر او باصادقه دیدم که حضرت ... ماه ...
مردم خود را ترغیب داده برتو ... بار ... که در ... انطاکیه ...
فلیطاوس این سخن بشنید بر خود بلرزید و کعب ... اسلام ...

در هرقل نیز بجانب حوالی ومدد که مشهور بر بربت ومنند بزوال سلطنت او بود چون سپه او از زوال مملکت خود [illegible]
نموده حیرت دست از پای نشناخت و از و لشکر رنگ برویی نماند پس عنان عزم بهزیمت گردانید [illegible] غلامی را
باهیس نام که [illegible] مردم [illegible] کس اراده [illegible] الحرب دارم تو بر جای من باش [illegible] و با اموال
[illegible] برآمده [illegible] روز دیگر که قیصر [illegible] بجوم و متاع [illegible] ورق سپهر [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] روز [illegible] و امیر روشن ضمیر مجاهدین [illegible] جهت [illegible] آفتاب [illegible] شجاع و فلیطاوس [illegible]
[illegible] افق برآمده باعلای کلمة العلیا [illegible] کفر را ابر [illegible] عساکر اسلام و معاندین [illegible] از رو
صف آراسته [illegible] ملوک روم [illegible] اهل اسلام کفار [illegible] سوی محاصره [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] قیصر را [illegible] دست [illegible]
[illegible] کفار [illegible] مسلمانان چندین کفار را بقتل [illegible] که
[illegible] همچنین قتال [illegible]
از [illegible]
[illegible]
قسطنطین [illegible] هرقل [illegible]
تمام [illegible] صحابه [illegible]
[illegible] صلیب بن [illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible]
فتح نامه [illegible]
[illegible] بخود فتح مرج القبائل [illegible] که هرقل
از انطاکیه [illegible] قسطنطنیه [illegible]
جبال [illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible]

میسره [illegible] فرستاد [illegible] لشکر اسلام [illegible]
مرج القبائل رسید [illegible] کفار [illegible]
[illegible] کفار را [illegible]
[illegible] حمله [illegible] کفار [illegible] قتال [illegible] مسلمانان [illegible]
قتال [illegible] میسره [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] لا باس علیک [illegible] و اعلم ان منزلتی عند الله عظیما [illegible]
[illegible] فانا محمد رسول الله [illegible]
[illegible] کفار [illegible]
[illegible] از اطراف و نواحی [illegible]
[illegible]
[illegible] کفار [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] کفار خالد [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] افواج [illegible] قیصر [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] هرقل [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] هرقل [illegible]

لا کوف ذم خود بر جان تر رسیده توفیق ایمان یافته و از اسلام تحقیق طلبید عساکر [illegible] قیساریه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو عبیده اجازت داد که عمرو بن عاص که با بحر ارجمند بر قسطنطین پسر هرقل بقیساریه رفته [illegible] حی آید [illegible]
[illegible] هرگاه عمرو بن عاص در قیساریه نزول کرد قسطنطین بیست هزار بمقابله بر آمد [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] تکبیر ایشان [illegible] مجموعی شکفتند چنان هیبت در دل کفار درآمد که [illegible] شماری [illegible]
[illegible] شدند و [illegible] با عمرو بن عاص ملاقات کرده [illegible] صلح [illegible] عمرو عاص را طلبید و از هر دری سخن رانده و در باب اسلام
تحقیق [illegible] و [illegible] دوستانه به ثبوت قرابت قدیمی که میان اسحق و اسمعیل علیهما السلام بود [illegible] نسل عیص بن
اسحق و عرب [illegible] اسمعیل بود [illegible] آورد [illegible] جبر تیر اسلام یا جزیه [illegible] کرد و [illegible] حکم
[illegible] ساخت [illegible] قسطنطین میان قوم بمشورت [illegible] قومش بجزیه راضی نشده هر دو لشکر بمقابله یکدیگر بر آمدند [illegible]
قتال [illegible] تمام [illegible] شد و [illegible] پهلوانی [illegible] سخت ترین رومیان بود [illegible] شهیدان [illegible]
شرحبیل بن حسنه که بکثرت صوم و صلوة و مجاهدات [illegible] بود [illegible] ویرد و [illegible]
[illegible] بماندم [illegible] گردید و [illegible] شده [illegible] شرحبیل را
بر زمین افکنده بر سینه اش بر آمد [illegible] شرحبیل [illegible] یا غیاث المستغیثین [illegible] تمام نشده بود
[illegible] کفار [illegible] رسیده [illegible] از سینه شرحبیل [illegible] سرش جدا کرد [illegible] بن خویلد اسدی بود که
بعد [illegible] حضرت سید عالم صلعم با دیگر [illegible] دعوی نبوت کرده [illegible] محاربه با ایشان [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] کاری [illegible] اسلام [illegible] کفر [illegible] دل [illegible]
[illegible] کنند [illegible] شرحبیل [illegible] داده [illegible] عمرو بن عاص [illegible]
در باب [illegible] اسلام [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] باران چنان کثرت کرد [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] قیساریه [illegible]

[illegible] ساحل [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] جرفاس [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] جرفاس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جرفاس [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] جرفاس [illegible]
[illegible] جرفاس [illegible]
[illegible] رومیان [illegible]
[illegible] اعراب [illegible] جرفاس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible]
[illegible] شهر صور [illegible]
قسطنطین [illegible] چهار هزار سوار [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]

از طعام خلعتها و لعد و بهما را اکرام کرد چون بگفتند شخصی از بنی اعمام توفنا که منافق بود به اردبیل از رجال واقعی خبر داد
از اردبیل بمدد رسید و بحفاظت ایشان بابل نامی او در قلعه محمود معین ساخته پیش قیصر برد تا کاه بر بدن البطریق
باد و بر در سوار از جانب عمرو بن عاص در لکار رسید و از اردبیل کمک وی بر آمد بابل بن منجائیل که در زمانه گرفته موعود
با برات حضرت سرور کائنات صلعم پیش بحیرا راهب و ربط آورده در معامله محمود الی الآن متردد بود قائد توفیقش
دست بکشید و مسلمان شده او را بعالس بر ناندند و بر بدن سقمان و کشتی لشکر ایشان از بحیره الکاسیده بهیئت مجموعی
نقد به اردبیل بر آمدند و جنگی صعب نمودند کفار بکرکسیدند و همه بقتل رسیدند و اموال ایشان بغنیمت و بسیاری از سپاه کمان
مسلمان ولعفی با جزیه گزاشتند قسطنطین در زمان این سانحه بهاست رسیده در عقب ربه بعض دشوار دانسته
بقسطنطنیه رکت داخل شد به محاصره عمرو بن عاص تنگ آمده بر دو لک درهم و اموال گذاشته قسطنطین بعانی محمود
و در زمان این خبر اهل رمله و ینه و عکه و یافا و عسقلان و غزه و نابلس و گرکو و جبله و بیروت و لاذقیه پس
از ماخت غاریان نیفت کرده مصالحه نمودند و از قبال برستند و مجاهدین کل ممالک شام را مالک گشتند و لک

عزل خالد بن ولید و وفات [illegible]

فضل الله در سال [illegible] پنجم سنه جلوسی و هفدهم سال هجرت نبوی که از ... بر بسخاوت خالد
که ده هزار درهم بکمیت قصیده اشعث بن قیس که بهنیت فتح حمص و بر بدن بکمال اعتنای ... کرده بود و له
و معتقدان بهر یک لک درهم بحضرت امیرالمؤمنین خبر رسانیدند و اکثار موسط ابوعبیده بن جراح خالد را از منصب
معزول نمود بنصف ناش و اصل بیت المال گردانید و او را در بیت الخلافه طلب داشته پرسید که این اموال از کجا آوردی
گفت از غنیمت شرعی بن منقال و منصب جلال بود او گفت که تا پس را حساب بکنند پس بسیار از درهم بر آمد نصف بر او ان
لو بنی کرار شد و لس بر رد اصل حزانه اتلاف کرد امر خالد را عزل و اخذ دجو بکشتی بر ناصیه استقلال نمودا و گفت ایا اینجم
کرد بجهت بغض اطاعت امیرالمؤمنین نمودی گفتا لا اعراف ... و عراق در زمان این سانحه بکمال محروم شده و در باب
کمال صاف زبان یاست گفتند امیرالمؤمنین نگرش التبان و در بیه خالد را بخواند و بعد جواب ها و ما حرا و در یار
دیگر گروه های از اعتصار احوال و زمین تسلی بخشید و گفت اهل خالد بن ابی زید که از روی حریف منکر و رسیده تا شام
لا و دیدم که شمس بر جهد فتوح ممالک بروم با رزوح سمیر کشیش و اصحاب تدبیرش و ... در رفته افتند و ... صدای
قال تغیب بعد از ایشان ... ایشان بر دو از شیم هر چند در جهت و حسن تدبیر خالد بگشت و بعد از ...

خالد

خالد رضی الله عنه اعمال نیک و حسن اعتقاد بمکف و رای که حیف ... جمع آوردم
و آرزو ها داشتم که جام شهادت نوشم چند از جراحات بر پیشانی و تیغ در جنگ الله ... لا ادری ...
بی بهره ماندم بس و حیف در مجلکه اسب و سلاح و غلام بمجاهدین بخشیدند که در جهاد با کفار در اعلای کلمة الله ...
بکنت و چون نقل ... کرد آن اسب و سلاح را از ترکه آن هم بجا فقیه امیرالمؤمنین ... و از زمین ...
بجبت گرد بر ابوسلیمان که بر خالص خلاف آن شنیدیم که ما شنیدیم روزی با لد بمرگان ... او را ...
و دو روز بعض ... امیرالمؤمنین ... زنی را که فرزندی بچون خالد زاده باشد و در بعض
امیرالمؤمنین عمر بن ... عمره بسبب ... الحرام ... و لبسند و یک ... باز ... او بیع و ... الله
بپرداخت و میان جریر ... در منازل ... ساخت و جاه و حشمت ... و بعض بمال
با دختر حفص بن المغیره عقد و مهر ... که مسلوم کرده بود ... خواهش طلاق ... و بعض ...
کو برد رباعی بموت از نظر قره العین رسول ... ام کلثوم رضی الله عنها ...
کرد و بعض فرزند ... و ... سال ... حیات بود ...
بلد لفیفین ... که مردم ... در حصار ...
هر سر ... آمدند به ... امیر لشکر اسلام ...
کرده و در کوزه ها کرده از درون حصار ... مردم ...
آمده بر کرام ... و در حال ... از ...
جبر او ... اسهد ... آوردند عرب کویده شهدت فتوحاتی بلاد ... فتح العقارب

رسید

دارالحکمه بر هر و تستر و ... امواز است وقایع سال بیستم هجری مطابق ... سنه جلوسی
در این سال ... و ابوجندل و غیر هم از شامیان ... امیر لشکر شام ابوعبیده بن جراح ... خلافت
و با جز خلیفه ... اجرای حد شرعی کرده ...
سیاست که بار ... ان ... از ... در بسم ... اهل اسلام ...
... بکاران ... اتق ... من ...

طاعون وارباب مدینه طیبه بعلت قحط و غلا و قلّت مبتلا شدند قحط بحدی که قطره از باران بر زمین فرو نبارید و سه سال آسمان
بر زمین [illegible] نکرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] که [illegible] الحکم [illegible] و مشابهان را [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible] الکاشی و امراء [illegible] العرب کرد [illegible]
چهار هزار [illegible] از شام و عمرو بن عاص بقصد کشتی غله براه دریا ارسال [illegible] غله ارزانی گرفت [illegible]
روبهای بلال بن حارث [illegible] و التجاء حضرت رسالت مآب صلعم بصلوة استسقا پرداخت [illegible] عباس بن عبد المطلب عم
آنسرور [illegible] رحمت [illegible] آب [illegible]
گردانید و مرض طاعون اهل شام را چنان بضغطه گرفت که از صحابه و تابعین [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] ابو عبیده رضی الله عنه خطبه خواند [illegible] الله [illegible] طاعون [illegible] برای صالحین [illegible]
است رحمت و شهادت ساخته [illegible] مرض [illegible] و روح [illegible] علیین برد
[illegible] و از منبر فرود آمد [illegible] در آن مرض علیل شده [illegible] مأوای شتافت [illegible] معاذ بن جبل
را خلیفه کرده [illegible] معاذ [illegible] عبد الرحمن [illegible] عمرو بن عاص را خلیفه ساخت چون معاذ
انتقال کرد عمرو بن عاص خطبه خواند که ایها الناس این مرض چون شعلههای آتش [illegible] باید که مردم بر قله جبال
و اراضی بلند [illegible] بر آیند تا از [illegible] بهوای خوش و راحت افزا روح ایشان [illegible] باید مردم همچنان
کردند و همین مرض یزید بن ابی سفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبه بن سهیل و ابو جندل و عاصم
بن سهیل رحلت نمودند چون خبر [illegible] امیر المؤمنین رسید [illegible] مغموم [illegible] کلمه
انا لله و انا الیه راجعون [illegible] شام [illegible] معاویه برادر یزید [illegible] عامل [illegible] شرحبیل بن حسنه
حاکم اردن ساخت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] شام [illegible] رسید [illegible]
[illegible] بمقام ابراهیم [illegible] و قضاء [illegible]
بن حارث کندی و قضاء [illegible] کعب بن سور [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و ممالک [illegible]
[illegible] عمرو بن [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]

همچنین در سایر [illegible] امرا و حکام [illegible] و [illegible] طاعون [illegible]
[illegible] وقایع سال [illegible] هجرت مطابق [illegible]
[illegible] در این سال [illegible] کثرت [illegible] عباس رضی الله عنه و مروان
بن الحکم [illegible] مسجد [illegible] سال [illegible] از کوه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حساب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقایع سال [illegible] از هجرت مطابق سنه [illegible]
[illegible] در همین سال فتح مصر [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حاکم مصر [illegible] عمرو بن عاص [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible]
بر عمرو عاص [illegible]

عمرو بن عاص که این امر شنیع خلاف شریعت است مردم مصر برخاستند روز دیگر باز جمع شده مصر شدند که باز برسم
سابق جاریه را به نیل اندازند عمرو سکوت ورزید و کیفیت حال را بحضرت خلافت نوشت از حضرت خلافت شقه بتاج
نیل صادر شد عبارتش اینکه من عبد الله عمر امیر المؤمنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان
کان الله الواحد القهار یجریک فاسئل الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بامر امیر المؤمنین عمر رض
آن مکتوب را بحضور اعیان و اشراف مصر در نیل انداخت و آتش حمدان سر کشید که [illegible] زده در یک شب بالا گرفت و رسم
ستمگری [illegible] از آن باز رسم جاهلیت برطرف شد و در همین سال فتح اسکندریه بر دست عمرو بن عاص واقع شد
و هم درین سال سعد بن ابی وقاص را از امارت کوفه معزول فرموده عمار بن یاسر را بجایش منصوب کرد و بر مساحت
اراضی و اخذ خراج عثمان بن حنیف را و بر خزانه بیت المال عبد الله بن مسعود را مقرر کرد و در همین سال [illegible] خیبر را داد
و در تمام آن [illegible] خراج اراضی [illegible] کرده [illegible] و در همین [illegible] ابوبکر [illegible] روم [illegible] و او اول
از اهل اسلام که داخل روم شد و بقول میسره بن مسروق [illegible] و غنائم [illegible] و در همین [illegible] مصر [illegible] طرطوس
بجای خود [illegible] **وقایع سال بیست و یکم از هجرت مطابق سنه نهم جلوسی فتح نهاوند** آورده اند که یزدجرد

فتح نهاوند

از حمله [illegible] جای فرصت [illegible] شهر ری پناه گرفت و [illegible] ابوموسی اشعری از [illegible] خوزستان [illegible] کتابت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ملک [illegible] و [illegible] که
جز عزل سعد بن ابی وقاص [illegible] آب [illegible] اصفهان و قم
و کاشان و طبرستان و [illegible] و دامغان که محکوم او [illegible] که اعراب [illegible] از ممالک [illegible] آورده اند بر
بقیه [illegible] جمع [illegible] لشکری [illegible]
پیش فیروزان شاه کوهستان [illegible] سایر افواج عراق و خراسان سر کرده کرده ام مردم به نهاوند
جمع آمدند [illegible] یک لک پنجاه هزار [illegible] فیروزان [illegible] و [illegible] شجاعت یگانه
چون خبر اجتماع آن عساکر [illegible] کمال [illegible] الحرام [illegible] عمار بن یاسر که قائم مقام سعد [illegible] امیر المؤمنین
اطلاعش داد حضرت امیر [illegible] خلیفه [illegible] برآمد [illegible]
[illegible] طلحه بن عبید الله [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امور عالم تجربه [illegible] حاصل [illegible]

بسیاری از وقایع [illegible] و حوادث [illegible] و در آینه ضمیرت جلوه نماید در انجام [illegible]
بر عکس [illegible] اگر [illegible] حاضریم و اگر بنفس نفیس تشریف [illegible] ایرانی [illegible] کتاب [illegible] جانت
جان نثاریم امیر المؤمنین تحسینش کرد و آفرین خواند طلحه [illegible] بنشست [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و التماس کرد
رای من چنان اقتضا میکند که اهل شام و یمن [illegible] که از افواج نواحی [illegible] مدینه [illegible]
حرمین شریفین که حاضر بارگاه خلافت اند [illegible] و لشکری [illegible] دانم که [illegible] جانب [illegible]
و کلام را بر مدح خلیفه ختم کرده بنشست پس علی المرتضی کرم الله وجهه [illegible] آورده گفت یا امیر المؤمنین
رای من غیر آنست که [illegible] سابق [illegible] ایما فرمودند چه اگر افواج شام و یمن [illegible] اهل روم و حبش
ممالک [illegible] دیده فرجه را غنیمت شمارند [illegible] اسلام [illegible]
در آرند و عیال مسلمانان و اموال ایشان را به اسیری و نهب برند و اگر [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] و مهابت حکم و عدالت [illegible]
بر زبان [illegible] و دیوار [illegible] خراب [illegible]
و محسبان گویند که [illegible]
و اگر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] واجبات [illegible]
[illegible] و اگر گوئی که [illegible] اکثر است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جلوه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کلام [illegible]
[illegible]

که از شجعان مجاهد و دلاوران لشکر اسلام بود و سائب بن اقرع را بر خزائن و قسمت غنائم آن لشکر مامور کرد
و عمر بن الخطاب کتابی بنعمان نوشت که ترا سپهسالار لشکر نهاوند گردانیدم اگر تو شهادت یابی حذیفة الیمانی
والی است و ابو موسی اشعری و بعد از او جریر بن عبد الله بجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه و بعد از وی اشعث بن
قیس کندی امیر باشد و نعمان فوج را روانه کرد و بعد از نزول جیش نامه بنام او رسید که از لشکر عراق
دو کس که عمرو بن معدیکرب زبیدی و طلیحة بن خویلد اسدی باشند و در باب جنگ مهارتی تمام دارند و در ایام
شمشیر گردانند ولکن هر دو در کاری دیگر مامور بجنگ نمایند که ایشانرا عمل بر رجال و بعضی گویند فرزند ارجمند عبد الله بن زبیر را بجای ایشان مولد
در آن لشکر بود پس هرگاه عبد الله بن عمر بجنگ رسید از اطراف و نواحی ده هزار کس گرد آمدند و بعیت هر چه تمامتر قطع منازل
نموده برسیدند نعمان چون از فوج موجود که در کوفه و ملکی که با مرخلیفه رسیده بود جایزه گرفت تنی چند کس از جانبازان
لشکر آمد پس بنزدیک تمام صفت کرده لشکر خود را وعده رسید برسم رسیدن و سلکی از ایشان فرود آمد و فیروزان نیز صفوف بیاراست و از طرفین
مردان کارزار آماده شدند و چون کار بیک بار بعد بالا گرفت کسی از جانبین پیشتر برفت آخر فیروزان تنگ آمد پس امر کرد
کس بنام مقدم عرب نزدیک ایشان فرستد نعمان مغیره بن شعبه را که بغایت شجاعت و جلادت و فصاحت مصداق کریمه [illegible]
فی العلم والجسم بود بلشکر عجم فرستاد و او با فیروزان که با وی گفت بنشست بر سر جلوس خسروانه جلوه و بی بر زبان آن تکبر اشکار ساخت
که بگاه جنگ بشما [illegible] مغیره چون این کلمات شنید پس بر خاست و بکنیکه بمیان آمد با نعمان در میان نهاد نعمان بموجب
مثل مشهور قول معتصم الحرب خدعة از آنجای حرکت کرد گوئی از هجمات گریخت و بمنزلی نزول کرد کفار بخیال آنکه
عقبش گرفتند تا بمکانی که مقابل لشکر اسلام فرود آمدند شب همه مجاهدان بذوق شهادت از تکبیر و تهلیل غلغله بسپهر اطلس انداختند
و معاندان بذوق عشرت از باده و چنگ و رباب بلحن نغمه زنان بودند سپیده دم که فیروز آن عالم فروزان مهر زرین چهر
از شبانه خاور بر میدان سپهر نهاد و لمعان تیغ طلب روز از ترقم و جعلنا النهار معاشا برست قم و النهار اذا تجلی
ولاة و سرداران جمعیت ... صفوف بر کشیدند و تا هنگام همی لشکر آراستند نعمان بن مقرن برادر خود نعیم بن مقرن را بر مقدمه
گرد و حذیفة بن الیمان را بر میمنه و سوید بن مقرن برادر دیگر را بر میسره و قیس بن هبیره مرادی را بر کمینگاه مقرر کرد و فیروزان
بر میمنه و میسره و قلب و جناح امرا و سرداران بیاراست با آنکه بجنگ آماده کشتند و دریای مواج عساکر از هر دو سو چون حجیج البحر
بجوش در آمده از تیغهای شامی امواج جنگ متلاطم بود آب تیغ سر گشت و سرها چون ماهیان در آن آب شناور گشت کاه

وقتی چو شهید و مردانگی بایشان بنمودند و بسیاری از ایشان بقتل آمدند و شب باز کشیدند روز شنبه تمام صف جنگ بیاراستند
بزرگان و پهلوانان سرخ و زرد علم بر افراشتند تا بمیدان جنگ و در گردش آمدند و اجل بهیچکدام از اهل هر دو فریق فرصت ندادند آنروز
جوانمردان عرب بر سر پهلوانان عجم پیادگان تیر و خنجر انداختند و از بیم و غرور بر پشت ایشان جنگ کردند اجل بسرهای پیشتر
کردند و ماه حیات اکثری از لشکر عرب بسر رسید و بسیاری از عجمیان نیز کشته گشتند روز سیوم که روز چهارم بود و جنگ
به میدان گرایند نعمان از بارگاه الهی شهادت خود درخواست مژدگان با آن از قبول درجات از اسب فرود آمد و بزمین نشست و دو رکعت نماز گزارد
و بنتیجه عبارت درسانید و گفت که امروز بنام ما ظفر کرده و هرکه از این جنگ بر کنار باشد او را سزا و مرد شمشیر زنیم تا از لشکر اسلام
شکست برآورم و موافقت کنان با من تا بزیر چیزی فرود آمد و نگاه گزارده و در آن سیوم تا بت و جوار بان بر ما تاخت کردند
از جنگ بسر کشید پس گرمی مقابله تیزی در سر نعمان و لشکر او در شهادت یافت و سوید بن مقرن علم را بر گرفت و
و سلاح وی بر تن کشید و بر اسب سوار شد و در معرکه آمد چون بزرگان لشکر اسلام مردانگی نمودند عمرو بن معدیکرب با فیلان
جنگ بر خود گرفت و شجاعان نامی مشهور را از عجم که از اسب بر زمین انداخت و زخمی بر دست او رسید و شجاعان عجم بقتل رسیدند
در آن روز جریر بن عبد الله و طلیحة زبان به تحریض مردان گشودند و بسی دلاوری در آن جنگ عمرو بن معدیکرب و دیگر
شهادت نموده که امروز شهید شویم و مسلمانان مظفر گشتند پس فیروزان با جمعی از گریختگان روی بهمدان نهادند
همه اجل رسیدند ناگاه اسب عمرو بن معدیکرب در میدان لغزید بگرفتار شد جمعی از عجمیان بسر او رسیدند عمرو پیاده شده جنگ
کرد که شمشیر بشکست از شتر و کسی که در آن مقابله بود عنان او را بر گرفت آخر شهید شد و هم در آن روز جریر بن عبد الله و جمعی
اسلام چون ایشان مشاهده کردند چنین گرم و قتال شدید در آن سرزمین نمودند و روی کفار را در هم شکستند
کس از ایشان کشته شد فیروزان با فیروزانیان بهزیمت رفتند و قعقاع بن عمرو از پی ایشان رفت
اسلام با جمعی که هم ساخت و کار فیروزان را تمام ساخت و غنیمت بسیار بدست آورد و حذیفه گوید که سائب
بن اقرع قاسم غنائم شد و دهقانی بر آن اطلاع یافت و چندان مال و جواهرات بیش بها بدست آورد
در آن میان که جوهری بعیبر آنجا بود باین قدر که سائب بغیر از گنج کرد و بعد از اخراج خمس بر مسلمانان قسمت نمود
در بیت المال نهاد پس بر سوار شد و بمدینه آمد و بر عمر عرضه داد و عمر آن گنج را بفروخت و بهای آن را
کفت که امیر المومنین عمر از شهادت نعمان آب در چشم بگردانید و دعا کرد و آن گنج بفروخت و بر مسلمانان قسمت کرد

سابق که پیوسته خمس بود آنرا [illegible] عمرو بن [illegible] درهم [illegible]

و بعد از فتح عجم را تاب مقاومت نماند [illegible] و [illegible] فیروزان و جماعتی لشکر عظیم [illegible] آورده و در [illegible]

نایب [illegible] شتافت و [illegible] در سیستان بود در طوس رفت باز در [illegible] شد و بجای بمرو [illegible]

در دار خلافت امیرالمومنین [illegible] والله اعلم در این سال [illegible] درهم و دینار بنام اسلام [illegible] سکه

شد و در بعضی کلمه لا اله الا الله و در بعضی عبارت الحمد لله و [illegible] قل هو الله احد منقوش شد و در بعضی [illegible] آمده که زیر نام [illegible]

جناب [illegible] نام عمر [illegible] کنند لیکن نقش ایشان نام کسری بود هم درین سال برقه و طرابلس مغرب [illegible] عمرو عاص [illegible]

و اهل برقه [illegible] دوازده هزار دینار [illegible] معامله [illegible] و عمرو عاص عقبه بن نافع فهری را [illegible] اهل نوبه روانه کرد

[illegible] امیرالمومنین عبدالله بن عثمان را با لشکری بزرگ باصفهان فرستاد و او اصفهان را مسخر کرده بر حاکمش جزیه مقرر ساخت

و هم درین سال حکیم بن عمیر [illegible] در مکران و سهیل بن [illegible] در کرمان و عاصم بن عمرو در سیستان [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] مغیره بن شعبه [illegible] و معاویه بن ابی سفیان بسرحد روم رفته بعضی [illegible]

مسخر ساخت وقایع سال بیست و دوم مطابق سنه دهم جلوسی درین سال آذربایجان بمصالحه بدست

مغیره بن شعبه مفتوح شد و هشت هزار درهم در عوض صلح از اهل آن بدست آمد و نعیم بن مقرن بر همدان تاخته حاکم

آنرا که [illegible] کرده بود بکشت و [illegible] که بسرحد همدان بود [illegible] خورده بری

[illegible] بری شتافت و آنرا [illegible] و دامغان نیز مفتوح شد و احنف

بن قیس لشکری بخراسان برد و یزدجرد [illegible] خاقان [illegible] آورده لشکری بزرگ

[illegible] جرجان آورد و احنف [illegible] و کوفه بیست هزار [illegible] جنگ [illegible]

خاقان و یزدجرد [illegible] شنیده بعزم جنگ از مرو بیرون آمد و در اثنای راه [illegible] لشکر خاقان

[illegible] خاقان [illegible] ماوراءالنهر [illegible] یزدجرد [illegible]

[illegible] طبرستان [illegible] درهم [illegible] مصالحت کردند و شهر [illegible] ابوموسی اشعری مفتوح گردید وقایع

سال بیست و سیوم مطابق سنه یازدهم جلوسی و رحلت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه

درین سال عسقلان [illegible] معاویه [illegible] بعضی از بلاد روم [illegible] عمرو [illegible] کرمان [illegible]

بن عمرو و سیستان بتوسط عاصم بن عمرو و مکران بتدبیر حکیم بن عمر که در سال بیست و [illegible] هجری در آن ممالک [illegible] بودند

مفتوح شدند و هم درین اثنا خبری رسید که [illegible] فارس بسرحد فارس در نواحی اهواز [illegible] افواج گرد

آورده و آنرا معسکر ساخته امیرالمومنین از [illegible] اسلام لشکری [illegible]

[illegible] که در نواحی [illegible] النقائی [illegible]

[illegible] و عثمان بن ابی العاص شیراز را فتح کرد [illegible]

[illegible] ساریه بن زنیم [illegible]

شده در آن نواحی رسید کفار [illegible] تاب مقاومت نیاورده [illegible]

[illegible] فارس [illegible]

[illegible]

گرفته بودند در اثنای آنکه [illegible] عمر رضی الله عنه بر سر منبر [illegible] مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] فاروق اعظم [illegible]

لشکر خواند [illegible] یا ساریة [illegible] الجبل الجبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد کبرت سنی و رق عظمی و ضعف قوتی و کثرت رعیتی و انا اخشی [illegible] فاقبضنی

الیک قبل ان [illegible] ما اکره [illegible]

روزی فیروز نامی غلام مغیره بن شعبه که ابولؤلؤ کنیت داشت [illegible]

[illegible]

[illegible] ابولؤلؤ [illegible]

روزی امیرالمومنین [illegible] نماز صبح بامامت پیش شد [illegible] ابولؤلؤ [illegible]

از همان سلاح سه ضرب یکی بر شانه و یکی بر پهلو و یکی بر پشت کاری زد و بروایتی شش ضرب زد و ضربی از آن بر پشت چنان زد
که تا ناف رسید و همان سبب مرگ شد و در آن دم در قرات بر زبان آنجناب آیه وکان امر الله قدرا مقدورا
جاری بود چون زخم بر وی بیفتاد بکمال استقلال عبدالرحمن بن عوف را خلیفه کرده نماز را تمام ساخت امیر المؤمنین
بجهت کثرت اجرای دم غش آمد و ابولؤلؤ هر که بگرفتنش قیام کرد او را زخمی رسانید تا سیزده مرد زخمی شدند و بروایتی
عراقی او را بتدبیری در افگند و بر سینه اش نشست آن ملعون ناچار شده خویش را کشته بهمان خنجر گلوی خود
ببرید و بجهنم رسید و گویند کشته شد و روایت که هرگاه عبدالرحمن بن عوف بخانه عمر رفت گفت خوش آمدی جهای که از برای مسلمانان
امارت و خلافت و هم گفت والله از من این بار گران برداشته شود گفت بار بری علی با ابن ابی طالب تا در حق کسی که سرور عالم
صلعم از ایشان راضی بود تا مشوره سازم پس فرستاد تا عثمان بن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنهم حاضر شدند و طلحه بن عبید الله در آن زمان حاضر نبود پس بجماعت مذکور خطاب کرد که من در کار مسلمانان
تامل بسیار کردم پس نیافتم لایق سروری الا شما را مگر شما را باید که امر خلافت از شما بیرون نرود پس از وفات من
سه روز انتظار طلحه کشند اگر برسید فبها والا در تقرر خلیفه اشتغال ورزند و هر که رای این جماعت مقرر شود او را خلیفه
گردانند و در روایتی آنکه گفت گمان آن که در کار نیفتد مگر از این دو کس یعنی عثمان و علی اگر عثمان خلیفه شد در آن نیست است و اگر علی باشد
ازو رو رعایت و مطایبه است و سزاوارترین مردم است بخلافت و به نیکوترین وجوه مهم انجام دهد و در روایتی آنکه گفت اگر
سعد را خلیفه کنم لایق آنست و بای حال هر که بخلافت نشیند در استقبال کار از سعد کمک بوی استعانت کند و گفتش هم بنو که سعد
با امیر المؤمنین پس چه او را خلیفه نمیکنی گفت نمی خواهم که نزاع برخیزد گفت مکروه دارم که در حیات و ممات حامل بار گران باشم
و گویند هرگاه کسی که خلیفه مقرر کنی گفت اگر ابو عبیده زنده بودی خلافت بوی سپردمی اگر حق تعالی مرا از این سوال کردی
که چرا تخصیص کردی گفتمی که شنیدم که تو او را امین هذه الامة ابو عبیده فرموده و اگر سالم مولای ابو حذیفه بودی او را خلافت
دادمی و وقت سوال در حضرت حق عرض کردمی که از پیغمبر تو در حق وی شنیدم ان سالما شدید الحب فی الله شنیده ام
کسی گفت چون فرزند خود عبدالله را خلیفه نکنی که سزاوار است گفت نخواهم که از آل عمر کسی حامل این بار گران باشد بس
این شش کس که پیغمبر ... و مبشرین بالجنة بخلافت لایق اند از همان مردم رای مجلس هر که متفق شوند خلیفه است و اگر یک طرف
کنند فلان کنند اگر بعضی مخالف بعضی باشد اکثر را حکم کل است اگر سه در دو طرف باشند آنکه عبدالرحمن بطرف او باشد حکم کنند بهتر

و اما عبدالرحمن بن عوف هر جا که باشند با طرف او باشند چون غایب شود بهتر بوی ... بر گزیده کرد
خطاب کرده و در سر انجام دینی او رضا شد و تبعیت نمود ... انصاف ... مردم برای شوری امر کرده و فرمود
عبدالله بن عمر حاضر مجلس باشد اما او را در باب خلافت دخلی نیست و اگر ... شنیده تا سه روز ... و در جزو
بصرف اسلام ... و وظایف تعیین گشت و توفیق اهل ایمان و ارکان ...
بلند پایت ... خلیفه ... پس وصیت ... گرانمایه
ساخت و ... عبدالله ... و ... خبر
و ... اول وقت او اکنه ... جهان نماند و ... مردم که ... اوا کند ...
بزرگوار قبول کرد پس بوی امر کرد که خدمت ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها ... التماس ...
که وصیت کرده که او را در حجره شریفه ... رسول الله صلعم بر پهلوی صدیق اکبر ... ام المؤمنین ...
التماس ... امیر المؤمنین ... امر ... گردد ... که ...
و کفن ... فارغ ... بردند ... حضرت ام المؤمنین ... اجازت ...
... مسلمانان ... هرگاه روح مقدس ... شناخت ...
حسب وصیت بر در حجره برده ... اجازت ثانیه بر پهلوی صدیق اکبر دفنش کردند و ... عبدالله ...
مدت خلافت عثمان ... روز چهارشنبه ...
و بروایتی شب یکشنبه اول ماه محرم سنه ٢٣ هجری ... سال ...
سال ... پسر و چهار دختر ... عبدالله اکبر و عبدالرحمن و ام المؤمنین حفصه ... زینب ...
و زید اصغر ... ام کلثوم ... و فاطمه ... ام حکیم ... و زید الاکبر ... ام کلثوم ...
جنت رضی الله عنها ... و عبدالرحمن ... و عبدالرحمن ...
... زید بن عمرو و از ملفوظات اوست رضی الله عنه علیکم بذکر الله فانه شفاء و ایاکم و ذکر الناس فانه داء ...
... و قال رحم الله امرء اهدی الی عیوبی ...
... و قال من قل حیاؤه ... و من ذهب حیاؤه مات قلبه و قال ...

وقال لان ادمع دمعة من خشية الله احب الی من ان اتصدق بالف دینار و فرمود سه خصلت است که بی آن
ایمان را کمال نیست حلم و ورع و حسن خلق ... صاحب حسنات است مرحمی بی ضعف و درشتی بی عنف کرمی بی آن
که بدرشتی بی بخل وقال لا تنطق بكلمة خرجت من سلطنته او انت تجد لها في الخير محلا وقال كفى بالمرء عيبا
ان يبدو له من اخيه ما يخفى عليه من نفسه وقال استشر في امرك الذين يخشون الله فانه يقول انما يخشى الله
من عباده العلماء و فرمود کرم ترین مردم کسی است که عطا کند کسی را که وی را محروم کرده و حلیم ترین آنها آنکه عفو کند از کسیکه
بر وی ظلم کرده وقال اربعة لا يمكن ردها القول المقول والقضاء السابق والسهم النافذ والعمر
الذاهب وقال اربع عادات محمودة مساعدة الفقراء والاحتراز عن الاعداء واعمال المشورة
واستعمال النظافة وقال من لم يتاهب للصلوة قبل حضور حالها لم تقر عينه بها وقال اجلسوا الى التوابين
فانهم ارق افئدة وقال عليك بالصدق وان قتلك الصدق وقال لا تؤخر عمل يومك الى غدك
وقال اياك ومواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ينفعك فيضرك وقال عشرة لا تصلح بغير عشرة
لا يصلح العقل بغير ورع ولا الفضل بغير علم ولا الفوز بغير خشية ولا السلطان بغير عدل
ولا الحسب بغير ادب ولا السرور بغير امن ولا الغنى بغير جود ولا الفقر بغير قناعة ولا الرفعة
بغير تواضع ولا الجهاد بغير توفيق **خليفة الثالث امير المومنين عثمان بن عفان رضي الله عنه**
کنیت وی ابو عبد الله و در ایام جاهلیت ابا عمرو بود و در اسلام پس از تزویج بالصفوة ار رسول رقیه علیها وعلی ابویها الصلوة و تولد فرزند او عبد الله پس
بابو عبد الله مکنی شد نسبش با جناب رسالت صلعم در عبد مناف می پیوندد کما روی عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن
عبد الشمس بن عبد مناف بن قصي القرشي الاموي مادرش اروی بنت ابن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف
نام داشت و قبل ... شرف اسلام مشرف شده ولادتش در سال ششم از عام الفیل و فرخنده قد مبارکش کشیده بعض اللون
موی گرد و سیاه و ریش سطبر انگی دراز جلد بدنش نرم و استخوان قوی و کتف و میان دو دوش پهنای و چهره اش وجیهه
و در کشت برق لعه که مانند شمع می درخشید و بر رو حسار بعد دوی داغهای جدری پدیدار صاحب حدیقة الاحباب آورده
که نزد ... سایر کتب ... علیها ... که اگر ... حسن خدا ... تماشا کنی ...
که روزی حضرت سرور کائنات صلعم دست من ظرفی از گوشت بدست رقیه رضی الله عنها فرستاد ... عثمان ... رضی الله عنهما

گشته که ماهی مروی است ابن بلال ... ایمان آوردنش ...
در ایام تجارت رفته بود بعد عودت بدلالت صدیق اکبر رضی الله عنه و مجلس حضرت خاتم صلعم حاضر شده مشرف باسلام گشت
مراجعت ... شنیدم که گفت ایها النیام هبوا فان محمدا اخرج من مکة بلا عوا الی ... السلام
گوینده بود اسلام آورد ... عم وی حکم بن ابی العاص او را ... تا از اسلام برگردد ...
در روش چنان جای گرفته بود که بیرون ... و در سبب تعصب وی ... مسعود ...
که بجهت ازدواج دو دختر ... مسلم ... که از عهد آدم کسی این خصوصیت مخصوص ... ذو النورین لقب یافت
و نور دیده فرزندان حضرت سرور کائنات صلعم ... و اول نورین که ... شمع بزم ... روشنی ...
رقیه است ... ام کلثوم ...
و از جمله آیاتیکه در شان وی نازل شده یکی آیه الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا
منا ولا اذی است ...
در کتاب ... ما ضر ابن عفان ما عمل بعد الیوم و آیه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وذروا
ما بقي من الربوا ... عطا و عکرمه رضی الله عنهما مروی است که در شان عباس و عثمان رضی الله عنهما نازل شده و آیه من یطع الله و رسوله فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم ... صاحب معالم التنزیل آورده ... عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم ... و آیه ضرب الله
مثلا رجلین احدهما ابکم عطا گوید ... و عثمان بن مظعون است ...
و آیه فاذا جاءک الذین یومنون بایاتنا فقل سلام علیکم عطا گوید در شان خلفاء اربعه و دیگر صحابه رسول صلی الله علیه وسلم ...
رسول الله والذین معه ... و آیه امن هو قانت اناء اللیل ابن عمر ...
و آیه والذین امنوا بالله و رسله ... صدیقان ...
نبوی صلعم در شان وی حدیثی است که صاحب صحیح ترمذی از انس آورده قال لما امر رسول الله صلعم ببیعة الرضوان کان عثمان
رسول رسول الله صلعم الی مکة فبایع الناس فقال رسول الله صلعم ان عثمان فی حاجة الله و رسوله
فضرب باحدی یدیه علی الاخری فکانت ید رسول الله صلعم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم و حدیث
عائشه و ترمذی و ابن ماجه ان النبی صلعم قال یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا فان ارادوک علی خلعه ...

وحديث ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلعم يسر الی عثمان ولون عثمان يتغير فلما كان يوم الدار
وحصر فيه قلنا الا نقاتل قال لا ان رسول الله صلعم عهد الی امرا فانا صابر عليه وحديث ابن عساكر
از اسامة بن زيد قال بعثنی رسول الله صلعم الی منزل عثمان بصحفة فيها لحم فدخلت فاذا رقية جالسة
فجعلت مرة انظر الی رقية ومرة الی وجهه فلما رجعت سألنی النبی صلعم قال لی دخلت عليهما قلت نعم
قال فهل رأيت زوجا احسن منهما قلت لا يا رسول الله وحديث ابن عدی وابن عساكر از ابن عمر قال
قال رسول الله صلعم انا نشبه عثمان بابينا ابراهيم وحديث ابن عدی از عائشة قال لما زوج النبی
صلعم بنته ام كلثوم بعثمان قال لها ان بعلك اشبه الناس بجدك ابراهيم وابيك محمد ابن ربيع
احاديث جلال الدين سيوطی در تاريخ الخلفا نقل كرده قال صاحب حديقة الاحباب وحديث ثمامة بن حزن قشيری تابعی كه زمان
آنحضرت يافته در ترمذی وابن ماجه قال شهدت الدار حين اشرف عليهم عثمان فقال انشدكم الله
والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلعم قدم المدينة وليس بها ماء يستعذب غير بئر رومة
فقال من يشتری بئر رومة يجعل دلوه مع دلاء المسلمين بخير له منها فی الجنة فاشتريتها
من صلب مالی وانتم اليوم تمنعونی ان اشرب منها حتی اشرب من ماء البحر فقالوا اللهم نعم
الی آخر الحديث بطوله وحديث طلحة بن عبيد الله قال قال رسول الله صلعم لكل نبی رفيق ورفيقی فی الجنة عثمان
روايت كرده از ترمذی وابن ماجه ومرويست كه وی رضی الله عنه شبها در مقام ابراهيم در يك ركعت ختم قرآن كردی وله بسيار
ناظر تلاوت فرمودی وبيشتر شبها نماز ... وضوء تازه ساختی واكثر روز تا بصوم بودی وبعضی ... صائم بودی وحج وعمره ادا
بعشره كامل رسيده ودر انفاق چنانكه در تجهيز جيش عسره كه آنرا اولش رنج جيش داده يك صد وپنجاه ودر روايتی نهصد
پنجاه اشتر وپنجاه اسپ ودر روايتی هزار اشتر حاضر آورده ... اسپ ... روپيه را ... كرده بمجاهدين وله ... بسر ورنگاه
... اللهم اغفر لعثمان ما اقبل وما ادبر وما اخفی وما اعلن وما اسر وما اجهر ...
كه بدو ... در هم ... داده بير ... مسلمانان ساخت ... توسيع مسجد نبوی ... از كثرت مردم تنگ ...
... مسجد ... در تعمير ... تزئين ...
... رضی الله عنه ... تجارت ... مدينه ... قيمت ...

الحساب

آنحضرت كرده من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ... كرده وتمام ... فقرا ومساكين صدقه كرده ...
رسيد ... در اكثر اوقات در مسجد نبوی ... بر زمين ... ومبارك
... چه گنده ساختی ... بسيار ... مردم را ...
... در سر ... قرآن ... برای ...
چند اكثر فضل صحابه ... احياهم عثمان وحديث ابن عمر احيا امتی ... عثمان فرموده ...
خصوصيات وی رضی الله عنه يكی از دو هجرت ... سعيد بن حضرت خاتم الرسل صلعم وجمع كردن قرآن مجيد ...
لوح محفوظ ... كه ده خصلت ذخيره كرده ام اول آنكه ... چهارم ام ... دوم ...
نكرده ام چهارم وسی كه در بيعت اسلام ... مبارك حضرت ... صلعم ... ام ... اسلام
در آمده ... كه ... در ... كرده ام ...
در جاهليت ودر اسلام ... شراب نخورده ام صاحب حديقة الاحباب روايت آن ...
كرده ... تسبيح مسجد نبوی ...
روضة الاحباب ... والله اعلم ... عبد الرحمن بن مهدی ...
كه ... مصاحف ...
... از آنجمله ...
وغيره مسلم ... در ديگر كتب معتبره وجماعه ... خالد جهنی وابن عباس وابن عمر وابن زبير
وسائب بن زيد وابو قتاده ... وابو هريره وانس بن مالك وابن مسعود ...
وغيرهم ... روايت كرده اند ...
... صيام ...
انه لا اله الا الله دخل الجنة وخيركم من تعلم القرآن وعلمه ...
خلق ابن ...
مصلا ... قرآن كه در عهد ... حذيفة بن اليمان ...

...

بعضی از صحابه را دید که در قرائت قرآن تنازع میداشتند بعضی ابو درداء و مقداد و اهل شام میخواندند و بعضی ابو موسی اشعری
و ابن مسعود را و قرآن بهفت قرأت میخواندند یکی بر دیگری تفاخر میکنند خلیفه را اعلام شد پس امیر المؤمنین عثمان استخاره
کرده در خواست جمع آن نموده آنجناب جمیع اکابر مهاجرین و انصار گفت دانم که اگر بر نسخه جبرئیل تا وفات آن سرور صلعم
تلاوت قرآن کرده جمع کرده آید مناسب خواهد بود همگنان پسندیدند و تحسین کردند عثمان قرآنی را که بعهد
خلیفه اول جمع شده بود و پیش وی بود او پس عمر فاروق و بود او نزد یک دخترش ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها
بود با دیگر مصاحف مجموعه اصحاب دیگر طلبداشته زید بن ثابت انصاری و ابن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن
بن الحارث بن هشام را بر آن کار مقرر ساخت و مکانی مخصوص برای ایشان معین کرده امر کرد تا تطابق و تقابل
نموده ترک جمیع لغات بر لغت قریش نوشتند و امیر المؤمنین یکی از آن بمدینه طیبه داشته دوم بمکه معظمه
و سوم بکوفه و چهارم به بصری و پنجم به یمن و ششم به شام و هفتم به بحرین فرستاد و همین هفت قرار امام خوانند که القرآن
و کتابت منتهی بوده مردم از همان مصاحف نقل برگرفته با قصاء ممالک بردند و دیگر مصاحف را که بلغات مختلفه
بوده بحکم امیر المؤمنین بسبب اختلاف بسوختند رحمهم الله تعالی علی مساعی جمیلهم و جعل سعیهم مشکورا و آن رضی الله عنه
از پیش هجرت و صاحب هجرتین و مصلی قبلتین بعد سوای غزوه بدر و جمیع الرضوان و سایر مشاهد حاضر بوده و در عهد
خلافتش همدان و آذربایجان و افریقیه و اسکندریه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان
و مازندران و نیشاپور و طوس و بادغیس و هرات و بلخ و مصیصه و قسطنطنیه و قریطیه و سیلان و [illegible]
که امیر المؤمنین عمر را حین وفات امر خلیفه بر اهل شوری حواله بود که شش تن از عشره مبشره و تعیین خلیفه از میان ایشان
کرده بود و برجح کرده نظر داشته مقرر کرده بود و عبدالرحمن بن عوف را امیر ارباب شوری نموده در آنکه از ایشان خلیفه اعظم
برگزینند عبدالرحمن گفت ای معشر اصحاب آگاه باشید که مرا با شما منازعتی نیست و نه بسوی حکومت رغبتی اگر مشورت دهید جواب
و مهر تا خلیفه را بجای معین کنم همگنان راضی شدند پس زبیر گفت اختیار خود بکس منحصر کنیم زبیر گفت من اختیار خود بعلی سپردم
طلحه گفت من نام اختیار خود به عثمان دادم سعد بن ابی وقاص گفت من بخود عبدالرحمن دادم عبدالرحمن گفت ای علی و عثمان
هر که من رغبت خود وا دادم بعد از ربقه خلافت بر آورم سایر اصحاب صواب دید و گفتی رای صحیح [illegible]
در نمود پس عبدالرحمن [illegible] امیر المؤمنین علی را [illegible] گفت که اگر من بر دست تو بیعت کنم در حضرت تو

بخلاف

قبول کیست گفت عثمان پس عثمان را استعلام کرد وی گفت رضی الله عنه علی پس طلحه و زبیر را خواسته پرسید که از حضرت خلافت
ایشان ندارد با استرداد از خلافت مستدعی زبیر گفت علی طلحه گفت عثمان عبدالرحمن گفت اکنون خلافت منحصر در حضرتین است ایشان را
و عثمان پس تا سه روز از سایر مهاجر و انصار فرد فرد استمزاج نمود اکثر مردم بنظر حلم و حیا و حسن معاشی [illegible]
عثمان بودی رضا داده مردم جماعتی بوفور علم و عدالت شجاعت و زهد و قناعت و عدالت علی بودی رغبت کردند پس [illegible]
طلبداشته بعد یک گفتگوی بسیار از علی پرسید اگر خلافت بر تو قرار یابد بر کتاب و سنت و سیرت شیخین عمل خواهی نمود گفت اجتهاد
بکنم پس همان سوال از عثمان کرد وی گفت بلی بفور رغبت قبول نمود پس هر دو را رخصت داد و چون شب گذشت نماز فجر ادا کرده
سر منبر نبوی صلعم رفت و بعد حمد و صلوة گفت ای جمیع اصحاب شوری آیا نیست خلیفه برای مینت کنند آری پس همان
سوال را باز بجناب امیر کرد و از وی جواب مکرر شنیده دست عثمان گرفت و گفت یا ابا الحسن الله مختار [illegible] ترا [illegible]
خدا صلعم قرابت قریبه و تقدم اسلام ثابت است اگر خلافت ترا اختیار کنیم البته از عدل عدول نکنی و اگر عثمان خلیفه کنم
مخالفت نورزی پس مردم گفت ایها الناس ان عثمان باوجود فاضل در زمان وی خلافت بمفضول گرفتند اکابر مردم را با وی بیعت
مردم را ترغیب بعثمان یافتم لهذا مجبور امر ابن کعب و دست عثمان گرفته بیعت نمود و گفت خداوندا شاهد باش که من
عثمان را خلیفه گردانیدم پس سایر مردم از وی بیعت کردند پس از همه علی و ابن عباس بیعت نمودند ذکر وقایع عهد
خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه واقع سنه ۲۳ هجری مطابق سنه احد جلوسی
اول قضیه که در عهد خلافتش روی داد طلب قصاص است از عبیدالله بن عمر تفصیل اجمالش آنکه چون ابولولو بعد از وقوع
قتل امیر المؤمنین عمر کشته شد فاش شد که ابولولو در دست عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق [illegible]
عبیدالله بن عمر سپرده تقریبا بر سرارت ابولولو گفت روزی دیدم که وی بجانب هرمزان رفت و این هر دو
با جفینه نصرانی ذمی باهم مشوره پنهان میکردند چون مرا دیدند با شتاب [illegible] که هرمزان
و جفینه بودند و میخواست [illegible] خلیفه از هم گذراند مردم [illegible]
آنگاه عثمان بر مسند خلافت نشست صهیب و جماعتی از مهاجرین و انصار رای بر آن افتاد کرد که عوض خون
هرمزان که اسلام آورده بود و دختری نابالغه ابن عمر را بکشند بقصاص و در بارگاه خلافت حاضر آمده جماعتی
قصاص [illegible] و جمعی از طرف ابن عمر بر بطلان [illegible] عمرو بن العاص

بحضرت خلافت عرض کرد همیشه والیان بزرگ مسند خلافت [illegible] باین مقدمه رجوع کرده‌اند حالا که انقضای آنست که پیش از
خلافت تو واقع شده پس مصلحت آنست که زیاده برین درین مقدمه توقف ننمائی و اغماض نمائی که اگر حکم بقصاص کرده شود
گویند که دیروز خلیفه رسول اسلام را قتل در آوردند و امروز فرزندش را بقصاص فرستادند بعضی از اصحاب دیگر نیز درین مصلحت
یار شدند امیرالمؤمنین پسندیده و از خونش درگذشت و دیت مقتولان از مال خاص خود داد و مغیره بن شعبه را از امارت
کوفه معزول کرده حسب وصیت عمر سعد بن ابی وقاص را بجایش منصوب فرمود و درین سال در مدینه طیبه و اطراف آن مرض
رعاف پیدا شده هر کسی که بدان مبتلا گردید تا سالی بود لهذا این سال را عام الرعاف نامیدند و پس از [illegible] از شهادت
عمر اهل همدان پیمان شکسته [illegible] ورزیدند لهذا باز آنجا [illegible] مغیره مسخر شد و [illegible] اهل ری نیز [illegible] همه آنجا را [illegible] کرده
نقض عهد نمودند ابوموسی اشعری و براء بن عازب و غیرهم مفتوح نمودند و درین سال امیرالمؤمنین عبدالرحمن بن عوف را
امیر حاج کرده [illegible] و در روایتی خود تشریف برده ادا کرد و فقرا و مساکین را اطعام نمود

وقایع سال بیست و پنجم از هجرت مطابق سنه دوم جلوس خلیفه ثالث رضی الله عنه

درین سال اهل اسکندریه عهد که بسته بودند شکستند امیرالمؤمنین عمرو بن عاص را با لشکری جرار بدانسو گسیل کرد
و عمرو بسعی تمام مجددا آن شهر را بگشاد و همدرین سال میان عبدالله بن مسعود که متولی بیت المال بود و سعد بن ابی وقاص
والی کوفه نزاعی بهم رسیده سعد معزول و بجایش ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر اخیافی امیرالمؤمنین منصوب شده
از جزیره که عامل آنجای بود متوجه کوفه شد اهل کوفه را حکومت ولید که فاسق بود بجای سعد که مردی سعید و فهیم و حلیم
و کریم بود [illegible] ولید در کوفه رسیده افعال ناپسندیده را ترک گفت و بسجیه مرضیه در زید و ملایمت [illegible]
[illegible] تا مظلومان و ملهوفان بلا مزاحمت [illegible] رفع [illegible] کنند و مردم [illegible]
و [illegible] آورد تا بجائیکه از وی رنجیده خاطر نگردیدند چون این خصلت من قبیل [illegible]
بحکم کل شیء یرجع الی اصله باصل گردید رجوع کرد [illegible] که مردم ازو کراهتی پیدا آورده نقض
آذربایجان مرة ثانیه و صلح آرمینیه آورده‌اند که هرگاه ولید امارت کوفه یافت عتبة بن فرقد از حکومت آنجا
معزول شد مردم آنجای که بمهابت وی زیر فرمان بودند سرکشی ورزیدند ولید حسب الحکم بارگاه خلافت با سپاه
کار آزمای از کوفه کوچ کرد در اثنای راه هر کرا سر از اطاعت پیچیده یافتی غارتش کردی تا چندین قلاع و
بلاد

بسیاری از سبایا و غنائم بدست آمد و هرگاه به آذربایجان رسید مردم آنجای [illegible] پیش کشیده مصالحه
کردند پس سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار کس به آرمینیه فرستاد سلمان چندین بلاد مفتوح نمود و غنائم بسیار با خود
[illegible] ولید [illegible] شد ولید بسلامت [illegible] راه بموجب حکم خلیفه
[illegible] سلمان بن ربیعه بکمک معاویه [illegible] شام فرستاد امیر شام [illegible]
حبیب بن مسلمه فهری را با هشت هزار [illegible] روم روانه کرده بود و حبیب [illegible] رسیده بمقابل
با مرزبان نامی که [illegible] هزار کس باخود داشت بود [illegible] سپاه شام چون [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] فتحی [illegible] گویند [illegible] ظفر یافتیم مصلحت آنکه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] کار خود کرده باشیم [illegible] کار اعدا [illegible]
[illegible] هنگام فرصت [illegible] لشکر کفار [illegible] بسیاری از کفره کشته و بعضی
غرق و منهزم گشتند دیگر روز همین که اموال غنیمت [illegible] لشکر کوفه نیز داخل شد اهل کوفه [illegible]
[illegible] حصص غنیمت شوند حبیب [illegible] الا ما سعی [illegible] لشکر سلمان و رفقایش
[illegible] کمک رسیده [illegible] بسیاری تلف شدند [illegible]
[illegible] شدند و بحکم امیرالمؤمنین اهل کوفه [illegible] سهام غنیمت شدند [illegible] میان [illegible]
[illegible] و سلمان بحکم خلیفه با لشکر خود [illegible] آرمینیه [illegible] و همدرین سال عبدالله [illegible]
[illegible] عمرو بن عاص [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و وقایع

سنه ۲۶ هجری مطابق سنه سوم جلوس

درین سال امیرالمؤمنین [illegible]
مسجد الحرام [illegible] و خانهای چند که [illegible] اصحاب بیوت [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] و همدرین سال عثمان بن ابی العاص حاکم [illegible]
[illegible] صلح کردند [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم شد [illegible] امارت افواج [illegible]

فتح افریقیه

امیر ازو بستد رفت و عبدالله بر تمامی ملک مصر دست یافته مطلق العنان گردید و اندرین سال افریقیه مفتوح گشت تفصیل اجمال
آن قضیه چنانست که چون سال گذشته عبدالله بن سعد بن ابی سرح غزو کفار نظر کرده از انجا معاودت نموده بود چون درین سال عبدالله
بن سعد والی مصر شد با استجازت از بارگاه خلافت عزم لشکرکشی بافریقیه نمود و کمک طلبید امیرالمومنین لشکری ترتیب
که اکابر صحابه چون ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم ازان داخل بودند بکمک عبدالله فرستاد عبدالله با فوج کمکی و
سپاه متعینه مصر و جماعت عقبه بن نافع از مصر نهضت کرده بافریقیه روان شد و بنواح طرابلس جماعت رومیان
که در انجا مقیم بود غارت کنان بافریقیه رسید و غازیان باطراف و جوانب تاخت آورد و دران ایام جرجیر
نامی از جانب قیصر روم از طرابلس تا حدود طنجه حکومت داشت چون آمدن لشکر اسلام شنید بجناح استعجال یک لک
کس گرد آورده باستقبال شتافت و در بر کردن راهی از شهر سبیطله اجتماع عسکرین دست داد عبدالله
اول قاصدی پیش جرجیر روانه کرده رفع حجت کرد چون جرجیر باسلام و جزیه راضی نشد قتال قرار یافت از هر دو سوی
دست بتیغ زنی کشادند و چهل روز پیهم جنگ قائم بود [illegible] کرد و شبانه [illegible] امیرالمومنین
[illegible] از احوال ایشان آگاهی یافته عبدالله بن زبیر را با جماعتی از غازیان بمدد ابن سعد روانه فرمود ابن زبیر بتعجیل
هر چه تمامتر قطع مراحل و طی منازل کرده با ابن سعد و دیگر مسلمانان [illegible] و جرجیر در غم شد ابن زبیر که
که در حالت صف کشی عسکرین رسیده بود ابن سعد را میان غازیان ندید سبب پرسید گفتند جرجیر گفته که هر کس
ابن سعد بیارد یک لک دینار صله اش داده دختر خود را بوی نکاح کنم بنابران وی متواری شده ابن زبیر با ابن سعد
گفت تو هم منادی کن که هر که سر جرجیر بیارد یک لک دینار از غنیمت بدهم و دختر جرجیر بوی [illegible]
کردند جرجیر [illegible] این خبر ترسناک شد و وقت قتال [illegible] لشکر بود [illegible] ابن زبیر بهنگام جنگ
لشکری بمقابله بر آمد و جماعتی از دلیران غزا با سلاح [illegible] اسپان زین کرده در درون خیام پوشیده کرد و هرگاه
جنگ اتوان فریقین بارام طلبی در معسکر خود شتافتند و کفار سلاح از تن بکشادند و رخت تن بر بستر آرام
نهادند تازه دمان اسلام تکبیر بر ایشان ریختند و فرصت سلاح کشیدن و دست شدن نداد [illegible]
[illegible] اهل اسلام پی ایشان گرفته داد جلادت دادند بسیاری از کفار کشته شد و جرجیر بدست
ابن زبیر بجهنم شتافت و شهر سبیطله [illegible] از مال [illegible] بدست آوردند که [illegible] هزار دینار [illegible]

هم از [illegible] افریقیه [illegible] هزار دینار داده صلح کردند و ابن سعد [illegible] جرجیر با ابن زبیر
سپرد و خمس غنیمت فراوان [illegible] بدرگاه خلیفه فرستاد و پس [illegible]
حکومت افریقیه بعبدالله بن نافع داده معاودت نمود **وقایع سنه ۲۷ هجری مطابق سنه [illegible] جلوسی**
آورده اند که چون افریقیه مفتوح شد عبدالله بن نافع بحکم امیرالمومنین با ده هزار سوار [illegible] رفت
[illegible] قرار داد روزی چند فیمابین کفار و غازیان [illegible] جنگ قائم بود [illegible] فتح
شد و مسلمانان مظفر و اندلس زیر نگین اسلام در آمد و جمیع [illegible] حاصل
مال کثیر و سبایا بیشمار بدست افتاد و اعلام اسلام جابجا نصب کرده عبدالله بن نافع بن حصین امارت آنجا
یافت **وقایع سنه ۲۸ هجری مطابق سنه [illegible] جلوسی** درین سال امیر معاویه با استجازت از بارگاه خلافت
[illegible] که ابوذر غفاری و عباده بن صامت و زوجه اش ام حرام بنت ملحان انصاریه هم دران [illegible] بقصد
سواحل روم بر کشتی ها روان شد در وسط بحر چندین کشتی [illegible] قبرس [illegible]
[illegible] بدست آمد و میان ایشان و کفار [illegible] جنگ [illegible] سبایای [illegible] شد و اهل روم
هر سالی [illegible] اقرار کرده صلح کردند و معاویه جماعتی را باطراف [illegible]
[illegible] ام حرام [illegible] که اکثری [illegible] جبال [illegible]
[illegible] قبرس بدست آمد [illegible] مفتوح گشت و سبایا و غنائم [illegible] جزیره [illegible]
سنه ۲۹ هجری مطابق سنه [illegible] جلوسی درین سال [illegible] عبدالله بن عامر
خاله زاده امیرالمومنین [illegible] منصوب شد و لشکر [illegible] ابوموسی و عثمان بن ابی العاص که در عمان [illegible]
تحت حکم عبدالله [illegible] شدند [illegible] خروج اهل فارس [illegible] عبدالله بن [illegible] فارس [illegible] ابوموسی و عثمان
بفارس شتافت و در حوالی اصطخر ملاقی فریقین دست داده [illegible] جنگی صعب [illegible] اصطخر مفتوح [illegible]
از کفر گشته و بقیه [illegible] انجا به دار بحر رفت زیرا که مردم آن جای [illegible] کرده بود [illegible]
بجد شتافت و [illegible] اهل اصطخر [illegible]
کرد [illegible] درین سال امیرالمومنین مسجد نبوی را وسیع کرده [illegible] نقوش [illegible]

یکصد و شصت درم و دیگری یکصد و پنجاه درم کرد وقایع سنه ۳۰ مطابق [illegible] در این سال امیرالمؤمنین ولید
بن عقبه را به جهت شرابخواری [illegible] از امارت کوفه معزول کرده بجای او سعید بن العاص را امیر کرد و سعید با لشکری
بزرگ که در آن حضرت حسنین و ابن عباس و عبدالله بن عمر و عاص و حذیفة بن الیمان و دیگر اکابر بودند
همراه [illegible] به طبرستان شتافت اهل جرجان دویست هزار دینار صلح کردند و [illegible]
همین قدوم [illegible] و دیگر اکابر [illegible] در آمدند [illegible] انگشتر مطهر حضرت سرور [illegible] که در دست
[illegible] از خلفا [illegible] رسیده بود در چاه اریس [illegible] افتاده هیچ خبری بر نیامد [illegible]
آن [illegible] خاتم سلیمان [illegible] از دست رفت [illegible] وقایع سنه ۳۱ مطابق [illegible]
در این سال عبدالله بن عامر والی بصره با اجازت از بارگاه خلافت لشکری عظیم گرد آورده عزیمت
خراسان کرد [illegible] مجاشع بن مسعود [illegible]
[illegible] ربیع بن زیاد حارثی را به سجستان فرستاد و خود به خراسان شتافت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] دینار مصالحه نمودند [illegible]
[illegible] درهم مصالحت کرد [illegible] رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکری [illegible] رفت [illegible]
درهم صلح کرد [illegible]
[illegible] درهم [illegible] اقرار کرد [illegible]
[illegible] قیس [illegible] جرجان و طالقان و فاریاب [illegible]
[illegible] درهم صلح کردند [illegible] درهم [illegible]
[illegible]
[illegible] احنف [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] هرات [illegible]

برادر

یزدجرد شاه فارس کشته شد و در این سال [illegible] از [illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] عبدالله بن سعد [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible]
[illegible] وقایع سنه ۳۲ هجری مطابق [illegible] عبدالله بن عامر [illegible]
[illegible] قارن نامی سرداری [illegible]
حاکم [illegible] عبدالله بن خازم [illegible] ابن عامر [illegible] بصری [illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] ابن عامر [illegible] خراسان [illegible] قارن [illegible]
[illegible] ۳۳ [illegible]
آغاز فتنه [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible]
[illegible] صحابه [illegible]
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible]
قلیل [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه ۳۵ [illegible]
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible] ذی حجه سنه ۳۵ هجری [illegible]
[illegible] فسیکفیکهم الله [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون
[illegible] دوازده سال [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] رقیه [illegible] رسول [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] سعید [illegible]

از بطن ام البنین بنت عتبه و فرزندی دیگر نیز ازوی بوجود آمده و عائشه ام ابان و ام عمر از بطن بنت شیبه
و مریم ثابت و تنبیه بر دو دختر از بطن نائله بوجود آمده بود لاکن فرزند یازدهم و نام پسر ام البنین و لد الولاء ام کلثوم
رضی الله عنها است نائله حضرت سعادت صلعم و منقول است نزدیم و از جمله ملفوظات و مواعظ و آثار اصحاب است تاجروا الله قد ربحوا
و در موعظه یکفیک من الحاسد ان یغتم وقت سرورک و کمال العبودیة محافظة الحد وحد الوفاء بالعهود
والرضی بالموجود والصبر عن المفقود و در موعظه بادروا اجالکم بخیر ما تقدرون علیه
و گفت رضی الله عنه انما الدنیا طویة على الغرفة فلا یغرنکم العرفة و در موعظه هم الدنیا ظلمة فی القلب وهم الاخرة
نور فیه و خیر الناس من عصر و اعتصم بکتاب الله و من علامات العارف ان یکون مع
الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد وعیناه مع الحیاء والبکاء و ارادته مع الترک والرضا
و در موعظه دیگر من علامات المتقی انه یری الناس قد نجوا و یری نفسه قد هلکت و گفت من کان
الدنیا همه فالفقر راحته و گفت لو طهرت قلوبکم ما شبعت من کلام الله خلیفة الرابع
ابن عم النبی زوج فاطمة الزهرا امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه کنیت وی رضی الله عنه
ابو الحسن و ابو السبطین و ابو تراب که حضرت رسالت پناه بارها باین کنیت تکلم شده و از القاب وی مرتضی و حیدر و اسد الله
و کرار و یعسوب المومنین و برکه ابو تراب کهی لسان خبر سنه گفتی و نام نامیش علی است بن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف و مادر نامیش فاطمه بنت اسد بن هاشم پس وی از والدین هاشمی است تولدش اول [illegible]
سید [illegible] و غیر کعبه در قعده و والد بزرگوارش هر چند ایمان نیاورده لا لسبب خدمت و اعانت رسول الثقلین
و محبت ذریت باین سید الکونین قابل التعظیم است و مادر مهربانش مشرف باسلام شده و آنحضرت صلعم که او بجاء مادر
منت داشت بعد نقلش بعالم آخرت از لباس متبرکه خودش کفن داد و در قبرش دست مبارک خویش لحد ساخته تحت
خطا ان ساعی دراز کشید پس مدفونش کرد تا محنتش بضغطه نگیرد و از جمله آیاتیکه در شان اوست رضی الله عنه
کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة الآیه در سوره بقره بروایت ابن عباس و کریمه انما
ولیکم الله و رسوله والذین امنوا در سوره مائده و آیه فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا الآیه در سوره آل عمران که آنحضرت صلعم حسنین و فاطمه و علی رضی الله عنهم را کرده بانصاری

بمباهله

بمباهله برآمده بود و آیه تطهیر علی اختلاف الاقوال و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الآیه در سوره شوری و از جمله احادیث
در شان او وارد شده حدیث صحیحین بروایت سعد بن ابی وقاص انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی
و حدیث ترمذی بروایت عمران بن حصین ان النبی صلعم قال ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مومن
و حدیث مشکوة از براء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله صلعم لما نزل بغدیر خم اخذ بید
علی فقال الستم تعلمون انی اولى بالمومنین من انفسهم قالوا بلى فقال اللهم من کنت مولاه فعلی
مولاه الحدیث این حدیث نص بر خلافت وی و مذهب اهل سنت کما ذهب الیه الشیعه بمعنی مولی [illegible]
اولی بالتصرف نیست و حدیث مشکوة بروایت [illegible] عن علی قال قال لی النبی صلعم فیک مثل من عیسى ابغضته الیهود حتى بهتوا امه واحبته
النصاری حتى انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما
لیس فی و مبغض یحمله شنآنی على ان یبهتنی و مصداق این حدیث خوارج و شیعه اند و اهل سنت [illegible]
از افراط و تفریط جانب [illegible] هر چند [illegible] در حالات [illegible] از وی [illegible]
کناره گرفته و خطرهای [illegible] میانه روز [illegible] نگاهبانی داده و از قضیه عباس [illegible]
از [illegible]
از والدین هاشمی است و از بنی هاشم اول کسی است که [illegible] و از امامان اول [illegible]
است [illegible] اهل بیت و [illegible] از حضرت صلعم [illegible] حسین [illegible]
و محمد بن الحنفیه و عباس [illegible] و ابن الزبیر و ابو موسى و ابن سعید و زید بن ارقم و جابر بن عبد الله و غیرهم و گروهی از تابعین مانند [illegible]
و محمد و عمر فرزندان [illegible] و طارق بن شهاب و غیرهم از وی روایت دارند و شجاعت و مهابت وی [illegible]
خلافی است علمش چنانکه [illegible] و اقضیهم علی [illegible]
چندان [illegible]
و همین لباس در بازار رفتی و [illegible]
رزین [illegible]
غربت [illegible]

مرد و مالک نان را به تقسیم باهمی ولو هر کرا پنج نان بود خواست تا پنج درم گیرد و سه درم بصاحب سه نان دهد وی

بدان رضا نداد پیش امیرالمؤمنین قصه برد رجوع کرد آنحضرت بصاحب سه نان فرمود سه درم بگیر وی رضا نشد

و گفت برابر سر بسر یک حصه گیرم ورنه حکم شرع بمن بازگوی آنحضرت فرمود مصلحت آنست اگر راضی نشوی حق تو یک درم است پس

دلیل نصف درم از آن شریک تست زیرا که هشت نان را ثلث کنی بیست و چهار ثلث می شود و شما سه کس اید که برابر خورده باشید هر یکی

ظاهر که هر کسی از شما هشت ثلث خورده و در سه نان تو نه ثلث بود و در پنج نان یار تو پانزده پس صاحب پنج نان که هشت ثلث خورده

هفت ثلث دیگر بمهمان داد و تو که هم هشت ثلث خورده ای و جمله نه ثلث بود یکی از آن تو بمهمان دادی از آن تو همان یک ثلث

داد آن شریک هفت ثلث خورده بود پس هفت درم نصیب شریک تو است و نصیب تو یک درم آن نفر را هم گرد هر چند این

امور از جناب امیر بطریق کرامت منقول کرده اند لا نزد یک نفر از فرقه ذخیره علم او ست که معنی کرامات [illegible]

[illegible] است ابو القسم زجاجی در امالی حکایت کرده از ابو جعفر محمد بن رستم طبری و او از ابو حاتم سجستانی و او از یعقوب

بن اسحق حضرمی و او از سعید بن سالم باهلی و او از پدر خود ابی الاسود دوئلی و او از امیر روایت میکند که در کتاب

دین محمدیه [illegible] شرع و هم که متفکر انه بودم پس رسیدم بامیرالمؤمنین و بعض علوم غریبه در اصول عربیه کتابی تو در

کفی بمحو اسم که حجت کاملست که بکمی که بر آن ذخیره کافی باشد و چنین پس از سه روز باز رفتم صحیفه پیش من آورد

که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم الکلام کله اسم و فعل و حرف فالاسم ما انباء عن المسمی

والفعل ما انباء عن حرکة المسمی والحرف ما انباء عن معنی لیس باسم و فعل پس مرا فرمود که تو هم اندر این

بیندیش و هر چه بر آن در یابی بیفزا و بدانکه اشیا سه قسم است ظاهر و مضمر و چیزی که نه ظاهر است نه مضمر و علما اندرین سیوم بسیار سخن گفته اند

ابو الاسود گوید پس هم چنین اشیا نظر اندیشیده بجا آوردم از آن جمله حروف ناصبه است چون انّ و انّ و لیت و لعل و کانّ

و لکنّ را ذکر کردم و فراموش کردم چرا گزاشتی گفتم آن را از حروف ناصبه ندانستم گفت هم از انست بیفزای پس نوشتم و در خلافت امیرالمؤمنین

عثمان رضی الله عنه هرگاه عثمان شهید شد امیرالمؤمنین ... خلافت گزیده و ترک اختیار آن کردم مردم کرد و اهل مصر هم آن جمعیت

حاضر شده در خدمت بیعت نمودند ظاهر کرده که قصد او اختیار کردن و بالحاح ... و بعضی اهل مدینه بعد از آن امر بر رای اهل مدینه

از ان و سعی بیعت رسید هر روز پیش آمدند و هر ... چون جمعی با طلحه و زبیر ... امیرالمؤمنین از ان بیرون مسجد بیرون آمد و بر

اداء جمله بیعت ... از ان کار انکار کرد و چون طلحه و زبیر و دیگر صحابه ... مقرون با کراه [illegible]

طلحه و زبیر دست بیعت دراز کرد و امضا رفت و بکسب بیعت پنجم ذی حجه شنبه سی و پنج هجری روز جمعه و پیشش بیعت کرد

بیعت عامه بوقوع انجامید آورده اند که چون کار بیعت سرانجام یافت طلحه و زبیر با جماعتی از مکاره که در کمین بودند آمده

گفتند که اکنون در طلب قصاص از قاتلان عثمان تامل جهت چه جواب داد که جماعتی در کار پیچیده اند نبرسیم پس اندیشه

بوقوع جریمه چگونه قصاص کرده آید و اگر شما ر قاتل یعنی کل وارد چاره گوئیم من هم بشما متفق باشم تا اندکی صبر کنید که

مدعی ظاهر شده و نجفی معین دعوی کند و شما شهادت دهید که قاتلش او کیست گویند که اکثری از بنی امیه باو رفت

بنا و مکر کردند و بعضی را با انگشتان بریده نائله زوجه امیرالمؤمنین عثمان و پیراهن خون آلود پیش معاویه بشام فرستاده

پس از بنی امیه کسی دست بحث و بیعتی نهاد و ... و امیر معاویه و ... بالطوع رعیت و دایم امیرالمؤمنین علی

صدیقه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین رفتند و قال ایشان کاری نموده که بیان کرده شود و خروج خوارج ابن عتاب را

بر ان بنی کنند لهذا بحرب ایشان بالجمله در سال چهلم از هجرت عبد الرحمن ابن ملجم مرادی که بود و با یاران خود

مقرر کرد که معاویه و عمرو بن العاص و علی را بکشند باشند فتنه بر پا نشود من کشتن امیر ... اگر زنده ماند وقت

عزم جزم کرده بر کرد که بطرفی رود ابن ملجم در پی قتل آنحضرت شمشیر زهر آب داده در نوزدهم رمضان شب

جمعه آنحضرت بنماز در مسجد تشریف برد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کان في طلب المعیشة کانت الناس في طلبه و قال ان من نعیم الدنیا یکفیک الاسلام نعمة و ان من الشغل یکفیک

الطاعة شغلا و ان من العبر یکفیک الموت عبرة و فرمود هر کسی

[illegible]

مثبت درست وی جزنی و آن اخفای راز و مدارات با مردم و صبر بر ایذای مردم است وقال کن بعمل الله خیر الناس
وکن بعمل النفس شر الناس وکن عند الناس رجلا من الناس وقیل تفضل علی من شئت فانت
امیره واسئل عمن شئت فانت اسیره واستغن عمن شئت فانک نظیره وقال ثلثة یزیدن فی الحفظ
ویذهبن البلغم السواک والصوم وقراءة القرآن وقال حبب الی من الدنیا ثلث الخدمة للضیف
والصوم فی الصیف والضرب بالسیف وفرمود من اشتاق الی الجنة سارع الی الخیرات ومن اشفق
من النار انتهی عن الشهوات ومن تیقن بالموت انهدمت علیه اللذات ومن عرف الدنیا هانت علیه
المصیبات وگفت رضی الله عنه لا یزال الدین والدنیا قائمین ما دام اربعة اشیاء ما دام الاغنیاء لا یبخلون
بما خولوا من المال وما دام العلماء یعملون بما علموا وما دام الجهال لا یستکبرون عما لم یعلموا وما دام
الفقراء لا یبیعون آخرتهم بدنیاهم وقال اربعة اشیاء قلیلها کثیر الوجع والفقر والنار والعداوة
وقال اربعة خصال العفو عند الغضب والجود فی العسرة والعفة فی الخلوة وقول الحق لمن یخافه ان احب الاعمال
او یرجوه وقال لو لا خمس خصال لصار الناس کلهم صالحین اولها القناعة بالجهل والحرص علی الدنیا
والشح بالفضل والریاء فی العمل والاعجاب بالرای وقال من جمع ستة خصال لم یدع للجنة مطلبا ولا عن النار مهربا
فمنها اولها عرف الله تعالی فاطاعه وعرف الشیطان فعصاه وعرف الآخرة فطلبها وعرف الدنیا
فرفضها وعرف الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنبه وگفت النعم ستة اشیاء الاسلام والقرآن ومحمد
رسول الله والعافیة والستر والغنی عن الناس وسئل عنه ما اثقل عن السماء وما اوسع من الارض
وما اغنی من البحر وما اشد من الحجر وما احر من النار وما ابرد من الزمهریر وما امر من السم فقال
البهتان علی البرایا اثقل من السماء والحق اوسع من الارض وقلب القانع اغنی من البحر وقلب المنافق
اشد من الحجر والسلطان الجائر من النار والحاجة الی اللئیم ابرد من الزمهریر والصبر امر
من السم وقال لا خیر فی صلوة لا خشوع فیها ولا خیر فی صوم لا امتناع فیه عن اللغو ولا خیر
فی قراءة لا تدبر فیها ولا خیر فی علم لا ورع فیه ولا خیر فی مال لا سخاوة فیه و
لا خیر فی اخوة لا حفظ فیها ولا خیر فی نعمة لا بقاء لها ولا خیر فی دعاء لا اخلاص

وگفت البکاء علی ثلثة اوجه احدها من خوف عذاب الله تعالی والثانی من غضب السخط
ای خوف الغضب والثالث من خشیة القطیعة ای خوف الهجر اما الاول فهو کفارة الذنوب
واما الثانی فهو طهارة للعیوب واما الثالث فهو الولایة مع رضی المحبوب فثمرة کفارة الذنوب
النجاة من العقوبات وثمرة طهارة العیوب النعیم المقیم والدرجات العلی وثمرة
الولایة مع رضی المحبوب حسن البشارة من الله تعالی بالرضی فی رؤیته وزیارة الملائکة
وزیادة الفضیلة وقال العلم خیر میراث والادب خیر حرفة والتقوی خیر زاد
والعبادة خیر بضاعة والعمل الصالح خیر قائد وحسن الخلق خیر قرین والحلم خیر
وزیر والقناعة خیر غنی والتوفیق خیر عون والموت خیر مودب وفرمود یا کمیل
العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه
والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو بالانفاق وقال العالم افضل من الصائم القائم
المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه

ذکر سیوم از تذکره اول دفتر ثانی در حالات ائمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین

ازانجا که حال امیر المومنین علی رضی الله عنه که اول ائمه اثنا عشر است بقلم سپرده شد اکنون احوال امام امیر المومنین حسن رضی الله عنه بیان
کرده می آید قرة العین رسول خدا گوشوار بتول ابو محمد حسن بن علی رضی الله عنه نام نامی آن حضرت
عالی تبار حسن وکنیتش ابا محمد ولقب وی مجتبی است و هم به تقی و زکی و سید وطیب ملقب شده تولد شریف در سال [illegible] از هجرت
بانزدهم رمضان در مدینه طیبه واقع شده امام جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا آورده اخرج ابن سعد عن عمران بن سلیمان
قال الحسن والحسین اسمان من اسماء الجنة ما سمت العرب بهما فی الجاهلیة وقال ابن المفضل ان الله
حجب اسم الحسن والحسین حتی سمی بهما النبی صلعم ابنیه [illegible]
علی [illegible] فرزند [illegible] نامید گفت شبیر [illegible] حسن نام اوست و شبیر [illegible]
علیه السلام است [illegible]
صدقه داد اخرج البخاری عن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلعم من الحسن بن علی اخرج الشیخان

عن البراء قال رأيت رسول الله صلعم والحسن على عاتقه وهو يقول اللهم اني احبه فاحبه واخرج البخاري
عن ابي بكرة قال سمعت رسول الله صلعم على المنبر والحسن الى جانبه ينظر الى الناس مرة واليه مرة ويقول
ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين من المسلمين واخرج البخاري عن ابن عمر قال قال
النبي صلعم هما ريحانتي من الدنيا يعني الحسن والحسين واخرج الترمذي والحاكم عن ابي سعيد
الخدري قال قال رسول الله صلعم الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة كذا في مدارج الاحباب
مولانا عبد الحی [illegible] و آن امیر المومنین متحلی بود بحلیه حلم و وقار کثیر و متصف بصفات جود و کرم و فتنه را [illegible] کرده و [illegible]
صاحب حدیقه گوید حاکم از ابن عمر آورده که امام همام بیست و پنج حج پیاده ادا کرده با وصف استطاعت سواری و
ابن سعد از علی بن زید بن جدعان آورده که وی دو بار کل مال خود براه خدا صدقه کرده و سه مرتبه نصف آن مروی است
که چون امیر المومنین علی شهید شد امام همام در مسجد بالای منبر شده خطبه بلیغه خواند و مردم بطوع و رغبت بر دست مبارکش بیعت کردند
و اول الناس قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و هرگاه امیر معاویه بر آن آگهی یافت ضحاک را در شام بنیابت
خود گذاشته با شصت هزار کس بسوی عراق نهضت کرد امام هم [illegible] یافت [illegible] با چهل هزار تن از کوفه بر آمد و [illegible]
عبد الرحمن [illegible] و بروایتی با ساباط مداین تشریف برده و در آنجا بعض خوارج از بعض کلماتش که سراپا وفاق و [illegible]
صلح بود ترک خلافت و مصالحه با امیر معاویه دریافته بی ادبی کردند و در ران آنحضرت زخمی رسید و چندی در مداین بود
از آن شفا یافت و درین اثنا امیر معاویه تا انبار رسیده قیس را که از جانب امام همام حاکم آنجا بود محاصره کرد و عبد الله
بن عامر را بمداین فرستاد امیر المومنین از آن آگاه [illegible] بر آمد هرگاه فئتین ملاقی شدند عبد الله ندا کرد که ای اهل عراق
من مقدمه لشکر معاویه ام و او در انبار نزول کرده [illegible] جنگ [illegible] امیر المومنین [illegible] سلام رسانید که
شما را قسم بخدا میدهم که از جنگ دست باز دارید تا مردم از هلاکت برهند امیر المومنین [illegible] این سخن بعد از [illegible]
فرمود و بعبد الله پیغام کرد که من خلافت را ترک کنم بمعاویه مصالحه میکنم [illegible] شرط [illegible] و بعضی [illegible]
از ساباط عبد الله بن حارث خواهر زاده معاویه را پیش وی فرستاده پیغام کرد که اگر بر کتاب الله و سنت رسول الله
عمل کنی و [illegible] مردم [illegible] و مال خود مامون باشند [illegible]
تو سپرم و الا در جنگ حاضرم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین امیر معاویه [illegible] این سخن کف انچه بر زبان مبارک

امام حسن گذشته همه قبول کردم بلکه [illegible] عبد الله گفت وی [illegible]
ریاست بسوی تو رجوع کند دیگر آنکه مدت العمر [illegible]
و فارس سالانه بسوی [illegible] بمعاویه [illegible] و کاغذی ساده مهر خود بر آن ثبت نموده [illegible] عبد الله کرد و گفت
هرچه حضرت امام در دل داشته باشند [illegible] امام همام [illegible] خلافت [illegible]
بعد موت معاویه [illegible] از خلافت [illegible]
[illegible] که خلافت بمعاویه [illegible]
اسلام را از دست و زبان ایمن داشته با همه سلوک مرضیه [illegible] و با [illegible] علی و شیعیان
و شیعیانش متعرض نگردد و ایذا نرساند و شرائط صلحنامه بوفا آرد و [illegible] حسین
ظاهرا و باطنا [illegible]
باشند [illegible]
حسن [illegible] معاویه [illegible]
نیز صادق آمد و این صلح در ماه ربیع الاول سنه [illegible] بوقوع آمد [illegible]
مدینه طیبه [illegible] امیر معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
سم خورانید [illegible]
[illegible]
فرزند اکبر محمد بود [illegible]
ام ولد و عبد الرحمن از ام ولد و حسن [illegible] فاطمه [illegible] طلحه بن عبید الله [illegible]
و حسین [illegible] نام [illegible] فاطمه [illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] حسن مثنی زوج فاطمه صغری بنت امام حسین [illegible] قدوه [illegible] سید الشهداء

امام حسین رضی الله عنه ولادت با سعادتش روز سه‌شنبه پنجم شعبان سنه چهارم از هجرت و قول
دوازدهم رمضان علی اختلاف الروایات در مدینه طیبه واقع شده و در عهد امارت یزید بن معاویه شهید شد [illegible]
ابن اجمل و مبین این مقال آنکه چون در ماه رجب سنه [illegible] یزید [illegible] باطراف ممالک [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] و اخبار قتال [illegible] یزید [illegible] با اکره و چهارم شعبان
[illegible] در مکه [illegible] اهل کوفه [illegible] آنحضرت [illegible] باخلاص و اعتقاد تمام [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل را بکوفه [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] مسلم بکوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبید [illegible] هجده هزار کس [illegible] بیعت امام کردند [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] امام [illegible]
نعمان [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] مسلم [illegible] در خانه هانی [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] مسلم تنها ماند [illegible] ابن زیاد [illegible]
ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible]
ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible] هشتم ذی الحجه [illegible]
حضرت امام [illegible] ابن عباس و ابن عمر و جابر و ابو سعید خدری و غیرهم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] خبر [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] حر بن یزید الریاحی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کوفه بکربلا [illegible] دوم محرم سنه [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] عمر بن سعد [illegible]
آب و حسین [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] خندق [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
میان وی [illegible] آنحضرت [illegible]
زنان شمر بن [illegible] اصحاب [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] بر زمین [illegible]
دست [illegible] ابن زیاد [illegible] دوازده تن از نوجوانان [illegible]
و زنان را اسیر ساختند [illegible] ابن سعد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شهید شدند [illegible] رضی الله عنه [illegible] عباس و عثمان و محمد و عبد الله و جعفر [illegible]
[illegible] علی اکبر و عبد الله [illegible] جعفر [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عقیل بن ابی طالب [illegible] از مهاجرین و انصار [illegible]
[illegible] علی اوسط [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] قریه [illegible] فرات [illegible]
[illegible] و دیگر بنی هاشم [illegible] باقی شهدا [illegible] دفن کردند [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible]

سه پسر علی اکبر و علی اصغر و جعفر و دو دختر فاطمه و سکینه و بقول ابن الاخضر چهار پسر و دو دختر بوده و عبدالله را [illegible] از پسران [illegible]
اسامی مذکوره افزاینده و بقول حافظ محب الدین ابو العباس شش پسر و سه دختر بوده علی اوسط و محمد را از پسران چهارم [illegible]
کرده و زینب را از دو دختر زائد [illegible] کذا قال علامه سلامت الله و بعضی از شهادتین و اسواقعه عظیمه روز عاشورا [illegible]
[illegible] هجری واقع شد عمر شریفش پنجاه و هشت سال پنجاه و هفت بوده که از شهداء [illegible] **علی بن الحسین** [illegible]
او را علی اوسط و زین العابدین گفتندی مادرش بروایت مشهور شهربانو دختر یزدجرد شاه فارس است
و او در زمان شهادت علی دو ساله و حین وفات حسن دوازده ساله و گاه شهادت حسین بیست و دو ساله بود
هرگاه در معرکه کربلا برادرش علی اکبر [illegible] در شجاعت هدف تیر [illegible] شد وی از بهر [illegible]
او نماز فرماید آنحضرت گفت تو که چراغ دودمان [illegible] چنان [illegible] و [illegible] بی شمع [illegible]
و از دست ظلمه مصیبتها کشید و بخواهد و نسل حسینی از او قائم ماند و تمام عالم از اولادش معمور [illegible] جواد ترین مردم
بود [illegible] روزی در طواف کعبه از کثرت خلائق هشام ابن عبد الملک [illegible] را قدرت تقبیل حجر الاسود نبود [illegible]
[illegible] مردم [illegible] جماعت مردم چون [illegible] شدی و دست حجر را بوسه [illegible] هشام پرسید کیست
[illegible] فرزدق نام در آنجا حاضر [illegible] قصیده در مدحش ترتیب داده
خواند [illegible] آنحضرت [illegible] دوازده هزار درهم [illegible] وی [illegible] کرد که
من [illegible] درهم و دینار [illegible] ماال طلا [illegible] ام
[illegible] زین العابدین لقب یافت [illegible]
بن عبد الملک بن مروان دوازدهم محرم [illegible] او را مسموم کردند عمر شریفش پنجاه و هفت [illegible] سی و چهار سال بود
محمد باقر بن علی مادرش ام عبدالله دختر امام حسن است امام بزرگ [illegible] طریق [illegible]
پنجاه و هفت سال [illegible] نوزده سال بود **العالم الراسخ الوائق جعفر الصادق**
فرزند ارجمند محمد باقر است مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ولادت با سعادتش
در سنه هشتاد و [illegible] [illegible] عالم [illegible] انواع علوم [illegible] منقولات [illegible]
و [illegible] فوائد [illegible] حاصل کرده [illegible] علوم [illegible]

و تصانیف حقائق [illegible] و لطائف [illegible] از آن مصحف که [illegible]
آن عهد آن مصحف [illegible] گردانند [illegible] که اولش [illegible] و آخرش [illegible]
[illegible] از حق دور گردانند از بهر آنکه مطیع [illegible] و عاصی [illegible] در مدینه طیبه روز [illegible]
نصف رجب سنه [illegible] زمانه [illegible] دو ماه [illegible] سال [illegible]
موسی کاظم فرزند جعفر صادق است رضی الله عنهما مادرش ام ولد حمیده بربریه نام است [illegible]
بمقام ابواسمان [illegible] مدینه [illegible] و [illegible] حین انتقال [illegible] لقب [illegible] سال [illegible]
علی رضا ولد موسی کاظم [illegible] مادرش سکینه [illegible]
ربیع الاول [illegible] در مدینه [illegible] اسلام [illegible]
عمرش پنجاه و یکسال [illegible] **محمد التقی** فرزند علی [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] و وفاتش [illegible] امامتش [illegible] عمرش [illegible] سال [illegible]
علی النقی بن محمد تقی ولادتش [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] امامتش [illegible] سال [illegible] **حسن عسکری** فرزند علی نقی
است ولادتش [illegible] در صد سی [illegible] و وفاتش [illegible]
[illegible] عمرش [illegible] دو ماه [illegible] **امام مهدی** [illegible]
است [illegible] در وقت آخر [illegible] محمد [illegible] مادرش [illegible]
[illegible] دست [illegible]
عیسی [illegible] از آسمان نزول فرماید و دجال [illegible] سلطان روم [illegible]
که [illegible] ۱۲۹۸ ماه ذی حجه است سلطان روم الموسوم به عبد الحمید خان [illegible] با شاه روس [illegible]
[illegible] ماه [illegible] الله [illegible] علی الکفار [illegible] سید الابرار صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

ذکر چهارم در حالات بقیه عشره مبشره مشهود لهم بالجنه

طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره القرشی [illegible] ابو محمد [illegible] ابوبکر الصدیق [illegible]

از عشرهٔ مبشره و اهل بدر [illegible] بود و در جنگ به رکاب حضرت رسول الله صلعم با او [illegible] و در جنگ احد [illegible] آن حاضر بود
گفت قیس بن ابی حازم دیدم دست طلحه را شلا که بدان آنحضرت را روز احد حفاظت میکرد و آنحضرت او را طلحة الخیر نامید
کذا قال الشوکانی و در جنگ جمل [illegible] مروان [illegible] طلحه تیری بزد و در زانویش نشست و کارش تمام ساخت
و این واقعه روز جمعه [illegible] سنه ۳۶ [illegible] آمد و بقول [illegible] عمرش در آنوقت شصت و سه سال بود و روایت که عبد الملک بن مروان
خلیفه بنی امیه میگفت که اگر امیر المومنین مروان [illegible] که طلحه را کشته ام [illegible] کسی را از اولاد طلحه [illegible]
[illegible] قتل عثمان [illegible] در بصره آسوده است بزرگ [illegible] **زبیر بن العوام** مادرش عمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بود و او یکی از عشره مبشره است و در عهد امیر المومنین علی [illegible] وی با طلحه [illegible] بیعت کرده [illegible] وی [illegible]
همراه با ام المومنین عائشه صدیقه رفیق شد و چون از هر دو طرف صفها آراسته شد علی وی را نصیحت کرد در حالیکه او [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] شده [illegible] کرد و از [illegible] دست باز داشت لکن [illegible] شده بقتل رسید
و عمرش پنجاه و دو سال بود **سعد بن ابی وقاص** نامش مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب
صحابی زهری است و کنیت [illegible] قدیم الاسلام است ابن المسیب از وی روایت میکند که او گفت [illegible] در حالیکه
[illegible] کس از [illegible] اسلام آوردن [illegible] هجرت کرد قبل رسول الله صلعم و حاضر شد بدر و کل مشاهد را و روز احد [illegible]
از عشره [illegible] و مستجاب الدعوات بود و از جانب عمر [illegible] امیر کوفه بود [illegible] فتح کرد [illegible] قادسیه [illegible]
عشره مبشره است [illegible] حکومت معاویه [illegible] بقول مسعودی [illegible] انتقال کرد در عقیق و در مدینه [illegible]
به بقیع عمرش [illegible] سال [illegible] هفتاد و چهار [illegible] گفته [illegible] مقدمة الهدایه و مرآت [illegible] **سعید**
بن زید ابن عم عمر است رضی الله عنهما در سنه ۵۱ عهد امیر معاویه فوت شد عمرش هفتاد [illegible] سال بود **عبد الرحمن بن عوف**
قرشی زهری یکی از عشره مبشره و بزرگان اصحاب بود [illegible] بوجود آمد و قدیم الاسلام است و صاحب هجرتین و در
تمام مشاهد حاضر بود نامش عبد الکعبه بود آنحضرت صلعم آنرا تبدیل فرمود و وی از اغنیاء صحابه [illegible]
و عمر [illegible] خلافت [illegible] آنحضرت صلعم فتوی میداد و در عهد عثمان [illegible] در سنه ۳۲
[illegible] وفات [illegible] عمرش [illegible] و بقولی [illegible] سال بود روایت که باری در حضرت رسالت صلعم [illegible]
[illegible] چهار هزار دینار حاضر کرد و [illegible] چهل هزار درهم و [illegible] چهل هزار دینار [illegible]

[illegible] به تجارت وی [illegible] در مرض الموت وصیت کرد [illegible] اصحاب بدر [illegible]
دینار [illegible] از ازواج مطهرات [illegible] و ولد [illegible] ازواج [illegible] یک [illegible]
[illegible] **ابو عبیده بن الجراح** اسمش عامر بن عبد الله بن جراح قرشی فهری است و قدیم الاسلام [illegible]
[illegible] حضرت صلعم او را امین الامة فرموده و عمر در مرض الموت [illegible] اگر ابو عبیده زنده [illegible]
خلافت [illegible] محبوب [illegible] آنحضرت صلعم [illegible] امارت [illegible]
[illegible] و مجاهد [illegible] وفات [illegible]
[illegible] عمرش پنجاه و هشت سال [illegible] **ذکر بعض** [illegible] حالات بعض
اصحاب رضی الله عنهم بترتیب حروف تهجی حرف الالف ابو ذر غفاری صحابی بزرگ [illegible]
و خلاف سنت و بدعات [illegible] از عمال عثمان [illegible] معارضه [illegible]
بوقوع آمد و وفاتش سنه سی و دو [illegible] **ابو عبیده** بن [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و مرآت [illegible] **ابی بن کعب** انصاری کاتب وحی بود وفاتش سنه [illegible]
و ابن کثیر و حمید بن قیس و محمد بن [illegible]
عبد الله بن مسعود و سالم [illegible] و ابی بن کعب روایت کرده [illegible]
اسامه بن زید بن حارثه [illegible] وفاتش در سنه [illegible]
اشعث بن قیس [illegible] وفاتش سنه چهل **ابو حمزه** انس بن مالک انصاری خزرجی است [illegible]
وفاتش در سنه [illegible] عمرش [illegible] **اوس بن** [illegible] از بنی خزرج **انس بن** [illegible]
عم انس بن مالک [illegible] **ابو اسید** مالک بن ربیعه انصاری [illegible] حاضر شده [illegible]
[illegible] مرآت [illegible] عمرش [illegible] **ابو ایوب**
خالد بن زید انصاری اول کسی است که پیغمبر صلعم [illegible] در خانه وی [illegible]
ابان بن سعید کاتب وحی است **ابو برده بن** [illegible] ابو موسی اشعری [illegible] **ابو برزه اسلمی** نامش [illegible]
[illegible] **ابو بکره** [illegible] بن حارث نام [illegible] در خلافت [illegible] **ابو حذیفه** نامش [illegible] بن عتبه بن ربیعه

عبد الشمس بن عبد مناف است از مهاجرین حبشه روز حرب یمامه سنه یازدهم شهید شد باب ابو دجانه سماک بن
خرشه انصاری است در حرب مسیلمه کذاب و جنگ دیلم مردانگی کرده ابو امامه باهلی مولانا جامی در شواهد النبوه فرماید که
[illegible]

ابو حمزه [illegible]
ابو طلحه [illegible] ابو الطفیل عامر بن واثله [illegible]
ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن
عبد مناف [illegible] ابو موسی اشعری اسمش عبد الله بن قیس بن عامر
[illegible]

ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری [illegible]
[illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible]

صحبت [illegible] احادیث بسیار از وی روایت کرده [illegible]
[illegible]

ابو الهیثم مالک بن تیهان انصاری [illegible] ابو رافع
مولی [illegible] ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری است [illegible]
[illegible] ابو الدرداء عویمر بن عامر انصاری است حکیم [illegible]
[illegible]

[illegible] اسعد بن زراره [illegible]
[illegible]

باب الباء

بلال بن رباح حبشی [illegible]
[illegible]

از قوم ثعلبه طیبه با زخمی که [illegible] از دست حرب زده کش رفت و [illegible] هرگز [illegible] دل می سوزد [illegible]

الکتاب [illegible] نکرده [illegible] صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و له [illegible] معروف [illegible]

[illegible] خادم حضرت [illegible] بدری [illegible] بارشت [illegible] و بعد ارتحال [illegible] با علی [illegible] بقا [illegible] مدینه

[illegible] شتافت و در حبیب [illegible] سنه [illegible] بلال بن حرث بن عصمت

[illegible] در سنه [illegible] وفات یافت براء بن عازب بن حارث بن عدی الانصاری اوسی کنیتش ابو عماره و ابو عمرو است در

سنه هفتاد و دو کوفه براء بن مالک برادر انس بن مالک است و در سال [illegible] بعلی بن منیه [illegible] نام [illegible]

[illegible] از مهاجرین است بعلی بن ثقیف [illegible] زندان طائف [illegible] براء

بن معرور السلمی [illegible] حضرت [illegible] در سال [illegible] بریده بن حصیب بن عبد الله بن الحارث بن

[illegible] بن اسعد الاسلمی در سال [illegible] بشر بن ارطاة القرشی العامری [illegible] در سال

[illegible] وفات یافت بشیر بن سعد الانصاری البدری پدر نعمان [illegible] در سال

[illegible] در سال دوازدهم باب التاء تمیم بن اوس الداری در سال [illegible] باب الثاء المثلثه

ثابت بن قیس الانصاری خطیب الانصار [illegible] در سال یازدهم [illegible] ثابت بن ضحاک انصاری در سنه [illegible]

ثابت بن [illegible] بن عمرو الانصاری در جنگ یمامه شهید شد ثعلبه بن غنم بن عدی الانصاری السلمی الخزرجی [illegible]

در خندق [illegible] ثوبان [illegible] مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم است در سال پنجاه و چهارم رحلت کرد باب الجیم جعفر طیار برادر

[illegible] رضی الله عنهما از مهاجرین [illegible] اول [illegible] حبشه رحلت کرده در حرب موته در سال هشتم شهید [illegible]

[illegible] هر دو بازویش بریده [illegible] دیدند که با دو بازوی [illegible] پرواز [illegible]

[illegible] جعفر بن ابی سفیان در سال پنجاهم [illegible] جریر بن عبد الله الانصاری [illegible]

[illegible] در سنه [illegible] و چهار [illegible] هفتاد و [illegible] جحجاه

[illegible] سعید غفاری [illegible] حضرت رسالت [illegible] از اسلام [illegible]

[illegible] جابر بن [illegible] بن امیه الانصاری در سنه [illegible] جابر بن سمره عامری [illegible] سعد

بن وقاص است در کوفه سنه هفتاد و چهارم رحلت کرد جابر بن عبد الله السلمی الانصاری [illegible]

اهل بیعة الرضوان و اهل عقبه [illegible] مدینه [illegible] سنه هفتاد و [illegible] در سال [illegible] جناده امیه [illegible]

و در سال هفتاد و [illegible] وفات یافت جناده بن ابی امیه ازدی در سنه [illegible] جبیر بن مطعم بن [illegible]

[illegible] بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی نوفلی [illegible] حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] سال جنگ خیبر [illegible] فتح [illegible] در مدینه در سال پنجاه [illegible] و [illegible]

[illegible] جرجد بن رزاح [illegible] الحلبی [illegible] در صحابه [illegible]

که پدر جرجد خویلد است و رزاح [illegible] و آن صحابی [illegible] کنیتش ابا عبد الرحمن [illegible]

[illegible] در اهل البصره [illegible] و در عهد معاویه [illegible] جرجد [illegible]

[illegible] در مدینه [illegible] باب

الحاء المهمله حمزه بن عبد المطلب عم [illegible] حضرت [illegible] برادر رضاعی [illegible]

[illegible] اسد الله و اسد رسوله [illegible] سید الشهدا و حمزه [illegible] در جنگ احد [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] حارث بن هشام قرشی مخزومی [illegible] خالد بن ولید [illegible]

در سنه [illegible] سنه [illegible] حارثه بن عمرو الانصاری [illegible]

حارثه بن سراقه الانصاری روز بدر شهید شد حراث بن خزیمه انصاری [illegible] است

در مدینه [illegible] حرث بن نوفل [illegible] عثمان [illegible] خزیمه بن ثابت [illegible]

[illegible] در جنگ صفین [illegible] حکیم بن حزام بن خویلد بن

اسد بن عبد العزی القرشی الاسدی المکی برادر زاده ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها [illegible] صحابه [illegible]

[illegible] مکه [illegible] سال [illegible] عام الفیل [illegible] در جاهلیه [illegible]

و روز فتح اسلام آورده [illegible] شصت سال [illegible] در مدینه [illegible] سال پنجاه و چهار [illegible]

[illegible] حکم بن [illegible] بن امیه [illegible] حسان بن ثابت الانصاری [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] جاهلیه [illegible] اسلام [illegible] حجر بن [illegible]

المعروف به حجر [illegible] در حرب جمل و جنگ صفین [illegible] سنه پنجاه [illegible]

حذیفه بن اُسید الغفاری در حدیبیه و بیعت الرضوان حاضر بود در سنه چهل و دو در گذشت حذیفه بن الیمان صاحب
سرّ رسول مقبول صلعم بود پدرش نیز صحابی است و او از کبار اصحاب است و جنگ احد پدر و پسر هر دو داخل لشکر اسلام
بودند بعد از آن در واقعه نهاوند حذیفه در خلافت عمر عامل مداین بود همانجا در سنه سی و ششم بجوار رحمت حق پیوست
حبان بن منقذ بن عمرو الانصاری صحابی است و بوجود ضعیف در زبانش ثقل بود که حرف لام گفتن نمی توانست
بجای لیس دال گفتی کذا فی مقدمة الهدایة لعبد الحی اللکنوی حنظله بن مالک در حرب احد شهید شد و غسیل الملائکه لقب یافت
حصین بن الحرث بن عبد المطلب بدری است وفاتش در سنه سی و [illegible] اتفاق افتاد حویطب بن عبد العزی
قرشی العامری در حنین همراه بود اما از مؤلفة القلوب وفاتش سنه پنجاه و چهار حارثه بن ابی حازم الاحمری
[illegible] است در جنگ صفین از جانب علی شهید شد حمل بن مالک بن نابغة الهذلی کنیتش ابا نضله صحابی است
[illegible] از آنحضرت صلعم در قصه جنین روایت وارد و ذکرش در صحیحین است ابوموسی روایت کرده که حمل در عهد [illegible] مقتول شد
و ابن حجر گفته این وهم است [illegible] و در عهد عمر زنده بود [illegible] باب الخاء المعجمه
خالد بن ولید بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از کبار صحابه مشهور بکنیت ابا سلیمان بعد اسلام آورد
میان حدیبیه و فتح مکه و حاضر شد موته را و رسول الله صلی الله علیه و سلم او را سیف الله خطاب فرمود و حاضر شد فتح و حنین [illegible] و آمده
گفته رضی الله عنه اسلام آورد بعد فتح خیبر روز اول از ماه صفر سنه هشتم هجری و ابوبکر صدیق او را عامل قتال اهل ردت
و مسیلمه کذاب فرموده پس بسوی شام فرستاد و در شام بر تمامی لشکر اسلام سپه سالار و مقدمة الجیش بود [illegible] چندین
جراحت [illegible] کرده بود که [illegible] با مردان کفار مبارزت میکرد و از کسی نمی ترسید بل از نام او کفار را دل در سینه
می لرزید و بسیاری از ممالک بدست او مفتوح گشت چنانکه احقر در تذکرة [illegible] این کتاب اندکی از آن باز ذکر کرده [illegible]
او را معزول نموده بجایش ابو عبیده بن الجراح را منصوب کرد وفاتش در حمص بعد فتوح شام [illegible] در مدینه سنه
بست و یکم و گویند بست و دوم واقع شده رضی الله عنه و جزاه عن امة خبیب صحابی جلیل القدر است در عهد
نبی صلی الله علیه و سلم بدست کفار افتاد و او را بر دار کشیدند و خبر داد خدای تعالی رسول خدا را بنزول آیه [illegible]
بود منسوخ شد [illegible] خفاف بن ایماء بن رحضه [illegible] تا زمان عمر به بقید حیات بود خباب
بن الارت ابو عبد الله خزاعی تمیمی النسب است و از اهل بدر وفاتش در [illegible] کوفه سنه سی و هفت اتفاق افتاد

خوات بن جبیر بن نعمان الانصاری [illegible] در سنه چهل و دو در گذشت باب الدال دحیه کلبی بن خلیفه بن فروه
[illegible] مشهور است که جبرئیل امین اکثر اوقات بصورت او متشکل می آمد وفاتش در سال چهل و دو واقع شده
باب الذال ذو الشمالین بن عبد عمرو [illegible] عمیر است او را ذوالیدین هم گویند در
غزوه بدر شهید شد ذو البجادین عبد الله بن عبد نهم [illegible] در زمان رسول صلعم [illegible]
[illegible] باب الراء المهمله
ربیع بن [illegible] ربیعه بن کعب بن مالک الاسلمی حجازی از اصحاب [illegible]
در سنه [illegible] رافع بن خدیج الانصاری [illegible]
رفاعه بن مالک بن عجلان الانصاری [illegible] رفاعه بن عمرو [illegible]
رویفع بن ثابت [illegible] در سنه پنجاه و شش [illegible] رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باب الزاء المعجمه
زید بن ثابت بن ضحاک الانصاری [illegible] کاتب وحی [illegible]
[illegible]
وفات [illegible]
[illegible] زید بن [illegible]
حارثه مولای [illegible]
[illegible] زید بن [illegible] زید بن ارقم [illegible]
[illegible] الانصاری [illegible]
[illegible]
در احد [illegible] زید بن سهل بن الاسود الانصاری کنیتش ابو طلحه [illegible]

زبیر بن عجره روز حنین شهادت یافت **زهیر بن** قلیش الکوفی کنیتش ابو شداد است در سپاه [illegible]

رومیان شهید شد **زهره بن** حویه بن عبد الله بن قتاده التمیمی سعد در قادسیه شهید شد **زیرفان** حصین بدر از

بنی سعد است بصفت حسن صورتش آنحضرت صلعم زیرقان فرموده و عامل صدقات قومش نموده و ابو بکر صدیق نیز او را

بر آنکار مقرر داشت **باب السین المهمله سعد بن** معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی پیشوای قوم اوس است

یکماه پس از واقعه خندق کرسال پنجم بود فوت کرد و در بقیع بیاسود عمرش سی و هفت سال **سعد بن عباده بن**

دلیم الانصاری الساعدی الخزرجی یکی از نقبا اثنی عشر و سید انصار و رئیس آنها بود وفاتش سنه پانزدهم **سعید**

بن عاص بن امیه **سعید بن** ثابت بن جذع الانصاری در [illegible] شهید **سعید بن** ربیع بن عدی الاوسی و **سعید بن** عدی الانصاری در

جنگ یمامه شهادت یافتند **سوید بن** نعمان بن مالک انصاری که در قادسیه [illegible] شهید **سویط بن** سعد بن حرمله

از مهاجرین حبشه بود مزاح بسیار کردی و عمر خود اسلم برنجش [illegible] فرموده **سلمان** فارسی که او را

سلمان الخیر گفتندی کنیتش ابو عبد الله اصلش از اصفهان است و گویند غیر آن به نسب با منوچهر می پیوندد و بسبی در

بند کافر افتاد و کثرت از جهودی خرید و آنگاه [illegible] اسلام آورد و در [illegible] رسول الله صلعم در مدینه

روز [illegible] و صدق [illegible] و صاحب مقدمه الهدایه از بدر المنیر نقل کرده که علما متفق اند در آنکه سلمان دو صد و پنجاه سال

عمر یافت و در اصفهان [illegible] صد پنجاه سال زیست و گویند زمانه عیسی یافته [illegible] سلمان رفته در مداین در

خلافت عثمان و گفت ابو عبید [illegible] سی و شش و بقول خلیفه سی و سه و صدوق [illegible] ابن الجوزی و صاحب [illegible]

وفات آورده در عهد عثمان [illegible] و گویند که حضرت رسالت [illegible] سلمان منا اهل البیت ارشاد [illegible] **سلیم** الانصاری

از جماعه معاذ بن جبل است و در احد شهید شد **سلیم بن** عبد الله الانصاری در [illegible] **سلم بن** عمر

بن عبد شمس عامری و **سلیم بن** محمد بن سنان الانصاری در جنگ یمامه شهید شد **سلمه بن** اسلم بن حریش

الانصاری [illegible] **سهل بن** رومی بن وقش الانصاری الاسلمی و **سهل بن** سعد بن [illegible]

الانصاری و **سهل بن** قیس بن ابی [illegible] الانصاری [illegible] **سهل بن** سعد بن مالک الانصاری

الساعدی [illegible] **سهل بن** حنان الانصاری در جنگ یمامه شهید شد **سهل**

بن [illegible] بن عبد الله [illegible] **سهل بن** حنیف بن واهب الانصاری الاوسی [illegible]

سمرة بن جندب بن هلال [illegible] ابن اسحق گروهی از صغار الصحابه [illegible] **سکران**

بن عمرو [illegible] در حبشه [illegible] وفات [illegible] **سنان**

ابو سنان بن محصن الاسدی در سنه پنج [illegible] وفات کرد **باب الشین المعجمه شیبه بن عثمان**

بن عبد الله بن عزی القرشی در سنه [illegible] وفات کرد **شرحبیل بن حسنه** [illegible]

عبد الله بن مطاع [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از هم [illegible] شهید [illegible] **شداد**

بن اوس الانصاری عالم و حکیم [illegible] **باب الصاد صفوان بن**

امیه بن خلف در سال اول خلافت [illegible] **صهیب بن سنان** [illegible]

مات سنه ثمان و ثلثین [illegible] **صلیه بن** [illegible] **باب الضاد المعجمه**

ضرار بن [illegible] المزنی مات فی سنه [illegible] **ضمام بن ثعلبه** السعدی [illegible] **ضرار**

بن ازور صحابی جلیل [illegible]

[illegible]

باب الطاء المهمله در جنگ کفار [illegible]

طارق بن شهاب بن عبد شمس [illegible] **طفیل بن** حارث [illegible]

طفیل بن عمرو بن طریف بن عاص الدوسی [illegible] **طلحه بن** عتبه الانصاری [illegible] **طلحه بن** [illegible]

باب الظاء المعجمه ظهیر بن رافع بن عدی بن زید [illegible] **باب العین المهمله عباس**

بن عبد المطلب عم بزرگوار آنحضرت صلعم [illegible]

[illegible]

ثقیف مسلمان او کرده تا او را بجای بر کنند عباس گفت رضی الله عنه این بیز ابیات که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدین شعر
نمود قائم کرده عمر به ابیات متاثر شد و الناس بجز که بر دوش من بر آمده باز من لعب کنی تا باز بجای خود قائم کرده
مات رضی الله عنه سنه ثلث و ثلثین و قیل اثنی و ثلثین عمرش هشتاد و هشت سال بود **عباس بن عباده بن نضله**
انصاری خزرجی در احد شهید شد **عمر بن امیة الضمری** پیک رسول الله صلعم **عمر بن الجموح** از اکابر انصار است
عمر بن دوس بن [illegible] الانصاری [illegible] **عمر بن طفیل بن عمرو الدوسی** در یمامه شهید شد
عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد مخزومی ربیب نبی صلعم بود و صحابی صغیر است پسر ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها
زوج نبی صلعم که تزویج نمود وی آنحضرت صلعم بعد واقعه بدر در سنه دوم هجری در وقت انتقال آنحضرت صلعم عمر او نه ساله
بقول واقدی و ابن جوزی گفته که حین تزویج ام المومنین ام سلمه با حضرت نبوت عمر عمر سه سال بود گویند آنحضرت صلعم
در سال چهارم عقد بسته و گفته ابن عبد الهادی این بعید است زیرا که ابن عبد البر گفته که عمر در سنه ثانیه از هجرت
بسوی حبشه متولد شده و نبوت مبعد است بقول قولش آنکه مسلم در صحیح خود اخراج کرده از عمر بن ابی سلمه که وی از جناب
نبوی سوال کرد از بوسه گرفتن برای روزه دار پس فرمود که بپرس او را یعنی ام سلمه را پس خبر داد او را
ام سلمه بر اینکه رسول الله صلعم چنین میکند پس عرض کرد عمر یا رسول الله تحقیق که بخشید خدای تعالی گناهان ما تقدم و ما تاخر پس
فرمود قسم بخدا که من خائف ترم از شما و متقی ترم برای خدا از حدیث ظاهر است که وی بالغ بوده کذا نقل فی تنقیح الافکار و
علی او را بر بحرین امیر گردانیده بود وفاتش در مدینه [illegible] سنه ثلث و ثمانین [illegible] **عمرو بن جموح**
انصاری در احد شهادت یافت **عمرو بن الحمق** محدث بود والی موصل او را [illegible] کشته و در عهد [illegible]
عمرو بن معدی کرب [illegible] شهید گردید **عمرو عاص** بسیاری از فتوحات بر دست وی و امیر لشکر
اسلام بود در عراق و مصر [illegible] داشت وفاتش در سال چهل و سه و عمرش هفتاد [illegible] سال بود **عمار بن یاسر**
بن عامر بن مالک عنسی پدر او از موالی بنی مخزوم بود و صحابی [illegible] مشهور از سابقین الاولین [illegible] **عمار بن حزم**
بن زید ...... **عمار بن خرم بن زید** در جنگ یمامه شهید شد **عمار بن عقبه بن حارثه غفاری** در حنین شهید شد
عماره بن مخلد بن الحارث الانصاری در احد شهید شد **عماره بن عقبه بن ابی معیط القرشی الاموی** در خیبر شهید شد
عامر بن فهیره مولای ابابکر صدیق است در غزوه بیر معونه شهید شد **عامر بن ثابت انصاری** در یمامه شهید شد

عمران بن حصین الخزاعی الکعبی در بصره سنه پنجاه و دو فوت شد **عمیر مولی آبی اللحم الغفاری** [illegible] آنحضرت صلعم [illegible]
عثمان بن عامر قرشی تیمی پدر بزرگوار ابوبکر الصدیق است کنیتش ابو قحافه [illegible] **عثمان**
بن ابی العاص بن بشر [illegible] مات سنه خمس عشر **عثمان بن طلحه** [illegible] **عثمان بن مظعون**
جمحی قرشی سال دوم از هجرت فوت شد **عثمان بن ابی العاص ثقفی طائفی** صحابی مشهور است عامل [illegible] رسول الله صلعم
بر طائف وفاتش در عهد خلافت معاویه در بصره واقع شد **علی بن العاص بن ربیع بن عبد العزی** [illegible] قرشی
در یمامه شهید شد **علیا بن** [illegible] **بن عابده** در سریه موته شهید شد **عقیل بن ابی طالب بن عبد المطلب هاشمی**
برادر علی رضی الله عنهما اسلام آورد پیش از حدیبیه و حاضر شد غزوه موته را [illegible] جعفر [illegible]
علامه [illegible] عالم به نسب قریش و ذکی و حاضر جواب در خلافت معاویه نابینا شده فوت شد **عبد الله**
بن عمر بن الخطاب [illegible] پیش از نزول وحی بوجود آمده [illegible] کنیتش ابا عبد الرحمن است هجرت کرد
با پدر [illegible] روز احد صغیر بود [illegible] حاضر شد خندق [illegible] ام المومنین حفصه [illegible]
آنحضرت صلعم [illegible] ابن عمر مردی صالح است و امام مالک [illegible]
جماعه کثیره صحابه [illegible] تمسک [illegible] وفاتش در مکه [illegible]
[illegible] **عبد الله بن عباس بن عبد المطلب**
هاشمی ابن عم [illegible]
است که وقت وفات آنحضرت صلعم [illegible]
محمد [illegible]
و فقیه [illegible] سلیمان بن [illegible]
مال [illegible] **عبد الله بن مسعود بن**
غافل بن حبیب الهذلی کنیتش ابا عبد الرحمن [illegible] قدیم الاسلام [illegible]
بر در جناب رسول الثقلین [illegible] امیر المومنین عمر [illegible]
فوت شد در مدینه قبل عثمان [illegible] سنه سی و دو [illegible]

عبد الله بن زبیر بن عوام بن خویلد القرشی الاسدی مادرش اسما بنت ابی بکر الصدیق بود که در وقت هجرت از مکه

بمدینه اسدی حامله بود در مدینه رسیده وضع حمل کرد و عبد الله بعد بیست ماه از هجرت متولد شد و گویند در سال اول و اول مولود اسلام بود در ٢٣ از هجرت

بمدینه بوی بیعت [illegible] و از خلفا و صحابه بیعت کردند بدست وی مردم برای خلافت و او از کسانی است که از یزید بیعت

نکرد و غالب شد بحجاز و عراقین و یمن و مصر و اکثر شام و نه سال والی این ممالک بود و در ماه ذی حجه سنه ثلث و سبعین

در مکه حجاج او را بقتل رسانید بعهد عبد الملک بن مروان قتل بود رحمة الله علیه عبد الله بن ام مکتوم الاعمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغیبت خود بعض وقت

او را در مدینه امام و خلیفه خود میکرد بود در حرب قادسیه بخلافت عمر بمدینه درگذشت عبد الله بن عمرو بن حزام الانصاری

پدر جابر احادیث بسیار از وی بصحیحین روایت کرده اند عبد الله بن قمیح السلمی از صحاب مناقب بسیار است عبد الله

بن جحش بن رباب مجدع اند عبد الله بن سهیل بن مالک الانصاری در احد شهید شد عبد الله بن رواحه الانصاری خزرجی

یکی از نقبا است و سنه هشتم در حرب موته در فتح شام شهید شد عبد الله بن زید الانصاری وفاتش سنه سی و دوم در عهد عثمان

عبد الله بن انیس بن ذئب در خیبر شهید شد عبد الله بن سهل بن زید بن کعب بن عامر بن عدی

انصاری اوسی حارثی مقتول شد و عبد الله بن [illegible] دیگر برادر بسوی خیبر برای تجارت رفت برادر محیصه عبد الرحمن بن سهل

و بعض از قبلا و [illegible] رفتند [illegible] عبد الله مقتول یافتند در وره از خیبر و دیس آمدند بپیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله

بن منقعه بن وهب بن عبد الله انصاری در خیبر کشته عبد الله بن انس السلمی و عبد الله بن ثابت

بن عتیک و عبد الله بن سعد بن خیثمه انصاری و عبد الله بن مالک بن نعیم الانصاری و عبد الله بن عتیک بن قیس انصاری

در جنگ یمامه شهید شدند عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در صفین کشته عبد الله بن انیس الجهنی در مدینه [illegible]

عبد الله بن مغفل مزنی در بصره سنه ستین مرد عبد الله بن عمرو عاص سهمی قرشی وفاتش در سنه [illegible]

عبد الله بن قرط الازدی یکی از اهل حمص شیطان بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله نام نهاد وفاتش سنه خمس و خمسین عبد الله

بن ابی حدرد اسلمی در غزوه احد و [illegible] عبد الله بن قیس بن سلیم الاشعری [illegible] عبد الله بن جعفر طیار بن

ابی طالب هاشمی در حبشه متولد شد جعفر سوی حبشه رفته و مع اصحاب حبشی بار دیگر با دو برادر [illegible]

و دو برادر او عون و محمد نام داشت جعفر با ایشان در مدینه طیبه آمدند [illegible] عبد الله صحابه [illegible]

[illegible] ابن عباس [illegible] در مکه سنه [illegible] مرد و گویند [illegible]

عبد الله بن الحرث بن حسن بن مویز بن حسان [illegible] عبد الله بن سهل بن رافع بن [illegible]

روز جنگ خندق شهید شد عبد الله بن عوف الاسلمی و گویند [illegible] وفات یافت عباده بن الصامت

[illegible] عباده بن صامت بن قیس الانصاری الخزرجی از انصار سابقین [illegible] مناقب بسیار

ازوی [illegible] احادیث بسیار روایت کرده وفاتش در رمله [illegible] در سنه

سنه سی و چهار و گویند در عهد معاویه [illegible] عباده بن [illegible]

[illegible] عباده بن طلان الانصاری در خیبر شهید شد عباده بن بشر بن اوس در جنگ یمامه

عباده بن الحرث بن [illegible] عبید الله بن عباس [illegible]

[illegible] عبید بن التیهان [illegible] الانصاری خزرجی عبید بن [illegible]

در احد شهید شد عبید بن زید انصاری در صفین کشته عبید بن [illegible] عبد الرحمن

قیظی بن [illegible] الانصاری در [illegible] شهید شد عبد الرحمن بن عبد الله [illegible] عبد الرحمن

بن جبیر [illegible] در جنگ [illegible] عبد الرحمن بن [illegible] وفاتش

عبد الرحمن بن ربیعه [illegible] عبد الرحمن بن [illegible]

عبد الرحمن بن [illegible] عتاب بن اسید [illegible]

بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف [illegible] عبد الرحمن و گویند ابو محمد [illegible]

[illegible] دور [illegible]

[illegible] ابو بکر صدیق [illegible]

[illegible] عبد الرحمن بن [illegible]

عتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] عتاب [illegible] عقبه بن [illegible]

عقبه بن [illegible] وفات [illegible] عکاشه بن محصن الاسدی [illegible] عکرمه بن ابی جهل

عدی بن حاتم بن عبد الله الطائی رئیس طی [illegible] وفات یافته در سنه [illegible] کارها کرده در جنگها بود با جرأت [illegible]
کنیتش ابا طریف و گویند ابو وهب بود صحابی مشهور متواضع است خدمت رسول الله صلعم در ماه شعبان سنه [illegible]
هجری و بعد از [illegible] کرده فتح مداین حاضر بود و با علی در جنگ جمل و صفین و غیر آنها [illegible] و بعد آن در کوفه فوت
[illegible] بن حاتم سجستانی در کتاب معمرین گفته که وی [illegible] سال عمر یافته و گویند [illegible] سال [illegible]
[illegible] در کوفه سال [illegible] و گویند سال [illegible] [illegible] در سال [illegible]
عدی بن عمرو بن زراره بن ارقم در کوفه سنه [illegible] فوت شد عایذ [illegible] عرباض بن ساریه السلمی
از اهل صفه [illegible] در شام سنه [illegible] فوت شد عوف بن مالک الاشجعی [illegible] در سنه [illegible] فوت شد عروه بن [illegible] ثقفی
در حرب خندق اسلام آورد علاء حضرمی از جانب رسول علیه السلام بر بحرین عامل بود در سنه [illegible] فوت شد عرفجه
بن اسعد بن کرب [illegible] صحابی تمیمی [illegible] در روز کلاب زخمی شده بود فرزدق شاعر [illegible]
[illegible] باب الفاء فضل بن عباس [illegible] شجاع و مشهور بود در معارک شام کارها کرده [illegible]
[illegible] فضاله بن عبید انصاری در دمشق سنه پنجاه و [illegible] وفات یافت فیروز دیلمی
از رسولان خسرو [illegible] بخدمت رسول صلعم [illegible] ایمان آورده راوی حدیث گشت در خلافت عثمان
درگذشت باب القاف قیس بن سعد انصاری خزرجی [illegible] ابوبکر صدیق [illegible] مرتبه حجابت [illegible]
[illegible] در سنه ستین فوت شد قثم بن عباس بن عبد المطلب سنه پنجاه و چهار [illegible] سمرقند [illegible] سعید بن عثمان [illegible]
قبیصه بن ذویب خزاعی [illegible] در اول سنه هجرت [illegible] قتاده بن نعمان انصاری
[illegible] فوت شد عمرش [illegible] باب الکاف کعب بن عجره البلوی در سال پنجاه و [illegible]
[illegible] وفات کرد عمرش [illegible] کلثوم الاوسی آنحضرت صلعم [illegible] باب اللام
لبید عامری [illegible] آنحضرت صلعم [illegible]
[illegible] باب المیم مصعب بن عمیر از فضلای
صحابه بود روز احد شهید شد معاذ بن جبل انصاری وفاتش در شام سنه هجدهم در طاعون عمواس اتفاق افتاد وی
از بزرگان صحابه [illegible] کارها کرده عمرش [illegible] سال بود مقداد

بن اسود کندی صحابی بزرگ [illegible] عمرش [illegible] سال بود مقدام بن معدیکرب کنیتش ابو کریمات
سنه سبع و ثمانین وفاتش [illegible] محمد بن مسلمه انصاری [illegible]
محمد بن ابی بکر تولدش عام حجة الوداع در ذی الحلیفه [illegible] فوت شد مسور بن مخرمه قرشی [illegible]
[illegible] مغیره بن شعبه ثقفی در کوفه امارت [illegible] سال [illegible] وفات کرد عمرش [illegible]
مغیره بن سعید بن ابی [illegible] در حکومت کوفه سنه [illegible] فوت شد [illegible]
[illegible] معاویه در جنگ [illegible] شهید شد
باب النون نوفل بن حارث وفاتش [illegible] نوفل بن معاویه [illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد نعیم بن اوس داری [illegible]
[illegible] باب الواو واثله بن اسقع [illegible] در شام [illegible] ولید
بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود [illegible] حاکم عراق [illegible] باب الهاء
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص [illegible] سعد [illegible] باب الیاء یسار [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه و علی جمیع اصحابه
الذین اقتبسوا انوار [illegible] ذکر ششم در حالات تابعین و اتباع تابعین
و این ذکر مرتب علی ترتیب الالف من اعوام الوفیات مائه اول اویس قرنی بن عامر بن جزء بن
مالک بن عمرو بن سعد خیر التابعین است [illegible]
در تابعین شمرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرتبه [illegible] اولیست [illegible] علقمه بن قیس نخعی کوفی با ابن مسعود صحبت داشته در سنه شصت و دو وفات یافت
ابو مسلم خولانی یمنی وفاتش سنه مذکور مسروق بن اجدع همدانی رحلتش در کوفه سنه شصت و سه و قیل [illegible]
ابو الاسود ظالم بن عمرو دیلی که سال شصت و نه [illegible] را [illegible] دیگر حارث بن سوید تیمی کوفی در سال
هفتاد [illegible] درگذشت ابو عثمان نهدی بزمان آنحضرت مسلمان شده لا کن شرف صحبت نیافته با سلمان فارسی صحبت داشته و در کوفه [illegible]
در سنه [illegible] و سه وفات کرد اسود بن یزید نخعی کوفی در سنه هفتاد و پنج رحلت کرد [illegible] مولای ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
[illegible] در سال [illegible] وفات [illegible] بن عمرو البجلی کنیتش ابو [illegible] از [illegible] رضی الله عنهم روایت کرده در سنه هفتاد و [illegible]
وفات کرد قاضی شریح بن حارث بن قیس کندی کنیتش ابا امیه [illegible] از کبار تابعین [illegible]
قاضی کوفه کرده [illegible] قاضی ماند [illegible] سال که در فتنه ابن زبیر ممنوع از کار [illegible] استعفا
خواست از حجاج بن یوسف از قضا [illegible] کرد [illegible] قاضی [illegible] آنگاه او وفات کرد [illegible] و العلم [illegible]
[illegible] وفات [illegible] در سنه [illegible] و قول [illegible] قرات و قول [illegible] در سنه [illegible]
[illegible] سنه [illegible] و قول [illegible] سنه [illegible] و در روایتی [illegible] و قیل در سنه [illegible] و در حدیث [illegible]
[illegible] سوید بن غفله جعفی الکوفی [illegible] سنه مذکور [illegible]
عبد الرحمن بن ابی لیلی [illegible] داود بن بلال بن احیحه بن الجلاح الانصاری [illegible] خلافت عمر [illegible]
[illegible] تابعین کوفه است از علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب انصاری و غیرهم سماعت کرده [illegible]
هم شنیده [illegible] اثبات آن [illegible] ابو [illegible] صلعم [illegible]
[illegible] و عبد الملک بن عمیر و غیرهم شنیده [illegible] در سال [illegible]
حضرت [illegible] و مقتول شد [illegible] در بصره غرق شد و قیل [illegible] حجاج [illegible] مفقود شد [illegible] در سنه [illegible]
[illegible] یونس بن جبیر باهلی [illegible] عبید الله
ابو عبد الله عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود الهذلی یکی از فقهای سبعه مدینه برادرزاده عبد الله بن مسعود [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] خلق کثیر را از صحابه دریافته و از ابن عباس و ابو هریره و عایشه صدیقه رضی الله عنهم
سماعت کرده [illegible] زهری [illegible] روایت کرده زهری گفته [illegible]

دکر

[illegible]
[illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible] ابو العالیه [illegible]
[illegible] سعید بن المسیب بن ابی وهب قرشی مخزومی [illegible] مدینه منوره [illegible]
و سید التابعین [illegible] جامع میان حدیث و فقه [illegible] ابی وقاص و ابا هریره
رضی الله عنهم روایت [illegible] ابی هریره [illegible]
[illegible] احد العلما [illegible] رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن جبیر اسدی کوفی [illegible] ابن عباس [illegible]
و ابن عمر و ابن زبیر رضی الله عنهم سماعت دارد [illegible] حجاج بن یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن بن حارث بن هشام قرشی مخزومی [illegible]
[illegible] مدینه منوره [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] عروه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی بکر الصدیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ایام رجب [illegible] الشان [illegible]
[illegible] از صحابه [illegible] [illegible]
[illegible] ابی سعید [illegible] در قریه [illegible] از ناحیه [illegible]
[illegible] و سنه [illegible] ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف و سنه [illegible]
تمیم بن طرفه [illegible] قبیصه بن ذویب [illegible] تمیم بن طرفه [illegible]
[illegible] ثقه است و ابی داود [illegible] سنه [illegible] ابراهیم
نخعی [illegible] در سنه [illegible] قیس بن ابی حازم الاحمسی البجلی [illegible] روایت کرده [illegible]
سنه [illegible] حصین بن منذر وفاتش در سنه [illegible] عبد العزیز بن رفیع [illegible]
وفاتش در سنه [illegible] خارجه بن زید بن ثابت انصاری [illegible] یکی از فقهاء سبعه مدینه است [illegible]
[illegible] از اکابر صحابه است و وفات خارجه در سال [illegible]
[illegible] مجاهد بن جبیر وفاتش در سنه [illegible] سعید بن جبیر [illegible] سال [illegible]
وفاتش [illegible] مائة الثانی قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق یکی از فقهاء سبعه مدینه است وفاتش در سنه [illegible]
[illegible] علی بن طلحه وفاتش سنه [illegible] عطاء بن یسار وفاتش در سنه [illegible]
[illegible] سلیمان بن یسار کنیتش ابو ایوب و گویند ابو عبد الرحمن و قیل ابو عبد الله
[illegible] ام المؤمنین میمونه [illegible] یکی از فقهاء سبعه مدینه [illegible]
[illegible] حسن بن محمد [illegible] من ابن المسیب و اعلم و افقه روایتش از ابن عباس است [illegible]
[illegible] روایت [illegible] متفق [illegible]
[illegible] اعلم [illegible] وفاتش [illegible] صد و چهار [illegible]
[illegible] وفات عامر بن شراحیل [illegible]
شعبی شیخ امام [illegible]
[illegible] در سنه [illegible]

و بعد [illegible] شعبی [illegible] علی [illegible]
[illegible] طاوس بن کیسان یمانی خولانی از ابن عباس [illegible]
کرده و وفاتش سنه یکصد و [illegible] محمد بن مسلم [illegible] حمید [illegible]
زهری [illegible] وفاتش [illegible] عمران [illegible]
[illegible] صد و بیست سال [illegible] عبد الله بن حبیب [illegible] سالم بن عبد الله
بن عمر در سنه یکصد و شش [illegible] عبید الله بن [illegible] عطاء بن یزید [illegible] در سنه
صد و هفت [illegible] زیاد بن [illegible]
[illegible] ثقات [illegible]
[illegible] جراح [illegible]
بن الجراح [illegible] تهذیب [illegible]
صاحب مقدمه [illegible] زید بن عیاش [illegible] ابن حجر [illegible]
مالک آنرا در موطا ذکر کرده و ابن حزم گوید وی مجهول است [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] در بعض مناظره که میان وی [illegible] زید بن عیاش [illegible]
وی مقبول نیست [illegible] ابن المبارک [illegible] ابو حنیفه
حدیث نمیتواند [illegible] زید بن عیاش [illegible]
گفت ابو حنیفه زید بن عیاش مجهول است [illegible]
طلحه بن مصرف همدانی کوفی سنه یکصد و دوازده درگذشت مکحول بن عبد الله در سنه [illegible]
عطاء بن رباح المکی در سنه یکصد و چهارده وفات یافت عمرش هشتاد و هشت سال وهب بن منبه [illegible]
وفاتش سنه مذکور حکیم بن عتیبه در سال صد و پانزدهم گذشت عمرو بن دینار در سال صد و [illegible]
ابو قلابه عبد الله بن زید الجرمی الازدی وفاتش در شام [illegible] ابو اسمعیل حماد بن ابی [illegible]
[illegible] مجتهدان زمان خود و استاد امام اعظم ابو حنیفه در سنه یکصد و [illegible] وفات یافت ابو عمرو [illegible]

اردی سنه مذکور ثابت بن اسلم چهل سال در صحبت مالک بن انس بود و از وی روایت کرده و یکی از اعلام
بصره است در سنه یکصد و بیست و سه وفات یافت عمرش هشتاد و شش سال بود کذا فی المرآت ایاس بن معاویه بن قره بن
ایاس مزنی صاحب ذکاوت بود قاضی بصره از تابعین ثقه و مشهور است بذکاوت کذا قال ابن حجر و عمر بن عبد العزیز او را قاضی
بصره کرده بود [illegible] ایاس [illegible] کذا فی مرآة الجنان فوتش در سال [illegible] و دو بود [illegible] گفت
که خوابی دیده ام گویا من و پدرم بر دو اسب سواریم در یک درجه برابر میرفتیم و یکی از ایشان پیش نشد و عمر پدرش
چنان که بود هفتاد و شش ساله شده بود و حال من هم باین عمر رسیده ام و در همان شب آخر آن سال [illegible]
[illegible] و صباح مرده برآمد [illegible] خواب [illegible] المقدم
ابو المغیره سماک بن الحرب ذهلی بکری کوفی در سنه بیست و سه فوت شد محمد بن مسلم الطبقة ثالثة تابعین است فوتش سنه
یکصد و بیست و چهار عمرش هشتاد و دو سال بود صفوان بن سلیم زهری سنه مذکور عمرو بن عبد الله سبیعی همدانی کوفی
در سنه بیست و نه فوت شد سلمان بن ابی سلیمان سیستانی کوفی سنه مذکور یحیی بن کثیر یمامی سنه مذکور
عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم سنه یکصد و سی و دو فوت کرد ابو عثمان ربیعه
بن فروخ مولی آل المنکدر معروف بربیعة الرای فقیه اهل مدینه است جماعتی از صحابه را دریافته و از مالک بن انس
روایت کرده [illegible] عالم تر از
ربیعه الرای [illegible]
در هم [illegible] وفاتش سنه یکصد و سی و [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی نجیح مفتی مکه در سنه یکصد و سی و [illegible] موسی
بن عقبه مدنی صاحب مغازی سنه مذکور ابو ایوب سجستانی سنه مذکور سلمه بن دینار مدنی
[illegible] عطاء بن عبد الله خراسانی ثم الشامی [illegible]
[illegible] عبد الملک بن عمیر قرشی کوفی [illegible] قاضی کوفه
[illegible] اسمعیل بن ابی خالد [illegible] کوفی سنه مذکور زید بن اسلم [illegible]
[illegible] عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر فاروق [illegible] هشام

بن عروه [illegible] ابو [illegible] سنه [illegible] ابن شبرمه
[illegible] قاضی [illegible]
بن مالک [illegible] سنه [illegible]
سلیمان بن مهران معروف باعمش کوفی امام مشهور و عالم فاضل [illegible]
[illegible]
بن مالک [illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی اوفی [illegible]
وحفص بن غیاث [illegible]
[illegible] از خانه برآمد [illegible]
[illegible]
رحمه الله [illegible]
[illegible] سنه [illegible] یوم مقتل حسین [illegible]
[illegible] ابو عمرو [illegible]
[illegible] ابن جریج [illegible]
بن [illegible] ابن عیینه [illegible] ابو [illegible]
[illegible] سفیان بن سعید بن مسروق [illegible]
[illegible]
اجماع کرده اند [illegible]
زمان [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]
[illegible] ابن جریج و مالک و شعبه و ابن عیینه و فضیل بن عیاض [illegible]

بر فرش شریف ... [illegible]

ابن سماعه ابو عبد الله محمد بن سماعه بن حبیب ... [illegible]

[illegible]

ذکر بعضی رجال محدثین ... [illegible]

[illegible]

ابن خلکان گفته که بهم ابو القاسم ... [illegible] ابن عیینه که ... عالم ... ازدی ...
عمر ... در زمان ... [illegible] ... شعبی ... سفیان ... ابو اسحق سبیعی و اعمش و ...
که ... ازوی ... [illegible] ... قضا کوفه ... ابن عبد الله نخعی
... در سنه ... [illegible] ... در حالت ... سلطان ...
... [illegible] ... قاله ابن خلکان ...

قاضی شریک ... ابا عبد الله النخعی ... قضا کوفه ... مهدی ... موسی الهادی ... معزول کرد
... [illegible] ... در سنه ... ذی القعده در کوفه ...
... هارون الرشید ... [illegible] ...
... صاحب ... **ابو المنذر نعمان بن عبد السلام تمیمی** صاحب تصانیف ...
... و سفیان ثوری ... در سنه ... **سفیان بن عیینه بن ابی عمران میمون الهلالی** ...
... هلال بن عامر ... ام المؤمنین میمونه زوج النبی صلی الله علیه و سلم ... در کوفه نصف شعبان سنه ...
... [illegible] ... عالم ثبت زاهد ... حدیث ... اجماع است ... احتجاج کرده
زهری و ابی اسحق سبیعی و عمرو بن دینار و محمد بن منکدر و ابی الزناد و عاصم بن ابی النجود و اعمش و عبد الملک بن عمیر و
... [illegible] ... علما ... روایت دارند ... شعبه بن حجاج و محمد بن اسحق و ابن جریج و زبیر بن بکار
... [illegible] ... مالک ... علم الحجاز ... سفیان ... حمزه بن سعید ...
... [illegible] ... عمرو بن دینار ... ابن ... انس بن مالک
... [illegible] ... کوفه ... ابو حنیفه ... اصحاب ... حافظ علم عمرو بن دینار ...
... [illegible] ... ابو حنیفه ... در سنه ... اول رجب ...
... [illegible] ... **ابو عبیده معمر بن مثنی** مائه الثالث
تیمی ... [illegible] ... بصره ... نحوی لغوی ... تابعین ...
... [illegible] ... دویست ... ابن خلکان ... [illegible]

[illegible]

... و تهذیب التهذیب

... شیوخ امام

... سماک بن حرب و عمرو بن مره و منصور بن المعتمر و اعمش و ابراهیم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت عثمان و جناب امیر [illegible]

[illegible] و از ابن عباس [illegible] و از جابر [illegible] و از ابن عمر [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible]

[illegible] ذکر امام شافعی کرده [illegible] محمد بن ادریس [illegible] الشافعی القرشی [illegible]

[illegible] امام احمد بن حنبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

... النص الکتاب والسنة المتواترة والاجماع القطعی حیث ...

[illegible]

[illegible]

عمرا اجماع کرده شده و اما سیم کو از ذکرش رحمت خدا نازل میشود و اما میگوید از محبتش امید مغفرت کرده می آید انتهی — و حدیث [illegible]

او را امیر المؤمنین [illegible] میگفتند — در جامع [illegible] خطاب کرد و با عالم المشرق — امام سفیان ثوری که [illegible] مشهور است

در اینجا موجود [illegible] عالم المشرق [illegible] وی عالم المشرق و المغرب ابن سمعانی در [illegible] الاسماء و اللغات [illegible]

امام احمد بن حنبل [illegible] ابن المبارک [illegible]

[illegible]

داود بود در حدیث از امام محمد [illegible] عقود الجمان ثابت است کرده در صحبت امام زیاده بود چنانچه به سبب اخلاق و حالات امام اکثر اقوال او
در کتب مذکور اند [illegible] از امام [illegible] داود طائی [illegible]
حسن [illegible] داود [illegible] الاولیا بمقامات عالیه [illegible] مذکور اند [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] میزان الاعتدال محارب بن دثار [illegible] داود [illegible] قصه [illegible]
[illegible] ابن خلکان [illegible] فقه و حدیث [illegible] تمام [illegible]
[illegible] امام محمد [illegible] از [illegible]
[illegible] خطیب و ابن خلکان و ذهبی و دیگر مورخین [illegible]
[illegible] با امام [illegible] در سنه یکصد و [illegible] وفات فرموده
[illegible] مانند فضل بن دکین و حمزه بن حبیب الزیات و ابراهیم بن طهمان و سعید بن اوس و عمرو بن میمون و فضل
بن موسی [illegible] قاضی ابو یوسف و امام محمد [illegible] امام زفر [illegible]
[illegible] امام محمد [illegible] صاحب الحدیث و یحیی بن [illegible]
[illegible] در سنه یکصد و [illegible] قاسم بن معن [illegible]
[illegible] امام و در فقه و حدیث کامل و در عربیت و ادب [illegible]
[illegible] از امام [illegible] فن عربیت [illegible] در سنه یکصد [illegible] اسد بن عمرو
[illegible] احمد بن حنبل [illegible] یحیی بن معین [illegible] هارون الرشید خلیفه [illegible]
[illegible] علی بن مسهر [illegible] هشام بن عروه [illegible]
[illegible] امام احمد بن حنبل [illegible] امام سفیان ثوری [illegible] امام [illegible]
[illegible] در سنه یکصد [illegible] عافیه بن یزید [illegible]
[illegible] حبان [illegible] ابن ماجه [illegible] در سنه یکصد [illegible]
[illegible] امام ابو حنیفه [illegible] و ادب [illegible]
[illegible] در سنه یکصد [illegible] منصور خلیفه [illegible] امام ابو حنیفه [illegible]
[illegible] امام [illegible] طلبه علوم [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] طلبه [illegible]
[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام ابو حنیفه [illegible]

[illegible]

سنه یکصد و پنجاه [illegible] تصانیف [illegible]
حسن بن عماره قاضی شهر [illegible] تصنیف [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] ابراهیم نخعی [illegible] حماد [illegible]
[illegible] عقود الجمان [illegible]
[illegible] اول [illegible]
این عمارت [illegible] در سنه [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible] حماد [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
امام [illegible] حماد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible]

www.abulhasanalinadwi.org

قطع ببوب خزانه [illegible] [illegible] عمر التمهید ابو حیان

قطنان المتصل در علم و فضل مشهور [illegible] هارون الرشید خلیفه [illegible]

و او بکمال دیانت و انصاف [illegible] و امام تمام باحسن سیرت جمال صورت [illegible]

موزون انوار [illegible] سیرة النعمان است و این اشعار [illegible]

[illegible] امام المسلمین ابو حنیفة باحکام و آثار و فقه کآیات الزبور

علی الصحیفة فما فی المشرقین له نظیر ولا فی المغربین ولا بکوفة یبیت مشمرا سهر اللیالی

وصام نهاره لله خیفة فمن کابی حنیفة فی علاه امام للخلیقة والخلیفة

رأیت العائبین له سفاها خلاف الحق مع حجج ضعیفة وکیف یحل ان یؤذی فقیه

له فی الارض آثار شریفة وقد قال ابن ادریس مقالا صحیح النقل فی حکم لطیفة

بان الناس فی فقه عیال علی فقه الامام ابی حنیفة فلعنة ربنا اعداد رمل

علی من رد قول ابی حنیفة امام اصحاب کمال الزاهد المتقی مالک الاصبحی

[illegible] ابو عبد الله [illegible] فقیه و امام دار الهجرة و رئیس المتقین

[illegible] ابن حجر [illegible] [illegible]

[illegible] تمام [illegible] صدرت [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] مبارک رسول [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] طلب

[illegible] از علما [illegible] گفت سفیان بن عیینة [illegible]

[illegible] عبد الرزاق [illegible] ولادت امام [illegible]

[illegible] ربیع الاول [illegible]

[illegible] جد وی [illegible]

حارث بن عوف [illegible] [illegible]

[illegible] کمال الدین [illegible] امام امام فخر زمان مجتهد جامع

وعالم شافعی مطلبی [illegible] محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید

بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف قرشی مطلبی [illegible] ام حسن بنت حمزة بن قاسم بن زید بن حسن بن علی

است و او امام [illegible]

[illegible] حضرت رسالت [illegible]

بیان عارف بناسخ و منسوخ [illegible] ابو حنیفة [illegible]

پانزده سالگی فتوی داده [illegible] امام احمد بن حنبل [illegible] شافعی چون

آفتابیست برای دنیا [illegible] ربیع بن سلیمان [illegible]

[illegible] رسول [illegible] قریش [illegible]

[illegible] حافظ سیوطی [illegible]

[illegible] ابن العباس [illegible] ترجمان القرآن [illegible]

[illegible]

[illegible] امام مالک [illegible]

[illegible] امام شافعی [illegible]

[illegible]

[illegible] هارون [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

حکم میرسیم که تو از اهل بهشتی و زینت مطلقه ... سائر اهل علم و ائمه فرا گرفتند که گفت امروز که برخیزی و دوزخ
بعون خروم حکم قطعی دهد و توبه دلیل از انجام کار خرد لذی الا که گفت او تنها برخیزد و اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی سائر الناس [illegible] مانند و حنیفه خوشوقت شد عمر امام پنجاه و چهار ساله بود
امام ارباب علم و فضل احمد بن حنبل [illegible] ولادت او در سنه یکصد و شصت و چهار در [illegible] صاحب قراءت
چنین حکایت کرده [illegible] رحمة الله علیه [illegible] حدیث یاد داشت و در تذکرة الاولیا منسوب الشیخ الشیوخ فرید الدین عطار قدس سره نوشته
که چون [illegible] احادیث [illegible] آن حق بود که او [illegible] در ورع و تقوی و ریاضت و کرامت درجه عظیم داشت و صاحب
فراست و مستجاب الدعوات [illegible] مقبول [illegible] اند از غایت زهد و تقوی و انصاف و بسیاری از مشایخ بادیه
چون ذو النون مصری و بشر حافی و سری سقطی و امثال ایشان قدس اسرارهم از وی مروی است که گفت عزیمت حج کردم
و تنها به بادیه در آمدم راه گم کردم اعرابی [illegible] دیدم که مجرد [illegible] بر روی رفته گفتم ایها الطریق گفت بگمان مرد گفتم گرسنه است
که جواب سوالم نداده پاره نان پیش او نهادم در حال [illegible] در روی [illegible] گفت ای احمد تو کیستی که کار خدای
بر روی [illegible] روزی از خدای عز و جل راضی نباشی لاجرم راه گم کنی از این سخن آتش غیرت در نهاد من افتاد گفتم
کار [illegible] گوشه [illegible] که کسی را از نان خبر نیست آن مرد گفت چه پنداشتی که خدای عز و جل [illegible]
چنین [illegible] که اگر خواهند [illegible] زر کردند چون نگاه کردم دیدم که همه کوه زر شده بود از هوش رفتم و چون
[illegible] آمدم آواز داد ای احمد چرا دل نگاه نداری این بنده الیت خدای [illegible] اگر خواهد برای او زمین
و آسمان برهم زند او [illegible] و تو از دست [illegible] پس از خواب در آمدم مرویست که امام در بغداد بود و
نان [illegible] که امیر المؤمنین [illegible] این [illegible] وقف عاریان کرده [illegible] پس از موصل آرد طلبید
و [illegible] خمیر [illegible] از خانه فرزندش صالح بن احمد آورده که [illegible] در اصفهان قاضی بود و در ورع و تقوی
[illegible] قائم الیل و [illegible] از [illegible] و در [illegible] قضا [illegible] در [illegible] بر در نشستی
[illegible] که کسی [illegible] آورده [illegible] باز گرد و [illegible] از آن خمیر نان پخته بحضور امام بردند [illegible] و گفتش
[illegible] که امروز [illegible] گوشت [illegible] از آن صالح بود گفت [illegible] قضا راند [illegible] نان [illegible]
[illegible] بر [illegible] از [illegible] و از [illegible] از [illegible] کرده

گویند چون [illegible] جمال [illegible] که [illegible] بر [illegible] سبحان الله [illegible] و [illegible]
[illegible] قوت [illegible] چون [illegible] احمد [illegible] که پس از [illegible] فقه و کلام [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible] جمال [illegible] از [illegible] گفت [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] و [illegible] خواند [illegible]
که [illegible] از [illegible] و [illegible] با [illegible]
[illegible] که چون [illegible] امام وفات یافت [illegible] آمده [illegible] مردند و [illegible]
[illegible] اسلام و [illegible] جنازه [illegible] کرده [illegible] در [illegible]
از [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] قراء سبعه در [illegible]
بعد از [illegible] رضی الله عنهم در تلاوت قرآن مجید [illegible] واقع [illegible] اتفاق [illegible]

ماهران قرآن هرکه مصحف امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه داشته باشد بر آن نهج تعلیم نماید و بر کنارها هفت کس بر
هفت جای معین نمودند نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم قریشی در مدینه منوره وی از هفتاد کس تابعین
خوانده از آنجمله ابو جعفر یزید بن قعقاع و عبد الرحمن بن هرمز و شیبه بن نصاح و مسلم بن جندب هذلی و یزید
بن رومان است و این هر پنج بزرگان خوانده‌اند از ابوهریره و ابن عباس رضی الله عنهما و آن هر دو از
ابی بن کعب و وی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و سلم قرأت نمود پس قرأت نافع به سه واسطه
تا به حضرت رسالت صلعم میرسد و ولادت وی در سنه هفتاد بود و در قرأت امام الناس در مدینه طیبه بود
و پس از تابعین مردم بقرأت وی اجماع کردند و تا هفتاد سال مردم را تعلیم قرآن کریم کرد و گفت سعید
بن منصور از مالک ابن انس شنیدم میفرمود که قرأت اهل مدینه سنت است قائلی گفت که قرأت
نافع میفرمائی در جواب گفت بلی و گفت عبد الله بن احمد حنبل رحمهما الله که پرسیدم از پدر خود که کدام قرأت
خوشتر است نزد شما فرمود قرأت اهل مدینه گفتم اگر آن میسر نباشد فرمود پس قرأت عاصم کوفی و
هرگاه نافع سخن کردی بوی مشک از دهنش منتشر شدی پرسیدند شما استعمال خوشبو دارید فرمود
چه در منام آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دیدم که الکتاب جبری خوانند در دهنم فرمودند از آن باز دهنم
خوشبوست و بهمین وجه عرب او را کریم السر فی الطیب گفتندی شاطبی گوید فاما الکریم السر فی
الطیب نافع فذلک الذی اختار المدینة منزلا وفاتش در سنه یکصد و شصت و نه و [illegible] و در حق وی
راد و راویانند از راویان نافع اول قالون ابو موسی بن عیسی بن میناست و قالون به
لغت رومی جید را گویند و او بسبب جودت در فن قرأت باین لقب ملقب شد و نام او [illegible]
[illegible] در بیت امام نافع بود و گران گوش چنان داشت که آواز برق هم نمی شنید لهذا تعلیم و تعلم
قرآن [illegible] و بعد امام نافع در مدینه امام القراء بود ولادتش در سنه یکصد و بیست
و وفاتش در سال دو صد و بیست بوقوع انجامید دوم ورش بن سعید مصری است کنیتش ابو سعید
بود و نامش عثمان و ورش در لغت ابیض اللون را گویند ولادتش در سنه یکصد و ده بود و از
مصر برای تعلم قرأت از نافع بمدینه رسید و تا چند سالی قرآن شریف خوانده در سنه یکصد و پنجاه و پنج

و رجعت بمصر کرد و در افتای تا اجل و [illegible] سال تعلیم کرد و در سنه یکصد و نود و هفت وفات یافت و [illegible]
که او از طرق گویند یکی اصبهانی و دیگری ازرق و اختلاف فرا [illegible] و اختلاف [illegible]
طرق [illegible] طریق خوانند عبد الله ابن کثیر بن عمرو بن فاذان [illegible] ابو سعید [illegible]
ابن سائب خوانده و او از ابی بن کعب و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما و این هر دو قرأت از جناب رسالت صلعم
بیاموختند پس قرأت وی هم به دو واسطه بجناب رسالت میرسد و ولادتش در سنه [illegible] و [illegible] در قرأت اهل مکه
در سنه یکصد و بیست وفات یافت و از صحابه عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و [illegible] و انس بن
مالک رضی الله عنهم را دیده از جمله اهل مکه کسی اجماع کرده اند و بعد آنها بزی [illegible] امام قرأت گردید و بزی هم
موصعی است و نام بزی احمد بن عبد الله بن قاسم و کنیتش ابو الحسن است و [illegible] از عکرمه بن سلیمان [illegible]
و وی از شبل و او از ابن کثیر پس روایت [illegible] بدو واسطه تا امام ابن کثیر میرسد و ابو الحسن بزی امام
مسجد الحرام هم بود ولادتش سنه یکصد و هفتاد و وفاتش در سنه دو صد و پنجاه بود و [illegible] اهل حجاز [illegible] قنبل
را امام قرأت قرار داده اند و قنبل لقب است و ابو عمر کنیت و نامش محمد بن عبد الرحمن بن محمد مخزومی مکی
است و قنبل خوانده از ابو الحسن احمد القواس و او از ابو الاخریط و وی از قسط و وی از شبل
و او از ابن کثیر پس روایت قنبل به چهار واسطه تا ابن کثیر میرسد و ولادت قنبل در سنه یکصد و نود و پنج
و وفات در سنه دو صد و نود و یک بود ابو عمرو و زبان بن العلا بن عمار از جمعی کثیر تابعین قرآن کریم قرأت
کرده از آنجمله ابو جعفر یزید بن قعقاع و حسن بصری است و حسن بصری خوانده از ابو العالیه و وی از امیر المؤمنین عمر بن خطاب
و ابی بن کعب رضی الله عنهما و این هر دو بزرگوار از جناب رسول الله صلعم پس قرأت ابو عمرو به دو واسطه تا آنحضرت صلعم
میرسد علمای متقدمین او را امام البصره قرار داده اند و وی در زهد و تقوی تام داشت و ابو عبیده صادق القول و [illegible]
بن عیینه روایت کرد در خواب دیدم رسول الله صلی الله علیه و سلم را و پرسیدم از وی که یا رسول الله کدام قرأت
قرآن را بخوانم فرمود بقرأت ابو عمرو بن العلاء و ولادتش در سنه [illegible] و هشتاد بود و محل [illegible] در سنه یکصد و پنجاه
و چهار وفات یافته و وی بسیاری از تلامذه و خلفا داشت لکن کسی از آنها اجماع کرده بود بر دوی
اتفاق نموده اند و امام قرأت [illegible] و در نام [illegible] از [illegible] حاجب [illegible] کنیتش ابو عمر است و نامش

حفص بن عمر مقری و وی اول کسیست که جمع قرات کرده و بخواند از یزیدی و وی از ابو عمرو پس حفص از
ابو عمرو به یک واسطه است زمانه ولادتش در یافت نشده تاریخ وفاتش در سنه دو صد و چهل و شش اتفاق افتاده و
همچنین سوسی را شیخ القرا قرار داده اند و سوس نام موضعی است و کنیتش ابو شعیب و نام وی صالح بن زیاد
است و سوسی از یزیدی خواند و یزیدی از ابو عمرو پس میان سوسی و ابو عمرو نیز واسطه است اکثر راویان
بر همین اسما بلغند لا جهته اتفاق در ربع و روایت هر دو یکی است اتفاق کرده اند زمانه ولادت سوسی هم ثبت نشده
تاریخ وفاتش در سنه دو صد و شصت و یک واقع شده ابن عامر نامش عبدالله بن عامر یحصبی است و یحصب نام قبیله
است از قبایل عرب و کنیت او ابو نعیم است امام جامع دمشق بوده و عهده قضا هم داشت و شیخ القرا و تابعی است گفته
یحیی بن حارث ذماری که ابن عامر خوانده از عثمان و وی از جناب رسالت صلعم پس میان او و جناب رسالت یک واسطه
است و ولادتش در سنه بست و یک و وفاتش در دمشق یکصد و هیژده روز عاشورا اتفاق افتاده و چند تلامذه
او چون یحیی بن حارث وغیره پس از روایه ایشان اتفاق است بر یکی از آنها لهذا بر هشام بن عمار
بن نصیر سلمی اتفاق ساختند و شیخ القرا قرار داده اند زیرا که وی بسیار فقیه و محدث و مفتی دمشق بوده و هشام
خواند از یحیی بن حارث ذماری و وی از ابن عامر پس میان هشام و ابن عامر یک واسطه بوده و ولادتش
در سنه یکصد و پنجاه و سه و وفاتش در سنه دو صد و چهل و پنج واقع شده و علی هذا القیاس ابن ذکوان
را نیز راوی نموده اند کنیتش ابو عمرو و نامش عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان قرشی دمشقی بوده و ابن
ذکوان خواند از ایوب بن تمیم التمیمی و او از یحیی بن حارث ذماری شاگرد ابن عامر و ولادتش در
سنه یکصد و هفتاد و سه روز عاشورا و وفاتش در سنه دو صد و چهل و دو اتفاق افتاده امام عاصم بن ابی النجود بنده
کنیتش ابوبکر است خواند وی از ابو عبدالرحمن عبدالله بن حبیب سلمی و وی از عثمان و وی از
حضرت رسالت صلعم و نیز عاصم خواند از علی ابن ابی طالب و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت رضی الله عنهم
و این جماعه اصحاب و الاحباب بکتاب [illegible] قرات [illegible] ابن عاصم و [illegible] یک واسطه است
و تابعی بزرگ بوده پس ولادتش در زمانه ثبت نشده و وفاتش در سال یکصد و بست و هفت بوده و راوی اولش
شعبه است کنیتش ابوبکر و نامش عیاش بن سالم اسدی و ولادتش در سنه نود و پنج بوده و [illegible] رحمة الله

سنه یکصد و نود و سه وفات یافته و در مدت حیات خود بیست هزار ختم قرآن شریف کرده و شعبه بر دو [illegible]
نیز مشهور روایت کرده یکی یحیی بن آدم و دیگری عیسی بن آدم و راوی دوم عاصم حفص بن سلیمان بن مغیره است
کنیتش ابو عمرو بوده و ربیب امام عاصم بوده عالم متبحر و عامل بالسنه و او است در قرآن مجید [illegible]
از امام عاصم قرات کرده و ولادتش در سنه نود و وفاتش در سنه یکصد و هشتاد [illegible]
یکی عمرو بن صباح و دیگری عبید بن صباح حمزه بن حبیب بن عماره الزیات التیمی کنیتش ابو عماره
بوده وی خوانده بر ابو محمد سلیمان بن مهران اعمش و او از ابو محمد یحیی بن وثاب اسدی و وی از ابو شبل
علقمه بن قیس و وی از عبدالله بن مسعود و وی از رسول صلعم پس میان حمزه [illegible] واسطه است
و او بعد عاصم و سلیمان اعمش امام قرات کوفه بوده در نحو و عربیت کامل [illegible]
و در علم فرائض [illegible] کامل بوده امام ابو حنیفه [illegible] حمزه [illegible]
غالب بود [illegible] در علم قرات [illegible] سلیمان اعمش که حمزه خیر القرا است و گفت [illegible]
نمی خواند از قرآن حرفی بغیر آثار و ولادتش در سنه هشتاد بوده و وفاتش در سنه یکصد و پنجاه و شش [illegible]
افتاده راوی اولش بالواسطه خلف بن هشام بن ثعلب بزار است خوانده خلف از سلیم و سلیم
از حمزه و ولادت خلف در سنه یکصد و پنجاه و وفاتش در سال دو صد و بیست و نه [illegible] و راوی
دوم خلاد بن خالد صیرفی است کنیتش ابو عیسی است و وی هم از سلیم خوانده [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] ضبط قرات داشت و وفاتش در سنه دو صد و [illegible]
کسائی کنیتش ابو الحسن و نامش علی بن حمزه است و وی [illegible]
وجه تسمیه وی با این کلمه است که او در [illegible] کلیم [illegible] پوشیده [illegible] خواند کسائی از امام حمزه تمامی قرآن چهار بار
و نیز از محمد بن ابی لیلی و عیسی بن عمر و عیسی از عاصم خوانده زمانه ولادت کسائی در یافت نشده و وفات
در سنه یکصد و هشتاد و نه واقع شده راوی اولش بلا واسطه ابو الحارث لیث بن خالد مروزی است و
وفاتش در سنه دو صد و چهل واقع شده و راوی دوم دوری مذکور است که از ابو عمرو کسائی [illegible]
خواند [illegible] از ابو عمرو روایت [illegible] و از کسائی [illegible] دوم [illegible]

مروج و قدرت علم و دین ... ویار آنکه امام همام ابوحنیفه کوفی شاگرد عاصم است و مردم هند بسیاری بمذهب
او اند پس قرائت امام مردم از او رسیده [illegible]

ذکر بعضی در حالات محدثین

و اکابر فقهاء دین بترتیب حروف تهجی **ابو یوسف** نامش یعقوب بن ابراهیم از اولاد
سعد بن حبته الانصاری است که یکی از صحابه مشهور در انصار است منسوب بمادر خود یعنی حبته بنت مالک از اولاد
عمرو بن عوف که روز خندق قتال شدیده کرده بود با وصف کم سنی حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا ملاحظه کرده فرمود و گفت
گفت سعد بن حبته [illegible] و مسح کرد سر او را و او از اهل کوفه بود و از اصحاب امام اعظم ابوحنیفه
و فقیه و حافظ [illegible] بود که حفظ بسیار از احادیث موضوعه یاد داشت چه جای صحیحه و روایت کرده اند از و محمد بن حسن شیبانی
و یحیی بن معین و غیر هما ابن عبدالبر گوید که حال حافظ وی چنین بود که نزد محدث میرفت و [illegible]
پس [illegible] و متولی قضا [illegible] تا عهد سه خلفاء عباسیه یعنی مهدی
و هادی و هارون بود و هارون او را اکرام [illegible] و اول کسی است که بر وی لقب قاضی القضاة عرض کردند و او
در ابتدای حال چنانکه طلب حدیث و فقه میکرد محتاج بود پس [illegible] و لد او چند درهم از
مال خود [illegible] مادرش منع تحصیل علوم و اشتغال بر آن [illegible] بر تحصیل معاش و طلب دنیا
داد و قبول [illegible] قول [illegible] تا آنکه نفع داد [illegible] مرتبه او در دین و دنیا
[illegible] بن یحیی گوید که ابو یوسف با [illegible] و تفسیر و مغازی و ایام عرب و فقه پیش علوم وی ادنی چیزی بود
در اصحاب امام نظیر وی علی بن جعد گوید که او گفته علم چیزی است که [illegible] از [illegible] اندک [illegible]
[illegible] تمامی [illegible] بر تمام [illegible] که زبیده [illegible] جعفر [illegible]
کرد [illegible] هارون الرشید [illegible] حلف کرد [illegible] و الله
از [illegible] یکی از زمین [illegible] قتل کنم و حلف کرد [illegible]
[illegible] آزاد و زوجه مطلقه [illegible] قاضی گفت [illegible]
در [illegible]
[illegible] دینار [illegible]

[illegible] از [illegible] قسم [illegible] بمحمد [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] ابو یوسف [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] و فات
[illegible] ربیع الاول سنه [illegible]
قضا **ابو مسلم** ابراهیم بن عبد الله [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] **ابو اسحق** ابراهیم [illegible] ابراهیم
بن عبد الصمد [illegible] المعروف بابن [illegible]
وضع کرده [illegible] از افاضل [illegible] از علمای اندلس [illegible]
[illegible] شوال سنه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم بن [illegible] بن ابراهیم [illegible] از
ائمه اسلام است [illegible] امام احمد حنبل [illegible]
و ابن صاعد [illegible] خطیب [illegible] و فقه [illegible]
در حدیث [illegible] سنه [illegible] کتب کثیره [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] **ابو اسحق** مروزی ابراهیم بن احمد [illegible] از ائمه دین و اصحاب [illegible]
زاهد و ورع [illegible] منتهی شد و فقها [illegible] شرح [illegible]
کتب و اصول [illegible] وفات [illegible]
[illegible] سنه [illegible] **ابو ثور**
ابراهیم بن خالد بن ابی الیمان الکلبی فقیه [illegible] و اقوال قدیمه [illegible] از فقهای [illegible]

وفات یافت [illegible] در بغداد [illegible]

[illegible] ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الاسفراینی فقیه شافعی متکلم اصولی است

[illegible] از ابوبکر اسمعیلی [illegible] از ابو محمد دعلج بن احمد سجزی سماعت داد [illegible] جامع [illegible]

[illegible] ابراهیم بن عیسی [illegible]

[illegible] امام شافعی المذهب [illegible]

[illegible] ابراهیم بن محمد بن ابی بکر بن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احمد بن محمد بن ابی بکر بن عبد الملک بن احمد بن محمد بن حسین قسطلانی مصری [illegible]

[illegible]

[illegible] احمد بن عبد القادر [illegible]

[illegible] شرح بخاری و مواهب لدنیه [illegible]

[illegible] شرح شاطبیه [illegible] قصیده برده [illegible] مناقب شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] ابوبکر احمد بن علی

بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت بغدادی معروف بخطیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الحسن بن بشران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو العباس احمد بن احمد بن محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو مصعب احمد بن ابی بکر القاسم بن حارث بن زراره بن مصعب بن عبد الرحمن بن عوف

زهری [illegible] از شیوخ مدینه راوی موطا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو طاهر احمد بن محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برای او در ثغور مدرسه بنا نهاد [illegible] وفات یافت [illegible] در سنه چهار صد [illegible]

[illegible] گویند شب جمعه خامس ربیع الاخر سنه [illegible] در ثغور اسکندریه [illegible] و در دجله

در مقبره [illegible] نزدیک باب [illegible] واز روی [illegible]

[illegible] **ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر النسائی** [illegible]

منسوب است به نسا که شهریست در خراسان ولادتش در سنه دو صد و چهار یا پانزده [illegible]

[illegible] ائمه فقه و مقدم [illegible] زمان خود است بلا اختلاف شیخ

[illegible] در حجاز و عراق و جزیره و شام و مصر [illegible] رفته اول [illegible] قتیبه

بن سعید بلخی [illegible] اسحق بن راهویه [illegible]

و محمود بن غیلان و ابو داود [illegible] عبد الله بن امام احمد بن حنبل [illegible] طحاوی و

ابو بکر [illegible] شاگردان او [illegible] ابو علی نیشاپوری گفته چهار کس از ائمه

حدیث [illegible] و حاکم گفته نسائی در زمان خود افقه [illegible]

[illegible] مسلم است [illegible] دارقطنی [illegible] متقدم است [illegible] علم حدیث [illegible] کتب

[illegible] در حدیث و علل و کتاب سنن مشهور [illegible] حاکم گفته کلام او بر فقه حدیث بیشتر از آنست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو بکر احمد بن حسین بن علی بن عبد الله بن [illegible] **بیهقی** [illegible] فقیه شافعی و حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامة بن عبد الملک الازدی [illegible] **طحاوی** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **احمد بن** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ابو بکر احمد بن ابراهیم بن اسمعیل** [illegible]

[illegible]

در اوائل حال شوق طلب حدیث کرده اقارب [illegible] لغو شمردند چون بزرگ شد محمد بن ایوب رازی شنید شوق شد
و جابجا [illegible] سمرقند رحلت کرده و شیوخ او ابو الحسن بن سفیان [illegible] و کوفه و دیگر بلاد [illegible] از
ابو یعلی و عبدان و ابن ابی شیبه و حلوانی و غیرهم استفاده کرد و جامع شد میان فقه و حدیث علم را افروده [illegible]
شده و بدرجه اجتهاد رسید از تصانیف [illegible] اسما و مسند کبیر [illegible] مشهور است وفات [illegible] صد [illegible]

ابو عبید احمد بن محمد بن محمد ابو عبید العبدی مودب هروی فاشانی [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] بقول ابن خلکان واحد از اکابر علما و صاحب ابو منصور ازهری لغوی است و هروی اشتغال بنحو [illegible]
شده و تخریج [illegible] با اهل ادب [illegible] و در مجالس غریب [illegible] وفات در رجب سنه چهار صد و یک [illegible]

شهاب الدین ابی الفضل احمد بن علی بن محمد بن علی بن محمود بن حجر الکنانی عسقلانی مصری شافعی قاضی القضاة
[illegible] سیوم شعبان سنه هفتصد و هفتاد و سه [illegible] اسکندریه رفت [illegible] حجاز
[illegible] ابی الفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]

ابو بکر احمد بن مروان مالکی [illegible] مصر [illegible] و اخذ علوم از قاضی اسمعیل و یحیی بن معین و ابن ابی الدنیا
نموده [illegible] کتاب [illegible] در فضائل مالک [illegible] سنه دو صد [illegible]

ابو جعفر احمد بن عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری مالکی قاضی مصر از اهل علم و حفظ حدیث [illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه [illegible]

ابو صیری شهاب الدین **احمد بن ابی بکر بن اسمعیل** کنانی [illegible] در محرم سنه هفتصد و شصت و [illegible]
[illegible] حدیث کرده [illegible] اتحاف الخیرة [illegible] بزوائد المسانید العشرة [illegible] **ابو الحسن احمد**
بن محمد بن احمد بن قاسم الضبی محاملی فقیه شافعی المذهب از ذکا و حسن فهم حصه وافر داشت [illegible]
و درس [illegible] در حیات شیخ خود ابی اسحق اسفراینی حدیث از محمد بن مظفر [illegible] شنبه [illegible]
[illegible] در مذهب [illegible] خطیب [illegible] سنه چهار صد [illegible]

[illegible] **ابو نعیم احمد بن عبد الله بن احمد بن اسحق** [illegible] اصفهانی [illegible]
کتاب حلیة الاولیاء [illegible] و [illegible] ثقات [illegible]
[illegible]
[illegible] خطیب [illegible] ابو عبید [illegible]

[illegible] **ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی** [illegible] موصلی [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] طلب حدیث [illegible] یحیی بن معین [illegible]
[illegible] ابو حاتم [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ثقات [illegible] ابن حبان [illegible]
[illegible] **ابو بکر احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار** [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] بن خالد [illegible] بخاری و مسلم [illegible]
ابو الشیخ و طبرانی [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] دارقطنی [illegible]
[illegible] **ابو سلیمان حمد بن محمد بن خطاب البستی** [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] غریب الحدیث و معالم السنن در شرح سنن ابی داود [illegible]

ابو حذافه احمد بن اسمعیل سهمی [illegible] موطا امام مالک [illegible]
[illegible] دارقطنی [illegible] صدیق حسن قنوجی [illegible] اتحاف [illegible]
[illegible] **ابو حفص** [illegible] محمد بن حسن شیبانی است [illegible]
[illegible] ابو حفص صغیر [illegible] بخارا [illegible]
بن حسن الشیبانی محدث جلیل الروایه و شیخ حنفیه و صاحب [illegible]
صنعت [illegible] کتاب الخراج و کتاب الحیل و ادب القاضی [illegible]
[illegible] بخارا رفت [illegible]

قدوری

ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد بن جعفر بن حمدان قدوری فقیه حنفی ریاست حنفیه در عراق بوی منتهی شده سماع حدیث
هم واله خطیب بغدادی ازوی روایت [illegible] مختصرش در مذهب حنفی مشهور است ولادتش در سنه [illegible] و
وفات روز یکشنبه پنجم رجب سنه چهار صد بیست و هشت در بغداد و در خانه خود که بدرب ابی خلف است [illegible]
[illegible] احمد بن احمد بن احمد بن حسین الهکاری شهاب الدین [illegible]
[illegible] عارف برجال روات و تالیف که کتابی در رجال صحیحین [illegible] جامع حاکم [illegible] ابو ذر احمد
[illegible] الفضل [illegible] امام [illegible] و فقیه اصولی و حافظ [illegible] صاحب فنون [illegible] الدین [illegible]
[illegible] کشته فقه آموخت و بارع در فنون [illegible] و تالیف کرد کتب [illegible] شرح [illegible] و غیره
[illegible] در دیار مصریه [illegible] وفاتش در [illegible] شعبان سنه [illegible] و ربع عشره ابو العباس احمد
بن عمر بن ابراهیم انصاری قرطبی مالکی فقیه محدث [illegible] مصر و اسکندریه [illegible] سنه [illegible] و سماع کثیر کرده
[illegible] تصنیف [illegible] شرح مسلم [illegible] ابو العباس احمد بن شیخ محدث کمال الدین محمد بن محمد بن حسن تمیمی
داری شمنی ملقب به تقی الدین امام و [illegible] علوم [illegible] و ادب و تفسیر و حدیث و فقه و نحو و کلام و اصول
امام الائمه [illegible] اسکندریه [illegible] قرآن از [illegible] و فقه از شیخ یحیی سیرامی و نحو از شمس [illegible]
[illegible] معقول [illegible] و [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] تالیفها [illegible] حاشیه مغنی اللبیب و حاشیه شفا و شرح نقایه و شرح نظم نخبه وفاتش سنه [illegible]
احمد بن صالح مصری ابو جعفر یکی از حفاظ مبرزین و ائمه متبحرین است و بعد امام فقیه [illegible] در حدیث
[illegible] امام در قرآن و فقه و نحو [illegible] و قالون قرات کرده و از ابن وهب و غیره [illegible] بخاری و ابو داود
ازوی [illegible] ابو الطاهر احمد بن عمرو بن سرح الاموی مولای [illegible]
[illegible] و فقیه [illegible] از ابن عیینه و ابن وهب و ازوی مسلم و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و غیره روایت

[illegible]

[illegible] در روز دو شنبه [illegible] سنه [illegible] ابو العباس احمد
قرافی بن ادریس بن عبد الرحمن صنهاجی بهنسی مصری یکی از ائمه اسلام است [illegible] مالکیه [illegible]
در فقه و اصول [illegible] علوم از شیخ عز الدین بن عبد السلام کرده [illegible] تقی الدین [illegible] افضل [illegible] در دیار مصر
[illegible]

[illegible] و ابن المنیر و ابن دقیق العید وفاتش [illegible] سنه [illegible] ابن المنیر
علامه ناصر الدین ابو العباس احمد بن محمد بن منصور جذامی اسکندرانی [illegible] در تفسیر و فقه و اصول و نظر [illegible]
[illegible] ابن الحاجب [illegible] عز الدین بن عبد السلام [illegible]
[illegible] و ابن المنیر [illegible] ابن الرفعه
امام نجم الدین ابو العباس احمد بن محمد بن علی بن مرتفع انصاری [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] امام [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] احمد بن محمد [illegible] قاضی القضاة حنفی [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible]

ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغات [illegible] ابو الخیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن تیمیه [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]
احمد و ابن ابی [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible]
[illegible]
[illegible]

شمس‌الدین [illegible] از هر فنی که او را بهره‌مندی و دانشمندی [illegible] و از مجلس او فقها بهره‌مندی استفاده و فواید می
کردند [illegible] قضا و قضاة [illegible] عرض کردند قبول نکرد و بجهت تعزیه [illegible] سلاطین [illegible] از وی برنجیدند و
رنجانیدند و جاها و حبس کردند تا آنکه [illegible] زندان از قید حیات برست و [illegible] او [illegible] از سعادت
تا ذوالقعده [illegible] سال [illegible] روز چهار [illegible] وفاتش در [illegible] شنبه [illegible] ذی‌القعده سنه [illegible]
است و [illegible] و اتحاف [illegible] احمد بن حجر الهیتمی صاحب زواجر و صواعق [illegible]
[illegible] شیخ عبدالحق محدث دهلوی [illegible] و در زمان خود اعلم علما و فقها و شیخ الاسلام مکه
[illegible] نظیر [illegible] و در علم حدیث و دیگر علوم مهارت داشت [illegible] ابن حجر عسقلانی [illegible] در فقه [illegible]
[illegible]

ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان قاضی القضاة شمس‌الدین اربلی شافعی یکی از ائمه علما [illegible] فضلا و صدور [illegible]
در چند مدرسه [illegible] تدریس [illegible] و ولادتش روز پنجشنبه [illegible] ربیع الآخر سنه ششصد و [illegible] در مدینهٔ اربل [illegible]
[illegible] صالح بن هبة‌الله [illegible] وفیات الاعیان از اکبر مصنفات اوست [illegible]
بن مالک [illegible] مؤید طوسی او را اجازت داده و تفقه بر ابن یونس و ابن شداد کرده [illegible] علما [illegible]
قاضی [illegible] ششصد و [illegible] وفاتش در [illegible] ششصد و [illegible] ابوبکر ازهر
بن سعد السمان الباهلی بالولاء البصری از حمید طویل روایت و از وی اهل عراق روایت دارند مصاحب
ابوجعفر منصور قبل خلافت و ولادتش در سنه یکصد و یازده بود و وفاتش در دو صد و سه یا هفت بوقوع آمده
و در [illegible] اسم علم [illegible] و سمان به تشدید میم [illegible] منسوب [illegible] روغن فروش [illegible]

مزنی

ابوابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل بن عمرو بن اسحق امام جلیل ناصر المذهب شافعی [illegible]
[illegible] لو ناظر الشیطان لغلبه [illegible] مجاب الدعوات منتقل از دنیا [illegible] رافعی [illegible] صاحب مذهب [illegible]
[illegible] کتب [illegible] مبسوط و مختصر و منثور و مسائل معتبره و ترغیب فی العلم [illegible]
[illegible] شافعی [illegible]
[illegible] ابوعمرو اسمعیل بن نجید بن احمد بن یوسف

بن خالد السلمی [illegible] شیخ صوفیه [illegible] و عبادت [illegible]
آفاق و مشهور خراسان است [illegible]
بزرگان [illegible]
ابوعبدالرحمن سلمی [illegible] حاکم و دیگر بزرگان [illegible]
سال [illegible] ابوعثمان اسمعیل بن عبدالرحمن بن احمد [illegible]

صابونی

[illegible] صاحب کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابوالمجاهد اسمعیل بن حامد بن ابی القاسم [illegible]
[illegible]

ابومحمد اسحق بن مرار الشیبانی [illegible] نحوی [illegible]
[illegible] امام احمد بن حنبل [illegible] و یعقوب بن سکیت [illegible]
[illegible] دو صد و [illegible] وفات [illegible]
او کتاب اللغات و کتاب غریب الحدیث و کتاب خلق الانسان [illegible] ابویعقوب اسحق
بن ابی الحسن ابراهیم بن مخلد [illegible] المروزی المعروف بابن راهویه [illegible]
[illegible] جامع میان حدیث و فقه [illegible]
[illegible] سفیان بن عیینه [illegible]
[illegible] بخاری و ترمذی و مسلم از وی [illegible] و ولادتش در سنه [illegible]
[illegible] شعبان [illegible] دو صد و [illegible]

قال صدیق حسن القنوجی **ابوالحسن نضر بن شمیل** مازنی محدث نحوی لغوی صاحب کتاب الانوار و کتاب السلاح
در اول سنه دو صد و چهار بعمر هشتاد و هشت سال گذشت از القرآت **ابوالولید احمد بن ابی رجا**
صاحب قرآت [illegible] از [illegible] ابن احمد بن حنبل [illegible] **ابوبکر عبد الله**
محمد بن ابی شیبه در سنه دو صد و سی و چهار انتقال کرد کذا فی القرآت **ابوجعفر احمد بن منیع البغوی**
در سنه دو صد و چهل و [illegible] **ابوعثمان** [illegible] در سنه صد و [illegible] وفات در سال دو صد و پنجاه و پنج
کذا فی القرآت **ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحق راوندی** در سنه دو صد و چهل و چهار نقل کرده **ابوجعفر احمد بن**
شیبان [illegible] در سنه دو صد و پنجاه و دو [illegible] کذا فی القرآت **ابوالحسن بن احمد بن** [illegible] در
سنه دو صد و [illegible] در گذشت **اسعد بن عاصم الثقفی اصفهانی** در سال دو صد و [illegible] انتقال شد
احمد بن فرید بن رستم اصفهانی در سنه دو صد و هفتاد و دو بمرد

الباء

برکات بن شیخ ابی زکی ابراهیم بن شیخ ابی الفضل طاهر بن برکات بن ابراهیم بن علی بن محمد بن محمد
بن عباس بن هاشم خشوعی دمشقی [illegible] قرشی رفا و الانماطی صاحب اتحاف کبرا و سماعات عالیه است
که در آن متفرد است و اصاغر را باکابر ملحق ساخته و آخر عمر خود [illegible] و اجازت از ابی محمد هبة الله و ابی محمد
حریری صاحب مقامات متفرد گشته و این اجازت اخیره در بصره در سنه پانصد و دوازده بود صد او محمد [illegible]
[illegible] در دمشق [illegible] رجب سنه پانصد و ده و دو اس [illegible] منشآت [illegible] ششصد و [illegible] **برهان الدین**
علی بن احمد بن علی بن عبد الحق واسطی قاضی دیار مصریه امام عالم فقیه عارف بغوامض مذهب محدث
بود از صد حدیث ابن البخاری روایت [illegible] [illegible] تصنیف نمود [illegible] **بشر بن غیاث**
بن ابی کریمه [illegible] ابو عبد الرحمن [illegible] فقیه حنفی مریسی بود [illegible] قطیعت بصره [illegible]
تفقه [illegible] ابو یوسف کرده و مشتغل بعلم کلام شده و تجرید قول بخلق قرآن نموده و مرجی بوده [illegible] شمس و قمر کفر نیست
بل علامت کفر است [illegible] [illegible] و ابن قتیبه [illegible] سنه
دو صد و نوزده [illegible] کما صدق به الصدیق القنوجی **بکار بن قتیبه بن اسد ثقفی** [illegible]
[illegible] ابوبکر فقیه حنفی قاضی دیار مصریه [illegible] سماعت از ابو داود طیالسی [illegible] و ابن عوانه و صحیح ابن خزیمه

از ذهبی روایت وارد [illegible] در سنه دو صد و چهل [illegible] داود و [illegible]
[illegible] و درع [illegible] و تصانیف [illegible]
[illegible] وفات در سنه [illegible] **بهاء الدین** ابوالحسن علی بن هبة الله بن سلامه
اللخمی المعروف بابن الجمیزی فقیه مقری محدث بود [illegible] در سنه پانصد و پنجاه و [illegible]
[illegible] و [illegible] ابی عصرون [illegible]
[illegible] در سنه ششصد و [illegible] کما قال به صدیق حسن القنوجی

التاء

ابوالقاسم **تمام** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جار الله زمخشری [illegible] **الجیم**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حارث** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حمید الدین [illegible] **حسین** [illegible]
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible]
[illegible]

اودی

ابو [illegible] حرملة بن یحیی بن عبدالله التجیبی [illegible] مصری صاحب امام شافعی و از اصحاب او [illegible] کثیر الاصناف و کثیر الاقتباس از وی

بود او را در حفظ حدیث است مبسوط و مختصر تالیف اوست مسلم در صحیح خود از وی بسیار روایت کرده مولدش

در سنهٔ یکصد و شصت و یک بود کنیتش ابو حفص است [illegible] و [illegible] همه از استوده اند وفاتش در سنهٔ دویست و چهل و سه [illegible] حسن

بن خطیر ابو علی نعمانی فارسی فقیه حنفی عالم بود بنحو و حساب و هیئت و طب و [illegible] و نحو و لغت و عروض و ادب و تاریخ او را

تفسیری نوشته و جمع بین الصحیحین حمیدی را شرح کرده و کتابی در اختلاف صحابه و تابعین و فقها و امصار تالیف نموده [illegible] در

قاهره [illegible] در سنهٔ [illegible] و پنجاه [illegible] وفات کرد ابو علی حسن بن محمد صباح الزعفرانی صاحب امام شافعی در فقه و حدیث

بارع بود و در هر دو تصنیف کرده و ذکرش باتفاق رفته مکتفت اصحاب حدیث ثقه بود [illegible] آمده [illegible] ساخت

از سفیان بن عیینه و طبقهٔ وی چون وکیع بن جراح و غیرهم سماعت داشت و بخاری در صحیح خود و ابو داود

و ترمذی و غیرهم از وی روایت دارند وفاتش در سنهٔ دویست و چهل و شش در شعبان [illegible]

ابو علی حسن بن قاسم طبری فقیه شافعی ساکن بغداد بود در فقه و خلاف محرر و جدل و اصول فقه تالیفها دارد

و طبری [illegible] وفات [illegible] نسبت سوی طبرستان است که ولایتی بزرگ است مشتمل بر بلاد کثیره اکبر آنها آمل است و نسبت

طبری [illegible] ابو محمد حسن بن محمد بن حسن بن علی بغدادی معروف بخلال در سنهٔ سیصد و پنجاه و

دو متولد شده از ابو بکر وراق و ابو بکر بن شاذان و طبقهٔ ایشان علم حدیث فرا گرفته و خطیب بغدادی و ابو الحسین

طیوری و جعفر بن احمد سراج و غیرهم از وی روایت دارند ثقه و معتبر بود و در حدیث [illegible] روزگار خود آورده [illegible]

بر صحیحین [illegible] در سنهٔ چهارصد و سی و نه وفات یافت کذا فی الاتحاف رضی الدین حسن

بن محمد بن حسن بن حیدر الصغانی اللاهوری در اتحاف گوید عالم ربانی و دانای [illegible] بود در فقه و حدیث

و علوم دیگر [illegible] ولادت او در لاهور سنهٔ پانصد و هفتاد و هفت در یازدهم صفر [illegible] از صغان است

[illegible] ابو الفرج [illegible] کثیر [illegible] و [illegible] در ششصد و پانزده [illegible]

[illegible] العباب [illegible] در [illegible] بیت الله [illegible] مکه [illegible] در

ششصد و [illegible] در ششصد و [illegible] چهارم [illegible] ورقات [illegible]

[illegible] ششصد و [illegible] بغداد [illegible] و [illegible] فراوان حدیث سماع نموده [illegible]

مشارق الانوار و شرح صحیح بخاری و در السحابه و شرح آن [illegible] و شوارد و عباب و شرح القلادة [illegible]

فی توشیح الدریدیة و کتاب الافتعال و [illegible] و کتاب الفرائض و کتاب العروض و غیر ذلک [illegible] در بغداد و [illegible]

[illegible] حسب [illegible] مخصوص [illegible] مقلد [illegible] ساختند و [illegible] صحیح [illegible] علما و [illegible]

حسن بن شجاع البلخی در سنهٔ دویست و چهل و چهار وفات یافت [illegible] حسن بن صباح

بزار در سنهٔ دویست و چهل و نه فوت کرد [illegible] حسن بن فضل بجلی کوفی [illegible]

که معمر بود [illegible] و حافظ حدیث در دویست و [illegible] و چهار [illegible] ابو علی حسین بن [illegible]

بن یزید کرابیسی بغدادی صاحب امام شافعی [illegible] مجلس و اخطر [illegible] مذهب او [illegible] اصول

و فروع فقه تصانیف بسیار است [illegible] در جرح و تعدیل و غیره تصنیف ساخته

خلق کثیر از وی اخذ فقه نموده و او اول کسی است [illegible] و در تصنیف [illegible]

ابو علی حسین بن محمد بن احمد مروروذی معروف بقاضی صاحب تعلیقه فی الفقه فقیه شافعی و امام کبیر

صاحب وجوه [illegible] در مذهب بود فقه از ابی بکر قفال مروزی گرفته و اصول و فروع و خلاف تالیف نموده در سنهٔ

[illegible] حسین بغوی صاحب شرح السنه [illegible] فقها [illegible] در سنهٔ چهارصد و [illegible]

در مرو الروذ [illegible] و آن [illegible] محمد [illegible]

[illegible] منسوب [illegible] و مروزی نسبت [illegible] و منسوب [illegible] که از مرو [illegible] است [illegible]

[illegible] کذا فی الاتحاف ذکره ابن خلکان ابو محمد حسین بن مسعود بن محمد معروف به فراء البغوی فقیه شافعی بحر العلوم

بود فقه از قاضی حسین گرفته بر کلام الله تفسیری نوشته موضح مشکلات او از قول نبی صلعم و حدیث روایت کرده و در

[illegible] طهارت و [illegible] کتب بسیار از وی [illegible] التهذیب فی فقه و شرح السنه در حدیث و معالم التنزیل

در تفسیر و کتاب المصابیح و جمع بین الصحیحین [illegible]

[illegible] کهف داده [illegible] و بغوی [illegible] که شهرت [illegible] هرات [illegible]

[illegible] تمامی [illegible] کامل بود [illegible] حدیث [illegible] تفسیر و فقه [illegible]

[illegible] ابو الحسن [illegible] محمد [illegible] در [illegible] سنهٔ پانصد و ده [illegible]

ابو عبد الله حسین بن حسن بن محمد فقیه شافعی معروف بحلیمی الجرجانی در جرجان سنه سه صد سی و هشت

بوجود آمد او بسوی بخارا برده شد حدیث از ابی بکر محمد بن احمد بن حبیب [illegible] گرفته و تفقه بر ابی بکر اودنی

و ابی بکر قفال کرده امام معظم و مرجوع الیه ماوراء النهر است [illegible] وجوه حسنه دارد [illegible] و حاکم ازو روایت کرده در سنه چهار صد و سه

ابو عبد الله حسین بن اسمعیل بن محمد ضبی الضبی البغدادی المحاملی یکی از محدثین بغداد و مشایخ آن مبارک بنیاد است

و قاضی حسین مذکور [illegible] شصت سال قاضی بوده [illegible] در سال دو صد و سی [illegible] ابتداء او از ابو حذافه سهمی

راوی موطأ در سال چهل و چهار آغاز این علم کرده و از عمر بن علی فلاس و ابن المقدام و یعقوب دورقی و ابن بکار روایت

کرده و دار قطنی و دیگر جماعت [illegible] ازوی اقتباس نموده اند مشیخه او از اصحاب ابن عیینه قریب هفتاد کس بوده اند

و در مجلس املاء او ده هزار کس [illegible] حاضر می شدند [illegible] در [illegible] ربیع الآخر سنه سه صد و [illegible] بگذشت ابو علی حسین

بن محمد بن احمد غسانی الجیانی الاندلسی محدث امام حدیث دان است او را کتابی مفید است مسمی به تقیید المهمل

صدیق حسن قنوجی گفته [illegible] از جهابذه محدثین و کبار علمای مقیدین [illegible] حسن الخط جید الضبط و بلغت و شعر و انساب

معروف [illegible] در جامع قرطبه می نشست و اعیان ازوی می شنیدند و [illegible] در [illegible] سنه چهار صد و بست و هفت

بوده و طلب [illegible] در چهل و چهار [illegible] و وفاتش شب جمعه دوازدهم شعبان چهار صد و نود و هشت [illegible] ابو اسمعیل حماد

بن الامام ابی حنیفة النعمان بن ثابت بر مذهب پدر بوده و از صلحاء و [illegible] عظیم چون پدر بزرگوارش نقل

بفردوس اعلی کرد [illegible] ودائع بسیار بود از ذهب و فضه [illegible] غائب [illegible] ایتام [illegible]

بوده بقاضی [illegible] هر چند گفت [illegible] این بوده [illegible] بقاضی دفع کرد [illegible] اسمعیل قاضی

بصره بوده چون یحیی بن اکثم قاضی [illegible] معزول کرده [illegible] وفاتش در سنه یکصد و هفتاد و شش بوده کذا فی الاتحاف

الحناط خلیفه بن خیاط بن ابی هبیره خلیفه بن خیاط الشیبانی العصفری البصری المعروف بشباب

صاحب الطبقات صاحب اتحاف گوید حافظ عارف بتواریخ و ایام ناس غزیر الفضل [illegible] بخاری در صحیح خود ازوی

روایت [illegible] عبد الله بن امام احمد و ابو یعلی موصلی و حسن بن سفیان النسوی و دیگران و او از ابن عیینه و یزید بن زریع

و ابی داود طیالسی و طبقه ایشان روایت [illegible] در رمضان [illegible] دو صد [illegible] ابن [illegible] الامام خلف

بن عبد الملک بن مسعود بن بشکوال بن یوسف الخزرجی الانصاری القرطبی از علماء اندلس است تصانیف مفیده

منها کتاب الصلة فی تاریخ [illegible] اندلس و کتاب الغوامض والمبهمات [illegible] روز چهار شنبه

سوم [illegible] سنه پانصد و [illegible] [illegible] رمضان سال [illegible]

بن محمد عبد الرحمن المصری [illegible] قرطبه خلیل

کذا فی الاتحاف نقلا من حسن المحاضره للسیوطی [illegible] خلیل بن احمد [illegible] الازدی

واضع عروض [illegible] و مستنبط علم عروض و مخترع آنست گویند وی دعا کرده [illegible]

که کسی مثل او [illegible] و چون از حجاز [illegible] علم عروض [illegible] در بصره [illegible]

حلقه وی [illegible] لکن [illegible]

کما افاده صاحب مقدمة الهدایه خواهر زاده شمس محمد بن حسین بن محمد بخاری [illegible] ابی بکر [illegible] خواهر زاده

قاضی ابی ثابت محمد بن احمد بخاری است [illegible] خواهر زاده ملقب شده شیخ وقت و فقیه ماوراء النهر

[illegible] علم [illegible] او را کتابی است [illegible] وفاتش [illegible] بخارا [illegible] جمادی الاولی سنه چهار صد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] الجمع بین الصحاح [illegible]

منسوب به [illegible] قال القنوجي [illegible] الزاهد ابو عبد الله **زبیر بن بکار** [illegible]
[illegible] وکتاب [illegible] از ابن عیینه [illegible]
ابو الهذیل زفر بن الهذیل بن قیس العنبري الفقیه الحنفي جامع [illegible] علم و عبادت [illegible] اصحاب ابی حنیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] قال القنوجي ابو محمد **زیاد** بن عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] قال القنوجي [illegible]
زیاد بن عبد الرحمن [illegible] اللخمي الملقب [illegible] از اولاد [illegible] مالک در اندلس [illegible]
[illegible]
[illegible] **السین**
سعد الدین تفتازاني [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تفتازاني [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرح [illegible] در اصول فقه و حاشیه شرح مختصر الاصول [illegible]
[illegible] تیمور [illegible]
[illegible] سید شریف جرجاني [illegible] مباحثات [illegible]
[illegible]
[illegible] **سعد الدین** [illegible] شرح کنز الدقائق [illegible]
[illegible] ابو بکر **سالم بن عیاش** بن سالم [illegible] کوفي [illegible] قرات [illegible] عاصم
[illegible] ابو عثمان **سعید**
بن منصور بن شعبه المروزي [illegible] در بلخ سکونت [illegible]
[illegible] امام مالک [illegible] لیث بن سعد [illegible] ابو عوانه [illegible]
[illegible] ابو علي **سعید بن عثمان** بن سعید بن السکن البغدادي نزیل مصر [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible] صحیح منتقی [illegible]
قاله القنوجي ابو الفتح **سلیم بن ایوب** بن سلیم الرازي فقیه [illegible] کتب [illegible]

تصنیف [illegible] و حدث [illegible]
[illegible] القنوجي **سلیمان بن حرب** البصري قاضي [illegible]
[illegible] ابو حاتم [illegible]
ابو داود **سلیمان بن اشعث** بن اسحق بن بشیر [illegible] سجستاني [illegible]
[illegible] سنن [illegible]
[illegible]
[illegible] امام احمد [illegible] یحیی بن معین [illegible]
[illegible]
ابو القاسم **سلیمان بن احمد** بن ایوب بن مطیر اللخمي الطبراني [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو الولید **سلیمان بن خلف** بن سعد بن ایوب بن وارث التجیبي المالکي الاندلسي الباجي از علماء اندلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سلیمان بن داود** بن جارود طیالسي [illegible]
[illegible] شعبه [illegible] هشام [illegible]
[illegible] یحیی بن معین [illegible] قال القنوجي ابو محمد **سوید بن سعید** الهروي [illegible]
موطا [illegible] مسلم و ابن ماجه [illegible]
[illegible] **الشین** [illegible] **شهاب الدین** [illegible]
[illegible]
[illegible]

منشأ ... کرامی زاده علم و ادب مرغوب السنی در کرخ بود و عابد بود از مکی بن منصور کرخی و ابو جعفر
دولابی و غیره اجازت داشت و در سنه پانصد و پنجاه و شش بود قاله القنوجی ابو شجاع شیرویه همدانی مصنف کتاب فردوس
برای همدان تاریخی نوشته علم از یوسف بن محمد و سفیان بن حسین و دینوری و غیرهم اخذ کرده در اتقان معرفت و علم
او صوری بود نهم رجب سنه پانصد و نه وفات یافت ذکره القنوجی قاضی القضاة علم الدین صالح بن شیخ الاسلام سراج الدین بلقینی
قنوجی گفته حامل لوای مذهب شافعی در عصر خود بود و پانصد و یک متولد شد و فقه از پدر و برادر خود گرفته و نحو از شطنوفی و
اصول از ابن جماعه و بر بدر جزء الجمعه و ختم دلائل و بر شهاب بن حجر از ابن نجید سماعت کرده و نزد حافظ ابی الفضل عراقی و املا
حاضر مفسر صاحب تصنیف و فقیه کامل بود روز چهار شنبه پنجم رجب سنه هشتصد و شصت و شش وفات یافت العالم ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک
بن واضح الحنظلی المروزی صاحب اتحاف النبلا گوید وی علامه ترک بود مملوک تاجری از تجار همدان و آن تاجر از بنی حنظله
بود قبیله از بنی تمیم بعد از اختلاط گویند نسبت او لادم پدرش مبارک خیلی متورع و متقی بود نظر بر آن مالک وی دختر خود با وی داد و
از بطنش عبد الله در وجود آمد در سنه سیزده یا بیست و ... از صد یا در ... یافته در جوانی شرب نبید ... و ملاهی ...
مشغول بود روزی چنگ بر دوش داشت ناگاه این آیت گوش زد شد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله الآیه وی متنبه شده
چنگ شکست و ترک ملاهی کرده بطلب علم و عبادت برآمد و تفقه بر امام اعظم رحمه الله کرد و لیس ... وفات امام همام بر امام مالک
و دیگر هم از امام مالک و سفیان ثوری و ابن عیینه و هشام بن عروه و عاصم احول و دیگر تابعین و تبع تابعین
اخذ کرده و گویند که من از چهار هزار شیخ علم جمع کردم و روایت از هزار کس دارم ثوری و غیره بسیار جهد کردم که یک روز و شب
در تمام سال برو نضج ابن المبارک گذرانم میسر نشد فضیل بن عیاض در حق وی گفته و رب هذا البیت ما رأت عینای مثله
جامع بود در علم و عمل ... صدا قرآن ابی حنیفه و ... لغتش حجت از توابع ... ابن ... اتفاق فقه
ابو محمد عبد الله بن وهب بن مسلم قرشی بالولاء الفقیه المالکی المصری مولی ریحانه مولاة یزید بن انیس فهری قنوجی گوید
یکی از ائمه اعلام و از ... و مولد و مسکنش مصر است ... و ثبت و حجت متولد شد در سال یک صد و بیست و چهار ... اخذ حدیث از امام مالک و سفیان بن
عیینه و لیث بن سعد و ابن جریج اخذ حدیث کرده و تفقه بر امام مالک کرده ... یکصد حدیث از بر داشت و ... کس یک
لک ... مردم ... بکمال فهم و ... و ... و موطا جمع کرده ... و ... سال
جمادی ... وفات یافت ابو عبد الرحمن عبد الله بن مسلمه بن قعنب حارثی معروف بالقعنبی اصلش از مدینه منوره است

و در بصره سکونت داشت ... بمکه انتقال نمود و فوتش بعد از سیصد و ... سال است شیوخ بسیار دارد ... بن مبارک لیث بن سعد و غیره روایت
و از اجله اصحاب مالک و فضلای ثقات بکثرت روایت و عبادت ... و ... نسخ ... موطا ... ابو محمد عبد الله
بن مسلم بن قتیبه الدینوری و قیل المروزی نحوی لغوی صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب فاضل ثقه بود در بغداد
سکونت داشت از اسحق بن راهویه و ابی حاتم سجستانی روایت دارد و طبقه از بعد حدیث کرد و تصانیف بسیار دارد
و ... ابو بکر عبد الله بن احمد بن عبد الله فقیه شافعی مروزی قفال المروزی قنوجی گفته و حید زمانه ... فقه و حفظ
و زهد و حید زمانه بود ... آثار است که ابن اذین و ... و ... طلب علم ... اشتغال ...
و غیرهم ... وفات ... ابو محمد عبد الله بن یوسف بن محمد جوینی فقیه شافعی و الد امام الحرمین در تفسیر و فقه و اصول
و عربیت و ادب امام وقت بود ادب ... در جوانی ... و تفقه بر ابی الطیب سهل بن محمد صعلوکی کرد
و در مرو از قفال مذکور ... تصانیف ... مشتمل بر انواع علوم ... ابو محمد عبد الله
بن محمد بن ابی بکر حنبلی دمشقی بن حافظ ابن القیم ... اشتغال علم ...
بعد ... جماعت از اصحاب ابن عبد الدائم و غیرهم ... تاریخ ...
ذکره القنوجی ... ابو محمد عبد الله بن نجم بن شاس بن نزار الجذامی السعدی فقیه مالکی ...
... کتاب ... جواهر الثمینه ... مذهب ... رفت ...
و ... سنه ... ذکره القنوجی ابو البقا عبد الله بن حسین بن عبد الله العکبری الازجی ...
... نحوی ... ابی محمد بن الخشاب ... ابی الفتح
محمد بن عبد الله ... بن احمد و غیرهم ... مشغول شد ...
... ابو محمد عبد الله بن محمد ... مروزی ... عالم زاهد ...
... و ... در ...
ذکره القنوجی ابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد المعروف بابن الخشاب بغدادی عالم مشهور است در ادب و نحو و ...
... و فرائض ... کتاب ... کثیره خط در غایت حسن ...
... ذکره القنوجی ابو الولید ابو احمد عبد الله بن عدی الجرجانی المعروف بابن القصار صاحب کتاب الکامل

فی الجرح والتعدیل حافظ کبیر امام شهیر یکی از اعلام محدثین بود در سنه دویست و هفتاد و هفت متولد شد از خلائق کثیر سماع نمود ابن عساکر او را ثقه
و حمزه سهمی حافظ متقن و خطیب عدیم النظیر نوشته در ربیع الآخره سنه سیصد و پنج وفات یافت کذا فی الاکمال شیخ الاسلام عبد الله
بن محمد بن یوسف بن نصر الازدی اندلسی قرطبی حافظ معروف بابن الفرضی فقیه عالم بفنون حدیث و علم رجال و ادب تصانیف
بسیار دارد از علمای بسیار سماعت کرده و شعر هم میگفت مولد او سنه سیصد و پنجاه و یک و او قاضی مدینه بلنسیه بود روز فتح قرطبه بربر روز دوشنبه ششم شوال
چهارصد و سه او را شهید ساختند کذا فی التوضیح ابو محمد عبد الله بن علی بن عبد الله بن خلف بن احمد بن عمر اللخمی معروف برشاطی اندلسی
مریی تولد او بیست روز دوشنبه هشتم جمادی الآخره چهارصد و هشتاد و شش بود و او انساب رواة حدیث و رجال در روات و تواریخ داشت و کتب
نفیسه تصنیف کرده و وفاتش روز جمعه بیستم جمادی الاولی سنه خمسمائه چهل و دو در ریه بطریق شهادت واقع شد کذا فی الاتحاف ابو محمد عبد الله بن ابی الوحش بری بن
بن عبد الجبار مقدسی الاصل المصری امامی مشهور در لغت و نحو و روایت و درایت و علامه عصر و حافظ وقت او در صحبت بیت از ابی بکر محمد بن
عبد الملک شنتری نحوی و غیرهم و حدیث از ابی صادق مدینی و ابی عبد الله رازی و غیرهم اخذ کرده و بر اکثر کلام عرب مطلع گردید و تصنیفها کرد
ولادتش در محرم رجب چهارصد … وفاتش بالقصد … کذا فی الاتحاف جمال الدین عبد الله بن یوسف بن محمد حنفی مشهور [illegible]
بزیلعی از اصحاب کتب سماعت دارد و از فخر زیلعی شرح کنز و علاء بن ترکمانی و ابن عقیل اخذ کرده و تخریج احادیث
هدایه نوشته و هم تخریج احادیث کشاف در سنه هفتصد و شصت و دو وفات یافت کذا فی الاتحاف ابو محمد عبد الله بن محمد بن [illegible]
سلیمان الجزولی السملالی الشریف الحسینی جزوله و سملاله نام قبیله ایست از بربر در اقصای سوس طلب علم بمدینه فاس کرده
و همانجا کتاب دلائل الخیرات تصنیف نموده و در ساحل محمد بن عبد الله امغار را که اهل رباط تیط ملاقات کرده از وی
اخذ نموده و چهارده سال در خلوت نشسته بود و در تربیت مریدان مشغول شد خلقی کثیر بر دست او توبه کرد و خوارق عادات
از وی ظاهر گشت طریقه او شاذلیه است تالیفها دارد و وفاتش در نماز صبح در سجده در … افوغال شانزدهم ربیع الاول
هشتصد و هفتاد و نه شد بعد هفتاد و هفت سال او را نقل بمراکش کردند و در ریاض العروس دفن نمودند گویند از قبرش بوی مشک
بر … تغیر … کذا فی الاتحاف مطالع المسرات شرح دلائل الخیرات الصاحب فتح الدین عبد الله
بن محمد بن احمد مخزومی بن قیسرانی قونوی … ریاست و … وزارت دمشق بود و محدث شاعر ادیب و سیاستی از وی
روایت دارد در قاهره … ربیع الآخر هفتصد و … درگذشت شرف الدین عبد الله بن محمد بن علی الفهری المعروف
بابن التلمسانی امام عالم بفقه ابو الیمن او را اجازت داده وفاتش در قاهره سنه ششصد و چهل و چهار … کذا فی الاتحاف